

صدری نوابزاده اردکانی

امر بهائی در اردکان

به اهتمام وحید رأفتی

مؤسسه مطبوعات بهائی آلمان

امر بهائی در اردکان

نوشته صدری نوابزاده اردکانی

به اهتمام وحید رأفتی

ناشر: مؤسسه مطبوعات بهائی آلمان، لجنة نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی

چاپ اول

۱۶۶ بدیع - ۲۰۰۹ م

آلمان - هوفهایم

شماره استاندارد بین‌المللی کتاب: ۴-۹۹۶-۸۷۰۳۷-۳-۹۷۸

شماره سفارش: ۹۶۱-۴۳۱

رو و پشت جلد: مناظری از شهر اردکان



جناب صدري نوابزاده اردكاني نويسنده كتاب

فهرست مندرجات

۱	مقدمه
۸	صورت حروف اختصاری
۱۵	بخش اوّل منتخباتی از آثار مبارکه بهائی خطاب به احبّای اردکان
۲۷	بخش دوّم امر بهائی در اردکان
۲۹	پیش گفتار
۳۴	توضیحات مربوط به پیش گفتار
۳۶	فصل اوّل وضع طبیعی و عمومی اردکان
۳۷	وجه تسمیه اردکان
۳۸	ذکر اجمالی از احوال علماء و فضلاء اردکان
۴۲	توضیحات مربوط به فصل اوّل
۴۶	فصل دوّم وضع امری اردکان
۴۸	توضیحات مربوط به فصل دوّم
۵۰	فصل سوّم ذکر احوال مؤمنین به بیان
۵۰	جناب حاج ملا باقر اردکانی

۵۳	جناب ملا حسن کملاقی
۵۴	جناب شاطر رضا
۵۵	جناب آقا میرزا باقر
۵۶	جناب آقا میرزا مهدی
۵۶	جناب حاجی ملا کاظم
۵۷	توضیحات مربوط به فصل سوم

فصل چهارم

۶۳	ذکر احوال قدماء و مؤمنین به امر بدیع
۶۳	جناب آخوند ملا رجب علی
۷۰	جناب حاج ملا ابوالحسن امین
۷۲	جناب آقا محمد علی حکیم باشی
۷۲	جناب آقا سید رضا واعظ
۷۳	جناب آخوند ملا عبدالغنی
۷۵	جناب آخوند ملا محمد علی ده آبادی
۷۶	جناب حاجی حسین علی
۷۷	توضیحات مربوط به فصل چهارم

فصل پنجم

۹۶	واقعه سال ۱۲۸۵ هجری قمری
۱۰۰	سنه شداد و استاد محمد حداد
۱۰۱	استاد محمد حداد
۱۰۵	استاد حسن
۱۰۷	جناب حاجی ملک حسین
۱۱۳	توضیحات مربوط به فصل پنجم

فصل ششم

۱۲۶	واقعه مزرعه سیف
۱۳۵	توضیحات مربوط به فصل ششم

فصل هفتم

۱۳۷	فی بیان احوال دجاجلة القوم
-----	----------------------------

۱۴۳	توضیحات مربوط به فصل هفتم	
۱۴۹	نظری به کتب ردّیه	فصل هشتم
۱۵۳	حاجی سیّد اسمعیل و کتاب ابطال	
۱۶۷	کتاب هدیه المهدویة	
۱۹۲	توضیحات مربوط به فصل هشتم	
۲۰۱	ضوضاء سال ۱۳۲۱ هجری قمری	فصل نهم
۲۰۸	آقا نجفی اصفهانی	
۲۲۴	جلال الدوله	
۲۲۸	توضیحات مربوط به فصل نهم	
۲۴۲	بلوای اردکان	فصل دهم
۲۴۶	شهادت آقا محمد حسن	
۲۴۷	شهادت عبدالنبی ندّاف	
۲۵۸	شهادت جناب ابراهیم بن آقا بابا	
۲۶۰	شهادت جناب میرزا محسن اشکذری	
۲۶۳	توضیحات مربوط به فصل دهم	
۲۷۳	شهادت جناب صدرالسلطان و اخوان و منسوبان	فصل یازدهم
۲۹۴	جناب آقا سیّد رضا	
۲۹۶	جناب حاجی نوّاب	
۳۱۰	توضیحات مربوط به فصل یازدهم	
۳۴۷	کیفر اعمال	فصل دوازدهم
۳۵۴	اوضاع اردکان بعد از ضوضاء	
۳۵۷	ورود هژبر السلطنه به اردکان	
۳۷۴	توضیحات مربوط به فصل دوازدهم	

۳۸۱	در استدراک مطالب فائته	فصل سیزدهم
۳۸۱	مرحوم میرزا علی بن ابوالحسن	
۳۸۳	حیدر علی	
۳۸۵	توضیحات مربوط به فصل سیزدهم	
۳۸۷	ذکر مجملی از حوادث اخیرۀ اردکان	فصل چهاردهم
۴۱۶	توضیحات مربوط به فصل چهاردهم	
۴۲۱		کتاب شناسی
۴۲۷		فهرست اعلام و اهمّ مواضع

مقدمه

کتابی که با نام "امر بهائی در اردکان" در اختیار علاقمندان به مطالعات تاریخی قرار می‌گیرد نوشته جناب صدری نواب‌زاده اردکانی است. نسخه اصلی این کتاب در ۵۸۵ صفحه شماره گذاری و به خط مؤلف جلیل‌القدر آن به قید کتابت در آمده و با عنوان "تاریخ امری اردکان یزد" در سنه ۱۳۴۹ هـ ش / ۱۹۷۰ م به اتمام رسیده است. صفحه عنوان، سه صفحه اول و صفحه آخر نسخه خطی کتاب در این مقام عیناً گراور شده تا نمونه خط و نحوه کتابت این اثر را عرضه نماید.

همان طور که در گراور صفحات مزبور ملاحظه می‌گردد صدر کتاب به درج فقره‌ای از لوح جمال قدم که به اعزاز احبای یزد و اردکان نازل شده اختصاص یافته و متن کتاب با خطبه کوتاهی به زبان عربی در حمد و ثنای الهی آغاز شده و سپس مطالب آن به زبان فارسی به رشته تحریر در آمده است. مقدمه کتاب در شرح مختصر شمه‌ای از تأثیرات فجر ظهور حضرت ربّ اعلی و توضیحی به اختصار درباره ظرائف، دقایق و مشاکل تاریخ نگاری است. پس از آن شرحی درباره وضع طبیعی و عمومی اردکان مرقوم شده و سپس اهم وقایع و تحولات امر بایی و بهائی در آن دیار و شمه‌ای از مباحث عمده اعتقادی و عقاید مذهبی اهل بهاء و اعتراضات و شبهات بعضی از مغرضین و معترضین بر معارف بهائی در ذیل چهارده فصل اصلی مورد مطالعه قرار گرفته و در ذیل بعضی از فصول مطالبی با عناوین فرعی جداگانه نیز عرضه گردیده است.

همان طور که جناب نواب زاده در صدر فصل سیزدهم کتاب خود اشاره نموده اند، "... در این کتاب حوادث اردکان به ترتیب سنوی مرقوم آمده یعنی وقایع مهمه‌ای که در اردکان رخ داده و از لحاظ امری جنبه تاریخی داشته طوری به رشته تحریر در آمده که در آن تقدّم و تأخر از نظر زمان کاملاً مرعی گشته... است.

از فحوای مطالب کتاب چنین پیدا است که تحقیق، تتبع و تحریر تاریخ وقایع امر بهائی در اردکان در طی سنین متوالی و جهت همّت جناب نوابزاده قرار گرفته و هر چند نگارش کلی آن بنا بر تصریح مندرج در مؤخره کتاب به سال ۱۳۴۹ هـ ش / ۱۹۷۰ م به اتمام رسیده اما چنان که از پاورقی مندرج در انتهای فصل یازدهم بر می آید کار "تسوید و تصحیح اخیر" آن تا تابستان سنه ۱۳۵۶ هـ ش / ۱۹۷۷ م در دست اقدام بوده و محتملاً در همین اوان به انتهی رسیده است.

تا آنجا که بر این عبد معلوم است کتابی که جناب نوابزاده تحریر نموده‌اند جامع‌ترین و مفصل‌ترین شرحی است که تاکنون درباره وقایع مهمه امر بهائی در اردکان به رشته تحریر در آمده است. اهمیت خاص این کتاب در آن است که آن نفس نفیس خود زاده و پرورده آن دیار بوده، منابع اولیه موجود درباره حوادث آن مدینه را مطالعه نموده، با اولاد و احفاد بسیاری از شهداء و قدمای بهائیان و معارضین و مخالفین امر بهائی در جامعه اردکان از نزدیک آشنائی داشته و اطلاعات، مشاهدات و مسموعات آنان را جمع آوری و بادقت و امانت به قید کتابت در آورده است. کتاب جناب نوابزاده با نثری روان و گیرا تحریر شده و صراحت لهجه، صمیمیت در گفتار، پرهیز از اطناب و اغراق و سعی و مواظبت و فیر در شرح و ارائه حقائق وقایع تاریخی از مشخصات اصلی کتاب ارجمند ایشان است. اثری که جناب نوابزاده آن را با تواضع علمی و اقرار به نواقص و مشاکل خود در سبیل تتبع در مطالب و تهیه مندرجات آن، به قید تحریر کشیده‌اند بی شک می‌تواند نمونه‌ای والا و ارزشمند برای مطالعات و تحقیقات دیگری باشد که به تدریج در زمینه کیفیت تولد و توسعه تاریخی امر بهائی در بلاد مختلفه و جهت همّت اهل تحقیق قرار خواهد گرفت. در عین حال تاریخ جناب نوابزاده را باید با توجه به ابعاد زمانی و شرائط تحریر آن مورد قضاوت قرار داد و به این نکته وقوف کامل داشت که مطالعات تاریخی مطالعاتی پویا بوده و حصول کمال و جامعیت آن تدریجی است. با توجه به این نکات است که با مسرت و شادمانی و فیر اثر گرانبهای آن نفس گرمی را به دست طبع و انتشار می‌سپارد و امیدوار است که اهل بصیرت و علاقمندان به مطالعات بهائی را مفید واقع شود.

کتاب حاضر عیناً از روی نسخه دست‌نویس جناب نوابزاده تسوید شده و به صورت فعلی به طبع رسیده است. برای آماده ساختن این کتاب جهت انتشار اقداماتی که صورت گرفته به شرح ذیل است:

علاوه بر فقره‌ای از لوح جمال قدم که جناب نواب زاده آن را در صدر کتاب خود قرار داده‌اند تعداد بیشتری از آثار مبارکه که برای احبای عزیز اردکان از اقلام طلعات مقدسه بهائی عزّ صدور یافته در بخش اول کتاب قرار گرفت تا این آثار ثمینة مقدسه حسن مطلعی برای آغاز این اثر باشد. قابل توجه است که مدینه اردکان در آثار بهائی گاهی به صورت مخفّف و با حروف "ارد" و "اردک" و "الف و راء" مذکور شده است.

در رسم الخطّ کلمات تغییرات لازم داده شد و کتاب نقطه‌گذاری و فقره‌بندی گردید ولی در متن مطالب و کیفیت انشاء آن تغییر و تبدیلی صورت نگرفته است. در بسیاری از مواضع که مثلاً تزیید مآخذ و یا تطبیق سنوات هجری و میلادی لازم آمد حقیر این گونه مطالب را در گروه [] قرار داد تا تزیید این قبیل نکات به متن اصلی کتاب کاملاً مشخص و معلوم باشد.

در هر جا که ارائه مطالب بیشتر و توضیحات مفصّل تر لازم آمد، حقیر این توضیحات و اضافات را در بخش «توضیحات» در پایان هر فصل عرضه داشت تا اصالت متن اصلی این اثر کاملاً محفوظ بماند. درباره ترتیب و نحوه عرضه مطالب در بخش توضیحات توجه خوانندگان گرامی را به این نکته جلب می‌نماید، که در متن هر فصل شماره‌هایی که بعد از بعضی مطالب در داخل گروه گذاشته شده مربوط به شماره شرح همان مطالب در بخش توضیحات آن فصل است، که تماماً به وسیله این عبد تهیّه و تحریر و بر مطالب فصول مختلف افزوده شده است. در بخش توضیحات عمده ارائه مآخذ مطالعات اضافی و شرح بیشتر مطالب مجمله و عرضه نصوص و الواح مبارکه مدّ نظر قرار گرفته است. شماره‌های دیگری که در بعضی از صفحات در متن کتاب ملاحظه می‌گردد، مربوط به مطالبی است که طبق شماره‌های مزبور در زیرنویس‌ها مذکور شده و تماماً از جناب نواب زاده است. اطلاعات مندرج در این زیرنویس‌ها از روی متن خطّی نسخه اصلی کتاب رونویسی و نقل گردیده است.

تصاویر چندی از اشخاص، اماکن و مدارکی که در ارتباط با تاریخ امر بهائی در اردکان به دست آمد، در مواضع مربوطه عرضه گردید تا سبب غنای بیشتر و تنوع مندرجات کتاب گردد و تصویر شهداء و قدمای بهائیان عزیز و ستمدیده آن سامان بر زیب و زینت این اثر بیفزاید.

کتاب‌شناسی مندرج در پایان کتاب مشخصات جامع همه کتبی را که مورد استفاده

قرار گرفته است ارائه خواهد داد. فهرستی از عناوین اصلی فصول در صدر کتاب و فهرست الفبائی اعلام و اهمّ مواضع در آخرین صفحات کتاب قرار داده شده تا دسترسی سریع به مندرجات آن را تسهیل نماید.

حال که درباره کتاب امر بهائی در اردکان و کیفیت تهیّه آن برای طبع مطالب لازمّه مرقوم گردید به شرح احوال جناب صدوری نوابزاده می‌پردازد و به اختصار به استحضار خوانندگان گرامی می‌رساند که آن نفس گرامی در سال ۱۳۰۰ هـ.ش / ۱۹۲۰ م در اردکان یزد در عائله‌ای از مشاهیر قدمای بهائیان آن سامان پا به عرصه وجود نهاد. پدرش عبدالوهاب نام داشت و فرزند حاجی ملا عبدالحسین معروف به حاجی نواب از معاریف جامعه بهائی در اردکان بود.

جناب نوابزاده تحصیلات ابتدائی و متوسطه خود را در اردکان و یزد به اتمام رسانید و پس از اخذ دیپلم متوسطه از جوانی به استخدام وزارت فرهنگ در آمد و در کسوت معلّمی به خدمت نوباوگان سرزمین خود پرداخت. پس از چندی خدمت در اردکان و یزد به طهران نقل مکان نمود و در این شهر وسائل ادامه تحصیل در دانشکده حقوق دانشگاه طهران برای ایشان فراهم گشت و به دریافت درجه لیسانس در رشته حقوق نائل آمد.

جناب نوابزاده در طهران کماکان در خدمت وزارت فرهنگ به ادامه کار پرداخت و با جدیت، صداقت، پشتکار و وظیفه‌شناسی که از سجایای اخلاقی او بود مدارج ترقیّات اداری را پیمود و به ریاست یکی از ادارات وزارت فرهنگ در آمد. چندین سال نیز در سمت بازرس وزارت فرهنگ مأمور رسیدگی به امور دبیرستان‌های دولتی در طهران بود.

جناب نوابزاده با آغاز انقلاب اسلامی در سنه ۱۹۷۹ م به علت انتساب و اعتقاد به شریعت بهائی از شغل فرهنگی و خدمات دولتی اخراج شد و به انواع تضيیقات گرفتار آمد و در معرض اتهامات واهی قرار گرفت، آرامش و امنیت از او و اعضای عائله‌اش سلب گردید، بارها به حبس و قتل تهدید شد و آنچه سال‌ها در کسوت معلّمی و در اثر زحمات و خدمات صادقانه خود اندوخته بود به غارت رفت. کثرت مصائب و مشقّات وارده سرانجام آن مرد مؤمن پاکدامن را به بستر محن و آلام مختلفه کشانید و در حالی که شصت و سه سال از عمر گرانبارش نگذشته بود جان پاکش در ۱۲ شهریور ۱۳۶۲ هـ ش / ۳ سپتامبر ۱۹۸۳ م در طهران به ملکوت جاودان پرواز نمود و از مصائب و متاعب

دنایای دون فارغ و آزاد گشت.

جناب صدری نوابزاده در جوانی با دختر عموی خود خانم صاحب سلطان نوابزاده صبیّه شیخ رضا نوابزاده که زنی با ایمان، فعال و فداکار بود ازدواج نمود و از این ازدواج سه فرزند خدوم، مؤمن و ممتحن به اسامی حسین، فرشته و شهین به منصفه ظهور رسیدند که در امر جمال قدم ثابت و هر یک به خدمت امر الهی موفق و مؤیدند.

جناب نوابزاده در ایام حیات خود به تقدیم خدمات باهره به امر عظیم الهی توفیق یافت و در تبلیغ امرالله و نشر نفحاتالله، تدریس معارف بهائی، عضویت در تشکیلات اداری و ارائه حقائق، و دفاع از معتقدات امر بهائی مساعی مشکوره جمیله مبذول داشت. از جمله مهم‌ترین خدمات جناب نوابزاده عضویت مؤثر و فعالیت مستمر در لجنة تصویب تألیفات بهائی و لجنة ملّی مطالعه و تحقیق و نیز لجنة ملّی مطالعات و انتشارات بهائی در سنین متوالی بود. به موازات عضویت در این لجنت و بذل مساعی مجدّانه در سیل نشر و گسترش کتب و آثار بهائی جناب نوابزاده از کار تألیف و تهیه رسائل گوناگون در شرح عقاید اهل بهاء و رفع شبهات و ردّ ایرادات وارده در کتب و مطبوعات ایران از پانایستاد و آثاری بدع و متین در این زمینه از خود به جا گذاشت. تا آنجا که بر حقیر معلوم است غیر از تاریخ امر بهائی در اردکان که حال به حلیه طبع آراسته می‌گردد و مفصل‌ترین اثر باقی مانده از جناب نوابزاده محسوب می‌شود از آن نفس بزرگوار مقاله‌ای نیز در مجله آهنگ بدیع (سال ۳۲، شماره ۳۴۷، ص ۵۸ - ۶۱) در معرفی دو کتاب ایادی عزیز امرالله جناب علی اکبر فروتن یعنی کتاب حکایت دل و کتاب داستان‌هایی از حیات عنصری جمال اقدس ابهی به طبع رسیده است.

غیر از آثار فوق از جناب نوابزاده سه رساله نیز در سلسله انتشارات موسوم به "مطالعه معارف بهائی" در طهران طبع و انتشار یافته است. رساله اول با عنوان "مباحث متنوعه" عبارت از ششمین رساله مطبوعه در آن سلسله از انتشارات بهائی است که به سال ۱۳۱۱ بدیع/۱۹۷۴ م در ۶۸ صفحه منتشر شده است. در این رساله جناب نوابزاده مندرجات مقالات "بابی" و "بهائی" را که در دائرةالمعارف دانش بشر در طهران طبع و انتشار یافته با دقت و مهارت مورد نقد و بررسی قرار داده و اشتباهات و شبهات موجود در آن مقالات را به نحوی متین و مستدل تجزیه و تحلیل کرده است. در این رساله حقائق و واقعیت حوادث مربوط به نهضت بابی و بهائی برای

تئویر افکار اهل انصاف و بصیرت به رشتهٔ تحریر کشیده شده است.

رسالهٔ دوّم جناب نوابزاده تحت عنوان "نقدی بر مقالهٔ کتاب شناسی" در سنه ۱۳۲ بدیع/۱۹۷۵ م در ۵۷ صفحه تحت شماره ۱۲ در سلسله مطالعه معارف بهائی انتشار یافته است. در این رساله مندرجات مقالهٔ موسوم به "بحث کتاب شناسی" که به قلم آقای محمّد محیط طباطبائی در مجلهٔ گوهر (سال سوّم، شماره پنجم، مرداد ماه ۱۳۵۴ هـ ش) انتشار یافته مورد نقد و بررسی دقیق جناب نوابزاده قرار گرفته است.

سوّمین رسالهٔ جناب نوابزاده که هجدهمین رسالهٔ "مطالعهٔ معارف بهائی" را تشکیل می‌دهد تحت عنوان "مطالبی درباره تاریخ نبیل زرنندی" در سال ۱۳۴ بدیع/۱۹۷۷ م در ۷۳ صفحه طبع و انتشار یافته است. در این رساله شرح احوال جناب نبیل اعظم زرنندی به رشتهٔ تحریر در آمده و کیفیت نگارش و اصالت و سندیت تاریخ نبیل مورد بحث و مطالعه دقیق قرار گرفته و صفحاتی از نسخهٔ اصلی این تاریخ که به خط جناب نبیل موجود و محفوظ است عیناً گراور شده است. جناب نوابزاده در این رساله به شرح اهمیت این کتاب و منابع و مآخذ مورد استفاده جناب نبیل زرنندی پرداخته و دربارهٔ ترجمهٔ انگلیسی آن بوسیله حضرت ولیّ عزیز امرالله اطلاعاتی ذی قیمت را در اختیار خوانندگان رسالهٔ خود قرار داده است.

چنان که از مطالعهٔ آثار قلمی جناب نوابزاده به خوبی استنباط می‌گردد آن نفس جلیل در تاریخ ایران و اسلام، معارف و علوم قرآنی و شعر و ادب فارسی تبخّری و فیر داشته و در تاریخ امر بهائی و منابع و مآخذ آن و سیر تحولات و حوادثی که بر آن مترتب گشته به مطالعات عمیق و وسیع دست یافته است. آثار قلمی آن روان شاد حاکی از آشنائی دقیق او با افکار و آراء و آثار معارضین و مخالفین امر بهائی است. او در این آثار با تواضع و صمیمیت کوشیده است تا حقائق مربوط به تحولات و معتقدات امر بهائی را با صراحت و صداقت عرضه نماید و پرده‌های ظنّ و گمان و شبهات و تصوّرات واهیّه را که بر افکار و اذهان و قضاوت‌های سطحی بسیاری از هموطنان خود مسلط یافته است به کنار زند. آنچه از جناب نوابزاده در این زمینه به جا مانده از صدق نیت و پاکی طینت مؤمن مستقیم و ثابت قدمی حکایت می‌کند که مساعی جمیله‌اش با شمول توفیقات صمدانیهٔ قرین گردیده است.

حال که دربارهٔ کتاب تاریخ امر بهائی در اردکان و شمّه‌ای از احوال و آثار مؤلّف جلیل‌القدر آن مطالب لازمه مطرح گردید مقتضی چنان است که در پایان این مقدمه

از لطف جناب فؤاد صناعی که سواد عکسی نسخه خطی کتاب را فراهم نموده و در اختیار حقیر گذاشته‌اند صمیمانه تشکر و سپاسگزاری نماید. از محبت فرزندان جناب نواب زاده و مراحم جنابان حسین روحانی اردکانی، ضیاء میثاقیان، عزت الله خرم، یدالله ثابت، مسعود یگانه و خانم ملوک روحانی (کافی) که با ارسال آثار مبارکه، تصاویر و مدارک لازمه حقیر را در طبع و نشر این اثر مساعدت نموده‌اند نیز کمال امتنان را دارد.

امید این عبد مستمند چنان است که طبع و نشر این کتاب خاطره پایداری، جانبازی و خدمات بهائیان اردکان را در اذهان اهل بهاء زنده و جاوید نگه دارد و مساعی مشعشع سابقین الهام بخش قیام لاحقین در ادامه مسیر آنان برای استقرار مدنیت جدید الهی در بسیط غرباء باشد.

وحید رأفتی

بهار ۲۰۰۶ میلادی

صورت حروف اختصاری و معادل کامل آنها

بدیع، تاریخ بدیع	ب
جلد	ج
طهران	ط
لجنة ملی محفظة آثار	ل م م
میلا دی	م
مؤسسه ملی مطبوعات امری	م م م
نگاه کنید	ن ک
هجری شمسی	هدش
هجری قمری	هق

تاریخ احمدی

اسرائیل کانیری

لوشنر : صدر نواب زادہ اسرائیل

صفحة عنوان کتاب مأخذ

قسمتی از لوح مبارک انوار الکریم العلی

در باره اجتناب از بی و آذین کلان

..... یا بعد از اراده آنکه اجتناب (یا) (الف و را) را در کتابم گشتید بر هر کس که
مانند و از هر سو اربع خسته نفس خافه محفوظ قولی عمل کرده. هر که ظاهر من افق است
یا اجتناب از بی و آذین بزرگم مطبوعه من حکماء و بر سبک با استقامت گهزی بی خدا الله العالی بر سبقت
الارض و نسبت الجبال ایام ان تمنعکم سموات الجلال و تعام العرب و هندس و یجعل الجبال
قورا باسم ربکم بالکمال اسماء علی ثانی لا تحکمکم زماجیر الرجال ان ذکرکم من قبل بانابر افق
هر آن و دیگر کم بیا بر انازلت حضرت لهما الاشیاق ... الی قولی علی یا ایها المؤمن ان استمع
نذرا ما کلمت ربکم و لکن ان ذکرک فضل من عنده ان ربکم لیهو فیض الکریم ان ذکرک
الاجابة فی الهب و الهاء و مشرقم با حرکت ذکر کم قلی الیه فی سخن حکماء ان ربکم لیهو فیض الکریم
انما یوسیکم بالامانة و یهدکم و یامرکم برفع امرتہم فیما سواہ ان اعملوا و لا یکرهوا من فیما بینکم . انکم
ان تمنعکم زعماء الدین عن ما کلم الاری دعوا ما فیها تم اقبوا الی وجه نوراً الی الاشیاق الی علی
المعالم الذی یطون فیہ خاطر سماء ان لا الاله الا انما یعلم حکیم . قل ہر ایم فیہ انجزت الاشیاق
من عرف قیص ربکم الابر و انتم من انائین . قل یاتہ قرقام ابر القوم من نسات الی و انتم
من یثکین و یطون لکن نقطه ذکورت لسان دانم من تعامتین . قل قد تصدق ذی
قلب الی الغایه تعصیف دانم من پر قدین . قل قورا باسمی علی اری و شکر بحال التسبیح ہر

اربتہ من قبل من بعد انتم من العاقین . قورا باسم ذی فرائدک اتبع حنین لغریس و فرغ المؤمنین
بنا تک بعد الکریم استقیم و کلمت کلیم بان توتید ناع استقامتہ بر ک و توقفتنا بحسب
درضی ای رب سخن عبارک و انقابتک اسما تک انصحات و حرکت یانک و ذوات قیصک
عند فقی الزار و حکمت بان کتبت لسان کلک الی علی . یحفظ عن ہارت الہین کمز و ابانک
واعضوا عن سطاکت و شہادت کل مکر عادل بانانک و انکر ہر ایک انک انک لانی لا یجوز
شونامات الحق لفعال یات ، و حکم ما تریہ و فی بعضک کلمت کلمت السموات و الارضین .
ای ایل ہر ای ہن و ہن ثابت بر ستم بشید تا از غصہ قویہ قویہ خالیہ ہمینہ و محیط غابہر
شده ایہ ابن مقام بندہ را از دست ہر بید بچمل قدرت متبک بشید و بذیل حدیث
قشبت اوردنشان ہر صاحب دعوی ظاہر و ہر را گرد . چکر ہرز روز حشر کرکت و فرغ کلیم
ہر کمنیہ نمود آید ہر سوری واضح و ہر را گرد . ہرز آن روز حشر کردن در حق فرغان
از آن خبر داده یا بنی انہا انک شغل ہرزہ من فرول فکر فی صحفہ ادنی استمرت ادنی ہر
یاست ہما ہن . ہمد نماید تا اجمال ہر سبہ و ہن مرضتہ و ہن کلمہ در ہر مالک ہر ہر ازنا
ظاہر ہر ہن و ہن تعسی ہر ہر ہن ثابت و راجح و مستقیم ش چہ توتید کہ جمیع عالم قادر بر ستم باشد
و خود را ہر زمت چہ نماید این است نصیحت مطبوعہ و حشرت ادب ہن ہن بان خانہ توتید و ہن کل
چکر ہرز روز علی غایب است لوجہ ہن رب العالین الحقیر لغریز الامین ہن

صفحه اول کتاب ماخذ

صفحه دوم کتاب ماخذ

این لوح مبارک در مجلد ششم آثار مدنی در ۱۵۵ تا ۱۹۲ منبج و بمطبعہ ادم دبائج
چہاد ہر مشان ۱۳۹۸ هجری است

بِسْمِ الْحَاكِمِ عَلَى مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَلَّمَهُ تَوْحِيدَهُ وَدَنَاهُ تَقْرِيبَهُ وَجَلَّ فِي سُلْطَانِهِ وَعَظَمَ فِي أَرْكَانِهِ وَ
 أَحَاطَ بِكَلْبَتَيْ عِلْمِهِ وَهُوَ فِي مَكَانِهِ وَقَرَّبَ جَمِيعَ الْخَلْقِ بِشِدَّةِ نَبِيِّهِ وَبِرَهَابِهِ فَدَوَّسَ كَلْبَتَيْ
 رَحْمَتِهِ وَمَنْ عَلَّمَ جَمِيعَ خَلْقِهِ بَعْدَهُ لِيُخَيَّرَ عَلَيْهِ الْمَكْتُونَاتُ وَمَا اشْتَبَهَتْ عَلَيْهِ الْخَفِيَّاتُ
 كَلَّمَكَ الْإِنْسَانَ عَنِ غَايَةِ صَفْتِهِ وَأَحْسَنَ الْعُقُولِ عَنْ كَيْفِ مَعْرِفَتِهِ . دَلِيلُهُ آيَاتُهُ
 وَبُيُوتُهُ أَثْبَاتُهُ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى حُجَّتِهِ عَلَى عِبَادِهِ سَيِّمًا مَرْتَلِعًا بِاسْمِهِ
 الْعَلِيِّ الْأَعْلَى وَتَجَلَّى بِجَالِهِ الْإِفَادِيسُ الْإِبْرَاهِيمِيَّةُ بِهَمِّ نَمْتِ عَلَى النَّاسِ نَعْتَهُ
 وَعَلَى كَلْبَتِهِ إِخْتَارَهُمُ لِلْبَيْتَةِ الظَّاهِرَاتِ لِلطَّفَلِ وَحَكْمَتِهِ وَأَنَاغَةُ الْأَعْلَامِ
 رَحْمَتِهِ .

برخواستگان گرامی کتوف است که چون سال ۱۲۶۰ هـ ق شمس خنیت از فرزندیک

بزرگشید و بطوروش و عود به ایتیه و ظاهر قدسیه ~~ص~~ ظاهر گردید نفوسیکر که منظر شمع این نماز

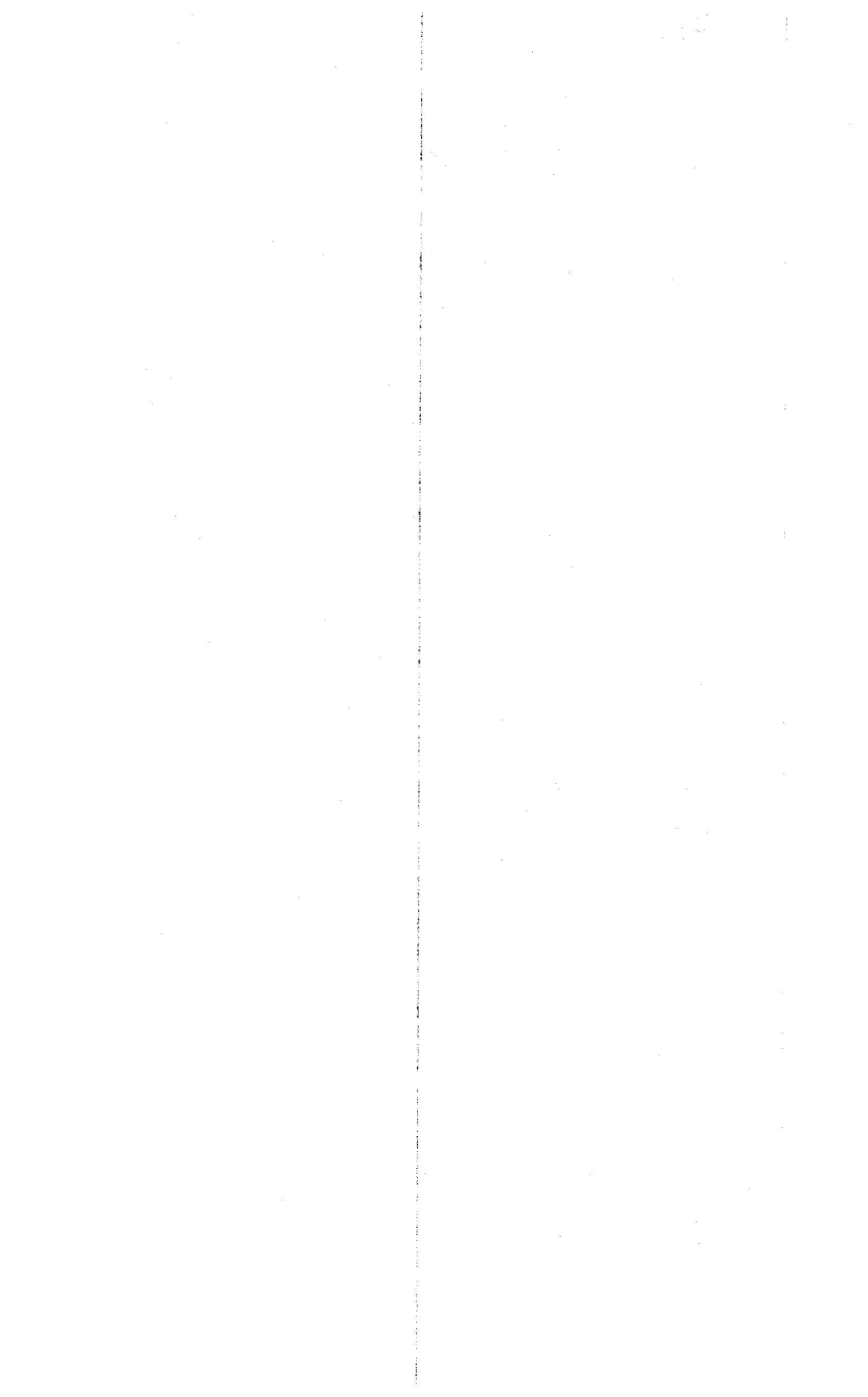
صفحه سوم کتاب ماخذ

در نماز سخن بایان میهم و خداوند منان را میسکس میگویم که ما را با بنجام این کار
 موفق گردانید و گرفتار مر و ابتلا بر یک است قبی عشت که محمد این اوردق
 چند سال بطول انجامد و اگر ارباب در است در نهایت در این اوردق
 خطای است چه نمایند در است که با نظر عفو و صغ در ان بگویند و ما ملک
 محبت تصحیح فرمایند و بر این عهد منت نهند و طری قرون در عصدر این
 و جزیره یادگاری از این زره بمقدار باشد

غرض نقی است که ما با ماند که دربار انر بنیم تان

صفحه آخر کتاب ماخذ

۱۳۴۹
 بیستمین روز از روز دوازدهم است که در روز عید چهارم و پنجمی



بخش اوّل

منتخباتی از آثار مبارکه بهائی

خطاب به احبّای اردکان

منتخباتی از آثار مبارکہ بہائی

خطاب بہ احبای اردکان

الف: از آثار حضرت بہاء اللہ

۱- ... یا عبد حاضر ارادہ آن کہ احبای یا و الف و را را ذکر نمائیم کہ شاید بر صراط الہی مستقیم مانند و از ہبوب اریاح منتنہ انفس غافلہ محفوظ، قولہ جلّ کبریائہ ہو الظّاهر من افق السّجن: یا احبائی فی البیاء یذکرکم المظلوم فی سجن عکاء و یوصیکم بالاستقامۃ الکبری علی هذا الأمر الذی بہ انشقت الأرض و نسفت الجبال ایّاکم أن تمنعکم سبحات الجلال عن مقام القرب و القدس و الجمال. قوموا باسم ربّکم مالک الأسماء علی شأن لا تخوفکم زماجیر الرجال إنّہ ذکرکم من قبل بما أنار بہ أفق البرهان و یذکرکم بآیات إذا نزلت خضعت لها الأعناق. أن انظروا ثمّ اذکروا القرون الخالیة و الأعصار الماضیة و ماورد فیہا علی مشارق الوحی من الذین کفروا باللہ ربّ الأرباب. ایّاکم أن تحجبکم شئونات الجهلاء عن هذا الأمر الذی بہ شهدت الذرات إنّہ لا إله إلاّ هو العزیز الوہاب. أن استعدّوا یا قوم لإصغاء صریر قلمی الأعلى الذی ارتفع فی السّجن بأمر ربّکم مالک الأسماء الذی بہ دلع دیک العرش و هدرت حمامة العرفان علی الأغصان. تالله هذا یوم لا یدکر فیہ إلاّ اللہ وحده یشہد بذلک کتب اللہ و ما أنزلہ الرّحمن فی البیان، هذا یوم أخبرناکم بہ من قبل إذ کان نیر الأمر مشرقاً من أفق العراق قد ظهر ما وعدناکم بہ فی هناک إنّ ربّکم الرّحمن لہو العزیز العلامّ. ضعوا یا قوم ما عندکم و خذوا ما نزل لکم من سماء مشیة ربّکم مالک الأدیان کذلک أشرقت من أفق سماء الحجّة شمس ذکر ربّکم منزل الآیات.

ای اهل یاء، ندای مظلوم آفاق را به گوش جان اصغاء نمائید که شاید اشارات ملحدین و شبهات مغلین شما را از مالک یوم مبین محروم ننماید. امروز سید ایام است و جمیع قرون و اعصار طائف حول او قدر این روز امنع اقدس مبارک را بدانید و بما یرتفع به أمرالله عمل نمائید جهد کنید تا به مثابه اوراق خریف دیده نشوید، چه که به یک هبوب ساقط مشاهده می شوند. باید در سیل محبت الهی به مثابه جبل ثابت و راسخ ملاحظه گردید. امروز نسمة الله در مرور و روح الله در بیدای امر به لیبک ناطق. قدر خود را بدانید و مقام خود را بشناسید و به مکر و حیل خادعین سیل مستقیم را از دست مدهید. لئالی محبت رحمن را به اسمش در کنائز جان محفوظ دارید. امروز روز ذکر و ثناست و امروز روز عمل و انقطاع.

مشاهده در اوراق اشجار نمائید که نزد هبوب اریاح چگونه خاضع و خاشع و با تسلیم مشاهده می شوند. اگر از جنوب در هبوب است به آن جهت مایل، کذلک به جهات اخری. انسان نباید کمتر از اوراق مشاهده شود ان شاءالله باید کل نزد هبوب اریاح مشیت الهی به کمال تسلیم و رضا ظاهر شوند، یعنی به اراده او حرکت نمایند و به مشیت او ناطق و ذاکر و عامل. از حق بطلید تا شما را مؤید فرماید بر استقامت کبری به شانی که ندای غیر حق را از نعیق و نعیب شمرد.

يا أبا الحسن أن استمع نداء مالك السر والعلن إنه يذرك فضلاً من عنده إن ربك لهو الفضل الكريم. إنا نذكر الأحياء في الألف والراء ونبشّهم بما تحرك على ذكرهم قلبي الأعلى في سجن عكاء وإن ربك لهو الغفور الرحيم. قل إنا نوصيكم بالأمانة والصدّاقة وما يرتفع به أمرالله فيما سواه أن اعملوا ولا تكونوا من الغافلين. إياكم أن تمنعكم زخارف الدنيا عن مالك الوري دعوا ما فيها ثم أقبلوا بوجوه نورا إلى الأفق الأعلى المقام الذي ينطق فيه فاطر السماء إنه لا إله إلا أنا العليم الحكيم. قل هذا يوم فيه انجذبت الأشياء من عرف قميص ربكم الأبهي وأنتم من النائمين. قل تالله قد قام أهل القبور من نسّمات الوحي وأنتم من الساكنين ونطق لسان العظمة في ملكوت البيان وأنتم من الصّامتين. قل قد قصد كل ذي قلب إلى الغاية القصوى وأنتم من الرّاقدين. قل قوموا باسمي على أمري وتمسكوا بحبل التّليغ هذا أمرالله من قبل و من بعد إن أنتم من العارفين. قولوا يا من في فراقك ارتفع حنين المقرّبين و نوح المخلصين أسألك بصراطك المستقيم و اسمك الأعظم العظيم بأن تؤيدنا على الاستقامة على أمرک و توفّقنا على ما تحبّ و ترضى. أي ربّ نحن عبادک و أرقائك أسألك بنفحات وحيک

فی آیامک و فوحات قمیصک عند إشراق أنوار و جهک بأن تکتب لنا من قلمک الأعلى
ما یحفظنا عن إشارات الذین کفروا بآیاتک و أعرضوا عن سلطانک و شبهات کل منکر
جادل بآیاتک و أنکر برهانک إنک أنت الذی لا یعجزک شئون الخلق تفعل ما تشاء
و تحکم ما ترید و فی قبضتک ملک السموات و الأرضین.

ای اهل دیار الهی ان شاء الله ثابت و مستقیم باشید شما از عناصر قویّه قدیره غالبه
مهمینه محیطه ظاهر شده اید این مقام بلند اعلی را از دست مدهید. به جبل قدرت
متمسک باشید و به ذیل عنایت متشبث. امروز باید شأن هر صاحب وجودی ظاهر و
هویدا گردد چه که امروز روز حشر اکبر است و نشر اعظم هر مکنونی به شهود آید و
هر مستوری واضح و آشکار گردد. امروز آن روزی است که لسان رحمن در فرقان از
آن خبر داده یا بنی اینها ان تک مثقال ذره من خردل فتکن فی صخره أو فی السموات
أو فی الأرض یأت به الله. جهد نمائید تا اعمال طیبه و اخلاق مرضیه و استقامت کامله
در امر مالک بریه از شما ظاهر شود. ان شاء الله به قسمی بر امرالله ثابت و راسخ و مستقیم
مشاهده شوید که جمیع عالم قادر بر منع نباشند و خود را عاجز مشاهده نمایند این است
نصیحت مظلوم و وصیت او ان شاء الله به آن فائز شوید و عامل گردید چه که امروز روز
عمل خالص است لوجه الله رب العالمین الحمد لله العزیز الامین انتهى...^۱

۲- اردک

احباء الله

به نام مبین دانا

بحر معانی از معین قلم رحمانی در کلّ احیان جاری و ساری است از حقّ می طلبیم
تشنگان را از او منع نفرماید و طالبان را محروم ننماید. ای دوستان به راستی می گویم
امروز را شبه و مثلی نبوده و نیست چه که بحر کرم در امواج است و آفتاب جود در
اشراق جهد نمائید که شاید به امری فائز شوید که سبب ابقای وجود گردد ملاحظه کنید
چه مقدار از علماء و فضلاء و امراء و اغنیاء و فقراء که منتظر یوم الله بودند و شب و روز
نوحه و ندبه می نمودند و بعد از ظهور نیر اعظم از افق اراده مالک قدم کلّ محبوب
ماندند الا من شاء الله شکر کنید خداوند یکتا را که شما را تأیید نمود و به افق اعلی

(۱) این لوح مبارک در مجلد ششم آثار قلم اعلی از صفحه ۱۵۵ تا ۱۹۴ مندرج و به امضای خ ادم و به تاریخ چهاردهم شعبان ۱۲۹۸ هـ ق است.

هدایت فرمود و در سنین معدودات در سجن اعظم محض فضل شما را ذکر نموده و می‌نماید. اگر چه قدر این فضل نظر به عدم ظهور استعداد عالم الیوم معلوم نیست و لکن حقّ جلّ جلاله عنقریب این مقام را ظاهر فرماید اوست بر هر امری قادر و توانا. از حقّ استقامت بطلید چه که نعاق ناعق از آفاق مرتفع خواهد شد چنانچه در الواح قبل خبر داده‌ایم و هم چنین توفیق طلب نمائید تا بر آنچه امر فرموده عمل کنید. قبل از اشراق شمس احکام بر نفسی تکلیف نبوده و لکن بعد از ظهور اشراق کلّ مکلف بوده و خواهند بود تا جمیع به فیوضات نامتناهیة الهیة فائز شوند و از کوثر رحمتش بیاشامند و باید کلّ به حکمت ناظر باشید تا امری که سبب اضطراب نفوس ضعیفه است واقع نشود. **إِنَّا نَذْكُرُكُمْ لَوْجِهَ اللَّهِ يَشْهَدُ بِذَلِكَ لِسَانُ الْوَحْيِ فِي هَذَا السَّجْنِ الْأَعْظَمِ وَعَنْ وَرَائِهِ أَلْسِنُ الْمَلَائِكَةِ الْأَعْلَى طُوبَى لِمَنْ تَذَكَّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ إِنَّهُ مِنَ الْمُقْرَبِينَ فِي كِتَابِ مِيقَانِ**

ب: از آثار حضرت عبدالبهاء

۱- اردکان

احبّای الهی علیهم بهاء الله الابهی

ای احبّای الهی هر چند مدّتی است که مکاتیب مخصوصه به آن سامان مرقوم نگشته اما سبب کثرت مشاغل و غوائل و متاعب و مصاعب است. شما ملاحظه فرمائید که باوجود صد هزار کارهای متفرّقه متنوّعه این یک قلم باید به مخابره شرق و غرب مشغول شود چه قدر مشکل است قسم به جمال قدم که دقیقه‌ای آرام ندارم با وجود این فرصت نگارش نامه به هر یک از احبّاء ممتنع و محال است لهذا مطمئن باشید که در عالم قلب و روح و جان و وجدان به یاد شما مشغولم دقیقه‌ای فراموش ننموده و نخواهم نمود همواره از آستان مقدّس مستدعیم که نفعات الطاف آن یار مهربان مشام دوستان را معطر دارد ذلک من فضل الله یؤتیة من یشاء والله ذو فضل عظیم.

ای یاران الهی عنایات و مواهب اسم اعظم نسیان نشود و الطاف و احسان حضرت یزدان فراموش نگردد به جان و دل بکوشید که به وفای به او موفّق گردیم وفا و صفا در این است که جان رایگان برافشانیم و راحت و آسایش و خوشی و مسرت خویش را در ره او فدا نمائیم زیرا محبت او راحت جان و آسایش وجدان است این است کأس سرور و این است فیض جبور و این است جلوه لمعه طور و ظهور شعله نور. بدون آن

هر رحمتی زحمت است و هر راحتی مشقت و هر آسایشی تعب و هر نوشی نیش و هر دریاقی زهر و هر لطفی قهر. ملاحظه فرمائید که یاران سلف چه دستورالعمل به جهت ما که خلفیم گذاشتند و چه مسلکی به جان فشانی از برای ما نمودند. ما نیز ان شاء الله باید چون یاران قدیم بر این منهج قویم سلوک نمائیم. در قرآن می فرماید أحسبتم أن تدخلوا الجنة ولما يأتيكم مثل الذين كانوا من قبلكم أصابتهم البأساء والضراء، یعنی آیا گمان می نمائید که به فیض موهبت الهیه فائز گردید و در جنت رضا داخل شوید بدون آن که مثل یاران قدیم گرفتار صد هزار بلایا در سبیل حق شوید زیرا آنان در هر یومی به بلائی مبتلا گشتند و در هر ساعتی به مصیبتی گرفتار شدند و در سبیل رحمان سلوک نمودند.

خلاصه ای یاران عبدالبهاء از این جهان و آنچه در اوست باید به حقیقت در گذشت و از مادون فی الواقع منقطع شد تا لیاقت انتساب به آستان مقدس یافت و موفق به خدمت شد الحمد لله فضل او بی پایان است و عنایت او واضح و مشهود مانند مه تابان بحر الطاف موج است و نسیم موهبت در مرور سنگ را پرتو شمس حقیقت یاقوت و لعل نماید و خاک سیاه را فیض غمام رحمت گل و ریاحین برویاند و این مثال است نه مثل. دیگر معلوم است که فیوضات جمال قدم و موهبت اسم اعظم در عالم ارواح و قلوب چه تأثیر و نفوذ نماید طوبی للمستفیضین طوبی للمستضیین طوبی للمستفیدین و علیکم التحية و الثناء.

۲- هو الابهی

احبای ارض یا و دهج و اردکان علیهم بهاء الله الابهی ملاحظه نمایند

هو الابهی

سبحانک اللهم یا مجیر المضطربین و سمیر المشتاقین و نصیر المتوکلین و ملجأ الخائفین و ملاذ المضطربین أسئلك بأسمائك الحسنی و مثلك الأعلى و آیتك الكبرى و كلمتك العلیاء أن تعطر مشام عبادك هولاء بنفحات قدسك و نور و جوههم یاشراق انوار أحدیتك و اشرح صدورهم بمشاهدة آیات توحیدك و فرح قلوبهم بتجلی أسرار تفریدك و اجذب ارواحهم إلى ریاض قدس تجریدك و أطلق لسانهم بذکرک و ثنائك و ثبت أقدامهم على عهدك و میثاقك و أحي أفئدهم بنسائم التي تمر من حدائق تقدیسك و حظائر تنزیهك و انصرهم بجنود الآيات برایات من البينات من ملكوتك

الأبهي و جبروتك الأسمى. أي ربّ هولاء ذاقوا مرّ البلاء في سبيلك كشهد البقاء و استنعموا شوك القتاد كمضاجع الرفاه و استحلّوا صاب الجفا كالعسل المصفاً و تحمّلوا كلّ مشقةً و وقعوا في كلّ مذلةً و احتملوا كلّ بليّةً و تجلّدوا في كلّ مصيبةً و رزيةً في وفائهم بحبّ جمالك و شفائهم بسقام البلايا في سبيلك ارحمهم بفضلك و جودك و إحسانك ع

۳- به واسطه جناب قابل زائر آستان عليه بهاء الله الأبهي

در یزد جناب نور علی شاه، در نصرآباد جناب هرمز دیار ابن خسرو بمان و سائر احباء، در کسنویه جناب بهمن اردشیر و ضجیع امة الله گوهر و سائر احباء، و در حسین آباد جناب انوشیروان و جناب داراب و جناب جمشید و سائر احباء، و در علی آباد جناب آقا اکبر بن عباس و جناب آقا تراب و سائر احباء، در عزآباد جناب آقا سید علی اکبر و سائر احباء، و در مهدی آباد جناب آقا حسین ابن احمد و ضلع امة الله خدیجه و دو سلیل غلام الله و عزیزالله و سایر احباء، در اردکان جناب آقا عبدالرزاق و جناب آقا جمال و جناب آقامیرزا علی و سایر احبائه، در اله آباد جناب آقا رستم و ضجیع امة الله زمرّد علیهم بهاء الله الابهي

هو الله

لك الحمد يا إلهي بما أشرقت الارض بنور ساطع من نير الآفاق و تجلّيت على الشجرة المباركة على أعلى الطور من النار الموقدة في يوم الظهور و هديت بها هولاء المقرّبين إلى الصراط المستقيم و ارشدت بها المخلصين إلى المنهج القويم. ربّ إنّ هولاء عباد مكرمون و لا يسبقونك بالقول و هم بأمرك يعملون فلّبوا للنداء في ذرّ البقاء و قالوا سبحان ربّي الأبهي الذي جاء و الملك صفّاً صفّاً و تجلّى على الوجود بأنوار الشهود و ظهر ظهور الشمس في وسط الصّحى و قدر فهدى و اختار من شاء و يختصّ برحمته من يشاء. لك الحمد بما اصطفتيهم من بين عبادك و اجتبيتهم من بين خلقك و انتخبتهم و اخترتهم في ملكوت أرضك و سمائك حتّى يكونوا معالم أمرك و مهابط فضلك و مجالى نورك و مطالع جودك بين الورى و يهدوا النفوس إليك و ينطقوا بالثناء عليك و يرشدوا القوم بالبرهان إلى معين رحمتك بحجة و سلطان و يتّوا الدلائل الواضحة و الحجج اللامعة و الأدلة القاطعة بين الخلق بقلب دافق بمحبّتك و لسان ناطق بمعرفتك و روح مستبشر بموهبتك و حقيقة مهتزة بنفحاتك و بصر حديد بمشاهدة آياتك و أذن

واعیة لکلماتک. ربّ انصرهم بجنود الإلهام و ایدهم بجیوش من الملائة الأعلى و قبیل من الملائكة ملکوتک الأبهی إنک تؤید من تشاء بقدرتک المحیطة علی الأشياء و إنک أنت الکریم و إنک أنت الرّحیم العزیز المتعال.

ای سهیمان عبدالبهاء در عبودیت آستان مقدّس جناب قابل به کعبه مقصود وارد و به منتهی آمال مقرّبین یعنی طواف مطاف ملأ ابهی و سجود به مقام اعلی بقعه نورا فائز چندی در ارض بیضاء به ذکر والله المثل الأعلى و ملیک أسماء مشغول بود و به یاد یاران مألوف و برهان بر این، این که از برای هر یک از شما نامه مخصوص طلبید و خطاب منصوصی جوئید ولی عبدالبهاء غریق دریای اوراق که از اطراف مانند امواج دریا می ریزد و اکثری متضمّن مسائل مهمّه باوجود این چگونه فرداً فرداً نامه نگارم و اوراقی به اثر خامه بیاریم. ولی یاران هر چند به صورت متعدّدند اما به معنی متحد، به اجساد متفاوتند ولی به یک روح منبعث و آن کلمه الله است لهذا جمیع را نفس واحده می شمارم و خطاب اشتیاق می نمایم و فی الحقیقه این نامه از برای هر یک از دوستان کتاب مبین است و خطابی پر حلاوت و شیرین در عتبه ربّ الوجود سجود آرم و یاران ودود را استفاضه از مقام محمود خواهم تا نفحات گلشن الهی مشام یاران رحمانی را معطر نماید و نسیم جنّت ابهی کلّ را روح و فتوحی تازه بخشد.

ای یاران ملاحظه کنید که جمیع ملل و امم در ایام حرب مؤلم در نهایت انقلاب و اضطراب بودند و بنیان عالم انسانی متزلزل و مدن و قری ویران و منهدم اموال تالان و تاراج و نفوس مقتول و اسیر ذلّ و هوان و در وادی خذلان ابدی گرفتار اطفال ایتم و نساء از شدّت ماتم در فریاد و فغان. با وجود این الطاف حضرت رحمن شامل حال یاران بود در هر مرز و بومی در امن و امان و در هر حدود و ثغور در نهایت روح و ریحان این است قدرت یزدان پس به شکرانه پردازید و به ترتیل آیات محامد و نعوت حضرت مقصود صوت و صلا برافزاید در تعمیم هدایت بکشید و در تبلیغ بجوشید و بخروشید تا انوار شمس حقیقت شرق و غرب را احاطه کند، خیمه وحدت عالم انسانی در قطب آفاق بلند گردد و وحدت بهائی کلّ را در سرچشمه حیات جمع نماید. همواره عبدالبهاء منتظر است که از آن صفحات مژده خوش رسد و بشارتی روحانی استماع گردد الحمدلله این ایام از آن اقالیم حوادث مفرّجی می رسد که یاران جانفشاند و در ترویج دین الهی متّفق و همعنان و علیکم البهاء الأبهی.

ج: از آثار حضرت ولیّ عزیز امرالله

به واسطهٔ اعضای محترمهٔ محفل روحانی یزد

احبای الهی و اماء رحمن در مدینهٔ یزد و نائین و اردکان و حسین آباد و منشاد و ابرقو و اسفندآباد و تفت و محمدآباد و بلوک مجومر و خویدک و مروست و دهج و انار و بوانات و سایر نقاط مجاوره طرّاً ملاحظه نمایند:

حمد و سپاس قوهٔ قاهرهٔ جمال اقدس ابهی و شکر و ستایش عنایات موفوره و توجّهات کاملهٔ حضرت عبدالبهاء را که در آن سامان جمّ غفیری را به شاطی بحر ایقان و عرفان دلالت فرمود و ندای امر رحمن را گوشزد آن نفوس زکیّهٔ طیبه کرد. جمعی را از مدعوین و مختارین در ظلّ لوایش محشور نمود و به فوز شهادت کبری و اکیلل جلیل جانفشانی فائز و مکمل فرمود. به دماء مسفوکهٔ شهداء شجرهٔ امرش را سقایت کرد و به خدمات فائقهٔ آن یاران باوفایش اساس بنیان متین را بنهاد. در عبودیت آستان مقدّسش آن یاران و یاورانش را سهیم و شریک خود دانست و عنایات لاتعدّ و لاتحصی در حقّ آن حبیبان مبذول داشت. حال وقت آن است که در مقابل این الطاف و تعطفات و عزّت و افتخار و حنود تعلق قلبی که من دون استحقاق شامل حال این ضعفاء گشته هر یک به اجرای نصایح و تعالیمش قیام نمائیم و آنچه را تمنای قلبی و رضای او بوده به تمام قوی در تحصیل و اجرای آن بکوشیم و آن خدمت امرالله است و عمل به موجب نصایح الهیه و تعالیم سماویّه. تألیف قلوب است و تهذیب اخلاق. انقطاع از ماسوی الله است و ترویج امور خیریه و مصالح عمومیهٔ عالم انسانی. هدم بنیان جنگ و قتال است و تأسیس بنیان مشید صلح عمومی. ازالهٔ تعصبات است و تعمیم علوم و معارف. باید بهائیان طرّاً در تمام احیان این حکم الهیه و مبادی سامیه را در اعمال و کردار و رفتار و گفتار خویش چه جزئیات و چه کلیات هر دو اظهار و اثبات نمایند تا این امر عظیم افکار عالم را که حال در نهایت پریشانی و حیرانی خفیهٔ متدرّجاً متوجه به قوای معنویّه گشته جذب نموده بر آن بتمامها مستولی گردد و احبای الهی علل متزایده و مزمنهٔ عالم را به این دریاق اعظم شفائی سریع و کامل بخشند. این چه نعمت و موهبتی است که در حقّ یاران مختارین ملکوت ابهائیش مبذول گشته و این چه تاج عزّت و افتخاری است که بر سر آن نجات دهندگان این عالم ظلمانی نهاده. حال وقت ستایش و نیایش است و طلب و استمداد تأیید و عون و صیانت جمال ابهی تا توفیق رفیق گردد

و روح مکنونه امر الهی جلوه نموده بر قوای عالم طبیعت و سیاست به تمامها غلبه نماید بساط امرالله در شرق و غرب در انظار ممالک و شعوب گسترده شود و ندای جانفزای یا بهاءالابهی آشوب و ولوله مادیون و سیاسیون و اقتصاديون را بنشانند و به فوزی حقیقی و سعادت‌ی سرمدی رسانند.

حال وقت همت است و زمان خدمت، به وصایای مبارکه رجوع نمائید و در اهمیت تبلیغ و تشجیع و تحریص احبّاء بر خدمت این امر عظیم در این ایام مظلمه ملاحظه و دقت فرمائید که چقدر مهم و لازم است و بر هر امری فائق و مقدم ولی حکمت را باید منظور داشت علی‌الخصوص این ایام که آن اقلیم پریشان و در هیجان است و احزاب مسلط و مکاید و مفسد قویه در میان.

احبّاء باید به جبل‌المتین تعالیم الهی متمسک گردند و به ذیل مشورت تشبث نمایند و الا مشکلات تزیید یابد و در امر تبلیغ و هدایت نفوس فتور و تأخیر حاصل شود. در لیالی و ایام و در احیان مناجات به یاد آن خادمان جان نثار امر الهی بوده و هستم الطاف و تأییدات و عون و صیانتش را لازمال در حق آن برادران و خواهران روحانی ملتمس و طالبم.

۲۵ج [جمادی الاولی] ۱۳۴۱/۱ - ۱۲ ک [کانون دوم] ۱۹۲۳/۲

بنده آستانش شوقی

(توقیعات مبارکه، ج ۱، ص ۷۵-۷۷)

یزد

ناشر نفحات الله جناب آقا میرزا قابل علیه بهاءالله الابهی ملاحظه نمایند عریضه آن قائم بر خدمت امرالله در این احیان به ساحت قدس مرکز منصوص وحید مرجع و ملاذ اهل توحید حضرت ولی امرالله ارواحنا لالطافه الفداء واصل و مشروحات معروضه به لحاظ اعزّی اعلی فائز خبر سیر و سیاحت آن جناب در قری و کوهستان نشرأ لنفحات الله و اعلاء لکلمته العلیا و القاء تعالیم مقدسه مبارکه بر نفوس مستعده و افشاندن بذر محبت الله در قلوب و اعیه سبب سرور و انبساط و اظهار عنایت وجود اقدس گردید. همچنین ستایش و تمجیدی که از اشتعال و انجذاب و اتحاد و اتفاق یاران و اماء الرحمن اردکان و ترتیب و تنظیم محافل و مجالس مجلله آنان نموده بودید بسیار موجب مسرت و رضایت هیکل مبارک شد. فرمودند کل را از قبل این عبد تحیت و ثنای موفور

برسانید. امید چنان است که آن نفوس مخلصه منجذبه هر دم به تأییدی جدید از ملکوت ابهی مؤید و موفق گردند و به فیض موهبت و الطاف جمال رحمن همدم روح و ریحان بی پایان شوند...

نورالدین زین

۳ شهر العظمه ۸۹

۱۹ می ۱۹۳۲

د: از دست خط‌های حضرت ورقه مبارکه علیا

شهر شوال ۱۳۴۰

اردکان

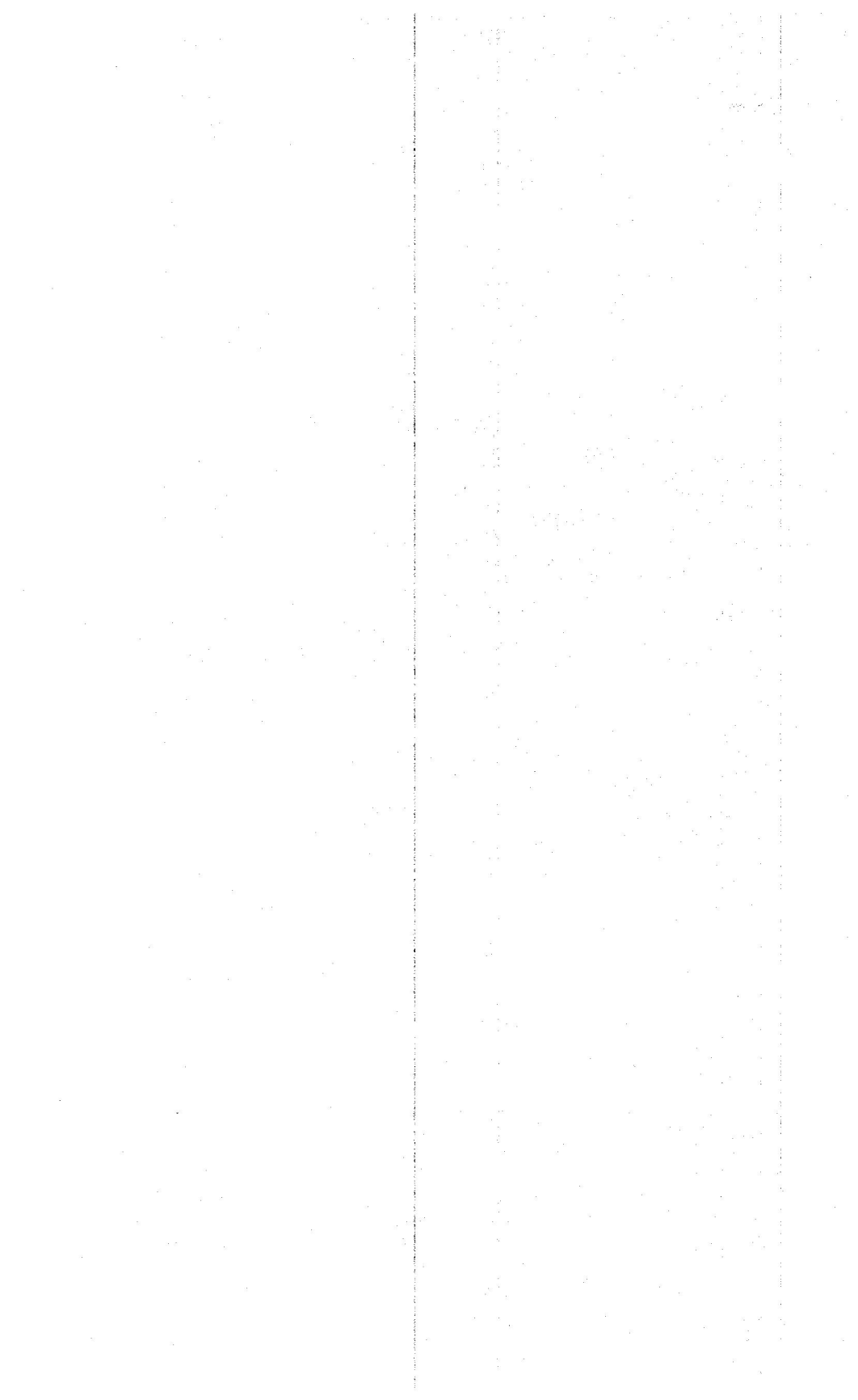
محفل مقدس روحانی علیهم بهاء الله ابهی

خادمان آستان جمال ابهی و یاران حقیقی باوفای حضرت عبدالبهاء رقیمة نورا ملحوظ گردید چون حضرت غصن ممتاز ولی امرالله شوقی افندی موقتاً به بعض جهات مسافرت فرموده‌اند فانیه به اختصار جواب می‌نگارم. صعود هیکل میثاق و غروب نیر وفاق حضرت عبدالبهاء ارواحنا لمظلومیته الفداء مصیبت عظمی بود و بلیه کبری افنده و قلوب را بگداخت و ارکان وجود را منهدم ساخت خون دل از دیده‌ها جاری گشت و آه و اینین به ملاء عیین رسید دریای بلا به موج آمد و طوفان غم قبائل و امم را احاطه نمود. آن وجود مبارک از بعد از صعود جمال اقدس ابهی ارواحنا لتراب عبته الاطهر فداء تا ساعت عروج روح انورش به افق اعلی و ملکوت اسنی مدت سی سال نه روز راحت داشت و نه شب آرام و قراری، وحیداً فریداً به اصلاح عالم پرداخت و به تربیت و تهذیب من فی الامکان قیام فرمود و شعوب و ملل را به دخول در ملکوت الله دعوت فرمود شجره امر را سقایه نمود و سدره تقدیس را از عواصف و قواصف محافظه فرمود دین الله را حمایت و حراست کرد و شریعت الله را صیانت فرمود اعدای امر را مقهور ساخت و بدخواهان را مأیوس و ناامید کرد. آن لطیفه ربّانی و سازج عزّ صمدانی مدت حیات را به بلا و ابتلا گذرانید و مورد هر گونه افترا و بهتانی از اعدای خارج و داخل گردید در این عالم جز جور و جفا نصیبی نداشت و به غیر از محنت و تعب و زحمت چیزی مشاهده نفرمود. در چنین حالتی یگانه تسلی خاطر انور و مسرت قلب اطهر

بشارت علو امر بود و سمو کلمه و نشر آثار احدیّه و اتحاد و اتفاق دوستان و انجذاب و اشتعال یاران و ثبوت و رسوخ محبان. این بشارات علت بشاشت وجه مبارک بود و سرور فؤاد اعز انور تا آن که عبادی را تربیت فرمود و به ید عنایت پرورش داد و تعدیل اخلاق کرد و تهذیب اطوار و کردار فرمود و به فضائل و خصائل ملائکه علیین و سجدیّه ملأ مقربین مزین و آراسته نمود تا امروزه به روح جدیدی مبعوث شوند و به قوت بدیعی ظاهر گردند جنود شبّهات را مقاومت کنند و جیوش ظلمات را به انوار ثبات و استقامت و متانت و رزانت متبدّد و پراکنده نمایند چون شمع برافروزند و مانند پروانه حول سراج امر بال و پر بسوزند. باری الواح و صایای حضرت عبدالبهاء ارواحنا لمظلومیته الفداء انوار هدی است و فیوضات ملکوت ابهی آن کتاب مستطاب فصل الخطاب است و طریق صواب و منتهی آمال ثابتین بر امر و راسخین بر عهد رب الارباب بشارت عظمی است و عطیّه کبری. الحمد لله آن ذوات محترمه و نفوس مقدسه روحانیّه به تأییدات رحمانیّه مؤید و به توفیقات صمدانیّه به خدمت امر موفق و در نشر نفعات الله ساعی و جاهد و در آستان جمال مبارک مقرب و در عتبه حضرت عبدالبهاء پسندیده و عزیز و مقبول. هنگام تشرف به مقام اقدس اعلی و آستان مقدس جمال ابهی و عتبه نورانیّه حضرت عبدالبهاء ارواحنا لمظلومیتهم الفداء تضرع و ابتهاج می نمائیم و مزید تأیید و توفیق از برای جمیع یاران الهی می طلبیم و البهائ علیکم. بهائیّه

بخش دوّم

امر بهائی در اردکان



[پیش گفتار]

بسمه الحاکم علی ما کان و ما یکون

الحمد لله الذي علا في توحيده و دنا في تفريده و جل في سلطانه و عظم في أركانه و أحاط بكل شيء علماً و هو في مكانه و قهر جميع الخلق بقدرته و برهانه قد وسع كل شيء رحمته و من على جميع خلقه بنعمته لم تخف عليه المكونات و ما اشتبهت عليه الخفيات كلت الألسن عن غاية صفته و انحسرت العقول عن كنه معرفته دليله آياته و وجوده إثباته و الصلوة و السلام على حجته على عباده سيما من طلع باسمه العلي الأعلى و تجلّى بجماله الأقدس الأبهي بهم تمت على الناس نعمته و علت كلمته اختارهم للبرية إظهاراً للطفه و حكمته و انارة لأعلام رحمته.

بر خوانندگان گرامی مکشوف است که چون در سال ۱۲۶۰ هـ ق [۱۸۴۴ م] شمس حقیقت از افق فارس بدرخشید و به طلوعش و عود انبیاء الهیه و مظاهر قدسیه ظاهر گردید نفوسی کثیر که منتظر استماع این ندا و منتزه ارتفاع این لواء بودند از اکناف و اطراف کشور رهسپار فارس شدند و از ینبوع معرفت الهیه سیراب گردیدند، و چندان از باده ایمان سرمست گشتند که دیگر برایشان قدرت اصطبار و تاب سکون و قرار نماند. چون نار نائره بخشا و باد بادیه پیمان به شهرها و قری روی آورده مژده به ظهور موعود می دادند و به تبلیغ و تبشیر نفوس می پرداختند. بدیهی است که این هیاهو و جنجال و این شور و قیل و قال به مذاق و مشرب ارباب فقاهت، که تکیه بر مسند ریاست زده بودند، خوش نمی آمد، چه این غوغا را مقدمه زوال ریاست شرعی و طلیعه قطع منافع حتمیه می شمردند. لذا همان طور که در مواقیت ظهور تمام مظاهر قدسیه علماء قوم به مخالفت قیام نموده و رایب مجادلت و مکافحت بر فراشته اند در این ظهور اعظم هم فقهاء به جوش و خروش آمده با کمال عناد و لجاج به معارضت و مقاومت برخاستند و با تمام قوی برای اطفاء انوار الهی قیام نمودند. هر چه اصحاب عرفان

و ایمان قدم ثبات و استقامت بیشتر فشردهند ارباب عصیان و طغیان هم در معاندت و مخاصمت جنبش بیشتری از خود نشان دادند. بالجمله این جریان باعث شد که دو گروه در مقابل یکدیگر قرار گیرند. یک گروه که همان فقهاء بودند به قدرت دولت و ملت و منابع عظیم ثروت و مکتب مستظهر بودند و گروه دوم عده‌ای بودند از ضعفاء که نه دارای مال و منالی بودند و نه صاحب قدرت و جلالی ولی در ازاء دارای قلبی سرشار از ایمان و ایقان بوده و به استقامتی خارق‌العاده و نمایان ظاهر گردیدند. این خود طبیعی است که تقابل این دو گروه باعث حدوث حوادث موحشه است و موجب وقوع وقایع مدهشه. زیرا وقتی بنام جمعی با نیروی ایمان و عشق به یزدان بدون بیم و هراس پای در میدان نهند و مردم را به ترک عقاید قدیمه و لغو عوائد عتیقه دعوت نمایند و به محو صور و تماثیل آراء مؤتفکه، که علماء قوم ابداع و اختراع نموده و به نام عقاید دینیّه رواج داده‌اند، قیام نمایند عده‌ای که در پناه همین آراء مقلوبه و عقاید مدرسه و اوهام فاسده و رسوم کاسده تحصیل ریاست دینیّه نموده‌اند ساکت و آرام نخواهند نشست و برای حفظ موقعیت و تحکیم پایه‌های کرسی ریاست خود از هر گونه عملی ولو سفک دماء هزاران مردم و اضمحلال قبائل و خانواده‌ها باشد روی گردان نخواهند بود. چه وقتی نیروی ایمان از قومی سلب شود و هدفشان همه جمع فوائد مادیّه و جلب منافع شخصیّه باشد همین که این منافع را در خطر بینند از ارتکاب هیچ خیانت و جنایتی مضایقه نخواهند داشت لذا وقتی در بدو این ظهور اعظم این دو دسته در مقابل یکدیگر قرار گرفتند همان طور که مذکور شد وقایع موحشه و حوادث مدهشه بوجود آمد، نفوسی کثیر در معرض هلاک و دمار قرار گرفتند، دودمان‌هایی به باد فنا رفت، هزاران اطفال یتیم و دربدر شدند، زنان کثیری بی سرپرست و بی کس ماندند، اموال اهل ایمان به نهب و غارت رفت و بالاخره فجایعی به نام دین به فتوای علماء آئین انجام شد که اگر پرده از گوشه‌ی یکی از این جنایات برداشته شود موی بر اندام راست گردد و انسان متحیر شود که آیا بشری که ادعا دارد اشرف مخلوقات است می‌تواند تا این درجه به سبعت و قهقری تدنی نماید که به امثال این گونه حرکات وحشیانه و اعمال قاسیانه مبادرت ورزد؟

چون این وقایع و حوادث که گفتیم در اثر تقابل دو نیروی عظیم مخالف به وجود آمده از بزرگترین و عجیب‌ترین وقایعی است که در صفحات تاریخ منقوش شده و سیر زندگانی کلیّه جوامع بشری را عوض نموده و یا در شرف عوض شدن قرار داده،

لذا در خور آن است که این وقایع و حوادث کلاً و جزءً همان طور که روی داده بدون آن که رنگ و نقشی بدان داده شود زیب اوراق تاریخ گردد تا بر گذشتگان و آنها که در سیر این حوادث بوده‌اند حکایت باشد و برای آیندگان درس عبرت و سرمشق شهامت و استقامت.

باری مورخ باید وقایع و حوادث را همان طور که رخ داده بی کم و کاست در صفحات تاریخ منعکس سازد و حبّ و بغض او را در درج قضایا دچار لغزش و خطا نسازد چه اگر آئینه تاریخ آلوده به زنگ حبّ و بغض گردد چهره حقیقت را در آن به خوبی نتوان یافت و شاهد مقصود را در آن به آسانی نتوان شناخت. فی المثل اگر کسی تاریخ این امر را در دو کتاب ناسخ التواریخ و روضة الصّفای ناصری ملاحظه نماید می‌بیند که هر دو مؤلف که از نویسندگان به نام می‌باشند محض تملّق به دستگاه استبداد قاجار هنگام ذکر حوادث مربوط به ظهور این امر اعظم از حقیقت گوئی منحرف شده و به جای ذکر واقعیات مشتی اراجیف و مهملات بهم بافته و کتب خود را بدان انباشته‌اند و به خیال خود از این راه رضایت دربار ناصرالدین شاه را تحصیل نموده‌اند. [۱]

این نکته هم بر خوانندگان گرامی مخفی نیست که کسی که قلم به دست می‌گیرد و می‌خواهد جریان یک حادثه را ولو کوچک باشد بنویسد و خود شاهد و ناظر آن حادثه نبوده باشد دست به کاری بس دشوار می‌زند. زیرا در یک حادثه کوچک که مثلاً ده نفر شاهد و ناظر داشته باشد اگر از هر کدام این ده نفر جدا جدا چگونگی واقعه سؤال شود ملاحظه می‌گردد که هر یک به نوعی بیان می‌نمایند و صورت یک حادثه را به ده نوع مختلف در نظر انسان مرتسم می‌سازند و این از آن جهت است که یک حادثه روی ده نفر اثرهای مختلف به جا می‌گذارد و هر یک به مقتضای آراء و افکار متفاوت‌های که دارند درباره آن حادثه و علل آن اظهار نظر می‌نمایند و احیاناً روی حبّ و بغضی که به اشخاص وارد در آن حادثه دارند و یا نظر به سود و زیانی که در نفس واقعه ممکن است داشته باشند نظرات متباینی را اظهار می‌دارند. و اگر انسان بخواهد جریان آن حادثه را به رشته تحریر در آورد متحیر می‌ماند که به گفتار کدام یک از این ده نفر اطمینان نماید. این کار وقتی به نهایت دشواری می‌رسد که مدّتی هم از حدوث آن واقعه گذشته و به اشخاصی که شاهد آن بوده‌اند دسترسی نباشد. دیگر در این موقع شخص هر چند موشکاف هم باشد نمی‌تواند بین روایات گوناگون که درباره آن حادثه به دست می‌آورد آن که به حقیقت نزدیک‌تر است پیدا نماید و درد بزرگ‌تر

آن که به مرور ایام به این روایات که اساسش شناخته شد پیرایه‌ها هم بسته می‌شود و هر کس روی ذوق و سلیقه و حبّ و بغض شاخ و برگ می‌دهد و بعد از زمان طولانی مثلاً پانصد یا هزار سال که از زمان حدوث آن می‌گذرد کیفیت واقعه طوری در صفحه تاریخ منعکس می‌گردد که اغلب با حقیقت کوچک‌ترین تشابهی ندارد. لذا شخص مورّخ که وقایع حادثه در ازمینهٔ مختلفه و حوادث اتّفاقیّه در قبایل و امم متباغضه را می‌نگارد به کاری بس مشکل و صعب دست می‌زند و کوچک‌ترین انحراف او از حقیقت و راستی و صداقت تاریخ یک قوم و ملت را که نمودار اخلاق و عادات و تمدن آنان تواند بود به صورتی دیگر در آورده و متفرّسین و محقّقین در احوال و عادات آن ملت و قوم را به گمراهی خواهد انداخت.

نظر به مراتب مذکوره این بنده نگارنده ملاحظه نمود کسانی که برای تدوین تاریخ مفصل این امر کمر همّت در میان می‌بندند و می‌خواهند وقایع عظیمه و حوادث جسمیه‌ای که از بدو طلوع نیر اعظم در شیراز الی یومنا هذا رخ داده به رشته تحریر در آورند و ترجمهٔ احوال مقبلین و مؤمنین و نیز شرح حالات مغرضین و معرضین را در صفحات تاریخ منعکس سازند قدم به راهی بس صعب و مشکل می‌نهند زیرا نظر به تزییقات وارده و ممانعت از طبع و نشر کتب امریّه تاکنون یک تاریخ مفصل و جامع برای این امر تألیف نشده است. گرچه تواریخ عدیده به قلم فضلاء امر تألیف و حتی طبع و نشر گردیده ولی هیچ یک جامع و کامل که کلیهٔ وقایع خطیره و بیان احوال مؤمنین و مصدّقین و علماء و فضلاء را شامل باشد نیست. پر واضح است که کمال لزوم را دارد که یک کتاب جامع و کامل دربارهٔ این امر اعظم تدوین گردد و این کار همان طور که فوقاً گفته شد امری است بس دشوار و شاید در توانائی یک نفر مورّخ، هر چند زبردست و ماهر هم باشد، نباشد و ضروری است که عده‌ای از فضلاء در تألیف آن تشریک مساعی نمایند. قطعاً به مرور ایام نیاز بدین تاریخ بیشتر احساس خواهد شد و هر چه مدت بیشتری بگذرد بر اشکال کار هم افزوده خواهد گردید چه در همین حال که یک قرن از طلوع این امر اعظم گذشته بر کیفیت احوال کثیری از مقبلین اولیّه پرده ابهام کشیده شده و به مرور هم عناکب نسیان بر اغلب وقایع و حوادث تاریخی و شرح احوال عده از نفوس فداکار و فعّال تار فراموشی خواهد تیند.

برای آن که جهت تألیف همچو تاریخی تسهیلات لازم فراهم گردد بنظر رسید که ضروری است در هر محلّ که موطن و مسکن یک یا چند نفر از مؤمنین و مصدّقین

اولیه و یا عرصه وقایع و حوادث خطیره بوده ارباب قلم و اطلاع آن محلّ تاریخ آنجا را پس از تحقیق کامل بنویسند، بعداً به آسانی می‌توان از تلفیق این تواریخ خصوصی یک تاریخ عمومی به دست آورد. روی این نظر این بنده نگارنده در صدد برآمد اطلاعاتی را که درباره تاریخ امری اردکان به دست آورده به رشته تحریر در آورد و به عنوان یک هدیه ناقابل به محضر ارباب معارف و فضائل تقدیم دارد، تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

توضیحات مربوط به پیش‌گفتار

[۱] ناسخ التواریخ

نام کتاب تاریخ مفصلی است که محمد تقی سپهر معروف به لسان‌الملک آن را به رشته تحریر در آورده است. این کتاب حاوی وقایع عالم از دوران قبل از هبوط آدم و احوال انبیاء و تاریخ ایران در دوره پیش از اسلام و نیز وقایع ایران پس از حمله اعراب است. مجلدی از ناسخ‌التواریخ که به تاریخ دوره قاجاریه اختصاص یافته حاوی شرح وقایع نهضت بایبه است.

حضرت بهاء‌الله درباره کتاب ناسخ‌التواریخ و مندرجات آن درباره ظهور حضرت باب در یکی از الواح چنین می‌فرمایند:

”حمد ساحت حضرت مقصود را که اعراض و اعتراض عالم و اغماض و انکار امم او را از اراده غالبه قاهره اش منع نمود... صاحب ناسخ‌التواریخ درباره آن حضرت نوشته آنچه را که هیچ مشرکی به آن تکلم ننموده...“

و نیز حضرت عبدالبهاء درباره کتاب ناسخ‌التواریخ در یکی از الواح مبارک چنین می‌فرمایند:

”...مرحوم سپهر بعد از این که در تاریخ ناسخ‌التواریخ خویش به اشع تعبیرات و اقبح عبارات از این امر بنگاشت قبل از فوتش به حسب روایات مؤکده رساله مرقوم نموده و از تاریخ این امر ذکر کرده و نگاشته که آنچه در تاریخ کبیرنوشته‌ام نظر به مقتضیات زمانه و اجبار از خویش و بیگانه بود، لهذا مجبورم که حقیقت واقع را بنگارم تا من بعد مورّخین در تاریخ من نکته نگیرند و مرا دشمن حقیقت نشمرند. آن رساله الآن موجود ولی هنوز زمان مقتضی نشر آن نیست عنقریب زمان انتشار آید. او خود را

به این عنوان از عتاب اهل حقیقت نجات داد...".

(مائده آسمانی، ج ۵، ص ۱۵۸)

برای ملاحظه شرحی از احوال و آثار میرزا محمد تقی سپهر کاشانی به دائرة المعارف تشیع (ج ۹، ص ۹۰-۹۱) مراجعه فرمائید.

روضه‌الصفای نام تاریخی مفصل در شرح حوادث عالم از آغاز خلقت تا عهد سلطان حسین بایقرا (فوت ۹۱۱ هـ ق / ۱۵۰۵ م) است که آن را میرخواند در هفت قسم به رشته تحریر در آورده است. این تاریخ بعداً بوسیله غیاث الدین خواندمیر تکمیل شده و سرانجام رضا قلی خان هدایت مجلدات مربوط به تاریخ صفویه، افشاریه، زندیه و قاجاریه را بدان افزوده است. آنچه به قلم رضا قلی خان هدایت به رشته تحریر در آمده به روضه الصفای ناصری مشهور است. روضه الصفای میرخواند جداگانه و نیز همراه با ملحقات آن به کرات در هند و ایران به طبع رسیده است.

فصل اول

وضع طبیعی و عمومی اردکان

اردکان بخشی^۱ است، که در سر راه طهران و اصفهان از یک طرف و یزد و کرمان از طرف دیگر واقع شده و جمعیت آن تقریباً دوازده هزار نفر است. از جنوب به میبد و از مغرب به عقدا و از مشرق به یزد و از شمال به کوه هریشت محدود است. هوای اردکان گرم و خشک و متمایل به اعتدال است.

راجع به اردکان و این که احداث آن مربوط به کدام زمان است اطلاع دقیقی در دست نیست. اولین دفعه که نام اردکان در تاریخ دیده می شود در تاریخ یزد معروف به تاریخ جعفری اثر جعفر بن محمد بن حسن جعفری است که در قرن نهم هجری تألیف شده است.^[۱]

در کتاب مذکور ضمن ذکر مزار شیخ الاسلام اعظم سعید تقی الدین دادامحمد قدس الله روحه مذکور است:

"... به اشارت پیر به ولایت یزد آمد و در ده اردکان ساکن شد و تمام مردمان ولایت دست ارادت به وی دادند و ارشاد ایشان می فرمود، هر کس همتی می خواست از او طلب می کرد و مراد می یافت و مشهور زمان شد و خانقاهی در اردکان بنا کرد، و آس و نان جهت فقراء و مساکین می داد^۲. انتهی

و چون بنا به مندرجات همین کتاب شیخ مذکور که از بزرگان دین و سالکان راه یقین بوده (در سال سبع مائة وفات کرد)^۳ معلوم می شود در قرن هفتم هجری اردکان

(۱) فعلاً شهرستان است.

(۲) تاریخ جعفری، ص ۱۱۱

(۳) تاریخ جعفری، ص ۱۱۳

وجود داشته ولی حائز اهمیتی نبوده است و از قرن نهم به بعد کسب رونق کرده است. در کتاب جامع مفیدی [۲] که از مفصل‌ترین و مفیدترین کتبی است که درباره تاریخ یزد نوشته شده و مؤلف آن محمد مفید مستوفی یزدی مورخ قرن یازدهم هجری است مذکور است که:

این قصبه شریفه از قدیم الایام محلّ توطن فضلاء و علماء و حکماء و منجمین و دانشمندان بوده است. و در میان اصحاب هوش به «یونان کوچک» اشتهار دارد و حال تحریر این کتاب آن مکان در نهایت معموری است و مشتمل است بر مساجد و خوانق و حمامات و بقاع و بازار و چهار سوق و باغات و بیوتات و غیر ذلک و مشحون به وجود علماء و فضلاء و منجمان و حکماء و صلحاء و هر یک منازل دلگشا و بساتین بهشت بنا ساخته و پرداخته‌اند.

به طوری که ملاحظه می‌فرمایند اردکان بین قرن هفتم و یازدهم هجری یا در اثر اقامت شیوخ عظام دادائیه یا به علل دیگر قوس صعود ترقی را پیموده و از صورت ده بودن خارج شده و عنوان قصبه را پیدا کرده است. در کتاب دائرةالمعارف الاسلامیه اثر عبدالعزيز صاحب جواهر که از طرف اداره کل نگارش وزارت فرهنگ چاپ و منتشر می‌شود مذکور است که:

اردکان قصبه‌ای است نزدیک یزد. یاقوت نگاشته در قدیم شهر بزرگی بوده... صنیع‌الدوله در مرآت البلدان می‌نویسد: اردکان قصبه‌ای است از ملحقات یزد، خوش آب و هوا و مزرعه‌های زیادی دارد، برخی از مردمانش آئین زرتشت را پیروی می‌کنند^۱ و در آن پیشه بعضی آلات آهنین و به کار آوردن حلوی لذیذ آمده است^۲.

وجه تسمیه اردکان

در کتاب تاریخ جامع مفیدی نوشته شده است: قصبه طیبیه اردکان، صانها الله من الآفات، به کسر الف و سکون راء و ارد به لفظ فرس دور را گویند و چون اطراف و جوانب آن محلّ کوه بسیار است در ازمنه سابقه در آن جبال معادن مس و سرب و غیر بوده در افواه

(۱) زردشتیان در اردکان ساکن نیستند، بلکه در شریف آباد، که قریه ای است واقع در جنوب شرقی اردکان، اقامت دارند.

(۲) دائرةالمعارف الاسلامیه، ج اول، ص ۸۲۱

عوام اسم آن قصبه به اردکان مرقوم (کذا) گشته است.^۱

ذکر اجمالی از احوال علماء و فضلاء اردکان

از مطالعه کتبی که در تاریخ یزد نوشته شده چنین مستفاد می‌شود که اردکان از قدیم الایام موطن و مسکن علماء و دانشمندان بزرگ بوده و عده‌ای از آنان در دربار سلاطین زمان خود مقامات شامخه داشته‌اند. در کتاب تاریخ جامع مفیدی شرح احوال گروهی از فضلاء اردکان مذکور است، نظیر:

۱- ملا محمد فدائی، که از شعراء و فضلاء معاصر مؤلف کتاب مذکور بوده است.

۲- ملا مؤمن اردکانی، که در (اکثر علوم مهارت داشته و چون در سن هشتاد سالگی وفات یافته خواجه غفورای یزدی در تاریخ وفاتش گفته: مؤمن متقی ز دنیا شد).

۳- مولانا محمد طاهر منجم اردکانی، که (زبدۀ اصحاب تقویم و افتخار ارباب تنجیم بوده) و در دربار شاه صفی صفوی سمت منجمی را داشته و سخت مورد توجه و عنایت پادشاه بوده است و (بنا بر التفات خسرو کیوان جاه (شاه صفی) قصبه طیبیه اردکان من اعمال دارالعباده یزد که محلّ توطن و مسکن آباء عظام و اجداد گرام آن فاضل علی مقام بود تیول و مقرری او مقرر گشت) و دو پسر او یکی به نام میرزا محمد علی و دیگری موسوم به میرزا محمد شفیع (از زمره مقربان ملائیک پاسبان اعلیحضرت خاقان خلد آشیان صاحب قرانی) انتظام داشته‌اند.

۴- مولانا رفیعا محمد اردکانی، که (در علم کلام و منطق و حکمیات اعلم علمای زمان خود بوده... و سالها در قصبه طیبیه اردکان من اعمال یزد که محلّ توطن و مسکن مألوفش بود به درس و افادت اشتغال می‌نمود و در اوائل سنه ثمانین و الف از محنت آباد جهان به ریاض راحت فزای جنان انتقال فرمود).

۵- امیر محمد صالح اردکانی، که (تبخر در علوم معقول و منقول آراسته بوده، و در فن ریاضی و حکمیات سرآمد فضلالی دوران می‌نمود)^۲ مسافرتی به دیار هند هم

(۱) منظور این است که اردکان از دو کلمه ارد به معنای دور و کان به معنای معدن ترکیب یافته و تصوّر نمی‌رود این ترکیب صحیح باشد و اردکان بر وزن بردگان است.

(۲) عبارات بین قلاب‌ها [پرانتر] عیناً از کتاب جامع مفیدی نقل شده است.

کرده است.

در کتاب دائرة المعارف الاسلامیة هم اسامی عده‌ای از فضلاء اردکان و مختصری از شرح حال آنان ذکر شده است، من جمله:

۱- اردکانی: محمّد حسین معروف به فاضل اردکانی از علماء مبرز امامیه که در حائر حسینی اقامت گزیده بود. ناصرالدین شاه قاجار نسبت به او توجه خاصی داشته است. در سال ۱۳۰۵ (هجری قمری) وفات نموده ... سید جعفر حلّی شاعر نامی عراق در قصیده در صفحه ۱۹۶ دیوانش وی را مرثیه نموده شاگردان نامداری داشته که به برخی از آنان اجازه داده است.

۲- محمّد تقی بن شیخ ابوطالب اردکانی در سال ۱۲۵۷ هـ ق [۱۸۴۱ م] به طهران آمد و مدرّس مدرسه فخریه گردید و در سال ۱۲۶۸ هـ ق [۱۸۵۲ م] وفات نمود. از تألیفاتش رساله‌ای در اجتهاد و تقلید است.

۳- سید احمد اردکانی فقیه متکلم، از علمای نامی یزد در قرن ۱۳ هجری (است) از تألیفاتش کتاب فضائل الشیعه، کتاب سرور المؤمنین فی احوال امیر المؤمنین، رساله در فضیلت صلوة بر پیغمبر اکرم و بازماندگان، رساله در انساب طوایف سادات، (و غیره است). [۳]

بالجمله اکثر مردم به امور کشاورزی اشتغال دارند و چون زراعت با وسائل قدیمه انجام می‌شود و آب کافی هم ندارند این است که با همه رنج و زحمتی که متحمّل می‌گردند از دسترنج خود بهره کافی نمی‌برند.

اردکان که از لحاظ موقعیت یعنی قرار گرفتن در سر راه طهران و اصفهان از یک طرف و کرمان و یزد از طرف دیگر لااقل باید وضع اقتصادیش خوب باشد انهماک مردم آن در اوهام و خرافات و تمسک به عقاید عتیقه و افکار کهنه قدیمه فرصت هر گونه سعی و عمل را از آنان سلب نموده و لذا وضع اهالی از نظر معیشت چندان رضایت بخش نیست و یک عده معدودی هم که جز زورگوئی و قلدری و بیکاری پیشه و شعاری ندارند چون زالو به جان این اکثریت رنج کشیده بیچاره افتاده و به مکیدن خون آنان مشغول‌اند و به انحاء مختلفه سعی دارند دسترنجی که این مردم با کدّ یمین و عرق جبین به دست می‌آورند از دستشان گرفته و به مصرف عیاشی‌های شبانه خود برسانند و تا می‌توانند نمی‌گذارند آنان از تقیّد به اوهام و خرافات نجات یابند، چه همین تمسک به عقاید قدیمه و عوائد عتیقه را که نتیجه آن بی‌حالی و خمودت است بهترین وسیله

سوار شدن بر دوش آنان تصوّر نموده و می‌نمایند. خلاصه تا اندازه‌ای سطح معلومات عمومی اکثر اهالی پائین است و به حدّی جمودت فکری بر این مردم حکمفرماست که هنوز اکثر اهالی ترقّی علمی یک نفر را در خواندن کتاب‌های امثال مختارنامه یا عاق والدین با شیوه و لحن مخصوص می‌دانند و تا چند سال پیش اطفال خود را از فرستادن به مدارس و تحصیل علوم جدیده باز می‌داشتند.

ولی این نکته را ناگفته نگذاریم که از ابتدای طلوع این امر اعظم تا کنون که تاریخ آن در این رساله بیان می‌شود عده‌ای از فضلاء و علماء و اشخاص منوّر الفکر در اردکان عرض اندام کرده و در صفحات تاریخ امر یا اوراق کتب دیگر نامشان به عظمت یاد شده است.

چون ذکری از امتناع مردم از بردن اطفالشان به مدارس به میان آمد ذکر این مطلب بی‌مناسبت نیست: در سال‌های بین ۱۲۹۸ و ۱۳۰۰ هجری شمسی [۱۹۲۱-۱۹۱۹ م] مرحوم حاج نواب جدّ نگارنده به عده‌ای از متنفذین پیشنهاد کرد که دبستانی در اردکان تأسیس نمایند تا اطفال با علوم و فنون جدیده آشنا گردند و حقّاً اشخاصی نظیر مجد العلماء و صدرالفضلاء همراهی کرده و برای تأسیس دبستان کمک‌هایی هم نمودند ولی گروهی از مجتهدین و ارباب عمائم امثال ملاّ علی و شیخ حسن که هر دو رتبه اجتهاد داشتند دم از مخالفت زده گفتند اطفال مسلمین با ورود در این مدارس و تعلیم دروسی امثال جغرافیا و هندسه کافر و بی‌دین می‌شوند و مشتی طلبه و جهّال متعصّب به دنبال خود انداخته غوغا و هیاهویی بر پا ساختند. ولی مرحوم حاج نواب در مقابل این غوغا گامی به عقب نهاد و برای انجام هدف و مقصد خود گروهی از روشنفکران را با خود همراه ساخت و آخر الامر به تأسیس دبستان در اردکان توفیق یافت.

بالجمله اردکان از سال ۱۳۰۰ هـ ش [۱۹۲۱ م] تا کنون گاهی قوس صعود پیموده و زمانی سیر نزولی و قهقرائی داشته یعنی بعد از آن که عده‌ای از فقهاء قشری متصّلب امثال شیخ علی، ملاّ علی، حاج ملاّ محمدضیاء العلماء و غیرهم اردکان را از وجود خود خالی گذاشته رخت به سرای دیگر کشیدند مردم فرصتی یافته و تا اندازه‌ای با تمدّن جدید آشنا گردیدند زیرا تا این دسته از آخوندهای متعصّب بودند ظهور هر امر و کار تازه را بدعت شمرده و شدیداً با آن مبارزه می‌کردند و سپس به دنبال ظهور پادشاهی بزرگ چون رضا شاه کبیر که بارقه ترقّی در همه شئون کشور پرتو افکن گشت اردکان هم از این تحوّل بی‌نصیب نمانده در راه ترقّی قدمی به جلو نهاد. فقهاء از اشاعه اوهام

محرور ماندند، متنفذین قلدر که برای اجحاف به مردم و تجاوز به حدود و حقوق آنان موانعی در سر راه خود دیدند دنبال کسب و کار رفتند ولی هنوز اردکان قدمی بیشتر به جلوننهاده بود که جنگ خانمان سوز جهانی دوم شروع شد و جهان را ظلمت هرج و مرج و ظلم و فساد فرا گرفت و به دنبال آن طیور لیل دوباره به حرکت آمدند. فقهاء مجدداً جنبشی یافتند در اردکان هم دو سه نفر از اخلاف علماء سابق که چندی در قم و اصفهان به اسم طلبه در مدارس قدیمه مقدمات صرف و نحو مبادی فقه تحصیل کرده بودند و مدتی به اقتضای زمان مثل دیگران در زنی کلاه و فکل و کراوات بودند فرصتی یافته برای جلب منافع مادیه بر مسند ریاست شرعیّه نشستند و با همان مایهٔ قلیل علمی عمامه به سر نهاده ردا و قبا و عبا پوشیدند و برای تجدید وضع خفقان آور گذشته و نشر اوهام و خرافات جدّیتی تام و تمام نمودند و به منظور کسب شهرت بیشتر به ایذاء و آزار اهل بهاء پرداخته منشأ حوادث و وقایع اسفناکی شدند که شرح آن در خاتمهٔ این اوراق بیان خواهد شد، ان شاء الله تعالی.

خلاصه القول فعلاً اردکان قوس نزول را می‌پیماید و با اختلافاتی که بین اهالی هست معلوم نیست وضع این محلّ چه خواهد شد. این دو مطلب را هم ناگفته نگذاریم که اولین مؤسس کارخانه برق در اردکان مرحوم غلامعلی خراسانی [۴] بازرگان معروف یزد و از مؤمنین به این امر اعظم بود گو این که آن مرحوم از تأسیس این کارخانه حتی فلسفی سیاه سود نبرد بل مبالغی هم زیان نمود و آخر الامر در اثر کارشکنی‌های متنفذین نظیر آقایان حسن ضیائی و حسین آسائی مجبور به تعطیل کارخانهٔ خود گشت ولی همین امر مقدمهٔ تأسیس و تشکیل شرکتی برای ایجاد کارخانه برق گردید.

مطلب دیگر آن که در اردکان تا سال ۱۳۱۴ هـ ش [۱۹۳۵م] از مظاهر تمدن جدید اثری دیده نمی‌شد. در این سال جناب محمد حسین بیکلریگی به سمت بخشدار و شهردار اردکان منصوب گشت و این مرد حقاً در بهبود وضع اردکان گام‌هایی برداشت من جمله در بیرون دروازهٔ اردکان در محلّی که قبلاً گورستان بود باغ ملی احداث کرد و به محلّ وضع آبرومندی داد و مصمم بر اصلاحات دیگری بود که گرفتار مخالفت و کارشکنی‌های متنفذین و مخصوصاً همان ضیائی گردید. و چون دیگر با این وضع در اردکان آمیدی نداشت که به آبادی و عمرانی توفیق یابد درخواست انتقال به محلّی دیگر نمود. این عبد را با مشارالیه در چند جلسه به اتفاق ملاقات دست داد، دریافتیم که در یک خانواده بهائی پرورش یافته و این حسّ وظیفه‌شناسی و اصلاح‌طلبی او مولود

همین تربیت خانوادگی او است ولی خود تحت تأثیر عوامل مختلفه اجتماع روز قرار گرفته اصولاً به دیانت علاقه‌ای نداشت، در هر حال به فضائل اخلاقی متحلّی بود. چون شیوه ما بر ایجاز و اختصار است به همین مقدار در بیان کیفیت اوضاع اردکان اقتصار رفت. [۵]

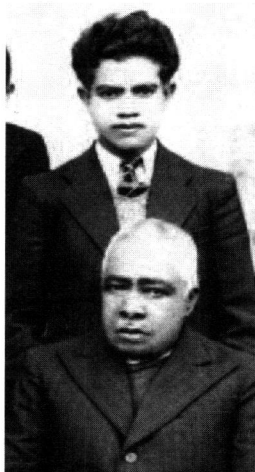
توضیحات مربوط به فصل اول

[۱] برای ملاحظه شرحی مبسوط در باره تاریخ یزد اثر جعفر بن محمد بن حسن جعفری و شرح احوال او به کتاب یزدنامه (ص ۵۰-۶۰) مراجعه فرمائید.

[۲] در کتاب یزدنامه (ص ۶۶-۱۰۶) شرح مفصل درباره کتاب جامع مفیدی اثر محمد مفید بن نجم الدین محمود بافقی مستوفی یزدی به طبع رسیده است.

[۳] شرح احوال مشاهیر اردکان از جمله شیخ مولی حسین فاضل اردکانی حائری و شیخ ملا محمد تقی بن شیخ ابوطالب اردکانی و سید احمد اردکانی فرزند سید محمد حسینی یزدی در دائرة المعارف تشیع (ج ۲، ص ۶۷-۷۰) مندرج می باشد.

[۴] در متن کتاب ذکری از خدمات "مرحوم غلام علی خراسانی بازرگان معروف یزد" به میان آمده است. آقا غلام علی یزدی مشهور و معروف به خراسانی در ایام جوانی در یزد بوسیله جناب حاجی میرزا محمد علاقه بند یزدی به امر بهائی ایمان یافته چند سالی برای تجارت ساکن هند گردید و از آنجا سفری به ارض اقدس نموده به حضور جمال قدم تشرّف حاصل نمود. آقا غلام علی خراسانی در هند و بندر عباس و یزد دفاتر تجاری تأسیس نموده ساکن یزد گشت و به تدریج به علّت فعالیت های تجاری و شرکت وسیع و مداوم در امور عامّ المنفعه اشتهار و فیر حاصل نمود و به سبب اعتبار و خوش نامی و محبوبیتی که داشت سالها رئیس اطاق تجارت و نیز عضو هیئت رئیسه کارخانجات یزد بود. او سالهای متمادی در یزد و مناطق اطراف آن در کمک رسانی



آقا غلامعلی خراسانی
و فرزندش آقا محمد
خراسانی

به خلق و خدمات فرهنگی، تجاری، اجتماعی فعالیت مستمر داشت و بارها در معرض اتهامات واهی و محلّ بغض و حسادت اعداء قرار گرفت که شرح شمه ای از این مشاغل در بخش نخست کتاب بی گناهان به قلم آقای محمد تقی افغان به رشته تحریر در آمده است.

آقا غلام علی خراسانی (یزدی) مخاطب چند اثر منیع از قلم جمال اقدس ابهی و حضرت عبدالبهاء قرار گرفته که ذیلاً به نقل آنها می پردازد:

حضرت بهاء الله می فرماید:

جناب غلام علی علیه بهاء الله

هو الشاهد الخیر

قد شهدت الأشياء بظهور فاطر السماء و أخذ جذب النداء الملاء الأعلى والقوم أكثرهم لا يشعرون قد شغلتهم الأموال عن المال و منعتهم الأوهام عن الله المهيمن القيوم نبذوا كتاب الله ورائهم متمسكين بالتماثيل والظنون قد حضر اسمك لدى المظلوم اذاً ماج بحر البيان و اقبل وجه القدم اليك و انزل لك ما انجذبت به الأفئدة و القلوب لا تحزن من حوادث الدنيا و تغييرها توكل في كل الأمور على الله مالك اليوم الموعود قل:

لك الثناء يا مولی السماء و لك البهاء يا فاطر السماء اسئلك بأنوار العرش و أسرار الأمر بأن تجعلني متمسكاً بحبل الاستقامة في حبك و متشبثاً بما امرتني به في ألواحك ترى يا إلهي عبدك هذا منقطعاً عن دونك و سائلاً جودك و كرمك قدر له ما ينبغي لسماء فضلك و بحر عطائك إنك أنت المقتدر على ما تشاء لا إله إلا أنت الغفور العطوف.

از آثار حضرت عبدالبهاء:

هوالبهی

بمبائی

جناب غلام علی یزدی علیه بهاء الله الأبھی ملاحظه نمایند:

هوالبهی

جناب آقا غلام علی علیه بهاء الله آنچه از هویت قلب و منابع وجدان نبغان نموده بود معلوم و مفهوم شد و این و حنین قلب حزین آن تشنه کأس عنایت الهیه تأثیر در حقیقت قلوب و نفوس نمود،

کور به چشمی که گریان تو نیست خون شود آن دل که بریان تو نیست
باری ان شاء الله امید است که به مقامی فائز شوید که روایح معطره ذکر الهی در
جمع احیان در گلزار قلب شما به جهان منتشر گردد. ع ع

بندر عباس

جناب آقا غلام علی خراسانی

هو الله

ای بنده الهی خوش باش که ابر رحمت بر ریاض جان و دل فیض ابدی مبذول داشت
حدیقه قلب به رشحات عنایت سبز و خرم شد و طراوت و لطافت بی منتهی یافت و به
گلهای حقایق و معانی تزیین جست. امید از جود سلطان وجود چنان است که در هر
دم شبنمی از سحاب موهبت بر شجره وجود برسد تا تازگی و خرمی ابدی سرمدی یابد
و علیک التحیة و الثناء. ع ع

درباره تأسیس کارخانه برق به وسیله آقا غلام علی خراسانی در اردکان در کتاب
تاریخ اردکان (ج ۲، ص ۹۵) چنین آمده است:

”در بین سالهای [۱۳۰۸ تا ۱۳۱۰ هـ ش/ ۱۹۲۹-۱۹۳۱ م] اولین ژنراتور برق اردکان
راه اندازی شد. یک تاجر یزدی به نام غلامعلی خراسانی معروف به غلامعلی سیاه یک
آسیاب برقی در یزد راه اندازی نموده بود و چون کارش نگرفت آن را به اردکان منتقل
نموده و روبروی باغ ملی کنار دروازه بازار نو نصب کرد و مشترک پذیرفت و چند

شعله‌ای نیز در بازار و خیابان روشن نمود و مشترکین کنتور نداشتند و می‌بایست ماهیانه ۳ تومان (شبی یک ریال) بابت هر لامپ ۲۵ وات بپردازند.^۳

در ذیل وقایع سال ۱۳۱۳ هـ ش/ ۱۹۳۴ م در صفحه ۹۶ کتاب تاریخ اردکان (ج ۲) چنین آمده است که "... همچنین در این سال آقای حسن ضیائی کارخانه برق غلامعلی سیاه را خریداری نمود و به برق ضیائی مشهور گردید."

[۵] برای مطالعه مطالب بیشتر درباره اردکان به دائرة المعارف بزرگ اسلامی (ج ۷)، ص ۴۹۷-۴۹۹) و منابع و مآخذ عدیده ای که در انتهای مقاله صورت داده شده است مراجعه فرمائید.

کتاب تاریخ اردکان (اردکان: کانون کتاب ولی عصر و انتشارات حنین، ۱۳۶۴-۱۳۷۴ هـ ش) اثر علی سپهری اردکانی در دو جلد، و کتاب فرهنگ عامه اردکان (طهران: شورای فرهنگ عمومی استان یزد، ۱۳۸۱ هـ ش)، اثر سید محمود طباطبائی اردکانی نیز از منابع اخیر درباره تاریخ و فرهنگ اردکان است.

برای مطالعه شرح احوال بسیاری از رجال اردکان می‌توان به کتاب دانشنامه مشاهیر یزد مراجعه نمود.

هرچند جناب نواب زاده در پاورقی مندرج در ذیل "وجه تسمیه اردکان" در ابتدای این فصل، به تلفظ اردکان بر وزن بردگان تصریح نموده‌اند و این تلفظ بر حسب تلفظ متداول در بین عامه مردم شهر است، اما بر اساس مندرجات کتب معتبری نظیر فرهنگ فارسی دکتر معین و دایرة المعارف فارسی دکتر مصاحب و آثار انگلیسی معتبری مانند: *The Columbia Lippincott Gazetteer of The World* و *Iranica* و *Encyclopedia* ضبط رسمی این کلمه به صورت آردکان (Ardakán)، یعنی به فتح دال است.

فصل دوم

وضع امری اردکان

با همه کوششی که نمودیم نتوانستیم به طور دقیق معلوم داریم که امر بدیع در چه وقت و به کدام وسیله در اردکان نفوذ یافته است. آنچه که مسلم است هنگام اقامت حضرت شیخ اجل احسائی قدس الله سرّه در یزد گروهی در اردکان به جنابش ارادت ورزیده در حلقه محارم وی در آمدند، و هر چند ما را بر کیفیت احوال آنان دسترسی پیدا نشد ولی با تفحصی که به حد امکان نمودیم در متون کتب یک نفر از آنان را فقط به اسم شناختیم و باکمال تأسف به ترجمه احوال وی آگاهی نیافتیم. همین قدر معلوم است که این شخص از خواص اصحاب حضرت شیخ بوده و سمت محرّری ایشان را داشته و او جناب عبدالعظیم بن علی اردکانی است.

شیخ آغا بزرگ طهرانی در کتاب الذریعه الی تصانیف الشیعه ذیل رساله "اسئله ابن طوق" به نامش اشاره کرده می گوید:

"اسئله ابن طوق" للشیخ احمد بن صالح بن طوق القطیفی ارسلها الی الشیخ احمد بن زین الدین الاحسائی و کتب هو جواباتها سنة ۱۲۲۳ رأيتها مع جواباتها بخط المولی عبدالعظیم بن علی الاردکانی الیزدی تاریخ کتابتها سنة ۱۲۴۰، فی خزانه کتب الحاج علی محمد النجف آبادی فی النجف". [الذریعه، ج ۲، ص ۷۵]

و چون حضرت شیخ احسائی هنگام اقامت در ایران و سیر در بلاد نزد خواص اصحاب خود بشارت به قرب ظهور موعود و اشراق نور آن وجود مسعود در افق فارس می داده مسلم است که در هنگام اقامت وی در یزد عده‌ای از اهالی اردکان که در سلک اخلاص کیشان جنابش در آمده بودند مژده طلوع این امر اعظم را از حضرتش استماع

نموده و مهیا و آماده اقبال و نصرت به آن مظهر امر ذی الجلال بوده‌اند و لذا به محض آن که جناب آقا سید یحیی دارابی در مصلاّی صفدرخان یزد بالای منبر در حضور جمعی کثیر و جمعی غفیر اعلان ظهور موعود فرمود نفوسی از اردکان به یزد شتافته به اقبال و ایمان فائز گردیدند و به جناب وحید دست بیعت دادند. [۱]

چون ذکری از اقامت حضرت شیخ امجد احسائی در یزد به میان آمد بی مناسبت نیست که توضیحی بر سیل اجمال در این باره داده شود:

مرحوم شیخ احسائی قدس الله تربته در سال ۱۲۲۱ هـ ق [۱۸۰۶ م] به ایران آمد مدتی در یزد اقامت جست و بیشتر از مؤلفات خود را در این شهر انجام داد و صیت علم و فضل حضرتش به همه جا رسید و با بسیاری از علماء و فضلاء و دانشمندان مکاتبه و مباحثه داشت. چون فتحعلی شاه قاجار از خیر ورود آن جناب به یزد اطلاع یافت ارادتی فوق‌العاده به شیخ پیدا کرد و از آن حضرت دعوت نمود که به طهران تشریف ببرند ولی شیخ از رفتن به طهران خودداری می‌نمود و بالاخره پس از تبادل مکاتبات بسیار فتحعلی شاه نامه‌ای به این مضمون به شیخ بزرگوار نوشت که از مفاد آن مقام و منزلت شیخ معلوم می‌گردد:

عریضه فتحعلی شاه قاجار به حضرت شیخ اجل احسائی

"اگرچه مرا واجب است که به زیارت آن مقتدای امام و مرجع خاصّ و عام مشرف شوم چرا که مملکت ما به قدم به جهت لزوم خود منور فرموده لیکن مرا به جهاتی مقدور نیست و معذورم و اگر بخواهم خود روانه یزد گردم لااقل باید ده هزار نفر سرباز همراه آورم و شهر یزد وادی است غیر ذی ذرع و از ورود این قشون اهل آن ولایت به قحط و غلامتلا خواهند گشت و آشکار است که آن بزرگوار راضی به سخط پروردگار نیست و الاّ من کمتر از آنم که در محضر انور مذکور گردم چه جای آن که نسبت به آن بزرگوار تکبر و رزم پس از وصول این مکتوب هر گاه ما را به قدم میمنت لزوم سرافراز فرموده فهوالمطلوب و الاّ خود بناچار اراده یزد خواهم نمود." [شیخی گری، بابی گری، ص ۱۱]

مجملاً از آنچه گفته شد معلوم می‌گردد که حضرت شیخ اجل احسائی ره هنگام اقامت در یزد زمینه را برای اقبال نفوس مستعدّه به جمال موعود منتظر مهیا و آماده فرموده است و به همین دلیل بود که به محض اعلان امر جدید وسیله حضرت وحید در

یزد گروهی نظیر حاج ملا باقر اردکانی و ملا حسن کملاقی به یزد شتافته به فوز ایمان نائل آمدند و اینک می پردازیم به بیان احوال حاج ملا باقر اردکانی. [۲]

توضیحات مربوط به فصل دوم

[۱] چون در این فصل ذکر خدمات جناب آقا سید یحیی وحید دارابی مورد اشاره قرار گرفته است متن لوح حضرت عبدالبهاء را در باره آن نفس نفیس نقل می نماید:

هو الله

داراب

جناب کربلائی، حاجی میرزای شیرازی، امة الله زوجة ایشان جناب میرزا اسدالله ولد ایشان، امة الله زهرا بیگم صبیّه ایشان علیهم بهاء الله الابهی

هو الابهی

ای ثابتان بر میثاق داراب موطن اصلی حضرت وحید بود و آن نفس مبارک چون ستاره سحری در افق ایران می درخشید و در نزد کلّ محترم و مکرم و در فضل و کمال مسلم بود چون صبح بشارت کبری از افق حضرت اعلی روحی له الفداء طلوع نمود آن جوهر تقی به شرف لقا فائز شد و انوار شهود را در جمال موعود مشاهده کرد و از مال و جان و اولاد و عزّت و راحت و نعمت دنیویّه به کلی بیزار شد و به قربانگاه الهی در نهایت سرور و بهجت و شادمانی بشتافت جان را فدای جانان کرد و بود و نبود را قربان حضرت یزدان نمود ملاحظه نمائید که به چه همّتی و چه قوّتی قیام کرد که ذکر تقدیسش در جهان الهی الی ابد الآباد باقی و برقرار و روح مقدّسش در ملکوت ابهی در جنت لقا محظوظ و مسرور و باقی و ابدی و سرمدی پایدار.

حال که شما اهل آن دیارید و از آن شهر و کشور حُبّ آباد باید ان شاء الله داراب را بُرج آفتاب کنید و آن کشور را آئینه تجلیات و فیوضات مهر انور نمائید اساس دین الله را محکم و استوار کنید و به عبادت پروردگار پردازید نماز را مداومت کنید و

صیام را مواظبت شب و روز به تبثّل و تضرّع و مناجات مشغول گردید علی الخصوص در وقت مخصوص و همچنین به نشر نفحات پردازید و بیان آیات بینات کنید ولی به حکمت تا فزع جاهلان بلند نشود و جزع بی خردان اشتداد نیابد عون و عنایت جمال قدم روحی له الفداء با شما است و فضل و موهبت اسم اعظم قرین دائمی و دلنشین انجمن روحانی شما است و علیکم البهاء. ع ع

[۲] درباره تاریخ امر بهائی در اردکان علاوه بر مندرجات تاریخ ظهورالحق اثر جناب فاضل مازندرانی و تاریخ شهداء یزد اثر جناب حاجی محمد طاهر المامیری می‌توان به کتب دیگری نظیر کواکب الدرّیه اثر عبدالحسین آواره نیز مراجعه نمود. خانم مهناز مستوری نیز رساله ای تحت عنوان "شرح حال قدمای امر در اردکان" به سال ۱۵۶ بدیع/۱۹۹۹ م در ۲۳۷ صفحه مرقوم داشته اند که نسخه خطی آن به نظر حقیر رسیده است.

فصل سوّم

ذکر احوال مؤمنین بیان

جناب حاج ملاّ باقر اردکانی

جناب حاج ملاّ باقر اردکانی از مشاهیر علماء بیان و از نحاریر فضلاء زمان است. پدرش موسوم به آقا رضا به فلاح و زراعت اشتغال داشته ولی جناب حاجی که از همان ربیعان شباب و ایّام صباوت امارات فراست و کیاست از حرکات و سکناتش هویدا بود سر به شغل پدر فرو نیاورد. ابتدا در محلّ به تحصیل مبادی علوم مرسومه زمان پرداخت و سپس برای تکمیل معلومات خود به اصفهان شتافت. ایّامی چند هم در نجف اشرف در محضر فحول علماء تلمّذ نموده و کسب اجازهّ اجتهاد فرمود. بعد از مراجعت به اردکان مرجع امور شرعیّه شد و ریاست حوزهّ علمیّه یافت. هنگامی که جناب وحید در یزد اعلان امر جدید فرمود در مقام تفحص و تحقیق برآمد. از آنجا که عالمی متقی و منورالفکر بود و چندان به مسند و جاه و دستار و کلاه علاقه نداشت به اقبال و ایمان فائز گشت. رقباء او از ارباب عمائم که به علوّ مقامش رشک می بردند بهانه یافته به مضادّت و معارضت قیام نمودند به نحوی که آن جناب مجبور به ترک وطن و اقامت در یزد گردید. مدّتی نگذشت که در یزد هم مرجعیّت تامّه یافت و بر میرزا علی ترک، مجتهد مسلمّ یزد، که شهرتی فوق العاده داشت، تفوّق حاصل کرد و بر مسند حکم و فتوی نشست. این موقّیّت حاجی بر فقهاء گران آمد و لذا در مقام مخاصمت و مکافحت برآمده و به محمّد حسن خان سردار ابروانی که در آن هنگام زمام حکومت یزد و کرمان را بر کف داشت و مقرّش در کرمان بود عریضه نگاشته و

شکایت نمودند که حاج ملا باقر طریقت سید باب گرفته و به اضلال و اغواء مردم کمر بسته است. سردار ایروانی هم به آقا خان که از جانب او نیابت حکومت یزد را داشت نوشت که جناب حاجی ملا باقر را مأخوذ داشته مغلولاً روانه کرمان نماید تا راجع به عقیدتش تحقیق کند. آقاخان مذکور که با فرقه بابیه عداوت دیرینه داشت و هم او بود که با جناب وحید و اصحابش به مبارزت برخاست و شرح آن به تفصیل در تاریخ نبیل مذکور است، جناب حاجی را دستگیر کرده و بر استری نشانده با مأموری چند روانه کرمان نمود.

جناب حاجی روزگاری چند در آنجا به حال تبعید بسر برد و به زهد و تقوی و مزید فضل و نهی شهره گشت و اخیراً پسر سردار را مرضی صعب عارض گردید و اطباء محل از معالجه‌اش درماندند و گمان می‌رود که مرض مزبور وبا بوده، زیرا در تاریخ کرمان نگارش آقای احمد علیخان وزیری مذکور است که (در زمان محمد حسن خان سردار ایروانی وبائی در کرمان حادث شد که هنوز معروف به وبای سرداری است).^۱

بالجمله زوجه سردار که صیت ورع و طهارت قلب جناب حاجی مسموعش شده بود شبانه نزد وی شتافت و دامنش گرفته و شفای فرزند خود را از جنابش خواست. جناب حاجی که زوجه سردار را در قلق و اضطراب یافت دلش بر وی بسوخت بر صفحه دعائی نوشت و به زوجه سردار داد تا آن را در فنجان آبی گرم فرو برده آتش را به مریض بخوراند و به نحو مؤکد فرموده بود که او از این مرض شفا خواهد یافت. بعد از آن که فرزند سردار به دعای جناب حاجی بهبود یافت سردار بر طهارت قلب و نورانیت ضمیر آن جناب متیقن گشته تجلیلی تام و تمام از وی نمود و جنابش را با احترام و اعزاز به یزد عودت داد. جناب حاجی ملا باقر پس از مراجعت از کرمان تقیه و حکمت را پیشه ساخت و هیچ گاه جانب حزم و احتیاط را فرو نگذاشت.

بالجمله حاج ملا باقر صاحب بیانی شیرین و جذّاب بود و لطائف و ظرائف او مشهور و در افواه مذکور است، گویند:

لطیفه: موقعی جناب حاجی ملا باقر در مجلسی وارد گشت که همه حاضرین آن از ارباب عمائم بودند و آنان از روی عناد با مواضعه قبلی شیخ طاهرنامی را که آخوندی

بذله گو بود بر آن داشته بودند که بر سیل استهزاء از جناب حاجی سؤال نماید که کلمه باقر از چه ماده اشتقاق یافته است. چون شیخ طاهر سؤال معهود را از جناب حاجی نمود آن جناب بی درنگ در جوابش فرمود باقر از ماده بقر مشتق است و آن حیوانی است که فضله اش (طاهر) است. از این جواب بجا که برای شیخ سائل هجا بود علماء را بی اختیار خنده گرفت و شیخ مذکور خجل و شرمسار گشت.

تبصره: خوانندگان گرامی بین آنچه که ما در شرح احوال جناب حاج ملا باقر نوشتیم با آنچه که در کتاب ظهور الحق در همین موضوع مذکور است اختلافی مشاهده می نمایند. در کتاب ظهور الحق نفی جناب حاج ملا باقر به کرمان قبل از عزیمتش به عتبات به منظور تکمیل تحصیلات ذکر شده است و حال آن که ما به استناد آنچه که از ثقا و ارباب اطلاع مسموع داشته بودیم، نوشتیم که جناب حاجی حتی قبل از مهاجرت و توطن در یزد به عتبات رفته و با تحصیل اجازه اجتهاد به اردکان معاودت نموده و در همان اردکان مرجعیت تامه یافته است. این قول اجماع مطلعین و متقدمین یزد و اردکان است و کسی را از ارباب اطلاع نیافتیم که تبعید آن جناب را به کرمان قبل از رفتن به عتبات بدانند.

هنگامی که جناب فاضل مازندرانی طاب الله ثراه در اردکان بودند نگارنده این مطلب را با ایشان در میان گذاشتم، فرمودند استناد من در ترجمه حال جناب حاج ملا باقر رساله مرحوم حاج آقا محمد علاقه بند یزدی معروف است که به نوشتجات وی اعتمادی کامل است. با اعتمادی که ما هم به آن مرحوم داریم شبهه نیست که در این خصوص اشتباه فرموده اند، زیرا مسلم است که جناب حاج ملا باقر قبل از نفی به کرمان از علماء و مجتهدین متنقد و صاحب حکم و فتوی بوده و همان نفوذ و علو مقام موجب تحریک عرق حسادت فقهاء گردیده و باعث قیام آنان بر مخالفت و مخاصمت با وی شده است.

بالجمله گفتیم که حاج ملا باقر بعد از مراجعت از کرمان عقاید خود را مکتوم می داشت و تقیه و حکمت را رعایت می نمود و دیگر جنبشی از او در امر جدید مشهود نشد. بعد از فوتش اولاد او نسبت به امر بدیع طریق مکابرت و مخالفت پیمودند. دو فرزندش یکی به نام آخوند ملا حسین و دیگری به اسم آخوند ملا حسن از فقهاء متنقد و متصلب یزد بشمار آمدند. سومین اولادش به نام ملا جعفر در اخذ علوم مرسومه زمان

توفیقی حاصل نکرد و با خوی تندی که داشت همیشه پدر را آزرده و مکدر می ساخت. اولاد این ملا جعفر هم به نوبه خود نسبت به بهائیت روی خوش نشان ندادند و اخیراً نوه اش به نام جعفر اردکانی با شوهر خواهر وی به نام تقی رسولیان در فراهم آوردن موجبات ایذاء و آزار بهائیان تلاش هائی کردند و حوادث موحشه ای را موجب شدند، که شاید ضمن ذکر وقایع اخیرۀ اردکان به پاره ای از اقدامات آنان اشاره شود. [۱]

جناب ملا حسن کملاقی:

ملا حسن کملاقی از کسانی است که هنگام اقامت جناب وحید در یزد و اعلان امر جدید به یزد شتافته و با جناب وحید بیعت نموده و وعده نصرت داده است. این مرد به مراتب تقوی و علو طبع موصوف بوده و در دیانت و امانت رتبه علیا داشته و بعد از اقبال به امر جدید فی سبیل الله زحمات عدیده تحمّل نموده است.

مرحوم عبدالرزاق روحانی قدس سره که در فصول آتیه به ذکر احوالش اشاره خواهد شد بیان می داشت:

هنگامی که هنوز مراحل کودکی را می پیمودم روزی یکی از محترمین اردکان به نام مرحوم حاجی آقا بابا [۲] چند سکه پول به من داد و گفت آن را به شخصی که در پائین آب انبار واقع در همان نزدیکی مشغول آب برداشتن است بدهم و تأکید کرد چنانچه سؤال نماید کی آن پول را داده است جواب دهم که او را نمی شناسم. من پول را گرفتم و در وسط پلکان آب انبار به آن شخص، که بعد فهمیدم ملا حسن کملاقی بوده و با وجود کهولت چهره ای نورانی داشت، رسیدم و پول را به وی دادم. سبوی آب که در دستش بود به زمین نهاد و دست مرا گرفت و گفت (فرزندم، می دانم این پول را حاج آقا بابا به تو داده که به من بدهی و من از محبتش نهایت امتنان را دارم ولی چون مقداری نان و یک چارک آرد در منزل دارم فعلاً بی نیازم و احتیاجی به پول ندارم). از روی محبت دستی به پشتم نهاد و پول را به من مسترد داشت. من هم پول را به حاج آقا بابا دادم و آنچه را که ملا حسن گفته بود به او اظهار داشتم. حاجی را از مراتب مناعت طبع و استغنائی او نهایت استغراب حاصل شد.

یکی دیگر از مؤمنین به بیان که به مزید خلوص و تقوی اشتهار دارد جناب آقا

(۱) کملاق نام محله ای از محلات اردکان است.

محمد خان است که با همه کوششی که نمودیم بر ترجمه حال وی دست نیافتیم. یکی دیگر از کسانی که در سلک مؤمنین به بیان منسلک بوده سلیمان نامی است که کسی را نیافتیم که بر شرح حال وی واقف باشد. و نیز از جمله متقدمین اهل ایمان ورقه موقنه مسماة به جانی بیگم است که به مزید استقامت و ایقان موصوف بوده و به امر جمال اقدس اعز ابھی هم عارف بوده و الواحی هم به اعزازش نازل گردیده است.

جناب شاطر رضا:

که در زمرة مؤمنین به بیان بوده در دارالسلام بغداد فوز تشرّف به محضر جمال قدم و اسم اعظم جلّ ذکره الاعلی را یافته و به ایمان نائل گردیده است. شرح تشرّف او را چنین مسموع داشتیم:

روزی هنگام پختن نان یک نفر او را بیرون دکان می طلبد و با وی نجوائی می نماید و می رود. شاطر رضا از استماع مطالب آن شخص ناشناس منقلب گردیده بلادرننگ به داخل دکان رفته لباس کار را از تن در آورده و لباس خود را می پوشد و به صاحب دکان می گوید: من به کاری مأموریت یافته ام که حتی یک دقیقه هم نمی توانم در انجام آن تعلل ورزم و از پختن نان معذورم. سپس به منزل رفته مختصری توشه سفر فراهم آورده راجلاً ره فرسای دشت و بادیه می گردد و به احدی مقصد خود را نمی گوید.

آورده اند که شاطر رضا و برادرش در بغداد در جوار بیت جمال ابھی خانه ای گرفته سکنی داشتند و خبازی بیت مبارک با ایشان بود و تنور خبازی و آسیابی که با دو اسب می گردید ساختند و احباب نیز از آنجا نان می گرفتند و تعلق به جمال ابھی داشت و کلّ از آن سفره احسان میهمان بودند. والدشان آقا محمد صادق از اردکان آمد و نودسال داشت اما از جوانان قوی تر به نظر می آمد. جمال ابھی همیشه با او به کمال شفقت و ملاحظت صحبت می فرمودند و به آن خانه می رفتند و او بعضی حکایات در کیفیت تصدیقش و در اطوار ملاهای ایران به عرض می رساند. چون آن حضرت خیلی تبسم می فرمودند محمد صادق دست های خود را بلند کرده می گفت حضرت رسول (ص) فرمود هر که مؤمنی را بخنداند مرا خشنود کرد و هر که مرا خشنود کرد خدا را خشنود ساخت و از عذاب دوزخ ایمن خواهد بود. حال الحمدلله من جمال ابھی را خنداندم و

مآل من بسیار خوب است و این سخنان موجب سرور و تبسم مبارک می گشت.^۱
به نام و اعزاز شاطر رضا الواح زیاد از کلک اطهر جمال ابهی نزول یافته است. [۳]

جناب آقا میرزا باقر:

بعد از آن که امر جدید وسیله جناب وحید در اردکان اعلان شد اقبال نفوس مهمّه از علماء و مراجع شرعیّه باعث گردید که گروهی از ارباب فضل و علم قدم در طریق تحقیق و تفحص نهند و در مقام تحرّی و تجسس برآیند. از این گروه عدّه‌ای بودند که پس از اقبال و ایمان در مقام ستر عقاید خود برآمده، به سبب غلو در رعایت تقیه و حکمت کسب نام و شهرت ننموده‌اند. یکی از آنان جناب آقا میرزا باقر است که ادیبی اریب و دانشمندی لیب بوده و تمام اهل علم و فضل در اردکان به بحرّش در فنون ادبیّه و احاطه‌اش بر مراتب علمیّه مدّعن بوده‌اند. به طوری که جناب حاج نواب جدّ نگارنده می فرمود و از دیگر ثقاته نیز مسموع گشت وی از مؤمنین به بیان بوده است.

جناب حاج نواب می فرمود در ایّامی که هنوز در عالم مجاهده و تحقیق بودم جناب آقا محمّد قانّی (نبیل اکبر) [۴] به اردکان وارد و نفوس را به دیانت الهیّه دعوت همی کرد. چون صیت فضل و کمال وی مسموع علماء اردکان شده بود همی آرزوی ملاقات وی را داشتند. در این موقع که دانستند وی به اردکان وارده شده است آنها که بی اعتناء به ریاست و در جستجوی حقیقت بودند به ملاقات آن جناب شتافتند من جمله آقا میرزا باقر برای ملاقات جناب نبیل به منزل جناب ملا حسین شهید رفت هنگامی که از آنجا بیرون آمد او را دیدم و دانستم که جناب نبیل اکبر را ملاقات نموده است. به او اظهار داشتم که "من مدّت‌ها است در امر جدید فحوص و تحقیق می نمایم شما که کتب این طایفه را مطالعه فرموده و با دعاة این امر ملاقات و مذاکره نموده‌اید بر من متّی نهید و برای نیل مقصود مرا یاری نمائید و از این حیرت و سرگردانی مرا نجات بخشید". پس نگاهی به جلو و عقب افکند و چون مطمئن گشت که کسی در آن حدود نیست با احتیاطی هر چه تمامتر فرمود: "من در آثار و توقعات حضرت نقطه اولی تفرّس و تمعّن تامّ و تمام نموده و به این نتیجه رسیده‌ام که آن حضرت از نوابغ دوران بوده و مسلم آن است که ملهم به الهامات الهیّه و مؤید به تأییدات ربّانیّه بوده است". بعد با دو دست خود

(۱) نقل از کتاب ظهور الحقّ، اثر جناب فاضل مازندرانی، مجلد چهارم، ملخصاً.

شانه‌هایم را گرفته و دو چشم خود را به چشمانم دوخت و بالحنی قاطع و مخصوص سه مرتبه تکرار نمود "حاج نواب، نقطه اولی نابغه بوده است". حالت و شیوه لحن او حین ادای این جمله چنان بود که مرا منقلب و مندهش کرد. بعد از بره‌های از زمان از ظهور ثانی سؤال کردم. گفت جواب موکول به وقتی است که مدتی در آثار حضرتش مطالعه و مذاقه نمایم، فعلاً از اظهار نظر معذورم و نمی‌توانم از نفی و اثبات سخنی گویم.

و نیز مسموع شد که کتابی حجیم در اثبات حقایق حضرت اعلی نگاشته و آن را به انواع و اقسام دلائل و براهین عقلیه و نقلیه انباشته بوده، ولی اخلاف او را هنگام شهادت شهدای سبعة یزد خوف فرا گرفته آن را محو کردند. او پسری داشت به نام آقا میرزا کاظم که فی‌الجمله معرفتی به علم طب داشت و مردی نیک بوده.

یکی دیگر از این عدّه:

جناب آقا میرزا مهدی:

که عالمی متقی بوده و او پس از آن که یکی از بنات مرحوم حاج محمد رضا را، که به نامش اشاره خواهد شد، به حباله نکاح در آورد، با فحص و تحقیقی که نمود به ایمان فائز گردید ولی چون همه اقربایش از مغرضین و مبغضین بودند در تقیه کمال مبالغه را داشت و به همین نظر شهرت و معروفیتی نیافت. مسموع گشت که ازلی‌ها وی را به خود منسوب دانسته و سالانه مبلغ نوزده تومان وسیله میرزا هادی دولت‌آبادی ازلی معروف برایش می‌فرستاده‌اند. ولی قدر مسلم آن است که به ازل و اضراب او اعتنائی نداشته چه قطع نظر از آن که کسی در اردکان و حتی حدود یزد پا به دایره ازلیت ننهاده این مرد همیشه با اهل بهاء محشور و داماد کسی بوده که به بهائیت معروف و مشهور است!

و از زمره این گروه است:

جناب حاجی ملا کاظم:

این شخص فرزند حاجی ملا عبدالغنی و برادر حاجی ابوالحسن است که در طی ذکر احوال جناب آخوند ملا رجبعلی ره به عناد و سوء مآل او اشاره خواهد شد. اما حاجی

۱) آقا میرزا مهدی صاحب دو پسر بوده به اسامی: آقا میرزا صادق و آقا میرزا کاظم که هر دو آخوندی قشری و متعصب و ضمناً بی‌سواد بودند.

ملاً کاظم مردی فاضل و صاحب نطق و بیانی فصیح و بلیغ بوده و وقتی که برای وعظ و خطابه در مسجد به منبر می‌رفته کثرت مستمعین به مرتبه‌ای می‌رسیده که تمام غرفه‌ها و حتی پشت بام مسجد را جمعیت پر می‌کرده است. او پس از اقبال به امر بدیع هر چند از جهت برادرش یعنی حاج ابوالحسن که از معاندین امرالله بود جانب حزم و احتیاط را نگه می‌داشت ولی الواح عدیده به افتخارش نازل شده است. [۵] مسموع گردید که در اواخر در مجامع و محافل احباب داخل شده و الواح و آیات را با صوتی ملیح و جذّاب تلاوت می‌کرده و جانب احتیاط را رها کرده و با معروفین و مشهورین اهل ایمان همچون استاد کاظم خانجلال و غیره معاشرت می‌نموده و با آنان مرادوت داشته و حتی شب‌ها عمامه را به یک سو نهاده با شب کلاه به محافل احبا می‌رفته است. اما پسرانش طریقت پدر را نگرفته نسبت به امرالله بغض و عناد نشان دادند و شهر آنان آخوند ملاً علی روضه‌خوان است که به منبر شکن معروف است و اخیراً وفات یافت.

از جدّ خود مرحوم حاج نواب قدس سرّه کراراً شنیدم که محمّد اردکانی معروف به آقا و مشهور به (آقای ملاً عبدالکریم) از مجتهدین طراز اول به این امر (یعنی به بیان) ایمان داشته و حتی کتاب استدلالیه‌ای نوشته که الی یومنا هذا در خاندانش موجود است والله أعلم بحقائق الأمور.

توضیحات مربوط به فصل سوّم

[۱] برای ملاحظه شرحی از احوال حاجی ملاً باقر اردکانی به کتاب ظهور الحق (ج ۳، ص ۴۸۱-۴۸۲) مراجعه فرمائید.

[۲] در متن کتاب اشاره ای به حاجی آقا بابا شده است. در لوحی از جمال قدم که از لسان میرزا آقا جان خادم الله به تاریخ ۲۸ ربیع الاول سنه ۱۲۹۷ هـ ق به اعزاز جناب حاجی ابوالحسن امین اردکانی عزّ نزل یافته درباره حاجی آقا بابا چنین می‌فرمایند:

”الحمد لله الذی فتح باب الظهور بمفتاح اسمه الاعز الاقدس الابهی... این که درباره حاجی آقا بابا نوشته بودید در منظر اکبر عرض شد فرمودند: یا ابا الحسن قد سمعنا ما ذکرک فیہ نسل الله بأن یوقّفه و من علی الأرض علی الاعتراف من هذا البحر الذی ماج

امام وجوههم ان ربك لهو الرحمن الرحيم انا نذكر من ذكرته انك بشره بهذا الذكر من لدن ربك الحكيم طوبى لنفس انتبهت فى ايام ربها و لوجه احمر من حبه وليد فازت بأخذ كتابه كذلك نطق القلم فى هذا المقام المنيع لعمر الله لا يعادل بذكرى ما خلق فى الأرض ولكن الناس اكثرهم من الغافلين...".

[۳] همان طور که جناب نواب زاده در متن کتاب اشاره نموده اند به اعزاز جناب شاطر رضا که در آثار مبارکه به "خباز المحبوب" و "خباز الأحديّه" و "خباز الله" مخاطب گشته الواح عدیده عزّ نزل یافته است. ذیلاً چند فقره از این آثار مبارکه را مندرج می‌سازد:

اردکا

خباز المحبوب

الأبداع الأعظم

سبحان الذى نطق و انطق به من فى السموات والأرضين قد أتى بمظهر به خرقت الأحجاب و ظهر ما كان مكنوناً فى علم الله العليم الحكيم به ناح الطاغوت و فرع العجت و نصب كل ماء مهين. طوبى لمن عرف المعروف و فاز بعرف الرحمن اذا أرسل من شطر القميص قد تمت الحجة و كملت النعمة و أحاط البرهان من فى العالمين إنه لم يمنع شىء عن ذكر الله ينطق بشئائه رغماً للذين كفروا بالله و كانوا من الظالمين إنما البهلاء من لدنا على كل مقبل مستقيم.

اردکا

جناب خباز الاحديّه

بسمه المتعالى عن الذكر و البيان

قد فصلنا كل شىء فى الكتاب فضلاً من لدنا على الذين آمنوا بالله المقتر المهيمن القيوم و نزلنا الصلوة والصوم ليتقرب الكلّ بهما إلى الله العزيز المحبوب و كتبنا أحكامهما و فصلنا كلّ أمر محتوم و منعا الناس عمّا يبعدهم عن الحقّ و أمرناهم بما يقربهم إلى العزيز الودود.

قل أن اعملوا حدود الله حباً لجماله و لا تتبعوا كلّ همج مردود إنه لما أراد نظم العالم و حيوته و إظهار الجود و أطفاه شرع الشرايع بين عباده إنه لهو الحقّ علام الغيوب. قل:

ما كتب عليكم إنّه ينفعكم إن أنتم تعملون به تنتظم أموركم و يبقى ذكركم فى ملكوته الممتنع المرفوع إياكم أن يمنعكم الهوى عمّا أشرقت من أفق الكلام من الحكمة و الأحكام أن أتبعوا سنن الله و لا تتبعوا كل منكر مغرور كذلك لاحت شمس الفضل من هذا الأفق المحمود كل ذلك من فضله عليكم و على الذين هم يفقهون.

جناب شاطر رضا فى الياء

هو الأقدس الأمتع الأبهى

تلك آيات الله قد نزلت بالحق من ساحة عرش عظيم للذى تشرف بقاء الله و كان خادماً لنفسه العلى العظيم. إنك أنت يا عبد بشر فى نفسك بما فزت بقاء الله ربك و سمعت نغماته الأبدع البديع و استجرت فى ظل البيت و اشتغلت بما أكل منه محبوبك و الذينهم كانوا فى حوله من عباد مكرمين. تالله ينبغى لك بأن تفتخر فى ملكوت الأسماء بما أشرقت عليك شمس البقاء عن أفق البهلاء بسطان لائح مبين أن تستقيم على أمر مولاك بشأن لن يحرفك نفاق المشركين. ثم اعلم بأن الأمر قد كان فى قبضة قدرتى و ما أطلع بذلك إلا نفسى العليم الخبير و كلما أشرنا به إلى غيرنا هذا من حكمة من لدنا لا يعلمها أحد إلا الله ربك و رب آباءك الأولين. إنك فاستقم على الأمر بسطان من لدن ربك القادر القدير و البهلاء عليك و على الذينهم فى حولك من عبادنا الموقنين من كل إناث و ذكور و كل صغير و كبير و الحمد لله رب العالمين.

خبّاز الأحديّة جناب رضا الذى فاز

هو الأقدس الأعظم

ذكر من لدنا لمن فاز بقاء المظلوم مرّة بعد مرّة و سمع النداء و دخل المقام الذى طافه الروح الأمين يا رضا قد شهد لك لسانى و قلمى و من فى حولى و الذى يكتب الآيات أمام وجهى بأنك أقلت إلى الأفق الأعلى و فزت بعرفان الله فاطر السّماء لعمرى لا تعادل بهذه الشّهادة كنوز العالم إن أنت من العارفين لو تطّلع بما جرى لك من القلم الأعلى لتطير من الشوق كذلك نبين لك لتكون من الفرحين قد دخلت البقعة البيضاء ياذن الله مالك الورى هذا من فضل ربك الغفور الكريم فلما وردت و حضرت و سمعت و رأيت أن ارجع باسم ربك المهيمن العزيز الحكيم. إن رأيت أحبائى كبر من قبلى على وجوههم ثم أقصص لهم ما ورد علينا فى هذا المقام البعيد.

قل تالله إنَّ الذَّئبَ أَكَلُ بضعَةَ البتولِ و يوسفُ الرِّسولِ كذلكَ قضى الأمرُ فى كتابِ اللهِ المقتدرِ العليمِ الخبيرِ. قل إنَّ أهلَ الفرقانِ نذوا احكامَ الرِّحمنِ عن ورائهمِ و ارتكبوا ما ناهى به الإمكانُ يشهدُ بذلكَ كلُّ منصفٍ بصيرٍ. تالله قد اضطربَ أهلُ الفردوسِ من أعمالهمِ و ناحتِ البتولُ فى الجَنَّةِ العليا بما اكتسبَ أيادِيهمِ والرِّسولُ يصيحُ و يقولُ أفَّ لكم يا ملأُ الظَّالمينِ تذكرونى بالليالى والأيامِ و تقتلون من قرَّت به عيني واستفرح به قلبى و انشرح بذكره صدرى مالكم يا معشرَ الجاهلينِ قد اصفرَّت أوراقُ سدرَةِ المنتهى من ظلمكم و إذأ ينوحُ الغمامُ و أنتم من الغافلينِ.

كذلك جرى من قلمى الأعلى ما ذرفت به عيون المقرِّبين. يا أحبَّائى أن استمعوا ندائى فى هذه الأيامِ التى فيها اشتعلت نارُ الظلمِ و ستر وجه العدلِ إنَّه لا إله إلا أنا المظلومُ الفريد. إننا أخذنا الذى به ناحت الأشياءُ بسُلطانِ من عندنا و قهر من لدنا إنَّه لهو المقتدرِ القديرِ و نأخذ الذين ظلموا من دون بيَّنة و لا كتابٍ منيرِ.

ای شاربانِ رحيقِ رحمتِ رحمانى اگر چه ابر تیره ظلمِ وجه خورشیدِ عدلِ را از اشراقاتِ منع نموده و لکن قدرتِ الهیهِ مهیمنِ است بر کلِّ و قائمِ است بر کلِّ. از نارِ نفوسِ مشرکه محزونِ مباشید به نورِ وجهِ احدیّه ناظرِ باشید إنَّه یحفظُ من یشاء و یقدِّرُ لمن أراد ما ینفعه فى کلِّ عالمِ من عوالمه إنَّه لهو المقتدرِ القديرِ. زود است که ید قدرتِ الهیِ ظالمینِ و مشرکینِ را اخذ نماید و بما عملوا جزا دهد إنَّه لهو المجزى الحکیم. لکم أن تفرحوا بذكر ربکم الرِّحمنِ و تكونوا من الرِّاسخينِ فى هذا الأمرِ الذى به زلتِ أقدامُ العلماءِ و العرفاءِ و الفقهاءِ و الأدبَاءِ إلا من شاء الله الفردِ الخبيرِ.

و اماءِ الله آن ارض را تکبیر می رسانیم هر یک به آنچه در سبیلِ حقِّ موفَّق شده اند نزد حقِّ مذکور و در کتابِ الهی از قلمِ اعلى مسطور گشته طوبی للتى فازت فى ایامِ ربِّها العزیز الفريد.

خَبَّازُ اللهُ

هو العزیز

أن یا خَبَّازِ الأحديَّةِ نشهدُ فى حَقِّكَ بأنَّكَ وفيتِ بعهدك و أدَّيتِ بما قبلتِ فى ذرِّ البقاءِ فجزاك اللهُ عتاً جزآءِ الذى ما سبقه أحدٌ فى الملكِ كأنَّ بوجودك خلق اللهُ كلَّ الخَبَّازينِ لأنَّ المقصودُ من هؤلاءِ و علةُ وجودهم عرفانهمِ بارئهمِ و خدمتهمِ إياه و ما فاز بذلكِ أحدٌ منهم إلا أنتِ إذأ فاشكر اللهُ بارئك فى ذلكِ و كن من الشاكرينِ. ثم اعلم

بأنّا ما أنساك ولا أبوك ولا الذينهم اتبعوا أمر الله العزيز الحكيم ولكن أوصيك بالصبر والتوكل على الله إنه يكفيك عن كل مكّار أئيم. كذلك نلقى عليك ما يسكنك في هذا الفزع العظيم إن الفراق ولو يحترق منه الأكباد ولكن الصبر بعد أمرى أحلى عن كلّ مליح ثمّ ذكر من لدنا عباد الذين في بيتك و بشرهم برضوان قدس مبین و الروح عليك و على من صبر ابتغاء لوجه الله العزيز الحكيم ۱۵۲

و در لوح جناب حاجی ابوالحسن امین اردکانی مورّخ ۲۸ ربیع الأوّل سنه ۱۲۹۷ هـ ق که فقره‌ای از آن در فوق نقل گردید درباره جناب شاطر رضا چنین مذکور است:

”... جناب شاطر رضا علیه بهاء الله را هر محل ملاقات نمودید از جانب این عبد تکبیر برسانید و مذکور دارید به یقین عرض می نمایم که حقّ جلّ جلاله دوستان خود را فراموش ننموده و نخواهد نمود، ینبغی لکلّ نفس أن یشکره فی کلّ حین...“

جناب شاطر رضا جدّ جناب عزیزالله سلیمانی اردکانی مؤلّف کتاب مصابیح هدایت بوده است. ن ک به آهنگک بدیع (سال ۲۸، شماره ۱۱-۱۲) ص ۳۲.

[۴] برای مطالعه شرح احوال جناب آقا محمّد نبیل اکبر قائنی به کتاب مصابیح هدایت (ج ۱، ص ۴۲۵-۵۴۲) مراجعه فرمائید.

[۵] ذیلاً یکی از الواح مبارکه نازله از قلم جمال قدم خطاب به جناب حاجی ملا کاظم را مندرج می سازد:

اردکان

جناب حاجی ملاکّ ظ علیه بهاء الله

هو الأقدم الأعظم الأبهی

امروز جمیع نفوس مشتعلّه که از کأس محبّت الهی نوشیده اند و از بحر معانی قسمت برده‌اند باید به خدمت امر قیام نمایند و ناس را به نبأ عظیم و صراط مستقیم هدایت کنند و این رتبه علیا و مقام اعلی مخصوص اهل علم بوده و هست یعنی علمائی که به افق اعلی توجّه نموده اند و به ذروه علیا که مقام عرفان حقّ جلّ جلاله است فائز گشته‌اند. ایشان به مثابه انوارند از برای ظلمات ارض و مانند انجمند از برای سموات عرفان. هر عالمی الیوم به نفعات ایام الهی فائز شد او به منزله بصر است از برای هیکل عالم باید

متوكلاً على الرحمن به كمال روح و ريحان به تبليغ امر مشغول شود اين است عملی كه در جميع عوالم با او خواهد بود. بعضی از علما اليوم عوام الناس بيچاره را از فرات رحمت الهی و شریعة عنایت صمدانی محروم نموده اند و خود را از فیوضات ابدیه الهیه ممنوع داشته اند و بعضی در اطراف به اصغاء حقیف سدره منتهی و صریر قلم اعلی فائز شدند و به شأنی بر امر قیام نمودند كه حق جلّ جلاله شهادت داده ایشانند از اهل سفینه حمراء كه از قلم اعلی در صحیفه حمراء اسمائشان ثبت شده طوبی لهم و نعیماً لهم ان شاء الله آن جناب به تأییدات الهی آفاق آن جهات را به نور ایمان منور سازند و كوثر استقامت مبذول دارند كه شاید ضعف ناس به قوت تبدیل شود و اضطرابشان به اطمینان. **إِنَّ رَبَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَمِيدُ.**

و درباره جناب حاجی ملا كاظم در لوح جناب حاجی ابوالحسن امین اردكانی كه به تاریخ ۲۸ ربیع الاول سنه ۱۲۹۷ هـ ق مورخ می باشد چنین مذکور است:
"الحمد لله الذي فتح باب الظهور بمفتاح اسمه الأعز الأقدس الأبهي..."
 این كه درباره جناب حاجی ملا كاظم نوشته بودید عرض شد هذا ما أنزله الوهاب
 فی الجواب:

"يا أبا الحسن قد ملئت الآفاق من آيات ربك مالك يوم الطلاق إنا أرسلنا إليه لوحاً من قبل و أنزلنا فيه ما قررت به عيون الملا الأعلى و الذين طافوا العرش في العشي والإشراق. نسئل الله تعالى بأن يؤيده على خدمة أمره إنه لهو المقتدر على ما أراد و يسقيه ما يجتذبه إليه إن ربك لهو العزيز المنان إن الذي فاز بغفرانه و شرب كوثر عرفانه إنه من المقرّبين في الزبر والألواح..."

فصل چهارم

ذکر احوال قدماء مؤمنین به امر بدیع

جناب آخوند ملا رجبعلی:

جناب آخوند ملا رجبعلی فاضل بارع و عالمی متورّع بوده و او فرزند جناب حاجی ملا حیدر بن حاجی ملک حسین بن غفور بن حاجی ابوطالب بن یوزباشی ملک است. او در شب پنجشنبه سوّم رجب سنه ۱۲۳۵ هـ ق یعنی همان سال میلاد مسعود حضرت نقطه اولی عزّ اسمہ الاعلی تولّد یافته است. ابتدا در یزد و اردکان مقلّمات و مبادی علوم متداوله زمان را فرا گرفته و سپس برای تکمیل تحصیلات به اصفهان شتافت و پس از کسب اجازه اجتهاد به اردکان معاودت فرموده بر مسند ریاست شرعیّه نشست و صاحب حکم و فتوی گشت. جناب آخوند مردی لمیع الوجه و وسیع الجبهه و رحیب الصّدر بودند، و زهد و ورعش به اندازه‌ای بود که در تمام اوقات به تلاوت ادعیه و مناجات اشتغال داشته، بعد از آن که ندای الهی مسموعش گردید اقبال جسته به ایقان و ایمان فائز شد و از آنجا که علاوه بر احاطه کامله به شئون علمیّه و فنون ادبیّه صاحب تقریری نیکو و بیانی دلجو بود نزد خواص و عوام و ولایه و حکام احترامی فوق العاده داشت. [۱]

تنبیه و تأدیب حاج ابوالحسن:

در زمان حکومت اسمعیل آقا در مجلسی که با حضور جناب آخوند در مقرّ حکومت تشکیل شده بود بین جناب آخوند و حاج ابوالحسن که شخصی متمول و متنفّذ بود اختلاف نظر پیدا شد و حاج ابوالحسن که به سبب تمول سرشار غروری بسیار داشت کار را از مذاکره به مشاجره رسانیده و گستاخانه و بی ادبانه با جناب آخوند به درشتی

سخن می‌راند به طوری که جناب آخوند با وجود اتّصاف به حلم و بردباری مجبور می‌شود با چند سیلی وی را تنبیه و تأدیب کند و حاجی مذکور را قدرت مقابله به مثل نمی‌ماند. چند نفس از ارباب حکومت از جناب آخوند حمایت نموده و با خشونتی تمام حاجی ابوالحسن را مقصّر شناخته و از مجلس می‌رانند. حاجی مزبور بعد از این واقعه ایادی و اشیاع خود را مجتمع ساخته و سرّاً بر ضدّ جناب آخوند شروع به تحریک و دسیسه می‌نماید ولی از همه اقدامات پنهانی خود نتیجه نبرده خائب و خاسر می‌گردد. چون به کمال تکبر و تنمّر موصوف و به مال و منال خود سخت مغرور بوده به زعم خود این تنبیه را که سزای بی ادبی اش بوده لطمه‌ای به حیثیت خود دانسته و چون به هیچ وجه یارای قصاص و انتقام نیافته یک باره به اختلال حواس مبتلا می‌شود و در تحت مراقبت قرار می‌گیرد. بالجمله این واقعه منشأ مناقشات شدید و اختلافات کثیره بین اولاد جناب آخوند و اعقاب حاجی ابوالحسن گردید و وقایع موحشه و حوادث مدهشه را به وجود آورد که در فصول آتیه مفصلاً بدان اشاره خواهد شد، ان شاء الله تعالی.

خلاصه القول جناب آخوند هنگامی که فرزندانش در اصفهان به تحصیل اشتغال داشتند برای آن که از شرّ دسائس و وساوس حاج ابوالحسن و اتباعش آسوده باشد عزیمت آن سامان کرد. حاجی مذکور به دنبال عزیمت آن جناب به اصفهان عریضه‌ای مملوّ از افتراء و افکیات به ظلّ السّلطان حاکم اصفهان نوشت و در آن جناب آخوند را از اعمده فرقه بایّه و از دعاة شرعیّه بهائیه معرفی نمود. ظلّ السّلطان با آن عنادی که نسبت به دیانت الهیه داشت بی‌درنگ به اخذ جناب آخوند فرمان داد ولی جناب آخوند پس از اطلاع به این موضوع شخصاً همراه فرزندان خود نزد ظلّ السّلطان رفته و خود را معرفی کرد. در همان ملاقات اولیه ظلّ السّلطان بر ناهت و درایت تام و تمام و ملاحظت بیان و کلام جناب آخوند وقوف یافته مفتون و مجذوب وی گردید و منادمت با آن جناب را فوزی عظیم برای خود شمرده و جنابش را انیس خلوت و جلیس جلوت خود نمود. بعداً امام جمعه اصفهان و آقا نجفی نیز با جناب آخوند ملاقات نموده به حضرتش ارادت یافتند.

باری جناب آخوند در بهائیت رتبه علیا یافت و پایه ترقیات روحانیّه اش بالا گرفت چه از طرفی الواحی غرّاً به عربی و فارسی به اعزازش نازل و به عنایت اشیاء نفیسه از جمال اقدس ایهی عزّ اسمه الاعلی کمال مباهات برایش حاصل گردید. و از طرف دیگر سه فرزند برومندش به شهادت فی سبیل الله نائل شده و پدر سه شهید مجید واقع

شد. جناب آخوند صاحب چهار فرزند ذکور بود از این قرار:

۱- جناب آقا شیخ مهدی که از فحول علماء و فضلاء بود و بعد از پدر بر مسند حکم و فتوی نشست. وی در واقعه مزرعهٔ سیف به سال ۱۳۱۲ هـ ق [۱۸۹۴ م] که به شرح آن خواهیم رسید در اثر ضربه‌ای که به یک چشمش رسید نابینا شد و هنگام مراجعت از زیارت مرقد حضرت ثامن الائمه علیه آلاف التحية والبهاء به ملکوت اعلی صعود یافت. و دو فرزند داشت به اسامی آقا شیخ کاظم و آقا شیخ علی که هر دو بلاعقب بودند و بنابراین خاندانی از آن جناب در امر بدیع باقی نماند.

۲- جناب آقا شیخ حسین معتمد الشریعه

۳- جناب شیخ باقر صدر السلطان جدّ امّی نگارنده

۴- جناب رضا نظام الشریعه که عالمی نحیر و فاضلی شهیر بوده.

و این سه نفر اخیر الذکر در ضوواء سال ۱۳۲۱ هـ ق [۱۹۰۳ م] در صدر آباد به مرتبهٔ رفیعهٔ شهادت رسیدند و تفصیل آن مشروحاً در فصول آتیه بیان خواهد شد، ان شاء الله تعالی.

مجملاً جناب آخوند در لیلۀ هشتم محرّم سال ۱۳۰۵ هـ ق [۲۶ سپتامبر ۱۸۸۷ م] در سنّ هفتاد سالگی به مرض حبس البول به ملکوت ابهی صعود یافت و اینک یکی از الواح نازلهٔ از یراعه مقدّسه حضرت جمال اقدس ابهی به اعزاز وی تیمناً و تبرکاً زین این اوراق می گردد. ضمناً متذکّر می گردد بر اصل لوح مبارک مزبور دست نیافتیم.

اردکان - جناب آخوند ملا رجبعلی علیه بهاء الله الأبهی

ذکر من لدنا لمن فاز بانوار الشمس إذا أشرق من الأفق الأعلى من لدن مالك الأسماء ليجذبه الذكر لا تمنعه إشارات العلماء عن فاطر السماء ينطق بما نطق سدرة المنتهى في ملكوت الإنشاء إنه لا اله إلا هو العليم الحكيم. قد تزين العالم بظهور مالك القدم و لكنّ الناس أكثرهم من الغافلين قد اتخذوا الأوهام و نبذوا كتاب الله عن ورائهم كذلك سولت لهم أنفسهم ألا إنهم من الأخسرین. قل تالله قد ظهر الكتاب الأعظم و إنه ينطق في العالم و يبشّرین الأمم قد أتى الله بسلطان مبين. كذلك أشرق من أفق العرفان شمس ذكر مظهر ربك الرحمن الذي ينطق بالحق إنه لا إله إلا أنا العزيز الحكيم.

ذکر من قبلی أحبائی و بشرهم بکتابی و ذکرى إن ربك لهو الغفور الرحيم. طوبى لمن نبذ الأوهام و أقبل إلى مشرق الوحى فى هذا اليوم الذى كان موعوداً فى صحف الله

ربّ العالمين. اياكم ان تمنعكم الظنون عن مشرق الايقان او تخوفكم اشارات المعرضين الذين اتبعوا الهوى و نقضوا ميثاق الله و عهده اذ اتى بمظهر امره العالم البصير. كذلك نطق لسان الوحي اذ كان مستوياً على العرش في سجنه العظيم. قل سبحانك يا الهى و اله الوجود و مالك الغيب و الشهود اسئلك بمظاهر امرك و مشارق وحيك الذين اقبلوا الى هذا الافق الابهى بان تكتب لى من قلمك الاعلى ما كتبت لاصفيائك الذين سرعوا الى مقرّ الفداء شوقاً لجمالك و طلباً لوصالك. اى ربّ ترانى مقبلاً اليك و متشبّثاً باذيال كرمك فافعل لى ما انت اهله انك انت الذى شهدت الذرات بقدرتك و سلطانك و بفقرى تلقاء ظهور غنائك انك انت المقنن القدير. ثم اسئلك بالكلمة العليا التى بها اشرفت الارض و السماء بان تجعلنى فى كلّ الاحوال راضياً منك و شاكراً فيما ظهر و يظهر بامرک قد ايقنت بعلم اليقين بانّ مقام الرضا من اعلى المقام اسئلك بان توفّقنى على ما تحبّ و ترضى انك مولى الآخرة و الأولى لا اله الا انت الغفور الكريم. الحمد لك يا مقصود العالمين و الشكر لك يا محبوب العارفين.

و اين هم صورت يکى از الواح مقدّسه‌اى است که از خامه انور منع اقدس ابهى عزّ اسمہ الاعلى به اعزاز جناب آقا شيخ مهدى فرزند ارشد جناب آخوند ملا رجبعلى قدس سرّهما نزول يافته است.

اردکان - جناب شيخ مهدى بن جناب ملا رجبعلى عليهما بهاء الله

بسم الذى كان مقدساً عن الأسماء و ما خلق فى الإنشاء

هذا كتاب نزل من جيروت البيان لمن آمن بربه الرحمن و كان من المهتدين فى أم الكتاب مسطوراً، ليأخذه جذب آيات ربه و ينطقه بثناء مولاه الذى كان بين الظالمين مسجوناً. هل تسمع نداء ربك و تكون صامتاً و هل تجد رائحة القميص و تكون ساكناً؟ قم باذن ربك و قل يا قوم قد اتى ما وعدتم به فى الالواح و كان الله على ما اقول شهيداً. لاتحزنوا فى الدنيا و ما فيها بل لمن غمّس فى بحر البلاء كذلك كان الامر منزولاً. لا تفكروا فى امر بل فى هذا الامر الذى كان من افق الاقتدار مشهوداً. قل هل تمنعكم سبحات الظنون عن الله او تحجبكم حجبات الإشارات عن مقرّ كان بانوار العرش منيراً. أن اخرجوا سيوف البيان بالقدرة و الاطمينان ثم افتحوا بها مدائن القلوب كذلك امركم المحبوب فى لوح كان بخاتم العزّ محتوماً. يا ليت وجد الناس حلاوة بيان الله و عرفوا

ما اراد لهم بسطان كان على العالمين محيطاً. قوموا على نصره امر ربكم و اعلاء كلمته بين العباد بقيام يطمئن به قلب كل غافل كان مرياً. كذلك اشرفت من افق عناية ربك شمس الفضل والاحسان لتفرح بها و تكون على الأمر مستقيماً.

در لوح مبارک نازل از قلم اعلی خطاب به "حضرت الافنان آقای معظم آقائی الف و حا علیه من کل بهاء ابهه" به امضای خادم، مورخ ۱۱ ذی حجه سنه ۱۲۹۹ هـ ق درباره جناب آخوند می فرمایند:

... این که درباره جناب ملا رج علیه بهاء الله و عنایتہ مرقوم فرموده بودند فی الحقیقه جای تعجب هست چه که یوم الله مقتضی این اذکار نبوده و نیست حق جل جلاله می فرماید لیس الیوم یوم السؤل ینبغی لکل نفس إذا سمع النداء یقول لیبک لیبک یا مالک الأسماء و لیبک لیبک یا مولی الآخرة و الأولى إلی آخر بیانہ جل و عز و همچنین می فرماید إنبی أحب أن أنطق فی کل شأن إنبی أنا الله لا إله إلا أنا المهیمن القیوم. از این امور گذشته در هر شانی از شئون از قلم اعلی جاری شده آنچه که عالم و عالمیان را کفایت نماید از هر قبیل از قبل در هر علمی از علوم نازل و لکن نظر به هجرت و شدت عداوت و نفاق اهل آفاق و ظلم طغاة جمع نشده و متفرق مانده و بعضی هم از میان رفته ان شاء الله جناب ایشان موقف شوند بر تبلیغ امر الهی و توجه نفوس الی الوجه این است عملی که امروز شبه و مثل از برای او نبوده و نیست و چون بعضی از مسائل مابین حکماء و مشرعین اختلاف است هر حزبی کلمه گفته جناب ایشان اراده نموده اند آنچه حق است بیابند و لکن نقطه اولی روح ماسواه فداه جمیع را از سؤال در این یوم مبارک نهی فرموده اند چندی قبل جناب ملا محمد علی علیه بهاء الله بعضی سؤالات نموده اند و از قلم اعلی فضلاً علیه نازل شده آنچه که بر منصفین بیفزاید و متوقفین را به حرکت آرد صورت آن را آن حضرت اخذ فرموده به جناب مذکور برسانند ان شاء الله از ملاحظه آن مستغنی می شوند از سؤالات مذکوره. ان الخادم یدع الله ربّه و ربّ السموات و الارض بان یجعل جنابه قائد العباد و هادیهم و مبینهم انه علی کل شی قدیر...

(آثار قلم اعلی، ج ۶، ص ۱۴۹ - ۱۵۰)

و سؤالاتی که در لوح مبارک بدان اشاره شده جناب آخوند ملا رجبعلی از جانب شخص دیگری نموده بوده است. در لوح مبارک مورخ چهاردهم شعبان المعظم سنه ۱۳۰۰ به امضای خادم که در جلد ششم آثار قلم اعلیٰ (صفحه ۷۱-۷۲) طبع شده می‌فرمایند:

... و این که مرقوم داشتید که جناب آخوند علیه بهاءالله و عنایته از جانب شخص دیگر آن سؤالات را نموده بودند در اوّل این ظهور اعظم از هر قبیل سؤالات در ساحت اقدس حاضر و جواب هر یک مفصلاً بما اراده الله نازل و ارسال شد حال چند سنه می‌شود که می‌فرمایند قلم اعلیٰ اقبال به ذکر جواب سؤالات و یا شئون علمیّه نداشته و ندارد. نقطه بیان روح ماسواه فداه می‌فرمایند انه ینطق فی کلّ شأن انه لا اله الاّ انا المهیمن القیوم و آنچه در این سنه از سماء عنایت غنیّ متعال در جواب سؤال‌های آن اطراف نازل شد این نظر به عنایت حقّ است نسبت به موحدین و مقربین که در آن ارض و اطرافند هذا من فضل ربّنا علی افنانه و علی الذی سمیّ بالراء قبل جیم (جناب آخوند ملا رجبعلی) علیه بهاءالله العلیم الحکیم بوده. وقتی از اوقات این کلمه علیا از لسان مالک اسماء نازل، فرمودند: یا عبد حاضر در ارض یا و الف و را (یزد و اردکان) نفوسی هستند که عین سماء به ایشان ناظر است. انتهی

این کلمه علیا به مثابه بحری است که در او لثالی ثمینه مستور است العلم عندالله ربّنا و ربکم و ربّ العرش العظیم. طوبی لدیار تشرفت بذکره و لمدن فازت باحبّائه و لنور اقتبس الضوء من انوار وجه اولیائه. این نفس جان را حالت دیگر دست داد یارای عرض نه و قوه ستر نه الامر له و الحکم فی قبضته لا اله الاّ هو القویّ القدیر...

جناب آخوند ملا رجبعلی از اداء حقوق الله عفو شده بوده است، در همین لوح مبارک چنین نازل شده است:

... یا عبد حاضر حقوق جناب را و جیم (آخوند ملا رجبعلی) را بخشیدیم و به طراز عفو مزین نمودیم لیشکرالله ربّه و یقوم علی خدمة الامر بالحکمة و البیان. این حقوق مخصوص است به حقّ جلّ جلاله طوبی از برای نفسی که ادا نمود و به قبول فائز گشت و نعیم از برای نفسی که اظهاراً لعنایت به نور عفو مزین شد انه لهو المقتدر علی ما اراد

لیس لاحد ان يتوقّف فی ما نزل من سماء البیان أنّه لهو الأمر المختار. انتهى
 این عبد بعد از مشاهده این عنایت کبری که مقصود حقّ جلّ جلاله اظهار فضل
 بوده اقلّاً هزار بار آن شب به لک الحمد یا محبوب العالمین ذاکر بود این بسی واضح
 و مبرهن است که جمیع دنیا را قدری نبوده و نیست چنانچه جمیع شاهد و گواهند که
 مکرّر و جوه کثیره به ساحت اقدس آمده و به طراز قبول فائز نشد و حال نظر به اجتماع
 و اقتضای وقت اخذ می شود. باری مقصود آن که این فقره محض اظهار فضل و عنایت
 و رحمت بوده از حقّ جلّ جلاله می طلبم که ایشان را مؤید فرماید که بما یلیق و ینبغی
 لایام الله قیام نمایند ولکن به حکمت...
 (آثار قلم اعلی، جلد ۶، صفحه ۷۲-۷۳)

جمال ابهی به صرف فضل و به استدعای جناب آخوند ملا رجبعلی نصف حقوق
 الله یزد را امر فرمودند که به فقرای آنجا تخصیص دهند.
 جمال اقدس ابهی عزّ اسمہ در لوح مبارکی که در صفحه ۲۸۳-۲۸۴ جلد ششم
 کتاب آثار قلم اعلی مذکور است چنین می فرماید، قوله جلّ ذکره:

... این که جناب افنان نبیل قبلت ق (حاجی محمد تقی افنان و کیل الدوله) علیه بهائی
 در باب مطلب جناب ملا رج علیہ بهاء الله نوشتند قبول شد نصف حقوق آن ارض را به
 فقرای آن ارض قسمت نمایند ولکن جهد کنند تا جمیع ناس به امری از امور مشغول
 گردند آنہ ینزل من سماء العنایة برکة من عنده أنّه لهو الفضال الکریم. به این فقره بسیار
 تمسک جوئید قسم های دیگر که از قبل بوده لایق شأن انسان نبوده و نیست انا نحبّ ان
 نری احبائنا مشغلاً لامنتظراً. قلم اعلی کلّ را بمایرتفع به عزّهم و شأنهم و مقامهم امر
 فرموده و عنقریب آنچه از بحر اراده ظاهر شده در ارض مشاهده خواهد شد الامر بیده
 یفعل و یحکم و هو الأمر الحکیم و از برای حقوق الهی قراری است معین بعد از تحقّق
 بیت العدل اعظم علی ما اراده الله حکم آن ظاهر می شود... [۲]

جناب آخوند ملا رجبعلی در ترویج دیانت الهیّه و دعوت نفوس مستعدّه به شریعه
 ربّانیّه البتّه با رعایت حکمت و ملاحظه بذل مجاهدت می فرمود. وقتی حسین قلی خان
 مافی قزوینی، از فرقه علی الهی که هنوز لقب سعدالملکی را داشت به حکومت یزد

منسوب گردید جناب آخوند او را از امر بدیع و خصایص و مزایایش مطلع گردانید و او و برادرش فائز به ایمان گردیدند و او که بعداً لقب نظام السّلطنه را یافت در هر جا که حکومت یافت اهل بهاء را از آزار و اذیت دشمنان محفوظ داشت. [۳] خلاصه آن که بسیاری از مؤمنین حدود یزد و اردکان به وسیله آن جناب به اقبال و ایمان نائل گردیدند.

جناب حاج ملا ابوالحسن امین:

جناب امین یکی از اکابر مؤمنین به امر ابداع ابهی و اعظم راکبین سفینهٔ حمراء است! وی ابتداء در اردکان سمت تعلیم و تدریس اطفال را داشته و بعد از ارتفاع امر حضرت اعلی ارواحنا لقطرات دمه الفداء به ایمان فائز گردید و سپس به شریعت مقدّسه حضرت جمال اقدس ابهی مؤمن گردیده رتبهٔ علیا یافت و چون در اردکان مورد تعرّضات شدید و واقع شد ناچار جلای وطن نموده و پس از تحمّل متاعب و مصائب در حمام عکا به حضور حضرت بهاءالله جلّ اسمه الاعلی تشرّف یافته^۱ به شعلهٔ عشق و انجذاب برافروخت، کمر همّت بر ترویج امرالله و اعلاء کلمهٔ الله بست و چون نار نائره بخشا و باد بادیه پیمان در بلاد ایران به سیر و سیاحت پرداخت و بنا بر پیشنهاد جناب حاجی شاه محمّد منشادی ملقب به امین البیان و تصویب حضرت جمال اقدس ابهی به معاونت وی انتخاب گردید. هنگام فتنه شیخ عبیدالله از فقهاء اهل سنت و جماعت در شهرستان میاندوآب گرفتار شدند و حاج شاه محمّد هدف گلوله اتباع شیخ مذکور واقع شده شهید گردید ولی حاجی ابوالحسن امین از خطر جسته فقط جراحی یافت و خود را به تبریز رسانیده در خانه میرزا محمّد حسین یزدی مشهور به حاجی مستشار اقامت جست تا مداوا یافت.

(۱) تاریخ تولّد جناب امین را سنه ۱۲۴۸ هـ ق [۱۸۳۲ م] گفته اند.

(۲) گویند در سال ۱۲۸۶ هـ ق [۱۸۶۹ م] همراه حاج شاه محمّد امین البیان به عکا رفتند و به دخول در شهر موقّف نشدند. کالاهائی که همراه داشتند فروختند و با میرزا آقاخان خادم ملاقات کرده وجه را به او دادند و در دفعه دیگر هم که به عکا رفتند تشرّف به حضور جمال ابهی برایشان مقدور نشد ولی دستور فرمودند که چون به حمام تشریف برند حاج ابوالحسن هم به عنوان استحمام برود و زیارت نماید و او در رخت کن آن حضرت را زیارت کرد و داخل حمام شد در حالی که آن حضرت خوابیده بودند از خود بی خود شده اقدام مبارک را بوسید فرمودند: "حاجی قرار مابین ما چنین نبود" و بعضی اولین ملاقات را در حمام ادرنه گفتند و نوشتند.

او یک دفعه در سال ۱۲۹۰ هـ ق [۱۸۷۳ م] فائز به زیارت جمال ابهی شد و یک دفعه در سال ۱۲۹۲ هـ ق [۱۸۷۵ م] همراه جناب امین البیان به حضور مبارک تشرّف یافت و نیز در سال ۱۲۹۶ هـ ق [۱۸۷۹ م] از طریق تبریز و طرا بوزان به عکا رفتند و از همان طریق به آذربایجان مراجعت کردند و در همان اوقات در میان دو آب گرفتار گشتند. خلاصه جناب حاج ابوالحسن چون به امانت و صداقت موصوف و به شئونات ممتازة روحانیّه مشهور و معروف بود پس از امین البیان به امانت حقوق ارتقاء یافت. جناب امین در سالهای ۱۳۰۳ هـ ق [۱۸۸۶ م] و ۱۳۰۶ هـ ق [۱۸۸۸ - ۱۸۸۹ م] هم تشرّف حضور جمال اقدس ابهی را حاصل کرد.

مجملاً جناب امین به کرات عدیده گرفتار بلیّات و صدمات شدیده گردید و چند نوبت به حبس و زندان افتاد. من جمله در سال ۱۳۰۸ هـ ق [۱۸۹۰ - ۱۸۹۱ م] با جناب حاج ملا علی اکبر شهمیرزادی از ایادی امرالله به قزوین تبعید شدند و در آنجا هجده ماه مغلولاً محبوس گردیدند و آنگاه وی را منفرداً به انبار طهران انتقال داده هجده ماه دیگر در انبار طهران محبوس ماند و پس از آن که از زندان خلاص گشت چون شمس جمال ابهی را غارب و نسیم لقاء را راکد و ساکن یافت به آتش حسرت و اندوه بگداخت و چون نیر میثاق در آفاق در سطوع و اشراق گشت آهنگ تشرّف به آستان حضرت عبدالبهاء نموده و از این تشرّف همه آلام و مصائب خود را فراموش کرده با همان شور و انجذاب سابق به خدمت و نصرت امر حضرت ربّ الخلائق پرداخت و به همان امانت حقوق باقی ماند و مرکز میثاق در حقّش فرمودند که حاجی امین، امین من است هر کس هر چه به او داد به من داد و خطّ امین خطّ من است و مَهرش مَهر من است. او در سال ۱۳۲۹ هـ ق [۱۹۱۱ م] به ارض اقدس شتافته مدّتی در جوار پر انوار بسر برد. [۴]

جناب امین در هفتم خرداد ماه سال ۱۳۰۷ هـ ش [۲۸ می ۱۹۲۸ م] در طهران به ملکوت ابهی صعود یافت^۱. از آن جناب اولاد ذکوری به جا نماند ولی صاحب چهار دختر بود که یکی به حباله نکاح جناب نظام الشریعه شهید و دیگری به همسری جناب ملا حسین شهید درآمد. سوّمین دختر آن جناب منکوحه آقا حسن بن آقا کاظم شد و

(۱) پس از صعودش این تلگراف از حضرت ولیّ عزیز امرالله رسید: «میلانی طهران، از صعود حضرت امین قلوب محزون. خدمات سر مشق دهنده ایشان تاریخ امر الی الابد مشعشع خواهد نمود. در این شب صعود با نهایت تضرّع بیاد ایشان مشغولیم. به عموم محافل ایران دستور دهید محافل تذکر شایسته تشکیل دهند. شوقی»

چهارمین آنها اختیار زوج نکرد. در فصول آتیه ذکر می از احفاد آن جناب خواهد شد. حاجی شاه محمد به موجب این لوح مبارک به مقام امانت منصوب گشت.

لا اله الا هو المهيمن القيوم

بسم الله البهيّ الابهيّ

اَنَا سَمِيْنَاكَ امِينِ الْبِيَانِ بَيْنَ مَلَاءِ الْاَكْوَانِ لَتَفْتَخِرَ بِعِنَايَةِ رَبِّكَ الرَّحْمَنُ اِنَّ رَبِّكَ لَهُو الْحَكِيمُ. ان يا امين قل سبحانك اللهم يا الهى لك الحمد بما هديتني الى افق امرك بعد الذى منع عنه عبادك و ادخلتني فى سرادق قربك و شرفتنى بلقائك بعد الذى اخذ باب السجن جنود غافلون. اى ربّ و قفى على خدمتك فى ايامى الباقية انك انت المقدر العليم.

چون جناب امين در شئون روحانيّه و فضائل رحمانيه مستغنى از توصيف و تعريف اند و شرح حالشان در كتب تاريخيه مفصلاً مذکور است از اين رو در ترجمه حال آن جناب رعايت ايجاز و اختصار شد. [۵]

جناب آقا محمد علی حکيم باشی:

جناب حکيم باشی از اکابر مؤمنين متقدمين است. وی طبيبی حاذق و ادیبی فائق بوده و اهالی اردکان نظر به مراتب علميه و شئون روحانيّه به جنابش احترامات لائقه مرعی می داشتند. با وجود آن که بهائی بودنش مسلم عند العموم بود در مقام ايداء و آزارش بر نیامدند. مرحوم حاجی نواب قدس سرّه جدّ نگارنده قطعاتی ممتاز از خطّ زیبای آن جناب داشتند که در غایت نفاست می باشد. پسرش به نام جناب ملا علی مردی فاضل بود و در طبابت مهارتی کامل داشت. پسر دیگر آن جناب به نام عبدالحسين بود و بنده نگارنده در ایام صباوت به دیدار آن جناب نائل آمدم. او نیز به طبابت اشتغال داشت و روزگاری به قناعت می گذراند و از وی خاندانی در امر باقی است.

جناب آقا سید رضا واعظ:

جناب آقا سید رضا واعظ از اعظم اهل ایمان و واعظی شیرین زبان بوده بیانی فصیح و صوتی ملیح داشته، بعد از آن که به شریعة الله اقبال جست از جانب فقهاء متصلّب و مردم متعصّب از وعظ ممنوع گشت و چون از طریق روضه خوانی و وعظ اعاشه می کرده

پس از آن که ملاًها به مخالفتش برخاسته از وعظ مردوعش داشتند به کرمان رفت و در آنجا نیز اشتهاری کامل یافت. بعد از مدتی به اردکان معاودت فرموده در سال ۱۳۰۹ هـ ق [۱۸۹۲ م] به مرض ویا در گذشت. دختر او به زوجیت حاج ملک حسین بن ملاً محمّدعلی عموزاده جناب صدرالسلطان، که در واقعه ۱۳۲۱ هـ ق [۱۹۰۳ م] به شهادت رسید، در آمد. [۶]

از سلسله وعاظ و اهل منبر شخص عالی قدر دیگری به امر بدیع مؤمن و موقن گردیده و او جناب ملاً حسین واعظ است که از ادبا و عرفا بوده. او نیز پس از قبول امر جدید به اشاره فقها از وعظ ممنوع گردید. پسرش به نام جناب ملاً حسن نیز در زمره اهل ایمان بوده و مورد صدمات شدید قرار گرفته و آخر الامر از شدت بلیات وارده به ملکوت ابهی صعود یافته است.

جناب آخوند ملاً عبدالغنی:

جناب آخوند ملاً عبدالغنی از اجله مؤمنین متقدمین است. فاضلی فائق و عالمی ناطق بوده، پس از استماع ندای الهی وسیله جناب آخوند ملاً رجعلی پای از بساط ریاست و ملائی کشیده به خدمت و نصرت امرالله کمر همّت بر بست و به اشاره فقها مورد ایذاء و آزار واقع گشت. ولی تعرضات ارباب تجبر و کبریا سستی و فتوری در او راه نداد بلکه شعله عشقش را در راه خدمت به امرالله بیشتر و شور و انجذابش را در نصرت به دین الله افزون تر ساخت. نفوسی کثیر از محضر مبارکش زلال معارف ربّانیه نوشیدند و از دست جنابش خلع ایمان به شریعت الهیه را پوشیدند. پس ارباب فقاقت به مکافحت و مخالفت برخاستند و نفوس سالفه مهمله را به اذیت آن جناب وا داشتند و یک نوبت از طرف گروهی شیریر و عنید گرفتار ضربی عنیف و شدید گشت و شرح قضیه به نحو اجمال این است.

اشرار اردکان که پیوسته به تحریک ملاًها و ارباب عناد در صدد ایقاد نار فساد و ایذاء به مؤمنین به امر حضرت ربّ العباد بودند شبی درب دکاکین بعضی احباب و حمام و مساجد مسلمانان را سفید کرده صباح آن شب در جلو منزل شیخ علی مجتهد که آخوندی شیریر و مرتشی و معاند بود و در فصول آتیه به شمّه‌ای از قبایح اعمال و شنایع افعال وی اشاره خواهیم کرد، اجتماع کرده و غوغائی به پا نمودند و آن اقدامات

شبهانه را به بهائیان منسوب داشتند و ندای وادینا و واشریعتا را به عنان آسمان رسانیدند. شیخ مذکور که با مقاصد فاسدهٔ آنان همراز و در ایقاد نارفتنه با مفسدین هم آواز بود به اخذ و ضرب جناب آخوند دستور داد. اشرار که آماده طغیان و عصیان و منتظر این دستور و فرمان بودند به خانه جناب آخوند هجوم برده با رذالت جنابش را از خانه بیرون کشیدند و به جانب خانهٔ شیخ علی حرکت دادند. چون به وسط بازار رسیدند مردی شریر به نام حسین بن محمدعلی جلو آمده گفت: "مگر عروس را به خانهٔ داماد می‌برید؟" و از پی آن چند سیلی به صورت آن مظلوم می‌نوازد. سایرین هم به وی تآسی جسته با کارد و سنگ و بیل و کلنگ به جانش می‌افتند. بعد از آن که هر کسی محض ثواب ضربتی بر آن جناب وارد می‌آورد او را به منزل شیخ علی می‌رسانند. او هم بدون سؤال و جواب می‌گوید: "خلاصش کنید". در نوبت ثانی اشرار چون سباع خونخوار بر وی هجوم آورده هر کس لطمه‌ای می‌زند و صدمه‌ای وارد می‌سازد. در آن میان یک نفر به نام آقامحمد که وقتی مورد احسان آن جناب واقع شده بود می‌رسد و جسد آغشته به خون جناب آخوند را از چنگال آن قوم ظلوم و جهول نجات داده و به منزل می‌رساند. چون در کَرْت ثالث اشرار به خانه جناب آخوند هجوم می‌برند بستگانش آن جناب را به منزل جناب صدرالسلطان می‌برند و در آنجا از صدمه اشرار محفوظ می‌ماند. چون جناب آخوند پیوسته در معرض ایذاء و آزار مفسدین و اشرار بود اقامت در اردکان را جائز نشمرده به یزد عزیمت فرمود و در آن مدینه اقامت گزید و تا آخر ایام حیات به خدمت و تبلیغ مشغول بوده و در این راه غایت جَد و جهد مبذول می‌داشت و خاندانی وسیع از وی به جای مانده است.

فرزندش به نام جناب دکتر عبدالخالق ملکوتیان که پیوسته در یزد مصدر خدمات بود در حوادث اخیره یزد مصائب جسمه تحمّل نموده دو نوبت به زندان افتاد و ثبات و استقامتی شایان از خود نشان داد.

در لوح خطاب به جناب حاج ابوالحسن امین اردکانی مندرج در صفحه ۱۹۰ - ۱۹۱ جلد ششم کتاب آثار قلم اعلیٰ راجع به جناب آخوند ملا عبدالغنی چنین نازل شده، قوله عزّ بیانه:

... و دیگر ذکر جناب ملا عبدالغنی علیه بهاءالله را نموده بودید آنچه مرقوم داشتید در ساحت اقدس عرض شد هذا ما اشرق من افق عنایة ربّنا الرحمن، قوله جلّ کبریائه:

بسمی المهیمن علی الاسماء یا عبدالغنی ان استمع ندائی من شطر سجنی لعمری لو تسمعه حق الاستماع انه یجذبک الی مقام قدسه الله عن ذکر الاولین و نبأ الآخیرین ان استعدّ لإصغاء کلمات ربک أنّها نزلت علی شأن تَصَوُّعٍ منها عَرَفَ القمیص بین السّموات و الارضین. طویب لسمیع ما منعه الاحزاب و لبصیر ما حجبته السّبحات و لمقبل ما خوفه اعراض المعرضین. انک اذا فزت بلوح الله و اثره ان اقبل بقلبک الی مطلع الأسماء، المقام الّذی اشرفت من افقه انوار وجه ربک مولی الوری، قل: لک الحمد یا محبوبی و لک الثناء یا مقصودی بما اسمعتنی ندائک اذ کنت غافلاً و جعلتني مقبلاً اذ کنت غافلاً و انظقتني اذ کنت صامتاً أشهد انک انت المقتدر علی ما تشاء و فی قبضتک زمام الاشیاء لا اله الا انت الغفور الکریم... [۷]

جناب آخوند ملا محمد علی ده آبادی:

ابتدا باید دانست که ده آباد دهی است که در فاصله دوازده کیلومتری جنوب اردکان قرار دارد. در اطراف اردکان هفده پارچه بلوک است که شهر از همه بلوک میبد می‌باشد و یکی از این بلوکات همان ده آباد است. وجه اشتراک اهالی این هفده بلوک تمسک به اوهام بالیه و عقاید خرافیه است. در اثر همین انهماک مردم در اوهام و خرافات است که تاکنون اقبالی از آنان به امر بدیع، مشهود نشده است. کسانی که در این هفده بلوک به امرالله اذعان یافته‌اند انگشت شمارند. یکی از آنها آقا علی جورابی از اهالی میبد است که او هم بعد از اقبال نتوانست در محل بماند و مجبور بر جلائی وطن گردید. و دیگری همین آخوند ملا محمد علی است که بعد از فوز به ایمان ملاها تکفیرش نمودند و در مقام ضرب و تدمیرش برآمدند و آن جناب بالاجبار خانه‌نشین شد و با خطّ نسخ زیبایی که داشت به استنساخ الواح و آیات الهیه پرداخت و مجلداتی مذهب از آیات و الواح به خطّ آن جناب، که در غایت نفاست است، در اردکان و یزد نزد هر کسی موجود است.

چون اشرار راحتش نمی‌گذاشتند و پیوسته در مقام تحقیر و ایداء و آزار وی بودند از اردکان به یزد رفت و در محله گازرگاه سکنی گرفت و به تعلیم و تدریس اطفال افغان سدره تقدیس مشغول گردید. نوبتی به تشرّف محضر انور جمال اقدس ابهی جلّ اسمه الاعلی نائل آمد و در سال ۴۸ بدیع (۱۸۹۱ م) بنا به مندرجات کتاب تاریخ یزد اثر نفیس مرحوم حاج ملا محمد طاهر مالگیری باقرییس از اشرار یزد وی را هدف گلوله

قرار داده به درجه شهادت رسانید و در بقعة الخضراء به خاک رفت. گویند خاندانی از او در امر باقی مانده است ولی ما را بر احوال آنان اطلاعی به دست نیامد. [۸]

جناب حاجی حسینعلی:

از مشاهیر مؤمنین متقدمین اردکان جناب حاجی حسینعلی است و او پس از آن که به امر بدیع مؤمن گردید گرفتار مصائب کثیره و متاعب وفیره شد. کرتی به فیض لقاء و تشرّف آستان امع اقدس ابهی فائز گردیده بعد از عود به اردکان دچار تعرضات شدیدۀ ارباب شرارت و عدوان شد. من جمله در سال ۱۲۸۲ هـ ق (۱۸۶۵ م) امام جمعه محلّ وی را احضار و مطالبی از امر جدید از او مستهزئانه استفسار نمود و او با کمال متانت سؤالات امام جمعه را جواب داده حقانیت دیانت الهیه را با براهین عقلیه و نقلیه اثبات فرمود. چون امام را مجال اعتراض نماند همان طور که شیوه فقهاء است دست به سلاح عاجز برده به مفاد الشمیة سلاح العاجز زبان به فحش و دشنام بگشود و چماق تکفیر بکشید و به ضرب آن جناب امر نمود و اشرار حاضر هم هجوم برده شدیداً مضروبش ساختند. گویند وقتی حاجی حسینعلی را به منزل امام جمعه بردند امام به وی گفت: حاجی اینها چه می گویند؟ حاجی گفت: نمی دانم. امام گفت: می گویند بابی شده ای؟ حاجی گفت: حقیقت را جستم. در آن موقع یکی از اشرار به نام حاجی حسین مشهور به "خرچشم" یک سیلی به گوش حاجی حسینعلی زد و امام جمعه گفت: آیا تبری می نمائی یا بگویم ترا غل و زنجیر کنند و در اطراف اردکان بگردانند. در این وقت زوجه حاجی حسینعلی گفت: جناب امام آیا همان غل و زنجیر قدیم نزد شماست؟ مرادش آن که همان غل و زنجیری که بر گردن و پای ائمه و اهل البیت پیامبر گذاشتند و نزد ارباب ضلال و شقاق بود حالا نزد شماست. امام جمعه از این جواب خجل شد و سر به زیر انداخت و بعد از بره ای از زمان به نوکر خود گفت حاجی را سالمأ به منزل خود برسان و مواظب باش کسی به وی آزاری نرساند. ما نتوانستیم معلوم داریم که هویت این امام چه بوده است. در رساله مرحوم حاج نواب ره هنگام ذکر این قضیه به ذکر عنوان امام جمعه اکتفا شده و از نام و نشان وی ذکری به میان نیامده است. آخوندی در اردکان بود که عنوان امام جمعه را داشت؛ تصوّر می رود فرزند یا نوادۀ همان امام جمعه باشد. اما این امام جمعه را که نامش سید باقر بود می شناسیم، سیدی بود بی سواد و مزور و مدلس و از ایداء به مؤمنین امر حضرت احدیت هم دریغ نداشت.

بالجمله برگردیم به موضوع جناب حاجی حسینعلی، نوبتی دیگر گرفتار پنجه خونین اهل شقاق و نفاق شده مورد ضربی عنیف واقع گردید و شرح این قضیه به نحو اجمال در فصل بعد خواهد آمد.

توضیحات مربوط به فصل چهارم

[۱] چون در این فصل ذکر جمیل جناب آخوند ملا رجب علی در میان است ابتدا شجره‌نامه مختصر عائله ایشان را در صفحه بعد مندرج می‌سازد.

[۲] غیر از الواحی که در متن کتاب مذکور است یکی دیگر از الواح نازله از قلم جمال قدم را که به اعزاز جناب آخوند ملا رجب علی نازل شده مندرج می‌سازد:

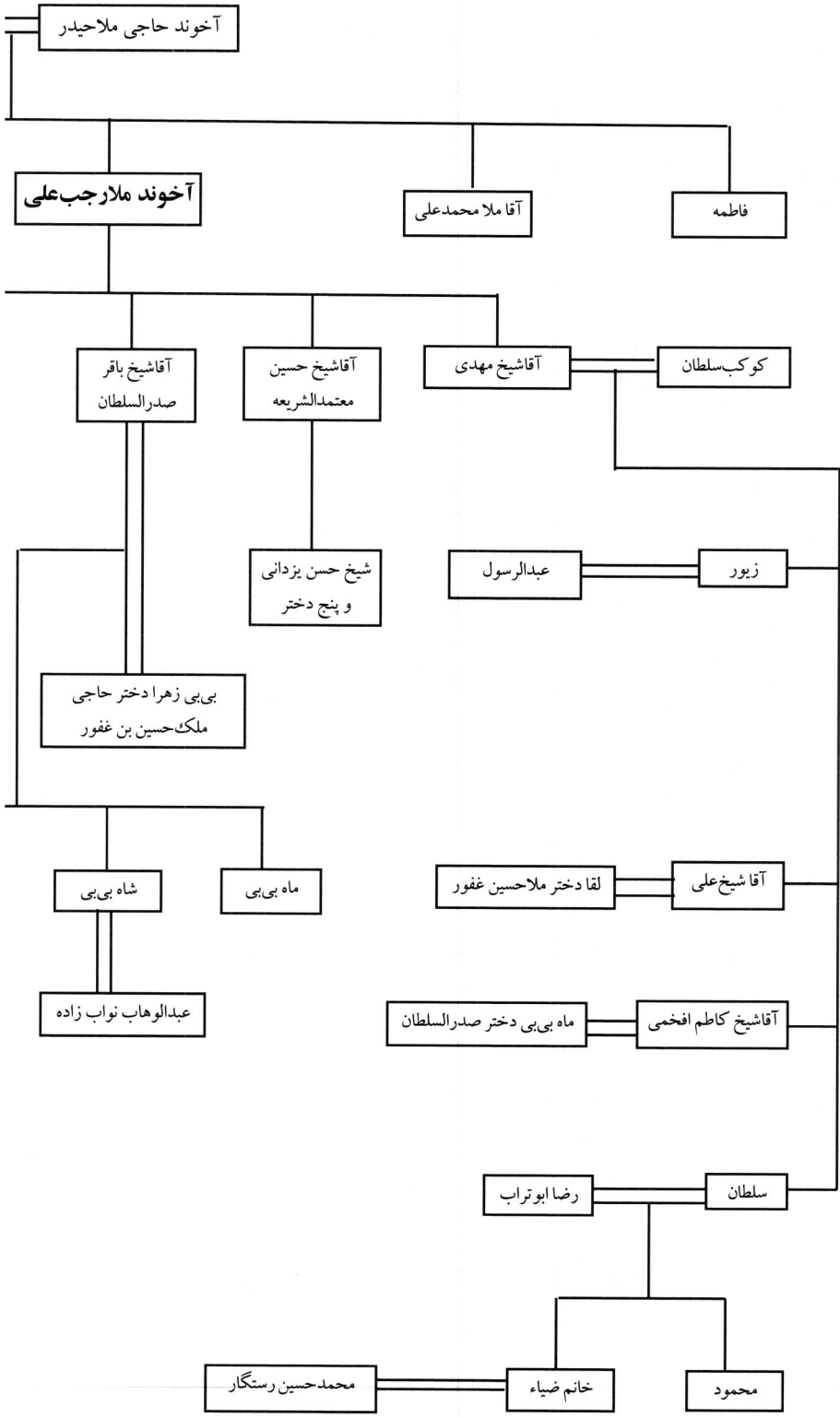
بسمه الحاکم الباقي

انّ الكتاب بنفسه ينطق ولكنّ الناس لا يفقهون انّ المكنون ظهر ويرى والقوم لا يبصرون هم الذين كفروا بلقاء ربهم اذا اتى في يوم محتوم قل انه لهو السلطان في الامكان و انه لهو المهيمن القيوم لو يطوى ما أنبسط بأمر من عنده ليس لأحد ان يعترض عليه انه لهو الحاکم بقوله كن فيكون ينبغي لكلّ نفس ان يتبعه في كلّ ما اراد ان هذا الحقّ معلوم من لم يكن في هذا الصراط انه لم يبلغ كذلك شهد الحقّ ان اتم تعلمون.

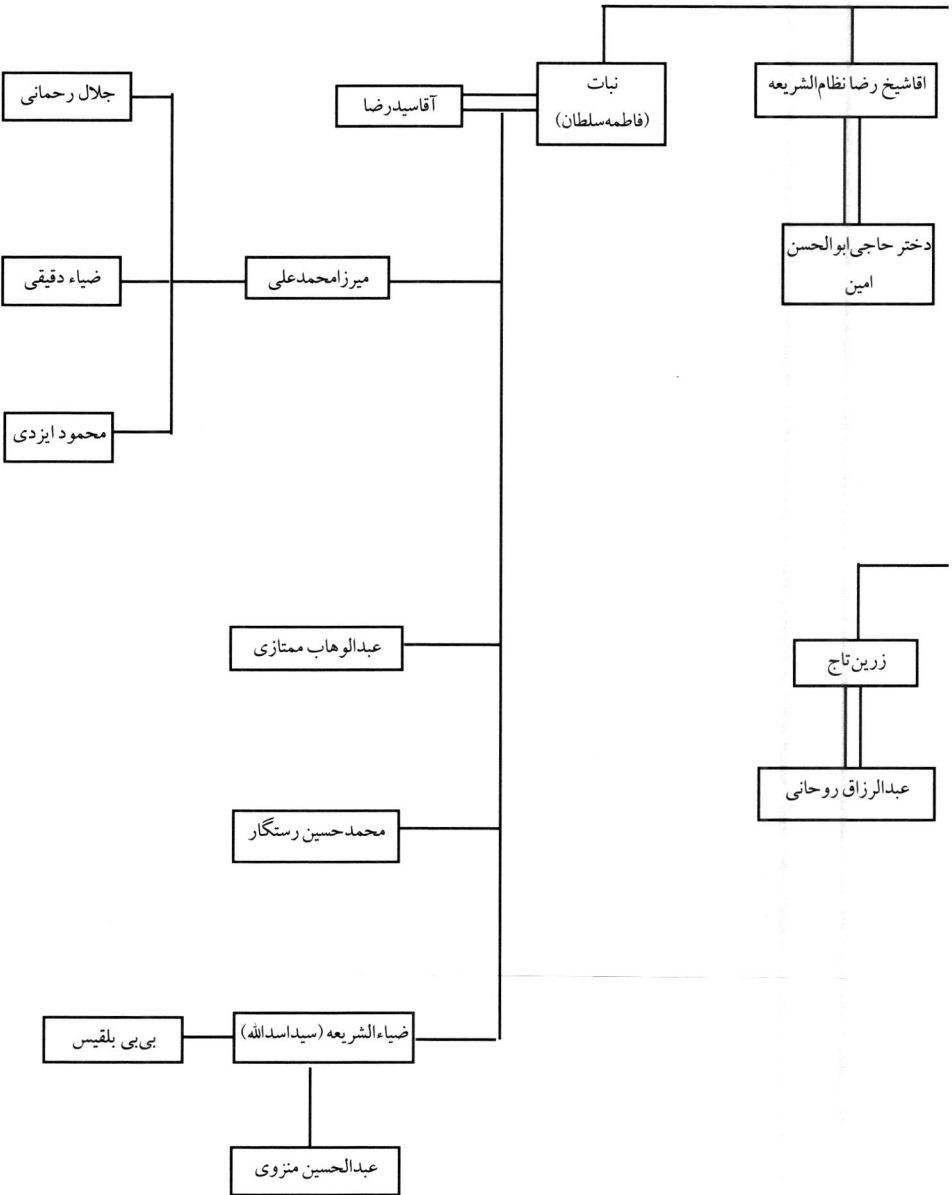
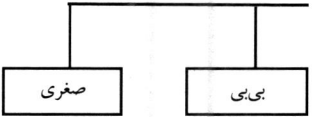
و نیز حضرت بهاء الله در لوحی که از لسان میرزا آقا جان خادم الله به تاریخ ۲۸ ربیع الاول سنه ۱۲۹۷ هـ ق خطاب به جناب حاجی میرزا ابوالحسن امین اردکانی عزّ نزول یافته درباره جناب آخوند ملا رجب علی چنین می‌فرمایند:

الحمد لله الذي فتح باب الظهور بمفتاح اسمه الاعزّ الاقدس الابهى...

و این که درباره محبوبی جناب را و ج علیه من کلّ بهاء ابهاه نوشته بودید الحمد لله ایشان به عنایات مخصوصه الهیه فائزند فی الحقیقه همان قسم است که آن جناب نوشته‌اند بل اعظم چندی قبل این عبد خدمت ایشان مختصری معروض داشت و



بی بی بزرگ



حسب الأمر لوح برهان ارسال شد تا تلاوت نمایند و بر نفوس مستقیمه و مقبله القاء فرمایند که شاید از نفعات آیات رحمن اهل امکان به حیات تازه فائز شوند اگر خدمت ایشان رسیدید از جانب این عبد تکبیر برسانید ان شاء الله از رحیق عرفان رحمن در کلّ احیان بنوشند و بنوشانند از حقّ می طلبیم نفوس آن ارض را مؤیّد فرماید به اصغای آنچه ایشان در امر حقّ ذکر می نمایند...".

و نیز حضرت بهاء الله در لوح دیگری که به اعزاز جناب حاجی میرزا ابوالحسن امین اردکانی از لسان میرزا آقا جان خادم الله به تاریخ ۱۹ ربیع الاول سنه ۱۲۹۹ هـ ق عزّ نزول یافته چنین می فرماید:

حمداً لمن نور العالم بانوار اسمه الاعظم ليعرف الامم ما يقربهم اليه فضلاً من عنده... و این که در ذکر اردکان نوشته بودید باید آن جناب مرهً أُخری به آن ارض رجوع نمایند و دوستان الهی را به فضل و عنایتش بشارت دهند و نفوس مستقیمه ثابتۀ راسخه را از قبل حقّ تکبیر برسانند و حسب الأمر اگر خدمت جناب را وجیم علیه بهاء الله رسیدی تکبیر برسان و بگو لازل ناس را به این کلمه مبارکه که به مثابه آفتاب از افق سماء لوح الهی مشرق است متذکّر دارید:

ان رجعوا الى الآثار یا اولی الأبصار. امروز باید کلّ به عین خود نظر نمایند و به سمع خود اصغاء کنند لا یغنیهم آذان العالم و لا ابصار الأمم. به قوّت حقّ بر امر بایستید امروز روز بیان است ناس غافل را آگاه نمائید و به افق اعلی هدایت کنید ذکر تان نزد مظلوم بوده و هست ان شاء الله موفق شوید به آنچه سزاوار است زمام اهل آن ارض را اخذ نمائید که مباد غافل شوند و از صراط بلغزند از قبیل قلم اعلی کلّ را اخبار نموده به ظهور خادعین و ناعقین و آنچه از قلم اعلی جاری ظاهر شده و می شود قل فانظروا فیما انزله الرحمن من قبل انه اخبرکم بما ظهر و یظهر عنده علم السموات والأرض فی کتاب عظیم قل: لا تنظروا الى الخلق و ما عندهم ان انظروا الحقّ و ظهوره و سلطانه انه یکفیکم و هو المقدر المهیمن العزیز الحکیم. آنچه به آن اطراف می رسد باید آن جناب ملاحظه نمایند بگو دنیا و ما فیها را اعتباری نبوده و نیست جهد نمائید شاید به مقامی که حقّ جلّ جلاله از برای دوستان خود مقدر فرموده فائز شوید، ستفنی الأرض و ما علیها و یقی ما نزل من لدی الله ربّ العالمین. البهآء علیک و علی الذین فازوا بما اراده الله العزیز العظیم. انتهى

اگر خدمت ایشان رسیدید تکبیر این عبد را برسانید و عرض نمائید ان شاء الله باید به تمام همت قیام فرمائید از آنچه بر آن جناب وارد شد محزون مباشید آنه لا یضیع اجر العاملین والمحسنین جمیع امور ظاهر و مشهود است ان شاء الله نائمین از ذکر آن جناب برخیزند و به خدمت امر قیام نمایند یعنی به تبلیغ فائز شوند و این امر اهماً از جمیع امور است آنه یهدی من یشاء امرأ من عنده و هو الفضال المقتر القدير و الحمد لله العزيز الحمید....

[۳] حسین قلی خان نظام السلطنه مافی متولد سنه ۱۲۴۸ هـ ق / ۱۸۳۲ م و متوفی به سال ۱۳۲۶ هـ ق / ۱۹۰۸ م است. او در سال ۱۲۹۱ هـ ق / ۱۸۷۴ م به حکومت یزد رسید. شرح احوال حسین قلی خان از جمله در مجله یادگار (سال سوم، شماره دوم) و مکارم الآثار (ج ۴، ص ۱۳۳۴-۱۳۳۶) به طبع رسیده و کتاب "خاطرات و اسناد حسین قلی خان نظام السلطنه مافی" نیز در طهران به سال ۱۳۶۱ هـ ش بوسیله مؤسسه نشر تاریخ ایران طبع و انتشار یافته است. شرح احوال حسین قلی خان در مقدمه این کتاب نیز آمده است.

[۴] درباره جناب حاجی ابوالحسن امین اردکانی حضرت عبدالبهاء در لوح جناب آقا غلام علی دوا فروش چنین می فرماید:

طهران

جناب آقا غلامعلی دوا فروش علیه بهاء الله الأبھی

هو الله

ای ثابت بر پیمان هر چند به تو نامه نگاشتم ولی دوباره به تحریر مشغول شدم به جهت تأمین قلوب احبّا و راحت وجدان اصفیاء در سال های سفر من و چنین انقلاب و اضطراب جمیع امور مشوش بود نه نظمی و نه ترتیبی مگر کار جناب امین خدماتش در نهایت انتظام بود امانات را محفوظ و مصون می رساند و لکن چون من سنین سابقه در سفر بودم و چون به حضر رسیدم اضطراب و انقلاب شدید به میان آمد و راهها مقطوع شد نشد که از برای احبّا فرداً فرداً قبض تحریر گردد و ارسال و ایصال شود ولی کلّ بدانند که آنچه به جناب امین تقدیم نموده اند جمیع رسیده است زیرا امین من است فی الحقیقه در خدمت صادق است و یاران را خیرخواه احبّا باید از او بی نهایت ممنون و خوشنود باشند که از ایام جمال مبارک تا الآن به کمال راستی و درستی به خدمت

پرداخته شما کلّ یاران را تأمین دهید که آنچه تقدیم نموده اند جمیع رسیده و علیکم
البهآء الأبھی.

عبدالبهآء عبّاس

۱۴ ربیع الثانی ۱۳۳۷

و نیز دربارهٔ جناب حاجی ابوالحسن امین اردکانی حضرت عبدالبهآء در لوح جمعی
از اجبای الهی که به تاریخ ۱۸ شعبان سنه ۱۳۳۷ هـ ق مورخ است چنین می فرمایند:

ای یاران حقیقی و دوستان صمیمی... آنچه از حقوق به ایشان تسلیم شده جمیعاً رسیده و
می رسد چون فرداً فرداً ارسال قبوضات در این سنوات بسیار مشکل است لهذا این نامه
حکم جمیع قبوضات دارد قبض امین قبض من است زیرا او نه فکر خویش است و نه
مقید به کم و بیش آزاد است و فانی و صادق است و رحمانی و علیکم البهآء الأبھی.
عبدالبهآء عبّاس

[۵] جناب نوابزاده شمه ای از شرح احوال جناب حاجی میرزا ابوالحسن امین اردکانی
را در متن کتاب آورده اند. شرح احوال و سوانح حیات جناب حاجی امین از جمله در
کتاب ظهورالحقّ (ج ۸، ص ۹۰۱-۹۰۴) و تاریخ سمندر (ص ۲۰۰-۲۰۲) نیز به طبع
رسیده است. جناب حاجی امین مخاطب الواح عدیده از اقلام طلعات مقدسه بهائی قرار
گرفته اند. مجموعه ای از این الواح را می توان در مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهآء
(شماره ۱۶، ص ۱۴۷-۱۸۴) و در صدر مجموعه آثار قلم اعلی (شماره ۲۷) و نیز در
انتهای مجموعه آثار قلم اعلی (شماره ۲۸) مطالعه نمود. بعضی از الواح ایشان در کتاب
مآخذ اشعار (ج ۲، ص ۵۷، ۶۶، ۱۰۰ و ۱۵۰ و ج ۳، ص ۱۲۸) و کتاب محاضرات (ج
۱، ص ۱۵۹-۱۶۲) نیز به طبع رسیده است. و نیز نگاه کنید به توفیق مبارک حضرت ولیّ
امرالله، مورخ تموز ۱۹۲۸ (توفیعات مبارکه ۱۹۲۷-۱۹۳۹، طهران، مؤسسه ملی مطبوعات
امری، ۱۲۹ بدیع، ج ۲، صفحه ۹۳)

لوح حضرت عبدالبهآء خطاب به گلباجی خانم ضلع جناب امین در مکاتیب
عبدالبهآء (ج ۷، ص ۱۶۷) به طبع رسیده و یکی از توفیقات حضرت ولیّ عزیز امرالله
خطاب به حکیمه خاتون صبیّه جناب حاجی امین به شرح ذیل است:

بواسطة جناب آقا میرزا طراز الله سمندری

اردکان

امه الله حکیمه خاتون صبیّه من سعد الی الرفیق الأعلى حضرت حاجی امین علیها
بهاء الله ملاحظه نمایند:

عریضه آن محترمه به لحاظ اقدس طلعت مهربان حضرت ولی امر الله ارواحنا لعنایاته
الفداء فائز و مضمون باعث مسرت و ابتهاج و ظهور عواطف افضالیّه وجود اقدس
گردید. فرمودند به یقین مبین بدانید و مطمئن باشید که آن کنیز آستان جمال ابهی
و همشیره مبتله متضرعه الی الله و عموم متعلقین آن واقف اسرار و نفس بزرگوار
حضرت امین الهی علیه بهاء الله و رحمته و رضوانه کل همواره در یاد و خاطر این عبد
بوده و هستند و در جمیع احوال منظور نظر و حاضر محضرند هیچوقت فراموش نشده
و نخواهند شد. حضرت ورقه مبارکه علیا و عموم ورقات مبارکه نیز به یاد و ذکر شما
مشغول و مانوس و مسرور و مشغوفند.
حسب الأمر مبارک مرقوم گردید.

نورالدین زین رجب ۱۳۴۹-۱۵ دسمبر ۱۹۳۰ میلادی

همان طور که در متن کتاب اشاره شده است حاجی ابوالحسن امین اردکانی را غیر
از حکیمه خاتون سه دختر دیگر نیز بوده است:
خانم کوچک که به زوجیت ملا حسین غفور (برادر حاجی ملک حسین غفور)
در آمد، خدیجه سلطان که با حسن آقا ابن کاظم ازدواج نمود و مریم خانم که حرم
جناب نظام الشریعه بود.

[۶] در این مقام لوح نازله از قلم جمال اقدس ابهی را که خطاب به امه الله فاطمه سلطان
عزّ نزول یافته مندرج می سازد. فاطمه سلطان همسر حاج ملک حسین عطار بن آقا ملا
محمد علی و صبیّه جناب آقا سید رضا واعظ (روضه خوان) بوده و محامد این نفوس
نیز در این لوح مذکور است:

اردکان

امة الله فاطمه سلطان عليها بهاء الرحمن

هو الناطق بالحق

یا امتی و یا ورقتی قد حضر الامین عند المظلوم و ذکرک ذکرناک بهذا الكتاب المبین. این ایام الله است و کتب الهی به ذکرش و مقامش ناطق به کلیم می فرماید ان اخرج القوم من الظلمات الی النور و ذکرهم بأیام الله و همچنین کتب قبل به اعلى النداء ندا می نماید و اهل ارض را به مشرق ظهور و مکلم طور دعوت می فرماید طوبی از برای سمعی که شنید و فائز شد و ویل للغافلین امرا و امیرات ارض به یا عبدی و یا امتی فائز نشدند و تو به کلمه یا امتی و یا ورقتی فائز گشتی، اشکری ربک بهذا الفضل المبین.

ملک حسین علیه بهاء الله را ذکر می نمائیم الله الحمد از کوثر عرفان آشامید و از حقیق مختم قسمت برد زیارتش مقبول و اراده اش به عزّ رضا فائز از حقّ می طلبیم در جمیع احوال و جمیع احیان او را تأیید فرماید و بر امرش مستقیم دارد. یا ملک حسین اسمع نداء المظلوم انه یذکرک فی هذا الحین رحمة من لدی الله ربّ العالمین قد فاز عملک و ما ارسلته بید افنانی و امینی بعزّ قبولی اشکرالله ربّ العرش العظیم طوبی لک ولضلعک انا ذکرناها فی لوح لاح من افقه یرّ عناية ربّها المشفق الکریم بشرّها بذکری آیاه ان ربک هو الذاکر العظیم.

و نذکر سید قبل رضا از حقّ می طلبیم در هر حین او را در فردوس اعلى مع مخلصین و مقربین محشور فرماید قد فاز ذکره بعزّ قبول الله العزیز الحمید. البهّاء من لدی الله علیکم یا عبدی و امائی و علی الذین ما منعهم الاشیاء عن التمسک بهذا النبی العظیم الحمد لله ربّ العالمین.

شرح احوال و شهادت جناب حاجی ملک حسین عطار ابن آقا محمّد علی در فصل یازدهم کتاب مندرج است.

[۷] شرح احوال جناب آخوند ملاّ عبدالغنی به تفصیل در کتاب مصابیح هدايت (ج ۳، ص ۶۳-۱۱۳) به طبع رسیده و بعضی از آثار مبارکه صادره به اعزاز آن نفس نفیس نیز در آن کتاب آمده است. ذیلاً فقراتی از الواح مبارکه را که خطاب به ایشان عزّ صدور یافته مندرج می سازد:

اردک

جناب عبد قبل غنی

بسمه المهيمین علی ما كان و ما يكون

تبارک الذی نزل الآيات كيف اراد و انطق الأشياء علی أنه لا اله الا هو المهيمین القيوم قد سمعت الأشياء نداءً مالک الأسماء ولكنّ الناس اکثرهم لا يشعرون قد تحرکت الجبال من نفحات أيام الله ولكنّ القوم لا يفقهون قد اخذ الجذب و الاشتياق سكان مدائن الأسماء بما اتى مالک القدم باسمه الأعظم و تجلّى علی من فى ممالک الغیب و الشهود طوبى لبعيد تمسک بحبل القرب و لفقير شرب من بحر الغناء الذی ظهر باسم ربّه العزيز المحبوب.

انا نسقى الموحدين خمر البيان و المقربين كوثر الحيوان طوبى لمن اقبل و فاز بما فاز به المخلصون انا نرى اکثر الناس من عبدة الأصنام و يظنون أنهم مهتدون قل لا و نفسى الحقّ قد خسر الذين كفروا بمطلع الآيات اذا اتى بيّنات عجزت عنها من فى السموات و الأرض طوبى لقوم يتفكرون لا عاصم اليوم لأحد و لا مهرب لنفس الا الله الذی ظهر بسلطان احاط ما كان و ما يكون يا ايها العبد لا تحزن من شىء توكل علی الله فيما يرد عليك انه يفعل ما يشاء بقوله كن فيكون تشبّث بذيل عطاء ربك و تمسك بهذا الحبل الممدود علی شأن لا تمنعك زماجير الرجال و لا تحجبك شبهات الذين غفلوا عن هذا الرمز المكنون.

جناب ملاّ عبد الغنى عليه بهاء الله

الأعظم الأعظم

هذا لوح زيناه بطراز القلم من لدن مالک القدم و ارسلناه الى من اقبل الى الوجه و يبلغ امر مولاه ليأخذه الشوق علی شأن لا تعتريه الأحزان نعيماً لك بما اشتغلت بذكر الله و اظهار امره ان ربك لهو العزيز العلامّ قد كنا معك اذ كنت ناطقاً بهذا الاسم الذی منه انكسر ظهر الفجار. قل يا قوم انه مع من يذكره ويرى من ينصره بالبيان ان اجتذبوا القلوب بذكرى و سخروا النفوس بهذا الاسم الذی به اشرق نير الأمر من افق الجلال ان الذين يدعون الجذب بغير هذا الاسم تكذبهم الذرات من الناس من له نعمة فى الظاهر و نسمة منه فى الباطن نعيب الغراب. قل لم يكن فى الباطن شىء فى رتبة الخلق الا و قد اظهرناه بالحقّ ان ربك لهوالمقتدر المختار و ما كنز فى خزائن الغيب انه عندنا و ما اطلع به الا

علمی الذی احاط الآفاق دع الذین يدعون بأهوائهم ما لا اذن الله لهم ثم احفظ النفوس من هؤلاء كذلك يأمرک مالک الأبداع طوبی لک یا ایها الناطق بذكر ربک و المذکور من قلم ربک الغنی المتعال البهاء علیک و علی من یسمع قولک فی ذکر ربک العزیز الوهاب.

هو الأبهی

ی

جناب ملا عبد الغنی علیه بهاء الله الأبهی ملاحظه نمایند

هو الأبهی

ای بنده در گاه الهی هر چند تا به حال در مکاتبه فتور و قصور رفت ولی در عالم دل و جان در جمیع احیان یادت مونس قلب و ذکرت انیس روح و ریحان بود یاران الهی حاضر انجمند و موجود در پیرهن آنی فراغت از یادشان ممکن نیست چگونه فراموشی و نسیان راه یابد قسم به آن جمال پر کمال که دل و جان آرزوی جانفشانی در محبت دوستان الهی دارد و اشتیاق و حرقت فراق در نهایت اشتداد است خطوط و رقم در هجران و حرمان اگر چه بهتر همدم است ولی نفحات حدائق قلوب تسلی نفوس را واسطه اعظم از فیوضات جلیله رب مجید چنان امید است که این پیک نیک پی نعم القاصد والبرید گردد و در کلّ اوان مشام از نسیم خوش ریاض قلوب احباء الله عطری استشمام نماید که رائحة طیبه اش آفاق را حیات باقیه مبذول دارد تا حقیقت مقدسه و لقد کرّمنا بنی آدم در قطب امکان به موهبت بی پایان مشهود و عیان گردد.

آدم در اکوار الهیه و ادوار مقدسه رحمانیه اول من آمن است چه که بدیع اول است و بنی آدم نفوسی هستند که در آن کور در ظلّ آن کلمه رحمانیه در آیند و به منزله سلاله و نسل او هستند لهذا و فضلناه علی کثیر مما خلق مراد فضیلت این نفوس است بر سائرین ماعدا نفوسی که به منزله آبا هستند چه که آن نفوس مستثنی هستند و هم چنین نفوسی که از عالم بشریت منسلخ شدند و به صفات ملکوتی متصف گشته اند آن نفوس از ملا عالین و ملائکه مقرّبین محسوبند و به سمت ملکیت موسوم آن مظاهر اگر چه به ظاهر در هیکل بشری مبعوثند ولی فی الحقیقه هویت مقدسه و کینونت منزله این حقائق مقدسه نیز مستثنی هستند تفکر و تأمل فی هذا التفسیر بالایجاز فأنه یعنی عن الاطناب و لو کان لی مجال و قلمی سیال لفسرت هذه الآیه المبارکه تفسیراً تهتّر له القلوب و تنشرح

به الصدور و تلتذ باستماعه الآذان فأنه روح الحيات فى فؤاد الانسان ولكن ما يحمله و ما العلاج فان الآذان ممدوده و لكن اللسن ممنوعه و الموانع مشهوده و نرجوا من الله ان يفتح على قلوب الأحياء ابواب الفتوح و يشرح بنور معرفته الأفئدة والصدور و ينطق السننهم بابدع المعانى بين ملاء النور والبهاء عليك و على كل من ثبت على الميثاق و تمسك بالعروة الوثقى التى لا انفصام لها فى يوم الحشر والنشور فان الثبوت على الميثاق مغناطيس للفيض والأشراق و جالب كل خير فى الآفاق. ع ع

بواسطة جناب حاجى سيد جواد و حاجى حسين

جناب ملا عبدالغنى اردكانى عليه بهاء الله الأبهى

هو الله

و انت تعلم يا الهى بأن قلب عبدك هذا طافح بحب احبائك و عيناه متوجهتان الى شطر اصفيائك و روحه مستبشرة بعواطف اوليائك و انك لتعلم بان عبدك مانساهم ولا ينساهم و يدعو لعزة دينهم و نورانية دنياهم و يدعو ك ان توقفهم على امر يتنور به و جوههم فى الملاء الأعلى و يضىء به جبينهم بين اهل الأرض و السماء و يتذكر بذكرهم المقربون فى كل صباح و مساء شغفاً بحبهم و انجذاباً اليهم و صلوة عليهم يا ربى الأعلى رب انر ابصارهم بمشاهدة آثار كلمتك العليا و اطرب قلوبهم بنفحات قدس جنتك الأبهى و عطر مشاهم بانفاس طيب عبققت من فردوسك الأعلى و وفقهم على محبتك و معرفتك و خدمة امرك و اعلاء كلمتك و نشر حكمتك و بيان اسرارك و اظهار آثارك و سطوع انوارك انك انت المقتدر العزيز المهيمن القوى القدير.

ای ثابت بر پیمان حضرت رحمن شاهد و واقف است که این بی سر و سامان دائماً به ذکر یاران مشغول و به محبتشان مشغوف و به یادشان مشغوف است دمی نیاسایم و نفسی بر نیارم مگر آن که به نهایت عجز و ذلّ و مسکنت و انکسار به تراب آستانش لابه و زاری نمایم و ناله و بیقراری جویم و طلب تأیید یاران کنم لهذا استدعاى این عبد از یاران نیز چنین است که هر دم همدم دعا گردند و تضرّع و ابتهال نمایند که شاید این دلیل نیز به عبودیت آستان جلیل موفّق گردد. چندی پیش مکتوبی به نام آن جناب بواسطة حضرت اسم الله علیه بهاء الله ارسال گشت معلوم است که به دست ایشان نرسید بواسطة چاپار و برید مفقود شده حال به تکرار به نگارش این نامه پرداختم که شاید تلافی مافات گردد و سبب مسرت قلوب احباب شود.

در خصوص آمرزش و مغفرت اموات سؤال نموده بودید هر نفسی که از این عالم فانی به عالم باقی رجوع نماید به حسب استحقاق و استعداد اگر عدل الهی شامل گردد یا حسرة علینا ولی در مقام فضل نظر به استعداد و استحقاق و قابلیت نیست یغفر لمن یشاء و یعفو لمن یشاء انه هو الغفور الرحیم. بعد از صعود ترقی و عفو موکول به فضل، ولكن تنزل مستحیل و محال. یدل الله السیئات بالحسنات بفضله و عفو و غفره. لهذا استغفار احبباً و طلب عفو و آمرزش از درگاه احدیت در حق اموات مشروع و مقبول و محمود و سبب عفو و ترقی موفور و علیک التحیة و الثناء ع.ع.

یزد

جناب ملا عبدالغنی علیه بهاء الله الأبهی

هو الله

ای ثابت بر پیمان انسان منصف چون نظر به خویش نماید به نهایت عجز و ابتهال متصف شود ملاحظه نماید که از ذره کمتر است و از خاک پست تر چون نظر به الطاف و فیوضات نامتناهی در قرن ظهور کند ذره وار در شعاع شمس حقیقت نمودار گردد الطاف جمال مبارک است که پشه را غضنفر بیسه قدرت کند و عصفور را عنقاء مشرق نور نماید ستاره سها را آفتاب انور کند و ذباب را عقاب شکارافکن نماید این از موهبت جلیل اکبر است نه استحقاق و استعداد شخص بشر. لهذا به درگاه خداوند یگانه شکرانه نما که ملتفت عجز و فقر خویشی و سرمست جام فنا در نزد بیگانه و خویش عبدالبهاء از تو راضی زیرا فی الحقیقه در سبیل جمال مبارک جانفشانی و از غیر حق بیزار و شب و روز در خدمت ثابت و پایدار باید با قلبی متنبه و متذکر و منجذب به نفعات طلب مغفرت اموات نمود البتة عفو و غفران شمول یابد.

نامه ای به جناب افصح الملک مرقوم گردید در طی مکتوب است برسانید به أمة الله المقربة ضلع محترمه فاطمه سلطان تحیت ابداع ابهی برسان و از قبل من بگو حمد کن خدا را که قرین نفس مطمئنه هستی و ضجیع حقیقتی راضیه مرضیه در این جهان او را همدمی و در جهان الهی همرازشکر کن خدا را.

ای بنده جمال مبارک جمع یاران را در آن سامان نهایت اشتیاق ابلاغ دار در این حین توجه به نور مبین نمایم و یاران مهربان را الطاف بی پایان طلبم تا کل هر دم از گلبانگ بلبل گلشن الهی به وجد و طرب آیند و آهنگ بدیعی بلند کنند که هزیزش به

اوج اثیر واصل گردد و علیک البهَاء الأبھی.

بواسطه جناب حاجی آقا محمد علاقه بند

یزد

جناب ملا عبدالغنی اردکانی علیه بهاء الله

هو الله

یا من ثبت الله قلبه علی الميثاق عند ما تجلّل نیر الآفاق بحجاب الغیاب یا ابن ودّی قد رتلت آیات شکرک لمولاک بما دعاک و هداک و ثبت قدماک و امتحنک و ابلاک و آواک و شفاک و نعم المرء العبد الشکور علی فیض المشکور المتهافت علی مشکاة النور فی هذا العصر المحمود و القرن المسعود و فاز بالرّفد المرفود و ورد علی الورد المورود لعمر الله انه ممّن وفقه الله بالشهود فی الیوم المشهود ایها الرجل الرّشید انّی ادعوا ربّی ان یؤیدک بجند جدید ذی بأس شدید من ملکوتہ الجدید حتّی تهدی اهل الضلال و تدلّ المشتاقین علی ملکوت الجمال و تنذر الغافلین من سطوة الجلال و تنقذ الخائضین فی غمار الهوی و تنجی التائبین فی بیداء الغوی و تسقی الظمّاء من ماء السماء و تطعم الجیاع من الموائد و الآلاء و تشفی المراض من مزمن الأمراض ان ربک یدخلک فی ریاض الرّحمة و یسقیک من حیاض الرّأفة فی غیاض النّعمة و انه لهو الرحمن الرّحیم.

ای ثابت بر میثاق حمد خدا را که آنچه بشارت داده شد یافتی و اخبار واقع گردید و انّ هذا هو البرهان المنیر و لقد وقع المترفون فی خسران مبین فسوف ترى اعظم من ذلك و يجعلهم الله عبرة للنّاظرین و ضربت علیهم الذلّة والمسکنة و باثوا بغضب من الله.

ای یار مهربان نامه ها بعضی رسید ولی فرصت تحریر نبود البتّه معذور دارید زیرا تعلّق جان و بستگی دل در میان و وارسته از شبهه و از تصوّر خارج است و الله شاهد علی ذلك. از میزان کلیّه بدعت سؤال نموده بودی بدعت احکامی است که نصّ کتاب نه و بیت العدل عمومی تصدیق آن ننماید. اما بقاع مقدّسه مستحقّ تعظیم و تکریم است زیرا منسوب به شخص جلیل و این تعظیم و تکریم راجع به روح پاک است نه جسم خاک این محلّ وقتی کوی جانان بود و آن جان پاک در آن مأوی داشت لهذا عاشقان خاک آن کوی را کحلّ بینش نمایند ولی تعلّق به تراب ندارد بلکه به فیض آفتاب نگرند.

اما طلب عون و حمایت و حفظ و صیانت جز به جمال مبارک جائز نه و اگر دون

این باشد منتهی به پرستش خاک گردد.

و اما اکتساب و اجتناء حرام البتّه سبب محرومی گردد زیرا شیء ممنوع را مقبول شمرده و در قلب تأثیر کرده شبهه نیست که غفلت حاصل شود و اگر مرتکب تائب نگردد منتهی به هلاکت شود.

اما سؤال از ابتاء غیر مشروع نموده بودی بر آنان جرمی نه، مجرم فاعل است و محروم از فضل و اهب.

و اما خیرات و مبرات البتّه از برای اموات سبب تهوین سیئات و تزئید حسنات گردد زیرا نفوسی از آن خیرات مستفید شوند و آن مانند استغفار است و چون ثمر استغفار مسلم خیرات و مبرات احسن و اعظم. و معنی آیه مبارکه لم حشرتنی اعمی و کنت بصیراً اینست کلّ نفوس بر فطرت اصلی مخلوق لن تری فی خلق الرحمن من تفاوت و کلّ مولود یولد علی فطرة الاسلام و اما ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه. این حدیث برهان واضح بر طهارت فطرت در بدء ایجاد است ولی به سبب ارتکاب مناهی و خوض در بحور ذنوب نامتناهی استعداد اصلی و قابلیت اساسی از میان رود و بصیرت به کوری تبدیل گردد و لم حشرتنی اعمی و کنت بصیراً تحقّق یابد مثلاً استعداد اصلی جمیع بشر این است که از شهد منتفع شوند و از سمّ متضرّر نفسی از این قابلیت و استعداد مستثنا نه ولی بعضی اندک اندک سمّ تناول نمایند و قلیلاً قلیلاً معتاد گردند تا به درجه ای رسد که شهد فائق فائده نبخشد و سمّ نقیع سبب حیات شود زیرا آنان که معتاد سمومند تریاک را دریاق اعظم شمرند و اگر تناول نمایند هلاک گردند و حال آن که در استعداد اصلی تریاک سبب هلاک بود و شهد معطی حیات این قابلیت و استعداد فطری بود حال آن قابلیت و استعداد فطری به اکتساب جنایات چنان منقلب به قابلیت و استعداد جدید شد که شهد نافع مضرّ گشت و سمّ نافع مفید گردید.

ای بنده الهی هنگام ضوضاء فی الحقیقه با صهر عزیز آقا حسین اخوان صفا بسیار مبتلا شدید تا آن که نزد رستم یعنی تهمتن ربّانی آمیدید و آن شخص محترم با زوجه مکرمه فی الحقیقه خدمت نمودند و من را راضی کردند و این عبد به درگاه احدیت تضرّع و زاری نماید و به جهت جناب لاری طلب استغفار کند و طلب عفو و آمرزش نماید امیدوارم که بحر غفران موجی زند و اوساخ عصیان پاک نماید کنیز عزیز خدا ضجیع محترمه و صبیّه زهرا و همچنین صبیّه قمر و سلیل جلیل عبدالخالق و صهر عزیز حاجی شعبان و جناب آقا حسین داماد اخوان صفا هر یک را تحیت محترمانه برسانید

و نهایت نوازش بنمائید و این عبد به جهت همشیره بزرگ که وفات نموده طلب غفران از حضرت یزدان می نمایم و در وقت مناجات تضرع و زاری کنم و استدعای موهبت کبری و حصول مغفرت عظمی و دخول در جنت رضا و وصول به موهبت لقا نمایم و علیک التحية و الثناء. ع ع

بواسطه جناب آقا محمد علاقه بند

جناب ملا عبدالغنی علیه بهاء الله الأبھی

هو الله

ای سرور حزب ابرار فی الحقیقه ثابتی و برقرار و جانفشانی و سر حلقه احرار مدتی از روزگار می گذرد که مورد تعرض اشرازی و معرض دست تناول فجار دمی نیاسائی و نفسی براحت نکشی همواره در سیل حضرت احدیت در کمال محنت ایام بسربری و هذا من فضل ربك الرحمن الرحيم. آنچه در مقابل اوراق دهجی صادر از اثر نفات روح القدس است و الهامات غیبی پروردگار طوبی لک ثم طوبی بشری لک ثم بشری علی هذا التأيید العظیم سه سال پیش مناجات مفصلی عربی بواسطه خود دهجی به دهج ارسال گشت و در عنوان مرقوم گردید الدهج الرهج و جمیع تفصیل دهجی در آن مرقوم گردید خود او بعد از قرائت پریشان شد که من از این مناجات مضطرب شدم و از عاقبت می ترسم در جواب ذکر شد که ذکر اسم تو در این مناجات نیست این نوع جواب داده شد حال شما آن مناجات را بخوانید و بخوانید و علیک البهآء الأبھی.

ع ع

هو الله

ارض یا

از اهل اردکان ملا عبدالغنی علیه بهاء الله الأبھی

هو الأبھی

یا من دلج لسانه بالثناء علی شمس البهآء قد اشرق و لاح نیر المیناق اشراقاً تشخص منه الأبصار قد نفحت نفحات العهد و تعطر منها الآفاق و سوف ترى لهذا الاشراق سطوعاً تهتك بها ستر الظلمات فی کل الجهات و تظهر الآیات الباهرات و ترتفع رایات البینات و تنكشف الحجج البالغات و يظهر دین الله و تعلقو کلمة الله و تشتهر آثار الله و تنتشر بارقة

صبح التَّوْحِيدِ فِي مَشَارِقِ قَطْرِ التَّفْرِيدِ وَ تَهْتَزُّ الْأَرْضُ لِأَمْرِ الْحَقِّ وَ غَلْبَةِ كَلِمَةِ اللَّهِ وَ تَرَى
الاعناق خاضعة خاشعة والارواح منشرحة ناجية والقلوب فرحة راضية والوجوه ناضرة
باهية يؤمئذ يستبشر الثابتون ويفرح الراسخون وينسر الوافون ويحزن المترزلون و يبئس
الناقضون و يندم الناكثون ذرهم في خوضهم يلعبون و أنك انت ايها المتمسك بالميثاق
دع اهل التفاق و عصبه الشقاق يخوضوا و يلعبوا و يعمهوا فسوف تريهم في خسران مبین
و تقول والحمد لله رب العالمين. ع ع

يزد

جناب ملا عبدالغنی

هو الله

ای منادی ميثاق رساله ای که رادع اهل نفاق و دافع شقاق و داعی وفاق بود بلکه قاصم
ظهور ناکثین ميثاق در انجمن اهل اشراق قرائت گردید جمیع نفوس تحسین نمودند و
این رساله را تلقین نور مبین شمرند شکر کن خدا را که زبان شکرین گشودی و به قلم
مشکین ترقیم نمودی و تأییدی چنین یافتی. این رسائل در مرور قرون و اعصار آیت
فضائل عالم انسانی گردد و رایت ثبوت و رسوخ در اوج علیین شود. این همج رعاع به
خواب خرگوشی مبتلا لهذا به ظلمات ثلاث افتاده اند لیل دامس و موج هاجم و سحاب
متلبک البته به چنین راههای ضلال و سیل و بالی افتند و کور کورانه حرکت مذبوحی
می نمایند نفوسی که پیاز را به ضاد می نویسند مبین کتاب گشتند و شارح آیات بیّنات
و غافل از محکّمات تعساء لهم و تبا لهم من هذا الفشار و يخاطبهم الأبرار اخسوا فيها و لا
تکلمون و عليك البهآء الأبهی. ع ع

هو

يزد

جناب ملا عبدالغنی اردکانی علیه بهاء الله

هو الله

ای بنده ثابت و صادق جمال ذوالجلال اگر بدانی که در بساط ميثاق چقدر عزیزی
البتّه از شدت فرح پر برون آری و پرواز نمائی و نغمه و آواز آغاز کنی و به راز و نیاز
پردازی و فریاد و شهناز طوبی لی ثم طوبی لی به گوش جهانیان رسانی. ع ع

[۸] در این مقام یکی از الواح نازله از قلم جمال اقدس ابهی را که محتملاً به اعزاز جناب آخوند ملا محمد علی ده آبادی عزّ نزول یافته مندرج می سازد:

اردک

ملاً محمد علی

الأعظم الأمتع الأقدم

قل تعالی تعالی سلطنته اذ ظهر بالحقّ بعد الذی اعرض عنه اکثر العباد و جعلوه مسجوناً فی هذه الأرض البعید تعالی تعالی عظمته حیث احاطت من فی الآفاق و ما منعها اشارات الذین کفروا بالله ربّ العالمین تعالی تعالی کرمه اذ رأى ما لا رأت عین الابداع و صبر بعد قدرته التّی احاطت من فی الأختراع اذاً شهدت کلّ الأشياء أنه لهو الغفور الکریم تعالی تعالی هیمنته التّی احاطت الکائنات و رحمته التّی سبقت العالمین انک یا ایها الناظر الی الوجه اذا فزت بأنوار مشرق وحی ربّک العلیم الحکیم قل:

لک الحمد یا مالک الأسماء و فاطر السّماء اشهد انک کنت مقتدرأً علی الأشياء بسلطانک الذی احاط من فی الملک اجمعین.

کذلک اجرینا رحیق البیان فی انهار الذّکر و التّبیان طویى لمن تقرّب الیه و شرب باسم ربّه العزیز الکریم.

درباره جناب آخوند ملا محمد علی ده آبادی در لوح جناب ورقا که به تاریخ ۱۹ محرم سنه ۱۳۰۳ هـ ق مورخ است چنین مسطور است:

حمد مقدّس از ذکر تقدیس و تنزیه و فوق آن بساط حضرت مقصودی را لایق و سزاست که گواه صدق اقوال اعمال را قرار فرمود... این که در باره جناب ملا محمد علی ده آبادی علیه بهاء الله الأبدی مرقوم داشتید که اذن حضور خواسته بعد از عرض در ساحت امنع اقدس افق عنایت به انوار آفتاب اذن منور قوله تبارک و تعالی: یا محمد قبل علی ولّ وجهک شطر الله المهیمن القیوم لک ان تقبل الی الأفق الأعلى بقلب یکون مقدّساً و بأذن تكون مطهّرة عن کلّ ما سمعت من اشارات العلماء و شبهات الفقهاء الذّین اعرضوا عن الله مالک الملک و الملکوت ضع العالم تحت قدمک طائرأً فی هذا الهوآء الذی لایجد منه کلّ ذی شمّ الا عرف الله ربّ ما کان و ما یکون کن عازماً بعزم یمّر

به عرف الاستقامة على العباد و بتوكل يتوكل به الممكنات على الله الواحد الفرد العزيز الودود. كذلك زيننا لوح السؤال بنير الجواب و نورناه بشمس الأذن من لدى الله مالك الوجود. انتهى

الحمد لله آفتاب فضل اشراق نمود و اذن حاصل گشت از حق منبع سائل و آمل که ایشان را مؤید فرماید بر آنچه از قلم اعلی جاری شده تا با قلب منیر و اذن واعیه و بصر حدید توجه نمایند لیفوز بما کان مذکوراً فی کتب الله و سامعاً ما اخبر به النبیون والمرسلون....

در باره عائله جناب ملا محمد علی ده آبادی جناب عزت الله خرم تحقیقاتی به عمل آورده و نتایج آن را همراه با نامه مورخ ۱۳۸۴/۴/۲۵ خود برای حقیر ارسال فرموده اند که با تشکر از ایشان خلاصه مطالب واصله را ذیلاً مندرج می سازد:

جناب ملا محمد علی ده آبادی شهید با ساره خاتون ازدواج نموده و از این اقتران پنج فرزند به وجود آمدند:

۱- آقا محمد مهدی که شغل خبازی داشته و به شهادت رسیده اما از جزئیات وقایع حیات و شهادت ایشان اطلاع دقیقی در دست نیست.

۲- آقا عبدالوهاب که با فاطمه بی بی سلطان ازدواج نموده و دارای سه فرزند به نام کوکب سلطان، فضل الله چیتی و اسدالله چیتی بوده اند. جناب عبدالوهاب در احمد آباد واقع در بین نائین و اصفهان بر اثر حمله اشرا و ضرب و جرح وارده به شهادت رسیده است.

کوکب خانم با آقای علی درخشان ازدواج نموده و صاحب چهار فرزند به اسامی محمد مهدی، محمد قاسم، شایسته و عباس شده اند که همگی نام فامیل درخشان را اختیار نموده اند.

خانم شایسته درخشان با آقای حسین دولت ازدواج نموده دارای پنج پسر و یک دختر شدند.

فرزند دوم این عائله یعنی آقای منصور دولت در شب ۱۳۷۶/۲/۲۶ هـ ش در کرمان به ظلم اشرا و اعداء مبتلا شده با ضربات تبر و چکش به شهادت رسیدند.

۳- ربابه خانم که همسری اردکانی داشته و از فرزندان ایشان اطلاعی در دست نیست.

۴- بی بی خاور که پس از شهادت پدر با جناب آقا محمد هدی ازدواج کردند و در وقت ازدواج ده ساله بوده و صاحب سه فرزند شدند. آقا محمد هدی از شهادی بنادک یزد هستند و در وقت شهادت سه فرزند ایشان روح انگیز خانم هفت ساله، آقا محمد پنج ساله و منور خانم دو ساله بوده اند. شرح شهادت جناب آقا میرزا محمد هدی در تاریخ شهداء یزد (ص ۴۹۴-۴۹۸) مندرج است.

۵- سکینه سلطان که همسری بهائی داشته اند ولی از بازماندگان نشان فعلاً اطلاعی در دست نیست.

شرح شهادت جناب آخوند ملا محمد علی ده آبادی به تفصیل در تاریخ شهداء یزد (ص ۶۱-۶۶) مندرج است.

فصل پنجم

واقعه سال ۱۲۸۵ هجری قمری [۱۸۶۸ م]

در سال ۱۲۸۵ هجری قمری (۱۸۶۸ م) مثنی اجامر و اوباش به سردستگی میرزا حسین پسر اسمعیل بیگ کلانتر و خانلر میرزا که مردی شیر و کلاش بود به دستور ملاها غوغائی برپا ساخته و با ترنم ساز و تغنی آواز مردم را به دور خود جمع کرده بنای سب و لعن و فحاشی به اهل ایمان گذاشتند و مقابل منزل هر یک از بهائیان که می‌رسیدند با رذالتی تمام کلمات قبیحه و الفاظ رکیکه بر زبان می‌راندند و قیل و قال و هیاهوئی برپا می‌ساختند تا به منزل ابوتراب ولد حاجی حسینعلی و داماد شاطر رضای سابق الذکر^۱ می‌رسند. در آنجا توقف نموده به شرارت و رذالت می‌پردازند و در آن میان یکی از الواط خود را بر خاک افکنده و به دروغ و حشیانه داد و فریاد راه می‌اندازد که از داخل خانه سنگی به طرف وی پرتاب شده است و خطاب به اشرار می‌گوید: «اینجا ایستاده‌اید که بابتی‌ها مرا هدف سنگ سازند؟» با این دروغ اشرار را تحریک کرده و به شکستن درب خانه تهییج می‌نماید، آنها هم با لگد درب خانه را شکسته و آهنگ دخول می‌نمایند.

در این هنگام ابوتراب که مردی رشید و قوی بوده می‌رسد و آنان را از ورود به خانه ممانعت می‌نماید. ولی اشرار یک باره هجوم آورده او را دستگیر و روانه خانه

(۱) در جزوه‌ای خطی نوشته ابوطالب بن محمد علی بن حاجی حسینعلی، که اکنون در قید حیات است و دارای نام فامیلی تدریسی است، نوشته بود که ابوتراب داماد آقا محمد قوچانی است، ولی شاطر رضا داماد آقا محمد قوچانی بوده و ابوتراب داماد شاطر رضا. [۱]

کلاتر می‌نمایند و در بین راه کتک مفصلی به وی می‌زنند و سه روز وی را در منزل میرزا حسین کلاتر محبوس ساخته و هر روز او را در کوچه و بازار گردش داده و به ضرب و شتمش می‌پردازند. او مدت شش ماه در منزل بستری بوده و پس از آن که بهبودی یافت به سبزوار رفته و خاندانی از او در جوین سبزوار باقی است.

چون علماء و ارباب شرارت و عدوان در ایداء و آزار اهل ایمان خود را مطلق العنان یافتند دائرة انقلاب و شورش را وسعت داده برای اخذ و ضرب اجبای دیگر همچون اسمعیل بن حاج ابوطالب، استاد محمّد منقل ساز، استاد کاظم خانجلال، گل محمّد، آقا محمّد پدر زن شاطر رضا و ابراهیم بن آقابابا آماده و مهیا گشتند. مختصر آن که به اشاره علماء هر آن آتش فتنه و فساد بلندتر می‌گشت و تجری مبغضین در آزار مؤمنین و موقین بیشتر می‌شد. لذا استاد محمّد منقل ساز و اسمعیل بن حاج ابوطالب و استاد کاظم خانجلال و حسن بن علی رضا به صوب شیراز تاختند و تا چندی در آن مدینه منوره در منازل افنان به ندافی اشتغال یافتند. حاجی حسینعلی سابق الذکر هم به یزد عزیمت نمود و لدی الورود وسیله عوانان حکمران یزد مأخوذ گردیده و به زندان افتاد. مأمورین حکومت ابوتراب را نیز پس از سه روز شکنجه و عذاب به اتفاق گل محمّد و ابراهیم بن آقابابا و حسین حداد معروف به حسین زاغ به طرف یزد می‌رانند. در بین راه به آنان صدمه زیاد وارد می‌سازند به طوری که گل محمّد از کثرت و شدت اذیت و عذاب رنجور و بی تاب می‌گردد، او را به اردکان عودت می‌دهند و آن ساذج حقیقت و وفا از شدت شکنجه و بلا جان فدای امر جمال اقدس ابهی می‌نماید و پس از شهادت، ملاها از دفنش در مزار مسلمانان ممانعت کرده و لذا او را در باغ ملا به خاک می‌سپارند و بقیه اهل ایمان را عوانان به یزد رسانیده و با حاجی حسینعلی مذکور هفت ماه مغلولاً محبوس می‌سازند و آنچه دارائی آنان بوده از طرف حکومت و ملاها ضبط می‌گردد.

حضرت ولی امرالله ارواحنا له الفداء در لوح مبارک قرن اجبای غرب [گاد پاسزبای God Passes By]، که قسمتی از آن اخیراً وسیله جناب نصرالله مودت به فارسی ترجمه گردیده است راجع به گل محمّد چنین می‌فرمایند:

«در اردکان گل محمّد که در کبر سنّ و غایت ضعف و ناتوانی بود به دست مردم خونخوار اسیر گردید و ستمکاران آن مفتون امرالهی و دلباخته جمال رحمانی را بر

زمین افکندند و دو نفر از سادات به نحوی آن مظلوم را در زیر پای لگدمال کردند که اعضاء و جوارحش خرد شد و از شدت زجر جان بداد و به رفیق اعلی شتافت اشرا بدو آ جسد را به خارج شهر برده در گودالی دفن کردند ولی روز بعد آن هیکل پاک را از خاک در آورده در کوچه و بازار گردانیدند و سپس در وسط صحرا افکندند.»^۱ انتهی

استاد کاظم خانجلال:

از مؤمنین متقدّمین اردکان است و مراتب استقامت و شور و انجذاب وی مستغنی از وصف و بیان. این شخص هم چنان که گفتیم در ذوی‌القیعة سال ۱۲۸۵ هـ ق (۱۸۶۸ م) با عده‌دیگر از احبّاء رهسپار شیراز گشت و پس از آن که آتش فتنه فرو نشست به اردکان مراجعت کرد و پیوسته به امر علماء آن جناب در معرض شکنجه و عذاب بود ولی چون کوه رزین و حصن حصین مقاومت اعداء می فرمود و در اعلاء امرالله بذل همّت و جدّیت می نمود. سرانجام ثبات و استقامت او موجب خشم ارباب فقاقت گردیده به حاکم بلد ملتجی گردیدند تا به آتش غضب و کین خرمن وجود آن سرور اهل یقین را بسوزانند. لذا به امر حاکم بلد مورد ضربی کثیر و شکنجه و عذابی و فیر واقع گشته و به شهادت می رسد. فقهاء هم برای تکمیل اقدامات قاسیانه خود از دفن آن مظلوم در مزار مسلمانان جلوگیری نموده او نیز در باغ ملامد فون می گردد و ما را بیش از این از احوال آن جناب اطلاعی به دست نیامد و حتّی مقدور نشد که یکی از الواح نازله به اعزازش را زیب این اوراق سازیم. [۲]

حسین حدّاد:

معروف به حسین زاغ هم که در فتنه سال ۱۲۸۵ هـ ق [۱۸۶۸ م] گرفتار گردیده و به شرحی که مذکور آمد مدّت هفت ماه در یزد مغلولاً محبوس ماند یکی از مؤمنین راسخین است و ما نتوانستیم معلوم داریم که مسقط الرأس او کجا بوده است. او نیز همواره مورد اذیت و آزار اشرا و مفسدین بود. چون در آن اوقات به اشاره فقهاء از دفن اهل ایمان در مزار مسلمانان جلوگیری می کردند او که در اردکان از خویش و اقوام کسی را نداشته و تمام مؤمنین را در چنگال گرگان خونخوار گرفتار می بیند تمام

(۱) کتاب مستطاب قرن بدیع [طهران: مؤسسه ملی مطبوعات، ۱۲۰ بدیع]، ترجمه نصرالله مودّت، ص

دارائی خود را به یک نفر سید مسلمان به نام سید جعفر وا می‌گذارد تا سید مذکور در مقابل، هنگام فوتش عهده‌دار تغسیل و تکفین و تدفین او گردد. ولی پس از آن که آن منقطع عمّاسوی الله رخت به جهان دیگر می‌کشد سید جعفر مذکور دارائی او را ضبط کرده و هیچ گونه اقدامی برای تغسیل و تکفین او نمی‌نماید و لذا بدون غسل و کفن در باغ ملاّ به خاک سپرده می‌شود.

افراد دیگری از اهل ایمان در اردکان بودند مثل **استاد محمدعلی مقنی** و **آقا هاشم پسر استاد کاظم منقل‌ساز** که جوانی پرحرارت و شور بود. نوبتی او را اشار به منزل ملاّ میرزا محمد مجتهد می‌بردند، چون به میدان قلعه رسیدند یکی از اشار خستی به گردن وی زد و او بی‌تاب به زمین افتاد پس به منزلش بردند چند روزی بستری بود و عاقبت صعود یافت. همان روز مادرش یک پیراهن و مقداری شیرینی برای قاتلش فرستاد.

و دیگری **حاجی آمنه** که زنی مؤمنه بوده چون وفات یافت علما تحریک کردند و اشار جمع شدند که از دفنش در مزار مسلمانان ممانعت نمایند. از آن طرف جناب صدرالسلطان و عدّه‌ای قیام کردند و مرحوم سید عبدالوهاب ممتازی خواهرزاده آن جناب یکی از اشار به نام سید علی کچل را سخت تنبیه کرد.

و دیگری **جانی بیگم** که از اماء موقنه بوده است و ما شرح احوال مفصل آنها را به دست نیاوردیم. [۳]

و دیگر **استاد محمد حسین بنا** و فرزندش **استاد حسین علی** و **استاد حسن**.

استاد حسین علی معماری ماهر بوده، گویند پهلوی استاد بنائی که کار می‌کرده دیده می‌خواهد در مدخل مسجد مرحوم حاج محمد حسین واقع در قسمت شمال شرقی مسجد گچ بری نماید، مانند سر در یکی از مساجد قدیمی یزد و با این که چند دفعه از اردکان به یزد رفته و نقش آن را به خاطر می‌سپرده از انجام آن عاجز می‌شده. نوبتی که باز برای مشاهده گچ بری به یزد رفته بوده استاد حسین علی که هنوز جوان بوده گچ بری را آن طور که استادش می‌خواست تمام می‌نماید و استادش از مشاهده آن

غرق تعجب شده او را استاد خود خطاب می‌نماید و مشهور است که سقف تکیه دولت در طهران کار او بوده است.

سنه شداد و استاد محمد حداد:

نخست باید دانست که منظور از سنه شداد سال یکهزار و سیصد و نه هجری قمری [۱۸۹۲ م] است که سال صعود حضرت جمال اقدس ابهی می‌باشد و مردم در الواح الهیه در آن سنه به ظهور حوادث شدید اخبار و به ابتلاء در امتحانات و افتانات صعبه انداز گردیده‌اند. من جمله در لوح نصیر از یراعه مقدسه جمال اقدس ابهی چنین نازل گردیده، قوله تعالی:

«تالله الحق تأتیکم صواعق یوم القهر ثم زلازل ایام الشداد ثم هبوب اریاح کره عقیم...» [مجموعه الواح، ص ۲۰۰]

بالجمله در سنه ۱۳۰۹ هـ ق که به سنه شداد معبر گشته است پس از افول شمس جمال ابهی طیور لیل به حرکت آمده نغمه‌های مخالف ساز نمودند، نفاق اهل نقض و شقاق بلند گشت و دسائس و وساوس ارباب غرض و نفاق بارز و هویدا گردید. اریاح امتحان وزیدن گرفت به شدتی که مخلصین به لغزش افتادند و نفوس موقنه به دهشت و لرزش گرفتار آمدند، به دنبال اعراض اهل بیان و ناقضین عهد و پیمان فقها اسلام هم فرصت را غنیمت شمرده در اطفاء نار موقده الهیه و امحاء آثار مقدسه ربانیه جنبشی نمودند و به موجب بیان مبارک در لوح فتنه که می‌فرماید:

«وقد هبت اریاحها حینئذ فسیأتی من قریب فی سنة الشداد و یاخذ کل البلاد و کلّ

فیه یستغیثون...» [۴]

این افتتان و امتحان منصوص اختصاص به فرد یا مکان مخصوص نداشته و لذا مؤمنین اردکان نیز در آن ایام به امتحان افتادند و در معرض تمحیص و افتتان آمدند و چون کوه رزین در مقابل عواصف امتحانات شدید مقاومت ورزیدند و اندک خطا و لغزش از آنان مشهود نگشت و مسلم عند العموم شد که نقد ایمانشان تمام عیار و در دیانت الهیه ثابت و بر قرارند. اکنون قبل از اشاره به وقایع آن سال لازم است که استاد محمد حداد (منقل ساز) را بشناسیم.

استاد محمد حدّاد:

این شخص از مؤمنین به امرالله و منقطعین عمّا سوی الله بوده و از دست اهل ضغینه و بغضاء با کمال تسلیم و رضا مصیبت‌ها دیده و زجرها کشیده و به شمه‌ای از مصائب وارده بر وی و اب الزّوجه اش اسمعیل بن حاج ابوطالب ضمن زوبعه سال ۱۲۸۵ هـ ق [۱۸۶۸ م] اشاره شد.

وی در اردکان به شغل حدّادی اشتغال داشته و در ساختن قپان و منقل استاد مسلم بوده است. نوبتی به کعبه مقصود شتافت و فوز لقای جمال مظهر معبود را بیافت. گویند هنگامی که اجازه تشرّف خواست یکی از ابناء او به نام محمد صادق هم که شوقی و فیر به لقای مولای کبیر داشت از آستان مطلع ظهور تقاضای اذن حضور کرد. هنوز اجازه تشرّف پدرش نرسیده بود که تقاضای او شرف قبول یافت و او که مخمور باده عشق و شور بود تا وصول اذن حضور پدر منتظر نماند بی‌درنگ بار سفر بست و ره فرسای حریم کعبه مقصود گشت و مورد عنایات لاتحصی و الطاف بی‌منتهی گردید و بعد از رجوع به اردکان لوحی غرّا از خامه اعزّ اقدس ابهی خطاباً له نازل گردید.

اما مال حال استاد محمد و محمد صادق مذکور این است:

در سال ۱۳۰۹ هـ ق [۱۸۹۲ م] یعنی همان سنه شداد استاد محمد به مرض وبا مبتلا گردیده در گذشت و او را در گورستان مسلمانان دفن نمودند با آن که شیوع مرض وبا همه مردم را متوحّش و دست به دعا ساخته و آن مرض موحش در هر خانواده لااقل یک نفر را مبتلا نموده و آه و ناله و این هر کسی را به عنان آسمان بلند کرده بود معدّلك در آن بحبوحه بلاء و هنگامه و غوغا اشرار از اذیت احبّاء غافل نبودند و بعد از سه روز که از فوت استاد محمد و دفن او در مزار مسلمانان آگاه شدند سه تن از آنان به اسامی علی بن خانلر میرزا و غلامرضابن حاجی علی نائینی که در ذالت و خبائث عدیم النّظیر بودند و عبدالله بن حاجی محمد حسین مشهور به عبدالله سیاه نوکر مجدالعلماء شبانه به گورستان شتافتند و به نبش قبر وی پرداختند و جسد آن مظلوم را از خاک بیرون کشیده و بر آن نفت ریخته و آتش زدند. آنگاه کفن نیم سوخته‌اش را برداشته و از روزنه به درون دگانش افکندند.

صبح آن شب که ابناء او وارد دگان شدند و کفن نیم سوخته را دیدند از قضیه آگاه شدند. محمد صادق به گورستان شتافت و جسد نیم سوخته پدر خود را بیافت هماندم سوزشی در دل احساس کرده با این حال به معاضدت یکی از اهل ایمان به نام

آقا حسن شهربانو جسد سوخته را برداشته و در باغ ملکی خودشان دفن نمودند. آقا محمد صادق مذکور در اثر همان التهاب درونی که به واسطه مشاهده جسد و کفن سوخته پدر در وی پدید آمده بود بیمار گشت و از پای در آمد. و نیز دختر استاد محمد که از ماجری اطلاع یافت به آتش غم و غصه بگداخت و او هم از این سوز و گداز جان به در نبرد.

فقه‌های عظام از این اقدام ننگین رفقا همگام خود که شیرازه یک خانواده را از هم گسیخت اظهار مسرت فراوان کرده برای آن که دیگر اهل ایمان را از این کأس بلا بی نصیب نگذارند به اشاره ملا میرزا محمد مجتهد، ملا علی مجتهد و حاجی ملا محمد معروف به ضیاء العلماء، آقا حسن شهربانو سابق الذکر، استاد علی محمد صباغ و استاد حسن پالاندوز را گرفته و به هر یک کتک مفصلی زدند و حاکم بلد هم که در این قضیه با فقهاء الذمه همراه و همراز بود به جای تأدیب و تعریک مفسدین آن مظلومان را گرفته مبالغی به عنوان جریمه از آنان اخذ نمود و آنها بعد از این واقعه به اطراف متواری شدند.

استاد علی محمد صباغ به منشاء رفت و بعد از مدتی به اردکان معاودت نمود و چون او و آقا حسن شهربانو وفات یافتند علما علی الرّسم از دفنشان در مزار مسلمانان ممانعت نموده و لذا هر دو در باغ ملکی استاد محمد حداد که اینک جزو اماکن متبرکه و از موقوفات امریه است به خاک رفتند. [۵]

پسر دیگر استاد محمد موسوم به عبدالحسین منقل ساز نیز به مراتب ثبوت و انقطاع موصوف و معروف بود و در محافل آیات الهیه را به لحنی خوش و نیکو تلاوت می کرده و همیشه منزلش محلّ نزول و حلول مبلغین و ناشرین نفحات الله و اجتماع مؤمنین و موقنین به دین الله بوده و الواحی به افتخارش نازل گردیده است. صورت یکی از آن الواح که حاوی بعضی نکات تاریخیه است این می باشد:

ارض یاء

جناب آقا عبدالحسین علیه بهاء الله الابهی

هو الابهی

ای عبدالحسین چون کوه آهنین در پیمان جمال مبین رزین و رصین باش، و چون غضنفر الهی در میدان پیمان به حرکت و جولان آ. در خیل ثابتین سوار مرد افکن باش،

و در محفل راسخین شمع انجمن. گرد باد سختی متوجّه ارض یاء^۱، دیگر تا ثبوت احبّاء به چه درجه. این اعصار^۲ در زمان جمال مختار به کرات و مرّات تمرّد امر صریح نمود و مخالفت حکم قطعی و در الواح مذکور با وجود این حال ادّعیای نهایت مقبولیت می نماید و به قلع و قمع پیمان الهی قیام نموده و البهائ علی کلّ من قاومه بقوّة الميثاق و جعله خائباً و خاسراً عمّا اراد ع.ع.

استاد محمّد دو پسر دیگر داشت یکی به نام استاد عبدالوهاب صانع که چند سال پیش وفات یافت. پسر دیگرش موسوم به استاد جمال صانع آیت انقطاع و استقامت بود و به تشرّف آستان مرکز عهد و پیمان الهی حضرت عبدالبهاء ارواحنا لرمسه الأطهر فداء فائز گشت و در حوادث اخیره اردکان با سایر احبّاء مجبور به جلاى وطن و اقامت در یزد گردید و در سال ۱۳۳۷ هـ ش [۱۹۵۸ م] به ملکوت ابهی صعود یافت. [۶] بی مناسبت نیست که یکی از الواح منزله از یراعة مقدسه حضرت جمال اقدس ابهی به اعزاز استاد محمّد حدّاد زیب این اوراق گردد، و هو هذا:

جناب محمّد الذی هاجر و فاز

بسمی القائم علی الاسماء کتاب انزله فاطر السّماء و مالک الاشياء و يدعوا الكلّ الى هذا المقام الاعلی و الفردوس الابهی فيه استقر العرش الاعظم بهذا الاسم الذی به اضطربت افئدة الامم الاّ من اقبل الي كعبة الله منقطعاً عن من فی السّموات و الارضین. یا ایها المهاجر اسمع النداء من سجن عکّا انه یقربک الى الله الفرد الخبیر. قد فزت بآیاتی من قبل و فی هذا الحین فضلاً من عندی ان ربّک هو الفیاض الکریم.

یا محمّد لاتحزن من الدّنيا و حوادثها تمسّک بهذا الجبل الذی اذا تحرّک تحرّکت الکائنات طوبی لعبد شهد و رأى و ویل للغافلین. نشهد أنّک نبذت الوطن و قصدت الوطن الاعلی فی ظلّ قباب عظمة ربّک المقتدر القدير و اقبلت و توجّهت الى ان وردت امام الوجه و سمعت نداء المظلوم فی مقامه الرّفع. طوبی لک بما قصدت مقصد الاقصی

(۱) اشاره است به مراجعت مرحوم حاج سیّد میرزای شیرازی (افغان) از ارض مقصود به یزد، که به دسیسه ناقضین و ناکثین برای هدم بنیان عهد و ميثاق به یزد حرکت نمود، ولی به یزد نرسیده نادم و پشیمان گشت.

(۲) منظور ناقض اکبر است که با خسران حال و سوء مآل به مقرّ اصلی خود راجع شد.

و شربت رحیق الفضل من ید عطاء ربّک مولی الوری أنّه هوالمشفق الکریم. ذکر من قبل اولیائی فی البلاد و نورهم بنور ذکر الجمیل.

قل یا حزب الله قد ورد علیکم البأساء و الضراء فی سبیلہ و سمعتم فی حبّه ما لا سمعت آذان العباد من قبل یشهد بذلک لسان العظمة من هذا الافق المنیر. قل ایاکم ان تحزنکم شئون البشر او تخوفکم سطوة اللّٰذین کفروا بیوم الدّین. اقبلوا بالقلوب الی کعبه الله ربّ العالمین. کذلک صرفنا الآیات و ارسلناها الی اولیائی لیجذبهم نفحاتها و لتقرّبهم الی الفرد الخبیر. انک یا محمّد سمعت نداء المظلوم و شربت رحیقہ المختوم باسمه القیوم و فزت بما کان مستوراً فی کتب الله العزیز الحمید. افرح بهذا الذّکر و قل:

لک الحمد یا الهی و سیّدی و سندی بما هدیتنی الی مقام تشرف بقدمک و فیه ارتفع ندائک و اشرفت شمس فضلک من افق ارادتک اشهد انک اظهرت ما کان مستوراً عن الابصار و مکنوناً فی علم الله مالک هذا الیوم البدیع. ای ربّ اسئلک باقتدار کلمتک العلیاء و سلطانتک الّذی احاط الاشیاء بان تکتب لی و لمن معی ما کتبتہ للمقرّبین من عبادک و المخلصین من خلقک ثمّ انزل علینا من سماء جودک رحمة من عندک و بركة من لدنک انک انت الکریم لا اله الا انت الغفور الرّحیم.

اما اسمعیل بن حاج ابوطالب، که به یکی از بلاهای وارده بر وی ذیل واقعه سال ۱۲۸۵ هـ ق [۱۸۶۸ م] اشارت رفت پدر زن همین استاد محمّد بوده و فی سبیل الله تحمّل بلائی متواتره نموده است. پسر ارشدش به نام جناب آقا محمّد علی اردکانی در شریعت الهیه اشتهاری تام بیافت و پس از تشرف به کعبه مقصود در عداد طائفین حول مظهر جمال معبود منسلک آمد و به لقب فخیم افنان مفتخر گشت و شرح احوالش در کتاب تذکره الوفاء (صفحه ۱۴۰) به تفصیل مذکور است. [۷]

پسر دیگر اسمعیل مذکور به نام نصرالله به استقامت و انقطاع و شور و انجذاب معروف بود و خاندانی از او به جای مانده است. ولی ما را بر شرح حال و حتّی محلّ اقامت آنان اطلاعی به دست نیامد.

بالجمله گفتیم که در طیّ حوادث سنه شداد سه نفر از مؤمنین و منقطعین به اسامی حسن شهربانو [۸]، استاد علی محمّد صباغ و استاد حسن پالاندوز مأخوذ و مضروب گردیدند، سرانجام کار دو تن آنان معلوم گشت، اما:

استاد حسن:

این مرد قبل از اقبال به امر بدیع شخص امی بی سوادى بیش نبوده و به شغل پالاندوزى اشتغال داشته، کیفیت ایمان وی به طوری که از خود وی نقل شده و نگارنده از فرزندش به نام مرحوم عبدالحسین محتشمی بالمشافهه شنیدم بدین گونه بوده:

روزی مسموع وی می شود که یک نفر بابی را گرفته و برای کشف عقیدت وی را به منزل یکی از اصحاب فقاہت می برند و او چنان غرق در اوہام و خرافات بوده که تصوّر می کرده بابی موجودی است غیر از بشر و مثلاً جاندارى است دم دار و دارى شاخى بر سر. با این تصوّر برای تماشای آن موجود عجیب الخلقه می شتابد، چون به جمعیت می رسد یک نفر را می بیند که مشتى از ارادل و اوباش اطرافش را گرفته و با شتم و ضرب همی بر تبرى و لعنش تکلیف می نمایند، ولی آن شخص با روئى گشاده لسان را به نصیحت و اندرز آن قوم گشوده و می گوید: ای برادران عزیز من، نه این است که ما همه منتظر ظهور موعودى بودیم که پیوسته هنگام ذکر نامش از خداوند متعال می خواستیم که در ظهورش تعجیل فرماید و جمله «عجل الله تعالى فرجه» را بر زبان می رانیم؟ اکنون که ندای موعود کلّ امم مرتفع گردیده من به سابقه این عقیدت در مقام تحرّی حقیقت بر آمده بعد از مدّت ها مجاهده و تحقیق به حکم آیه مبارکه «الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا» [آیه ۶۹، سوره عنکبوت ۲۹] به عرفان حقّ فائز گردیده ام. مرا مجال و فرصت دهید تا حقایق امر بدیع را با دلائل قاطعه و براهین ساطعه مدلل و مسجّل سازم. چرا بدون تحقیق مرا به تبرى و سبّ موعودى که مدّت ها به ظهورش انتظار می کشیده اید و ادار و در این کار قبیح هم الحاح و اصرار می نمائید؟ ولی مردم همه و غوغا کرده با های و هوی و عربده های وحشیانه مانع حرف زدن او شده و با کمال وقاحت به رویش آب دهن می اندازند و به ضرب او می پردازند.

استاد حسن از مشاهده آن واقعه طالب فحوص و تحقیق شده با معروفین احباب باب مراده می گشاید و سعی وافى در سیل معرفه الله مبذول می دارد. او بعد از فوز به ایمان خلقتى جدید یافت، بر معارف الهیه و حقایق مودعه در کتب سماویّه و احادیث و اخبار اسلامیّه احاطه کامل پیدا کرد و مفاد حدیث شریف «یمنسى الرجل جاهلاً جباناً بخيلاً فیصبح عالماً شجاعاً کریماً» درباره وی مصداق یافت. پس در مقام تبلیغ نفوس برآمد و با اکابر و اعظم اردکان باب مناظره گشود و قدرت وی در اقامه دلائل و براهین عقلیه و نقلیه و الزام و اسکات معرضین از شریعه الهیه خارق عادت بود، بل بارق کرامت.

اخيراً كارش با حاجی سید اسمعیل مجتهد كه به نام وی و كتاب ابطالش در فصل هفتم خواهیم رسید به مناظره و مباحثه انجامید.

مجتهد مذکور كه سمت امامت جماعت مسجد محله كوشكنو را داشت و از درآمد سرشار موقوفات آن استفاده می كرد حاضر نبود علناً با يك نفر مؤمن به امر بدیع طرف گفتگو واقع شود زیرا این امر را منافی حیثیت و مضرّ به مقام و ریاست خود می دانست و لذا یکی از مسلمانان را كه بی نهایت مورد وثوق و اعتماد او بود واسطه مناظره قرار داد. آن شخص مطالب طرفین را با كمال صداقت و امانت به یكدیگر ابلاغ می كرد و تا خاتمت مناظره مجتهد تصوّر نمی كرد طرف او استاد حسن پالاندوز است، چه استاد حسن به آن شخص واسطه توصیه کرده بود كه هویتش را نزد مجتهد افشاء ننماید.

مجملاً در اواخر كار مجتهد شهیر و شیخ كبیر با آن همه ادّعی فضل و كمال در مقابل دلائل و براهین يك بهائی عامی و فقیر كال و لال مانده و موضوع نسب قائم آل محمّد را به میان كشیده و اصرار می ورزد كه باید آن وجود مبارك پسر بلاواسطه حضرت امام حسن عسكری و از بطن نرجس خاتون باشد و استاد حسن تصوّر مجتهد را وهم صرف پنداشته بر بطلان آن ادله قویّه و براهین جلیّه اقامه می نماید. چون مجتهد در این مسئله هم ملزم و مفحم می گردد خشمگین گردیده به آن شخص واسطه اظهار می دارد: میدانم كه طرف مباحثه یکی از افاضل فرقه بابیه و اعظم امت بهائیه است، در صورتی كه احدی واقف نشود حاضرم در یکی از ساعات پس از نیمه شب با وی حضوراً مذاكره كنم و او را از تیه ضلالت نجات دهم. آن شخص كه می دانست طرف مناظره استاد حسن پالاندوز است كه مجتهد وی را از افاضل و اعظم امت بهائیه می شمارد در دل بر مجتهد می خندد و مطلب را با استاد حسن در میان می نهد. استاد حسن می گوید من حجّت را بر مجتهد تمام كردم حالا كه شایق دیدار است منم ابائی ندارم و ملاقات ایشان را برای خود افتخار می شمرم.

پس شبی مجتهد در حالی كه عبا را كاملاً بر سر كشیده بدون چراغ به دلالت آن شخص واسطه برای ملاقات مناظر ناشناس خود كه تا آن وقت او را در عداد فضلاء و علماء تصوّر کرده و حتّی اشاره کرده كه ممكن است جناب ابوالفضائل باشد می رود و چون خود را مقابل منزل استاد حسن می بیند تازه می فهمد كه در تمام این مدّت طرف مباحثه وی شخص امّی و بیسوادی بوده و آن همه سؤالات وی را جواب گفته و معضلات و شبهات وی را حلّ نموده و سرانجام هم با براهین عقلیه و نقلیه وی را

ملزم و مفحم ساخته است. پس به آن شخص واسطه تغییر زیاد نموده می گوید خجالت نمی کشی که همچو منی را برای مباحثه به منزل حسن پالاندوز می بری؟
 بالجمله بعدها حاج سید اسمعیل کتابی به نام ابطال در ردّ شریعت الهیه نوشت و در آن به کنایه و اشاره بر مناظر خود یعنی همان استاد حسن طعنه ها و تهمت ها وارد آورده است. مجلاً استاد حسن که در اظهار عقیده بی پروا و در اقامه دلائل قوی و توانا بود به جرم عرفان حقّ به هر گونه شماتت و اهانت مستحقّ گردیده در رئوس منابر به سبّ و لعنش پرداختند و در اسواق و معابر به شتم و ضربش همت گماشتند، کتک ها خورد و شکنجه ها تحمل کرد ولی هیچگاه از اثبات حَقّانیت شریعه ربّانیه و ابلاغ و نشر نفعه مسکینه الهیه به نفوس مستعدّه غافل نماند و به طوری که ضمن واقعه ایام شداد گفته شد بعد از تحمل مصائب عدیده و متاعب شدیدیه از اردکان برون شتافته به سلطان آباد اراک رفت و در آنجا رحل اقامت افکند و هم در آنجا در گذشت. او را دو پسر بود یکی به نام عبدالوهاب محتشمی که در اردکان وفات یافت، پسر دیگرش به نام عبدالحسین محتشمی که همراه پدرش به اراک رفته بود، بعدها در طهران مقیم گشت و در راه آهن شغلی یافت و او نیز چند سال پیش به جهان دیگر شتافت. پسر او به نام سرهنگ شکرالله محتشمی فعلاً مقیم طهران است. [۹]

جناب حاجی ملک حسین:

حاج ملک حسین بن غفور بن حاجی ملک حسین بن ملا عبدالغفور بن حاج ابوطالب بن یوزباشی ملک از رجال مقتدر و متنفّذ اردکان و از اکابر و اعظام اهل ایمان است. [۱۰]
 وی عنوان وکیل الرعایائی را داشت و در حفظ و حمایت مؤمنین از شرّ دسائس مفسدین همت می گماشت و این عنوان وکیل الرعایائی پس از او به فرزندش جناب آقا هاشم شهید منتقل گردید.

مجملاً روزی برای جناب حاجی ملک حسین مسافرتی پیش آمد و از اردکان خارج گردید. اشار از غیبت آن جناب استفاده کرده به اشارت میرزا ابوتراب پدر شیخ علی مجتهد و به قیادت علی بن خانلر میرزا که شمه ای از ردالت او و پدرش سابقاً تقریر گشت اجتماعی بر پا ساخته با نواختن دهل و شیپور و ساز و نقاره مشتی بیکار و بیچار را به دور خود گرد آوردند و یک کجاوه را بر پشت شتری بسته و سگی را در آن نهادند و آن جماعت در پی شتر به حرکت آمده و با الفاظ رکیکه و حرکات قبیحه به سبّ

و لعن اهل ایمان پرداختند و در مقابل خانه‌های چند نفر از معاریف مؤمنین همچون جناب آقا میرزا محمد و جناب میرزا محمد رضا و جناب ابوتراب بن حاج محمد رضا توقّف کرده بنای فحاشی و رقص و پایکوبی را گذاشتند و از رذالت و شرارت چیزی فروگذار نمی‌نمایند.

ولی اصحاب ایقان هیچ کدام از خانه‌های خود بیرون نیامده اعتنائی به آن همه جنجال و قیل و قال اهل مرآء و جدال نمودند. روی همین علت بین مؤمنین و مفسدین مصادمتی روی نمی‌دهد. اشرار هنگام غروب آفتاب از عربده‌کشی و رقاصی و سایر حرکات رذیلانه بی‌تاب گردیده خسته و کوفته پراکنده می‌گردند.

جناب حاجی ملک حسین که به اردکان مراجعت می‌نماید و از وقایع محدثه و شرارت انفس فاسده خبیثه و ایقاد نار فتنه و آشوب و غوغا و اهانت اشرار به جمعی از معاریف اجباء استحضار می‌یابد سردستگان اهل فساد را مجازات می‌نماید و جمعی را برای دستگیری میرزا ابوتراب که موقد نائره فساد و محرک اصحاب شر و عناد بود می‌فرستد و میرزا ابوتراب خائف گردیده مختفی می‌گردد. این قضیه باعث می‌شود که انتساب جناب حاجی ملک حسین به فرقه بهائیه کاملاً مکشوف گردد و در قلوب فقها نسبت به آن جناب ایجاد حقد و کینه نماید. چون چنان که گفتیم آن جناب مردی مقتدر و نافذ القول بود کسی را جرئت اهانت به وی نبود لذا پیوسته منتظر بهانه بودند تا دست‌آویزی پیدا نمایند و به ایذاء و آزار جنابش پردازند. تا آن که کودکی از یک خانواده مسلمان که در همسایگی آن جناب در باغستان باغی داشتند تفنگ پدر را بر می‌دارد و گنجشگی را هدف قرار می‌دهد ولی چون به کار تیراندازی آشنائی نداشته خود هدف گلوله واقع شده و در دم جان می‌سپارد. جناب آقا هاشم فرزند حاجی ملک حسین که آن وقت همسال و همبازی او بوده برای آن که پدرش را از واقعه آگاه سازد به شتاب به اردکان می‌رود. این واقعه که به سمع رؤسای فساد و فقهای صاحب عناد می‌رسد پدر و مادر طفل مقتول را سخت تحت تهدید و تخویف قرار می‌دهند تا پسر جناب حاجی ملک حسین را قاتل پسر خود معرفی کند و به این عنوان از وی شاکی گردد ولی این تهدید و فشار در آنان هیچ نتیجه و ثمر نبخشیده اظهار می‌دارند که مقصر در این واقعه در درجه اول پدر است که تفنگ پر را در خانه گذاشته و در درجه ثانی مادر است که مراقبت لازم از طفل ننموده است و او از این عدم مراقبت استفاده کرده و تفنگ را برداشته و تیراندازی نموده است.

بالجمله با وجود عدم رضایت پدر و مادر رؤسای اهل فساد و عناد در سال ۱۳۰۴ هـ ق [۱۸۸۷ م] به همین اتهام ناروا شکایتی نوشته و نزد سهام السلطنه عرب^۱ حاکم آن روز یزد بردند و در ضمن شکوائیه مذکوره موضوع بهائی بودن جناب حاج ملک حسین را هم عنوان نمودند. سهام السلطنه آن جناب و برادرانش را مأخوذ داشته به عنف مبالغی نقود از آنان بگرفت. مجدد در سال ۱۳۰۷ [۱۸۹۰ م] که جلال الدوله، پسر ظل السلطان، در نوبت اول حکومت یزد را تصدی کرد اعادی تجدید مطلع نموده همان اتهام سابق را عنوان کرده نزدش شاکی گردیدند لذا مجدد جناب حاجی ملک حسین و اخوانش در چنگال مأمورین جلال الدوله گرفتار آمدند و در کثرت ثانی هم مبالغی از آنان به ظلم و زور مأخوذ شد. جناب حاجی شرح قضایا را از تتابع بلایا و تطاول اموال ضمن عریضه‌ای به آستان جمال معبود معروض داشت و لوحی که ذیلاً زیب این اوراق می‌گردد در جواب عریضه تقدیمش عزّ نزول یافت. و هو هذا:

... یا حسین لسان بیان در ملکوت علم الهی در این حین که دو ساعت از شب گذشته ترا ذکر می‌نماید و از شطر سجن به تو توجه نموده کنوز عالم و ثروت امم به این کلمه علیا که از مطلع فم اراده مولی الوری ظاهر شده معادله نموده و نمی‌نماید الامر بیده و الثروة فی قبضة قدرته. مال فانی سبب ذکر باقی شد قسم به آفتاب حقیقت ریح با تو و خسران با آخذ شد. ان ربک هوالمقدر المختار یبدل الامر کیف یشاء و هوالعزیز الوهاب. انتهى

فی الحقیقه بعد از استماع آنچه بر ایشان وارد شد حزن لانهایه روی داد و لکن بعد از عرض در حضور و انزال آیات بحر سرور ظاهر همه عالم به آنچه نازل شده برابری ننماید یشهد بذلک کلّ صادق امین، الأمر بید الله ربنا و رب العالمین... [۱۱]

مجملاً مرحوم غفور پدر جناب حاجی ملک حسین چند پسر دیگر داشت بدین

قرار:

(۱) مصطفی قلی خان عرب عامری از خوانین و امراء اردستان است. اعتماد السلطنه در روزنامه خاطرات خود [ص ۶۱۲] در ذیل وقایع روز یکشنبه ۳ جمادی الاولی سنه ۱۳۰۶ هـ ق چنین می‌نویسد که: «مصطفی قلی خان ملقب به سهام السلطنه که رئیس قره سوران اما خودش دزدباشی بود پریروز فوت شد».

۱- آقا حسن که مردی نیک محضر و خوش بیان بوده، ۲- آقا رضا، ۳- محمّد باقر، ۴- آخوند ملاّ حسین، ۵- علی جناب آخوند ملاّ حسین چنان که سابقاً گفته شد داماد جناب حاجی ابوالحسن امین اردکانی است و در ضوواء سال ۱۳۲۱ هـ ق [۱۹۰۳ م] در صدر آباد شهید گشت و خاندانی وسیع از او در امر به جای مانده است. از آقا حسن اولاد ذکوری به جای نماند. آقا رضا فرزندی داشت به نام مرحوم عبدالخالق امینی که اخیراً وفات یافت و از او هم اولاد ذکوری نمانده است. اما به احوال آقا محمّد باقر و آخوند ملاّ حسین در فصول آتیه مفصّل تر اشاره خواهد شد.

در لوح مبارک مورّخ ۱۲ شهر صفرالمظفر ۱۳۰۱ هـ ق [۱۳ دسامبر ۱۸۸۳ م] به امضای خادم که تمام آن در جلد ششم کتاب آثار قلم اعلی از صفحه ۵۹ تا ۶۴ مذکور است دربارهّ حاج ملک حسین چنین نازل شده است:

... و این که ذکر جناب حاجی م ل ک ح س علیه ۶۶۹ [بهاء الله] فرموده بودند الحمد لله به عنایت حقّ فائزند و ذکرشان در ساحت امنع اقدس مذکور، یسأل الخادم ربّه بان یفتح علی وجهه باب المکاشفة و اللقاء انه یفعل ما یشاء و فی قبضته زمام الاشیاء...

و در لوح مبارک مورّخ ۱۴ شعبان المعظم ۱۲۹۸ هـ ق [۱۱ جولای ۱۸۸۱ م] مندرج در همان مجلد به امضای خادم درباره اولاد جناب ملاّ عبدالغفور از اقبای آخوند ملاّ رجب علی چنین نازل شده است:

... این که درباره ابناء جناب ملاّ عبدالغفور از اقبای جناب ملاّ رجب علیه بهاء الله نوشته بودید در منظر اکبر عرض شد هذا ما انزله الوهاب فی الجواب: یا ابا الحسن انا ذکرنا من سمی بملک حسین^۲ و نذکره فی هذا الحین الذی یمشی المظلوم فی سجنه الاعظم و یشهد بما شهد به قبل وجود الکائنات انه لا اله الا هو الفرد

(۱) مخاطب لوح جناب حاج ابوالحسن امین اردکانی است.

(۲) حاج ملک حسین پدر جناب حاج نواب است که جدّ ابی نگارنده می باشند.

الواحد العليم الحكيم. لعمر الله هذا يوم تزین بذكره كتب العالمين و نطق بشائه اهل الفردوس الاعلى و الذين طافوا حول العرش امراً من لدى الله العليم الخبير. هذا يوم فيه تَضَوَّع عرف البيان ولكن القوم اكثرهم من الغافلين. قد نبذوا اليقين عن ورائهم و اتَّبَعُوا مطالع الاوهام كذلك سوَّلت لهم انفسهم الا انهم من الاخسرین فی كتاب الله رب العالمين. يا ملك قبل حسين هل تسمع ندائى الاحلى من الافق الاعلى ام تكون من الغافلين؟ ان افتح بصرك باسم ربك لترى الشمس مشرقة من هذا الافق المنير لا تلتفت الى الذين تريهم فى مربة عن امر ربك توكل فى كل الامور على الله الناطق الخبير. ان يأتك احد بالقصص الاولى دعه عن ورائك مقبلاً الى مقام ينطق فيه لسان العظمة انه لا اله الا انا العزيز البديع.

و نذكر من سمى بمحمد قبل باقر ليقربه نداء الرحمن الى ملكوت البيان و يؤيده على الاستقامة على هذا الامر الذى به زلت اقدام العارفين أنك اذا سمعت النداء من شطر البقعة النوراء، قل: لك الحمد يا مالك الاسماء و فاطر السماء بما عرفتنى مشرق امرك و مطلع وحيك و هديتنى الى صراطك المستقيم.

و نذكر من سمى بعلى و نبشره بهذا الذكر الذى لا تعادله خزائن الارض كلها و لا ما عند الملوك و السلاطين. يا على يذكرك المظلوم اذ احاطته الاحزان من الذين جادلوا بآيات الله و برهانه و اعرضوا عما امروا به فى كتب الله العزيز الحميد خذ رحيق الاستقامة باسم مالك الاحديه ثم اشرب منه مرة بذكرى و اخرى باسمى العزيز الحكيم.

يا رضا ان اقبل الى الافق الاعلى تالله قد خلقت لهذا اليوم يشهد بذلك صحف الله من قبل و من بعد و عن ورائها هذا الذكر الامنع الاقدس العزيز العظيم. قم على خدمة امر ربك مالك الورى بالاستقامة الكبرى و قل: لك الحمد يا من ذكرتنى بفضلك و ايدتنى على الاقبال الى بحر علمك و حكمتك اسألك بان لاتخيننى عما قدرته لاصفيائك الذين نبذوا العالم فى حبك و سبيلك و سرعوا الى مشهد الفناء بذكرك و اسمك. اى رب انت القوى و ترى الضعيف متمسكاً بحبل عنايتك فاكتب له ما ينبغى لعظمتك و اقتدارك لا اله الا انت الغفور الرحيم.

و نذكر فى هذا الحين من سمى بالحسين لتجذبه نفحات الذكر الى مقام تنطق فيه لسان الله المهيم القيوم. يا حسين يذكرك الحسين الذى قام على الامر فى ايام فيها

(۱) ملا حسين داماد جناب امين اردكاني است و در ضوضاء سال ۱۳۲۱ [۱۹۰۳ م] در صدر آباد شهيد گشت.

ارتعدت فرائض العالم من سطوة الامراء و اعراض العلماء كذلك نطق مالک الاسماء من الافق الاعلی و القوم اکثرهم لا یفقهون. قد انزلنا الآیات و اظهرنا البینات و اخبرنا الکَلَّ بما ظهر و یظهر فی الارض یشهد بذلك من شهد بما شهد به الله قبل خلق السموات و الارض و قبل ذکر الکاف و التَّون تمسکک بحبل الیقین معرضاً عن الذین نراهم فی ریب عن هذا الامر العزیز الممنوع انه غفرا باکم فضلاً من عنده و هو العطوف الغفور.

یا حسن قلم اعلی به لسان پارسی تکلم می فرماید که شاید کل بما اراده الله فائز شوند بگو بشنویند ندای مظلوم را و به شبهات منکرین و معرضین از مالک یوم الدین محروم نمانید امروز روز فرع اکبر است و همچنین فرح اعظم، طوبی برای نفسی که سبحات و حجابات و اشارات اهل ظنون او را از عرفان اسم ظاهر مکنون منع نمود امروز مالک اسماء به ایادی بیضا کوثر بقا عطا می فرماید تقرّبوا بحوله و خذوا باسمه ثم اشربوا منه بذکره الحکیم...

[آثار قلم اعلی، ج ۶، ص ۱۸۲ - ۱۸۵]

جناب حاجی ملک حسین صاحب سه فرزند ذکور بود، ارشد آنها جناب حاجی عبدالحسین ملقب به حاجی نواب جدّ نگارنده که در فصول آتیه به شرح احوال آن جناب مفصل اشاره خواهد شد. [۱۲]

دومین آنها آقا محمد صادق امینی است که اخیراً وفات یافت و به شرح بلائی وارده بر وی در ضوضاء سال ۱۳۲۱ هـ ق [۱۹۰۳ م] خواهیم رسید.

سومین فرزند مرحوم حاجی ملک حسین جناب آقا هاشم است که در بلوای سال ۱۳۲۱ به مرتبه رفیعه شهادت نائل آمد.

جناب حاج ملک حسین یک دختر هم داشت که به زوجیت جناب شیخ باقر صدرالسلطان در آمد.

اما جناب آقا میرزا محمد، که به نامش اشاره شد، از مؤمنین به امر بدیع بوده فرزندش به نام مرحوم محمد اسمعیل آزادی نیز در امر الهی ثابت و مستقیم بود و در سال ۱۳۱۹ هـ ش [۱۹۴۰ م] در گذشت و صاحب فرزند ذکوری نبود. [۱۳]

برادر آقا میرزا محمد به نام آقا میرزا محمد رضا نیز از متقدمین اهل ایمان است. ابوتراب فرزند مرحوم حاجی محمد رضا نیز از مؤمنین ثابتین بوده و از وی خاندانی در امر باقی مانده است.

جناب حاج محمد رضا فرزند دیگری داشته به نام محمد ابراهیم، برخی گویند وی

بدون حصول اجازت با تجمل تام رهسپار ارض مقصود می گردد و در آنجا رخصت تشرّف نمی یابد. این خبیث سبب جمودت و خمودت وی می شود و دیگر در محافل و مجالس حاضر نمی گردد. بعضی دیگر برآنند که علت عدم فوز او به تشرّف آستان جمال معبود مسدود بودن باب قشلهٔ عسکریه بوده و پس از رجوع به اردکان هم خمودتی از وی مشهود نشده، نهایت به واسطه پسرش به نام آخوند ملا عبدالرّسول که آخوندی قشری و متعصّب بوده جانب تقیّه و حکمت را مرعی می داشته و این قول اخیر به نظر اصحّ است، والله اعلم بحقائق الامور.

توضیحات مربوط به فصل پنجم

[۱] جزوه خطی ابوطالب تدریسی که جناب نواب زاده به مندرجات آن اشاره نموده اند عبارت از رساله ای حاوی ۱۹۵ صفحه است که به خط ابوطالب تدریسی فرزند محمّد علی ضیغمی پسر حاجی حسین علی اردکانی در شرح مختصر احوال بعضی از نفوس و وقایع تاریخی امر بهائی در اردکان به رشته تحریر درآمده و هر صفحه آن شامل حدود ۱۱ تا ۱۴ سطر است. سواد عکسی (فتو کپی) این رساله که به لطف جناب عزّت الله خرم در اختیار حقیر قرار گرفته فاقد تاریخ است.

[۲] چون ذکر جمیل جناب استاد کاظم خانجلال در میان است از رسالهٔ خانم مستوری (ص ۱۹۵-۱۹۷) این مطلب را به اختصار نقل می نماید که استاد خانجلال را دختری به نام مریم سلطان بوده که پس از ازدواج صاحب دختری به نام ربابه می شود و ربابه با عبدالوهاب صانع پسر استاد محمّد چلنگر (حدّاد) ازدواج نموده و از این اقتران فاطمه، صاحب جان، نورالله، طوبی و همایون به منصفه وجود می رسند.

مریم سلطان که دو سال پس از ازدواج شوهر خود را بر اثر ابتلای به بیماری وبا از دست می دهد به استخدام عائله افنان در می آید و با آنان عازم ارض اقدس شده سه سال در ایام حضرت عبدالبهاء در جوار اعتاب مقدّسه به سر می برد و سپس در عشق آباد سکنی گزیده و پس از چند سال به اردکان مراجعت می نماید و سر انجام در یزد

ساکن شده و در آن مدینه به ملکوت ابھی صعود می نماید.

[۳] در این مقام یکی از الواح نازله از قلم جمال قدم خطاب به ضلع آقا عبدالحسین را که جانی بیگم نام داشته مندرج می سازد. مخاطب این لوح محتملاً همان جانی بیگم مذکور در متن کتاب است:

ی

امة الله ضلع آقا عبدالحسین

الأقدس الأمنع

سبحانک یا الهی و اله کلّ شیء و بهائی و بهاء کلّ شیء و رجائی و رجاء کلّ شیء
و عزّی و عزّ کلّ شیء و سلطانی و سلطان کلّ شیء و مالکی و مالک کلّ شیء و
محبوبی و محبوب کلّ شیء و مقصودی و مقصود کلّ شیء و محرّکی و محرّک کلّ
شیء. اسئلك بان لا تمنعنی عن بحر افضالك و لا تبعدنّی عن شاطیء قربك. ای ربّ
دونك لا ینفعنّی و قرب غیرك لا یغنینی اسئلك بغنائك الذی به استغنیت عمّا سواك
بأن تجعلنی من الناظرین الیک والقائمین علی خدمتك ای ربّ فاغفر عبادك و امائك
انك انت الغفور الرحیم.

[۴] همان طور که جناب نَوّاب زاده اشاره نموده اند «سنه شداد» اصطلاحی است
که در معارف امر بهائی برای سنه صعود جمال قدم به کار رفته زیرا لفظ «شداد» از نظر
حساب ابجدی برابر با رقم «۳۰۹» است و سال ۱۳۰۹ هـ ق سال صعود جمال قدم بوده
است. سنین شداد و ایام شداد به سنین قیام میرزا یحیی ازل بر علیه جمال قدم در ادرنه
و نیز ایام قیام محمّد علی ناقص اکبر بر علیه حضرت عبدالبهاء نیز اطلاق گردیده است.
ن ک به ریحق مختوم (ج ۱، ص ۷۲۵-۷۲۶).

حضرت عبدالبهاء در یکی از الواح مبارکه درباره سنه شداد چنین می فرماید:

جمال قدم ... در جمیع الواح و کتب و لوائح و صُحف ذکر عهد و میثاق نمودند و
ثابتین و متمسکین را تحسین و تمجید فرمودند و متزلزلین را توهین و تزییف بلکه انذار
به عقوبت الهیّه و تخویف به نعمت ابدیّه نمودند و لوح سنه شداد که سنه صعود است

نازل گشت و در جمیع اطراف منتشر شد و بیان شدت امتحان و کثرت افتتان را واضح و مشهود فرمودند. بعد به اثر قلم اعلی کتاب عهد مرقوم شد و لوح محفوظ میثاق مکتوب و کل را به توجه و انقیاد و اطاعت و اتباع به امر واضح صریح امر فرمودند تا چون دریای امتحان و افتتان سنه شداد به موج آید نفسی سرگردان نگردد و مضطرب و حیران نشود صراط مستقیم و منهج قویم و نور مبین موضح و معین و محقق و منصوص و معلوم باشد و مجال همسی برای نفسی نماند و وحدانیت کلمه الهیه محفوظ ماند و اختلافی حاصل نشود... (منتخباتی از مکاتیب، ج ۴، ص ۱۷۶-۱۷۷)

[۵] در این مقام یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالبهاء را که شارح جریانات مورد مطالعه می باشد نقل می نماید:

هو الله

اردکان

بواسطه جناب امین علیه بهاء الله

جناب آقا عبدالرزاق علیه بهاء الله الأبهی ملاحظه نمایند

هو الله

ای بنده الهی جناب امین همواره ستایش از آن جناب و منسوبان و یاران اردکان می نمایند و زبان نعت و مدح زاید الوصف می گشایند که الحمد لله در این اوان دوستان آن سامان در نهایت روح و ریحانند شب و روز مانند شمع شب افروزند و به مثابه پروانه جانفشان و جانسوز آستان مقدس را بنده صادقند و نیر آفاق را عباد مشتاق و ساجد و خادم موافق ساعی در نشر آیات توحیدند و در اعلاء کلمه تفرید جز رضای الهی مقصدی ندارند و جز قریب در گاه مرادی نجویند لهذا خواهش نگارش نامه مبسوط نمودند مرقوم گشت و بالأخص از اخوان و اخوات نهایت ستایش را نمودند و ذکر متصاعد الی الله در رفیق اعلی جناب استاد محمد و آقا صادق و آقا حسن را نمودند که آن عاشقان دلبر مهربان را بعد از عروج در مقابر شهر نگذاشتند که دفن نمایند و این را سبب جسارت بی خردان بود عاقبت در باغشان مدفون نمودند ملاحظه نمائید چه قدر این قضیه سبب عزت ابدیه است زیرا آن تن های پاک اجسام مطهره سزاوار نبود که بین قبور مطموره مدفون گردند بلکه سزاوار چنین بود که آن هیاکل تابناک

در باغی دلگشا و خاکی پاک مدفون و مودوع گردند زیرا آن قبور مطمور گردد و این باغ معمور و آباد شود آن مدفن اشرار بود و این مضجع ابرار آن محلّ ظلمات بود و این محلّ انوار فی الحقیقه بی خردان سبب امتیاز این بزرگواران شدند تا مضاجعشان از مقابر جاهلان منفصل و ممتاز باشد، اگر چه قبور حقیقی یاران الهی قلوب ملاً اعلی است و قصور ملکوت ابهی یعنی اجسام مدفون تراب و ارواح در ملکوت ربّ الأرباب و حتی در مرکز خاک جسم پاکشان مشمول انوار تابناک است ملاحظه نما که حضرت سیدالشهداء روحی له الفداء را با جمیع یاران در مقابر مسلمانان دفن نمودند بلکه در ارض طف به خون آغشته و به خاک سرشته گذاشتند ولی ملاحظه نما که آن قبور معموره حفرة مطموره گشت و اثری باقی و برقرار نماند اما آن خاک پاک در جهان ابدی تابناک است فاعتبروا یا اولی الأبصار و علیک التّحیة و الثناء. ع ع

[۶] استاد محمّد حدّاد (چلنگر) با فاطمه سلطان خانم ازدواج نموده و دارای چهار پسر و دو دختر به اسامی جمال (صانع)، صادق، عبدالحسین (منقل ساز)، عبدالوهاب، صغری و ربابه بوده‌اند.

استاد جمال صانع در حدود سنه ۱۲۹۲ هـ ش / ۱۹۱۳ م ازدواج نمود و چند سال بعد سفری به ارض اقدس نموده به حضور حضرت عبدالبهاء مشرف گردید. استاد جمال در سنه ۱۳۳۴ هـ ش / ۱۹۵۵ م مورد نهب و غارت اهل عدوان قرار گرفته به یزد رفت و در سنّ شصت و هفت سالگی در یزد به ملکوت ابهی صعود فرمود.

استاد محمّد و پسرش صادق نیز به ارض اقدس تشرّف حاصل نموده و پس از مراجعت به مرض و یا صعود نمودند.

عبدالحسین پسر دیگر استاد محمّد در سی سالگی در اثر ابتلای به بیماری ذات الریه در گذشت و همسر او فاطمه (نوه آقا محمّد ابراهیم آقا بابا) با جمال صانع ازدواج نمود که صاحب پنج دختر شدند.

در این مقام لوح جمال قدم را، که به اعزاز جناب استاد محمّد منقل ساز عزّ نزول یافته، مندرج می‌سازد:

بِسْمِ رَبِّنَا الْأَقْدَسِ الْأَعْظَمِ الْعَلِيِّ الْأَبْهِيِّ

سبحانک یا من باسمک نورت العالم و سخرت الأمم أسئلك بالاسم الذى به ارتعدت فرائض المشركين و اضطربت أفئدة المغلبن الذين أعرضوا عنک و نقضوا عهدک و ميثاقک و اتبعوا أهوائهم فى أيامک تريهم يا إلهى و مقصودى متمسكين بالأوهام و معتكفين عليها من دون بينة من عندک أسئلك يا سرّ الوجود و المهيمن على الغيب و الشهود بأن تحفظ أحبائک و أوليائک من شرّ الذين أعرضوا عن أفقک و جادلوا بآياتک. أى ربّ ترى المعرضين و ما اكتسبت أياديهم و نطقت به ألسنهم إنهم كفروا بک و بآياتک و أرادوا أن يضلّوا عبادک أسئلك بأنوار وجهک بأن تلهم أوليائک ما يغنيهم عن دونک بقوتک و قدرتک و سلطانتک. أى ربّ تعلم بوجودهم تجددت الأوهام و الظنون و إنک أنت المهيمن القيوم. قدر من قلمک الأعلى ما يعرفهم سبيلک و يهديهم إلى صراطک و يعلمهم ما أردت لهم بجودک و فضلک إنک أنت المقدر على ما تشاء لا إله إلا أنت العليم الحكيم.

[۷] آقا محمد علی اردکانی ابن اسمعیل ابن حاج ابوطالب همان طور که جناب نواب زاده نوشته اند شرح احوالش در تذکرة الوفا (ص ۱۴۰) مذکور است که می فرماید... به خدمت افنان شجرة الهی پرداخت... ولی مأخذ این مطلب که به قول جناب نواب زاده خود او «به لقب فخیم افنان مفتخر» گشته بر این حقیر معلوم نیست. آقا محمد علی افنان که البتّه شخص دیگری است از افنان سدره مبارکه بوده و شرح احوالش در کتاب تذکرة الوفاء (ص ۱۶-۲۰) مطبوع و مندرج است. یکی از الواح نازله از قلم جمال قدم که محتملاً به اعزاز جناب اسمعیل پدر آقا محمد علی اردکانی عزّ نزول یافته به شرح ذیل است:

اردکان

اسمعیل اب من هاجرو فاز علیهما بهاء الله

هوالمشرق من افقه الأعلى

ذکر من لدنا لمن اقبل الى انوار الوجه اذ اتى المقصود بسلطان مبین ليعرف ما خلق الوجود لعرفانه و يسمع ما خلقت الآذان لأصغائه و يشهد بما شهد الله قبل خلق الأرض و السماء انه لا اله الا هو الفرد الواحد العليم الحكيم. يا ابا محمد قبل على اسمع نداء المظلوم الذى

قام امام الوجوه باقتدار زلت به اقدام الأمرآء والعلمآء و بسطان احاط من فى السموات والأرضين قد ذكرك ابنك ذكرناك بهذا الكتاب العزيز البديع أنا ايدناك و عرفناك والقيناك فضلاً من لدنا و غفرناك رحمةً من عندنا ان ربك هو الغفور الرحيم، قل:

الهي الهى لك الحمد والثناء و لك الشكر والبهاء بما هديتني الى صراطك المستقيم ونبأك العظيم اسئلك بأمواج بحر بيانك و لآلى عمان علمك بأن تكتب لى من قلمك الأعلى ما كتبت له لعبادك الأصفياء. اى رب انا عبدك و ابن امتك اعترف بجريراتى العظمى و خطيئاتى الكبرى عند مشرق كرمك و مطلع جودك و مظهر رحمتك اسئلك بأن تجعلنى مقدساً عمّا لا تحبه و لا ترضاه انك انت مالك الأسماء و فاطر السمآء و فى قبضتك زمام الأشياء لا اله الا انت المشفق الكريم.

لوح حضرت عبدالبهاء خطاب به والده آقا محمد على اردكانى به شرح ذيل است:

هو الأبهى

اردكان

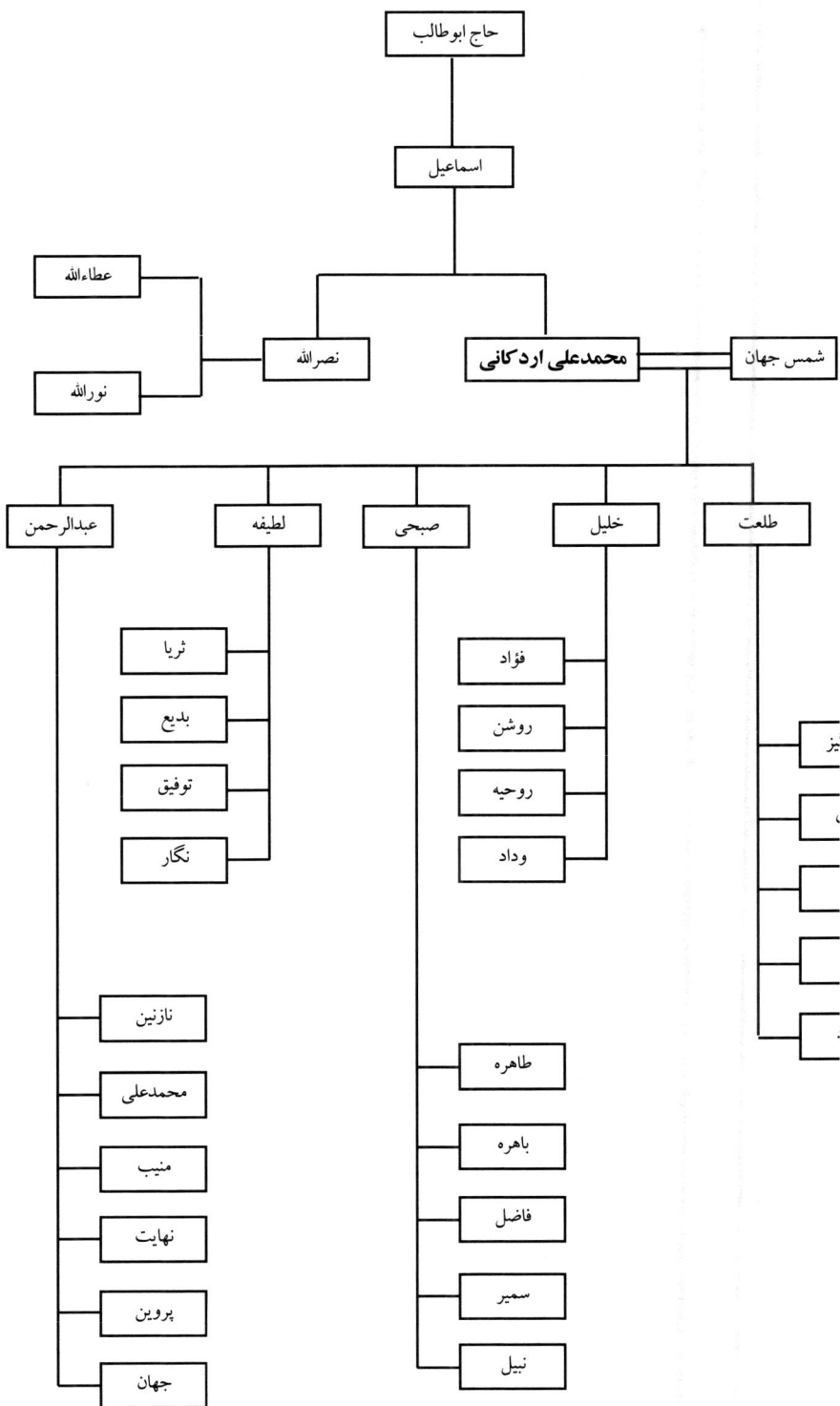
ورقة طيبه امة الله والدة آقا محمد على عليها بهاء الله الأبهى ملاحظه نمايند

هو الأبهى

يا امة الله و ابنة امته شكر كن كه نور ديده ات در آستان الهى خادم گشت و در ايام ظهور مستخدم شد و كأس مزاجها كافر از يد ساقى عنایت نوشيد و از مطلع ظهور آثار فضل و رحمت به بصر خود مشاهده كرد و ندای الهى را به گوش خویش شنيد و در حضور مظهر التفات مشرق ظهور گرديد تو كه والدة او هستى در حق او دعا كن كه دعای والده ها مستجاب است تا يوماً فيوماً ترقى نمايد. ع ع

بر اساس اطلاعاتى كه حقيير از بازماندگان عائله آقا محمد على اردكانى كسب نموده شجره نامه مختصر آن عائله را در صفحه بعد مندرج مى سازد.

لازم به توضيح است كه بر اساس مندرجات تاريخ امرى عشق آباد نوشته استاد على اكبر بنای يزدى استاد اسماعيل ندف را فرزندى به نام اسدالله نيز بوده است كه در عشق آباد و مرو سكنى داشته و آقا نصرالله نيز مدتى در اسلامبول و بعد در عكا در ايام جمال



قدم مشرف بوده و سپس در یزد اقامت نموده است.

ذیلاً آثار مبارکه صادره به اعزاز جناب آقا محمد علی و آقا نصرالله اردکانی را مندرج می‌سازد:

مصر

جناب آقا محمد علی و آقا نصرالله اردکانی علیهما بهاء الله الأبھی

ای دو بنده در گاه الهی مکتوب شما رسید از قرائن احوال چنین معلوم می‌شود که در آنجا در کار و سعتهی حاصل نگشته ولی مرقوم ننموده بودید که در استقبال امید وسعت هست یا نیست به همچنین از صحت و سلامت اهل و اطفال یعنی چشمشان چیزی مرقوم ننموده بودید البتّه مرقوم دارید و همچنین تفصیل آقا حبیب از قرار مسموع در نزد یکی از دوستان الهی به کار جزئی مشغول شده و ماهی صد و بیست غروش به او می‌دهد اگر نوعی می‌شد که آقا حبیب در آنجا معیشت متوسطی می‌یافت و از مسگری راحت می‌شد زیرا چشمش مساعده نمی‌نماید بسیار خوب بود سفارش او را به جناب حاجی میرزا حسن نمودم البتّه تفصیل را مرقوم دارید و مکتوبی که خواسته بودید در جوف است احوال جناب حاجی نیاز را از قبل من به کمال محبت استفسار نمایند و علیکما التحیة والتناء.

هو الله

حیفا

جناب آقا محمد علی علیه بهاء الله الأبھی

هو الأبھی

ای ربّ بای نطق احمدک علی ما انعمت علی احبتک بفضلک و جودک و احسانک و وهبت لعبادک قرّة اعین تنتعش به ارواحهم و تطیب به نفوسهم و تنجلی به ابصارهم ای ربّ اجعل مولود عبدک متیماً مبارکاً و اجعله ناجحاً مفلحاً و فائزاً مرعیاً بلحظات اعین رحمتیتک و مشمولاً بعواطف ربانیتک ای ربّ ظلّل علیهم ظلال اللطاف و اجعلهم من الآیات الثابتة فی عالم الأکوان و الأنوار اللامعة فی مطلع الايقان انک انت الکریم الرّحیم العزیز الرّحمان. ع ع

ای ربّ سمّ عبیدک باسم عبدالرّحمن انک انت الموفق علی العبودیة کلّ من احبته

یا رحمن. ع ع

هو الله

اردکان

بواسطة جناب آقا محمد علی افغان جناب آقا نصرالله علیه بهاء الله الأبھی

هو الأبھی

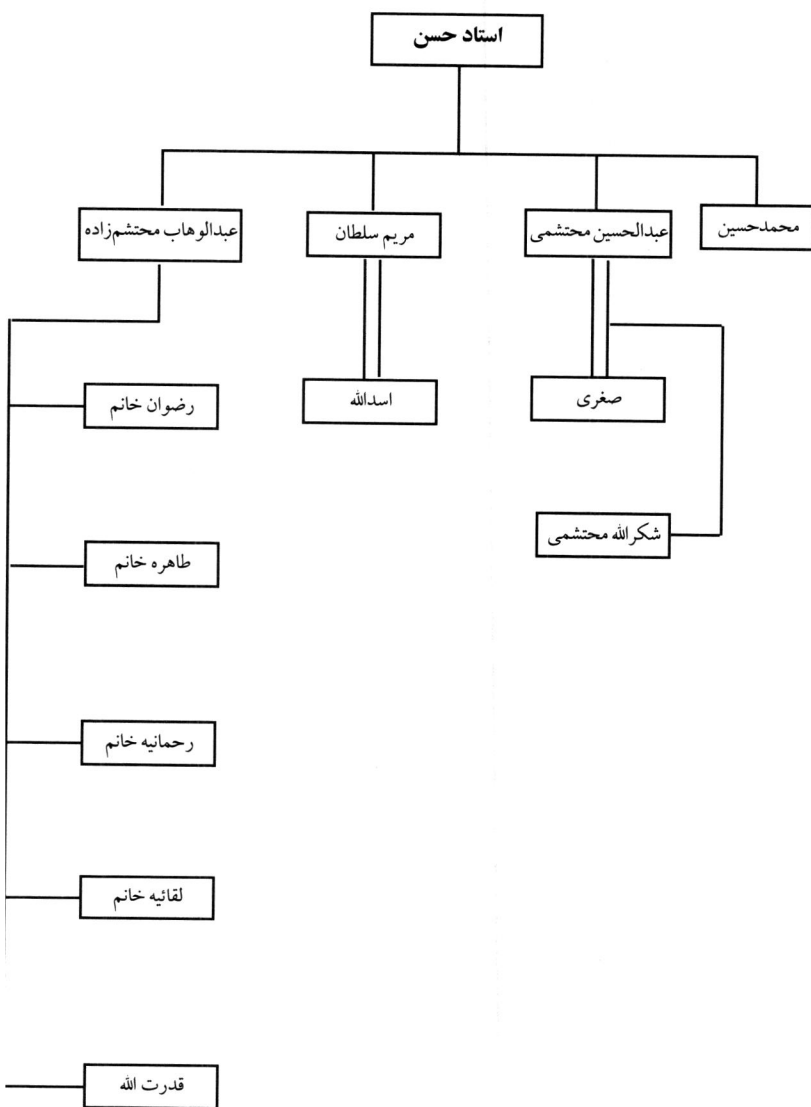
ای نصرالله اگر نصرت از ملکوت ابھی خواهی از دنیا بیزار شو و بیدار گرد هشیار شو نصرت ملکوت ابھی منظور و مشهود و مشهور ولی جیش خواهد تا منصور فرماید از خدا بخواه که استعداد و قابلیت عطا فرماید تا انوار شمس حقیقت بتابد و علیک البهاء.

ع ع

آقا محمد علی اردکانی در ۱۸ تشرین ثانی (نوامبر) سنه ۱۹۱۰ م به ملکوت ابھی شتافته و در گلستان جاوید حیفا مدفون است.

[۸] آقا حسن شهربانو مادری زردشتی نژاد به نام شهربانو داشته و لذا به این اسم مشتهر گشته است. آقا حسن شهربانو را دو دختر به اسامی رقیه و شهربانو و دو پسر به اسامی حسین و رضا بوده است. آقا حسن شهربانو مورد ظلم و ستم و ضرب و جرح اهل عدوان قرار گرفته در اردکان به ملکوت ابھی صعود نمود و در باغ جناب استاد محمد حداد در قطب آباد اردکان به خاک سپرده شد.

[۹] بر اساس یادداشت‌های جناب شکرالله محتشمی که از فرزند ایشان، جناب ذبیح‌الله محتشمی، به دست حقیر رسیده است شجره نامه مختصر عائله جناب استاد حسن را ذیلاً مندرج می‌سازد:



[۱۱] بیانات جمال قدم مصدر به عبارت «یا حسین لسان بیان در ملکوت علم الهی...» که جناب نواب زاده در متن کتاب نقل نموده اند از لوح مفصل نازله از لسان میرزا آقاخان خادم الله خطاب به جناب حاجی میرزا ابوالحسن امین اردکانی است که به تاریخ ۲۲ شهر ربیع الاولی سنه ۱۳۰۵ هـ ق مورخ می باشد و با این عبارت آغاز می گردد:

«حمد و ثنا شکر و سنا مالک ملکوت اسماء را لایق و سزاست که عالم را محض فضل و عطا از عدم به وجود آورد...».

تمام این لوح در مجموعه آثار قلم اعلی (شماره ۲۶، ص ۵۰-۶۷) به طبع رسیده است.

[۱۲] در این مقام لوح جمال قدم خطاب به جناب حاجی ملک حسین ابن ملاغفور را مندرج می سازد:

جناب حاجی ملک حسین ابن ملاغفور

هو الناظر من أفتقه الأعلی

بشنو ندای مظلوم را و به آنچه سزاوار یوم الله است قیام نما. قلم اعلی کل را وصیت فرمود به امانت و صداقت و بکلمه یظهر به شأن الإنسان و لکن بعضی به شأنی غافل و محجوب که گویا ندای مظلوم را نشنیده اند. بعضی از ناس را به شأنی غفلت فرا گرفته که از سمع و بصر و فؤاد محروم مشاهده می شوند. ندای حق مرتفع و آفتاب ظهور مشرق و اسرار مکنونه ظاهر و لکن کل از آن بی نصیب. از حق جل جلاله می طلبیم کل را از انوار آفتاب حقیقت محروم نفرماید. اوست بر هر شیء قادر و توانا. انا ذکرناک من قبل و فی هذا الیوم المبارک البدیع. از نعیق ناعقین و ظلم ظالمین محزون مباشید. ید الله فوق ایدیهیم و کلمته فوق أنفسهیم. اینه علی کل شیء قدیر. البهاء علیک و علی الذین أقبلوا و سمعوا و أجابوا ربهم الغفور الکریم.

و نذکر إبنک عبدالحسین و نبشره بعنایة الله و رحمته لیكون من الشاکرین. قل أن اعمل ما نزل فی کتاب الله اینه ینفعک فی کل عالم من عوالمه یشهد بذلک من عنده کتاب مبین.

[۱۳] آقا محمد اسماعیل آزادی صاحب دو پسر بوده که در طفولیت از دنیا در گذشته اند. او را نیز سه دختر بوده که یکی با پسر عموی خود به نام ابوالحسن آزادی ازدواج نموده، دومی به حباله نکاح آقا جعفر بن آخوند ملا علی در آمده و مریم نام داشته و دختر سومی مسمی به زهرا شوهری مسلمان داشته است.

فصل ششم

واقعه مزرعه سیف

از سال ۱۳۰۹ هـ ق [۱۸۹۲ م] تا سال ۱۳۱۲ هـ ق [۱۸۹۴ م] واقعه مهمی که قابل درج در تاریخ باشد در اردکان روی نداد. تصور نرود که در این مدت ملاًها ساکت ننشسته و دست بر روی دست گذاشته و محیط را برای اهل ایمان قرین امن و امان نگاه داشته باشند، خیر! ارباب فقاقت و قواد جیوش ضلالت به مقتضای سرشت و طینت پیوسته در مقام ایذاء و زجر مقبلین به امر حضرت احدیت بودند، نهایت در مقابل دسائس شیطانیّه و وساوس نفسانیّه آنان رادع و مانعی پیدا شده و در حال رشد بود. آن مانع وجود شخص جناب شیخ باقر صدر السلطان فرزند جناب آخوند ملاً رجبعلی سابق الذکر است که شدیداً از اعمال ظالمانه و افعال قاسیانه آنان جلوگیری می کرد و هر گونه تبانی و توطئه پنهانی ملاًها را در نطفه خفه می نمود.

جناب صدر در آن اوقات به اوج قدرت رسیده و با استجماع قدرت و شوکت و جلالت جدّاً از پیروان شریعت الهیه حمایت می کرد و آنان را از تعرض اصحاب فقاقت و تعدی رؤساء جنود جهالت حفظ و وقایت می نمود. عامه ملاًها هم به حکم الخائن خائف مرعوب قدرت آن جناب گردیده جرئت آن که علناً پای در میدان معارفت و مخاصمت نهند نداشتند و کلیه اقداماتشان پنهانی بود و دسته بندی و کارشکنی هایشان در پرده و پنهانی صورت می گرفت. لذا گاه بیگانه مؤمنی در یک گوشه در مخالفت خونخواری مبتلا و گرفتار می گشت و تحمل صدمه و آزاری می نمود و ما اگر بخواهیم تمام این جزئیات را رقم زده کلک و بنان سازیم کتاب بس حجیم گردد و به قول

مشهور مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

مجملاً جناب آقا شیخ باقر پس از پدر با مرادۀ مستمری که در عاصمۀ مملکت با امنای دولت و اکابر رجال ملت به عمل آورد کسب شوکت و جلالت فرمود. ابتداء لقب صدرالعلمائی را یافت و هر یک از اخوان و حواشی او به القابی ملقب گردیدند: برادر مهترش به نام آقا شیخ حسین به معتمد الشریعه و برادر کهرش به اسم آقا شیخ رضا به نظام الشریعه و خواهر زاده اش به نام آقا سید اسدالله به ضیاء الشریعه اشتهار یافتند. و هر نوبت که آن جناب از سفر طهران و یزد به اردکان مراجعت می فرمود با شکوه تمام مورد استقبال قاطبۀ اهالی قرار گرفته و چند رأس گاو و گوسفند در پایش قربانی می شد. این امر بر علماء و ارباب فقاہت که به تجبر و کبریاء موصوف و معروف بودند گران می آمد و نهانی غضب بر غضب می افزودند و چون راهی برای ابراز غضب خود نداشتند این ضغائن در قلوبشان انباشته می شد و هر وقت می شنیدند جناب صدر از مسافرت مراجعت می نمایند و مردم در تہیۀ استقبال از آن جناب اند از شدت حسد تاب شنیدن فریادهای شادی مردم از آنان سلب شده به اطاق و پستوها پناه برده و در به روی خود می بستند و حتی از حقد و کینه پنبه در گوش می نهادند.

برای آن که نموداری از اوصاف ممیزه و نعوت مختصۀ معاندین جناب صدر را مرتسم سازیم بی مناسبت نیست معروض داریم که اردکان یک محلّۀ دارد به نام چرخاب بروزن سرداب، حالا وجه تسمیۀ این اسم چیست بدان کار نداریم همین قدر می گوئیم که از اوصاف مختصۀ اهالی این محلّت حسد و تکبر و نخوت است حتی آنها که نه صاحب فضل و کمال بوده اند و نه دارای ثروت و مال بل نسب درست صحیحی هم نداشته اند یک تکبر و تنمر فوق العادۀ از آنان مشهود بوده که در کمتر اشخاص دیگر دیده می شده است. آنها کسان دیگر را ولو آن که در فضل و دانش سرآمد اقران و در حسب و نسب دارای شرافت و عنوانی بوده اند به هیچ می شمرد و ابداً حقّ حیات برای آنان قائل نبوده اند و حتی آنها را لائق غلامی و نوکری خود نمی شمردند، هر کس را موظف و مکلف می دانسته اند که حتی به کودک آنان احترام گذارد و بی اجازه در مقابل آنان ننشیند، اگر شخصی با آنها مواجه می شد و در گفتن سلام اہمال می کرد او را به فنا و نیستی محکوم می نموده اند و مثل اعراب ادوار جاهلیت به حسب و نسب خود مباهات و افتخار می کرده اند. به یک عنوان بیجا که یک ملای گمنام که در کنج مدرسه ای با کثافت دست به گریبان بوده به آنان می داده آب و تاب زیاد بدان

داده و مردم را وامی داشته‌اند که آنها را به همان عنوان هر چند به ناحق بوده و به هیچ وجه مستحق نبوده‌اند بخوانند و اگر یک نفر مرتکب قصور شده و آنها را به غیر از آن عنوان یاد می‌کرده دیگر در روی عرصه زمین به او حق بقا و استنشاق هوا را نمی‌داده‌اند و حسدشان به مرتبه‌ای بوده که حاضر نبوده‌اند کسی از اهل محلات دیگر اردکان با کسب فضل و کمال صاحب مقام و جلالی شود و اگر کسی با تحمل زحمت و رنج زیاد یک شیء نفیس را مثلاً صاحب می‌شده زمینه می‌چیدند و آن را از چنگ او در می‌آوردند.

ای خواننده عزیز تصور نفرمائی که آنچه در این اوراق نگاشته می‌شود خدای نخواستہ محض غرض و از نظر اهانت به جمعی می‌باشد و بدون شاهد و بینة به یک عدّه نسبت‌هائی ناروا داده شده است. خیر، خدای احد و احد را به شهادت گواه می‌گیرم که آنچه نوشته و خواهم نوشت چیزی جز اظهار حقیقت و ابراز واقعیت نیست و برای آنچه هم که گفته‌ام علاوه بر آن که هر اردکانی که آن ایام را دریافته شاهد و گواه است نگارنده هزارها قصه و داستان دارم که همه حکایت از حسد و مراتب نخوت و غرور و خودخواهی آن مردم دارد و یضحک منها الثکلی و یکی عنها اللیب، و ذکر آن قطع نظر از آن که موجب اطّاب کلام است جای آن در این اوراق نیست. تنها یک شاهد آنچه که فوقاً ذکر شد بیان واقعه‌ای است که ذیلاً در صدد ذکر آنیم و خوانندگان پس از مطالعه آن در می‌یابند که به جزای آن که یک نفر در مقابل یک عدّه از آنان از اسب پیاده نشده و به اصطلاح احترام لازم را بجای نیاورده چه همه‌م و غوغائی به پا ساخته و چگونه به ضرب نفوس و نهب اموال آنان پرداخته‌اند و همه آداب انسانیت و آدمیت را زیر پا گذاشته‌اند و به شرف و فضیلت پشت پا زده‌اند و کارهائی را انجام داده‌اند که فقط در خور سباع ضارّیه است و وحوش بادیه، گو این که سرانجام خود نیز از شراره آتشی که افروخته بوده‌اند بی‌نصیب نماندند و کيفر اعمال خود را به بدترین وجهی دیدند. اما هیئات که این کيفرها در وجود آنان مثمر ثمر و منشأ اثری باشد.

مجملاً به شرح قضیه مزرعه سیف پردازیم:

گفتم که جناب شیخ باقرین آخوند ملا رجعلی با لقب صدرالعلمائی که از دربار پادشاه آن روز مملکت به وی اعطاء و خلع فاخره‌ای که به همین مناسبت به آن جناب اهداء شده بود به اردکان مراجعت فرمود و خلقی کثیر از اهالی اردکان با لهله و فریادهای شادی از وی استقبال شایان کرده و گاو و گوسفندهائی قربانی کردند. این

مطلب بر رؤساء و متنفذین محله چرخاب با آن مراتب غرور و نخوتی که داشتند گران آمده نفوسی امثال ملا علی اصغر مجدالعلماء و ملا محمد ضیاء العلماء که معلوم نیست کدام آخوند وامانده و یا دیگری این عناوین غلبه را به آنها داده بوده^۱ به جوش و خروش آمدند و علیه جناب صدر شروع به دسیسه نمودند. ابتداء مرحوم محمد رضا خان نائب الحکومه اردکان را که مردی نیک نفس بود به زور و ارعاب بر آن داشتند که خواتیم آن جناب و اخوانش را که سجع آن همان القاب اعطائی بود گرفته و بشکند وقتی هم نفس نائب الحکومه به جرم این عمل مورد بازخواست حکمران یزد واقع گردید مجدالعلماء و ضیاء العلماء پای خود را عقب کشیده گناه را متوجه مرحوم محمد رضاخان که بی تقصیر بود ساختند. چون از این اقدام خائنانه خود سودی نبردند از در دیگر داخل شده موضوع انتساب جناب صدر و اخوانش را به بهائیت پیش کشیدند و عده‌ای از آخوندهای متعصب و ابله را بر آن داشتند که بر وجوب قتل آنان سجلی تهیه

۱) درباره «جعل القاب» مجدالاسلام کرمانی در کتاب تاریخ انحلال مجلس (ص ۱۰۲-۱۰۳) چنین می نویسد:

«... چون القاب رواجی گرفت و زیاد شد و طالبین القاب دیدند حدودی مخصوص در این کار نیست لهذا خواستند که بدون تحمل مخارج فرمان سیاسی صاحب لقب شوند لهذا وسائلی مخصوص اختراع نمودند که آنها را به مقصود می رسانید، مثلاً از کرمان فلان آخوند نکره عریضه ای به صدر اعظم می نوشت و در آخر کاغذ امضاء می کرد سلطان العلماء دیگری مهری هم در دو قران تمام می کرد و سر پاکت را با آن مهر که به میل خودش کنده بود مهر می نمود و پاکت را به پست خانه می داد بعد از سه چهار هفته جوابی از صدر اعظم می رسید که عنوانش را نوشته بود: جناب سلطان العلمای کرمان ملاحظه نمایند. همین پاکت سلطان العلماء بودن آن آخوند را مدلل می ساخت. وسیله دیگر آنکه اشخاصی که در طهران آشنائی داشتند خواهش می کردند که سفارشی از صدر اعظم خطاب به حاکم درباره اش صادر نماید و آن شخص هم از یکی از منشیان صدارت خواهش می کرد که سفارش نامه به این مضمون درباره مجدالعلماء یا امین الاسلام یا معین الشریعه یزد یا کرمان یا شیراز و و به حاکم آنها صادر کن او هم در نهایت سادگی می نوشت که: "جناب مستطاب اجل اکرم فلان الملک یا سرکار اشرف ارفع والا شاهزاده فلان الدوله جناب مستطاب آقای امین الشریعه از بستگان مخصوص این جناب و رعایت احوال او را همه وقت لازم می دانم، لهذا از حضرت والا با جناب اجل خواهش دارم که در مقاصد مشروعه کمال بذل جهة را مراعات فرمایند مزید امتنان این جانب است".

این پاکت را واسطه نزد شخص لقب خواه می فرستاد و او هم عوض آنکه مستقیماً به حضور حکومت برود در نزد خودش نگاه داشته و به تمام آشنایان خود نشان می داد و آن لقب را بر خود مسلم می پنداشته و شاید زیاده از پنجاه لقب به همین وسیله خود بنده برای دوستانم صادر کرده باشم که یادگار آنها در کرمان امین الشریعه، معین الشریعه، امین الاسلام، نظام الشریعه، قوام الاسلام، مؤید الاسلام، شریعتمدار و غیره موجود و حاضر هستند...».

نمایند و سَجَلْ مذکور را به یزد هم برده از اکابر علماء یزد نظیر آقا سید مرتضی مدرس و شیخ محمد تقی سبزواری به استناد آن فتوی گرفتند و سَجَلْ مذکور را تکثیر نموده و بر دیوارهای معابر و اسواق یزد الصاق نمودند. عین یک نسخه از آن را که از دیوار کنده شده و هنوز آثار چسب و گچ دیوار بر پشت آن باقی بود نگارنده برای ضبط در تاریخ به مرحوم فاضل مازندرانی هنگامی که در اردکان بودند دادم. ممکن است جزو آثار متروکه آن مرحوم باشد و روزی مورد استفاده مورّخین قرار گیرد. بالجمله گروهی از علماء روشنفکر که بر مقاصد مجد العلماء و ضیاء العلماء از این دسائس اطلاع داشتند و خوب می دانستند که اقدامات آن دو نفر به سائقه حسد و کین است نه سابقه مذهب و آئین، جلو تحریکات آنان را گرفتند و لذا باز هم خائب و خاسر گشتند.

مجد العلماء از جانب مادر نواده یک نفر یهودی مسکین بوده و از آنجا که این طایفه اگر نسب آبائشان به سنان بن انس [۱] هم برسد با آب و تاب مقام او را العیاذ بالله از حضرت سید الشهداء علیه السلام بالاتر می برند، مجد العلماء هم در کتابش به نام هدیه المهدویّه که در ردّ بر کتاب فرائد جناب ابوالفضائل نوشته و قدر و قیمت آن را به جای خود در خواهیم یافت [۲] آن یهودی بیچاره را از فضلاء و علماء شمرده و به او مباحثات کرده حتّی نوشته هنگامی که آن جهود دین اسلام را پذیرفته تمام علماء یهود کاشان مضطرب شده و برای آن که او را دوباره به شریعت تورات برگردانند به یزد آمده و از این که یک همچو فاضلی را از دست داده اند خاکستر نشین شده اند.

مجملاً اقدامات بی رویّه مجد العلماء علیه جناب صدر به مرحله ای رسید که شیخ علی مجتهد سابق الذّکر را اعمال خلاف انسانی مجد العلماء بر سر خشم آورد یعنی آنقدر آش شور گشت که گلوی آشپز را هم زد و او که در ایام ماه رمضان در مسجد مرحوم حاج محمد حسین ره به منبر می رفت بر مجد العلماء که از جانب مادر فرزندزاده یک یهودی بود طعنه ها زده و اوصاف ممیّزه خانواده او را که عبارت از داشتن موی و چهره سرخ است بر یهودی های یزد تطبیق می نمود و در ازاء نسبت به جناب صدر کمال احترام را مرعی می داشت و هنگام ورود جنابش به مسجد حاضرین را احتراماً له به قیام دعوت می کرد و همی به آن جناب خطاب کرده می گفت:

چراغی را که ایزد برفروزد هر آن کس پف کند ریشش بسوزد [۳]

و مجد العلماء که از اعمال ننگین خود سودی نبرد بر ضغائن کامنه نسبت به جناب صدر در دلش می افزود و پیوسته با کمک ضیاء العلماء نقشه می کشیدند که بر جناب

صدر لطمه‌ای وارد آوردند. این نکته را هم ناگفته نگذاریم که چندان این حقد و حسد و کینه و بغضاء شدید بوده که به وراثت به اولاد این دو نفر هم رسیده و هنوز تا این تاریخ اولاد مجددالعلماء و ضیاءالعلماء و ریزه خواران آنها جداً اصرار دارند که لقب جناب صدر را بر زبان نیاورند و آن جناب را به همان اسم «شیخ باقر» مذکور می‌دارند. اکنون که این مقدمه دانسته شد به اصل موضوع یعنی بیان واقعه مزرعه سیف که منشأ و موجد آن تکبر و نخوت و غرور مجددالعلماء بوده است می‌پردازیم:

روزی جناب صدر، مجددالعلماء و ضیاءالعلماء و جمعی از اضراب ایشان را به باغ خود واقع در مزرعه سیف به ضیافت دعوت کرد و بساط یک مهمانی مجلل را برای آنان مهیا و آماده نمود. بامداد آن روز مجددالعلماء به اتفاق حاجی ملا تقی و حاجی ملا مهدی که بعداً به صدر الفضلاء شهرت یافت ولد آن حاجی ابوالحسن سابق الذکر و جمعی از حواشی برای بازدید به منزل جناب آقا شیخ مهدی برادر جناب صدر رفتند. هنگام خروج از منزل با جناب آقا شیخ رضا نظام‌الشریعه برادر کهنتر جناب صدر که سوار بر اسب بود ملاقی گردیدند. جناب نظام‌الشریعه که خود از نحاریر فضلاء بود به سابقه معرفتی که از مراتب غرور و نخوت آن جماعت داشت در همان حالی که سوار اسب بود به آنها سلام و تحیت گفته و آنان را دعوت می‌فرماید که قبل از آن که گرمی هوا شدت یابد به باغ جناب صدر تشریف ببرند ولی آن قوم از پیاده نشدن جناب نظام‌الشریعه از اسب به آتش خشم و غضب افروخته و آن را هتک احترام و حک اعظام خود شمردند و به محض رسیدن به محله خود جماعتی از اشرار که جز بیکاری پیشه و شعاری نداشتند و هم چنان که عادت آن جماعت است حاضراند به یک جزئی رشوت دست به هر گونه رذالت و حتی جنایت بزنند، به یک غذای پلو و آش فریفته و آنان را بر آن داشتند که به باغ جناب صدر هجوم برده آن جناب و برادرانش را مضروب و منکوب و اموال و اثاثیه ایشان را منهوب سازند، چرا؟ به جرم آن که جناب نظام‌الشریعه در مقابل مجددالعلماء بدون آن که از اسب پیاده شود سلام گفته است. یا للعجب غرور و تکبر شخص را به چه اعمالی وامی‌دارد، از این جهت بوده که خداوند حمید در قرآن مجید فرموده است: «ان الله لا يحب كل مختال فخور». [آیه ۱۸ سوره لقمان ۳۱]

بالجمله به حکم شعر معروف:

ذره ذره کاندین ارض و سماء است

جنس خود را همچو کاه و کهریاست [۴]

اشرار به قیادت حاجی ملاّ تقی بن حاجی ابوالحسن که نگارنده از بلاهت و سفاهت و رذالت وی داستان‌ها دارد و جای ذکر آن در اوراق تاریخ نیست با هیاهو و عریده به طرف باغ جناب صدر حرکت می‌نمایند. از آن طرف در باغ جناب صدر تمام وسائل ضیافت از هر حیث آماده بوده و آن جناب منتظر میهمانان بودند که ناگاه صدای همهمه و عریده عده‌ای رجّاله مسموعشان می‌گردد و نمی‌دانند این غوغا و هیاهو از چیست. ناگهان درب باغ شکسته می‌شود و فرستادگان میهمانان محترم یعنی صاحبان عناوین مجدالعلماء و ضیاءالعلماء به پیشوائی حاجی ملاّ تقی در حالی که همه کف بر لب آورده بودند با چوب و زنجیر وارد باغ می‌شوند و بی‌چون و چرا بهر کس که در باغ بوده کتک مفصل می‌زنند. در آن روز عده‌ای از افنان من جمله مرحوم میرزا عبدالحسین شیرازی هم در باغ جناب صدر بوده‌اند.

حالا خوانندگان عزیز این اعمال و حرکات مجدالعلماء را که بر مسند شریعت اسلامیّه تکیه زده بوده چگونه توجیه می‌فرمایند؟ آیا به آن جز اعمال خلاف شئون انسانیت و حرکات مغایر آداب آدمیت می‌توان عنوان دیگر داد؟ قضاوت آن را به عهده خوانندگان عزیز می‌گذارم.

خلاصه‌القول آن که اشرار به دستور مجدالعلماء و ضیاءالعلماء زنجیر بر گردن جناب صدر و اخوانش افکنده و آنان را با همان حالت به اردکان می‌برند. حین ورود حاجی عماد نامی از متنفدین به سابقه الفتی که با جناب صدر داشته آن جناب را از چنگال اشرار نجات داده و به منزل خود می‌برد و بقیه را اشرار به منزل مجدالعلماء برده و در بالاخانه منزل وی محبوس می‌سازند. در این گیر و دار یک چشم جناب آقا شیخ مهدی برادر ارشد جناب صدر که گفتیم از فحول علماء بوده در اثر صدمت زنجیر کور می‌گردد. در همان هنگام جناب عبدالوهاب حشمتی فرزند ارشد جناب ملاّ حسین شهید که اکنون در قید حیات است^۱ به منزل جناب حاجی نواب رفته ماجری را به اطلاع آن جناب می‌رساند. جناب حاجی نواب بلافاصله به منزل مجدالعلماء می‌رود و می‌بیند وی و جمعی از اضرابش نشسته و به تحریر شکایتی به عنوان میرزا محمد وزیر، حکمران وقت یزد، مشغول‌اند.

مجدالعلماء که از پس این واقعه آتش کینه و حسدش تا اندازه‌ای فرو نشسته بود

(۱) وقتی تسوید این اوراق در شرف پایان بود خبر صعود حشمتی از یزد رسید. علیه غفران الله و رضوانه.

تازه به قباح و شناعة اعمال و رفتار خود آگاه گردیده و چون به یقین می دانست که جناب صدر از پای نخواهد نشست و مزد این شرارت و رذالت او را کف دستش خواهد نهاد لذا هراسان گردیده در صدد برآمد که برای آن حرکات رذیلانه وجه شرعی پیدا کند. پس هم چنان که عادت دیرینه وی و اضرباش می باشد دروغی بساخت و آن را در قوالب الفاظی مسجع و مقفی که همیشه از منشآت مرحوم قائم مقام در حفظ داشت ا فراغ نمود.

مختصر آن که مجدالعلماء شرحی پر از افکیات و جعلیات به میرزا محمد وزیر نوشت تقریباً بدین مضمون:

ما و جمعی از علماء دین را مسموع چنین افتاد که جناب صدر و برادرانش در باغ بساط قمار گسترده و به شرب خمر اشتغال دارند (دیگر ذکری از این که خود در باغ جناب صدر به ضیافت دعوت داشته نموده بود) پس جمعی از عدول مؤمنین و موثّقین و معتمدین (همان دسته بیکار و بیعار) را برای تحقیق قضیه به آنجا فرستادیم و آنان پس از ورود در باغ و مشاهده آن بساط، و ساغرها و صراحی های ردیف شده در سماط و استماع بانگ چنگ و طنبور و عربده های آن جمع مست و مخمور طاقت نیاورده بدون آن که خود را به اخذ فتوی از علماء اعلام و فقها ذوی العزّ و الاحترام (منظور خودش و ضیاء العلماء است) محتاج ببینند به حکم شرع مطاع و مقتضای دستور واجب الاتّباع حدّ شرعی بر آنان جاری نموده اند.

بر فرض صحّت این مدّعا باید از مجدالعلماء و اضرباش پرسید دیگر گناه زنان و اطفال و حتی کودک شیرخوار که به شدّت این آقایان عدول مؤمنین وی را به گوشه پرتاب کرده چه بوده است؟ آیا حاجی ملاّ تقی که در رأس این دسته قرار داشته به مجدالعلماء گفته که آن کودک شیرخوار هم مشغول قمار و شرب خمر بوده؟ آیا حدود شرعیّه شرایطی ندارد؟ و هر بیکاره مفسدی صلاحیت اجرای آن را دارد؟ و حدّ شرعی چه ربطی با نهب اموال و غارت اشیاء و شکستن در و شیشه دارد؟

بالجمله جناب صدر در اردکان درنگ ننموده به یزد شتافت و شرح مظالم مجدالعلماء و ضیاء العلماء را به سمع میرزا محمد وزیر رسانید و از وی تنبیه و مجازات رؤساء اشرار و مفسدین را بخواست. مرحوم میرزا محمد وزیر که مردی مقفی و نیک نفس بود اعتنائی به ترّهات و خزعبلات مجدالعلماء ننموده عده ای را مأمور دستگیری مجدالعلماء و ضیاء العلماء و سایر رؤساء و قوواد اهل عناد و فساد نمود، مأمورین مذکور

پس از ورود به اردکان به اخذ و جلب معاندین پرداختند. مجدالعلماء در مستراح بر ورود مأمورین اطلاع حاصل کرده از ترس بر خود لرزید و چنان دچار هراس و وحشت گردید که از منفذ مستراح به زحمت خارج شد و زیر چادر زنانه با ضیاءالعلماء و برادرش حاجی ملاّ رضا به یزد گریختند و مأمورین یک عده را که به فرار قادر نشده بودند همچون ملاّ میرزا محمّد مجتهد، آقا[؟] پسر حاجی علیرضا و غیرهما را مأخوذ داشتند و سخت کیفر بدادند. و هر کس متهم به شرکت در آن ملحمه و دخالت در آن زوبعه بود گرفتار و به پرداخت مبالغی نقود مبتلا و ناچار گشت و چنان که عادت آن گونه مأمورین غلاظ و شداد عهد استبداد است به تنبیه مفسدین و اخذ نقود از آنان اکتفا نکرده چون برای مجازات ارباب عصیان و طغیان خود را راخی العنان یافتند نوامیس آنان را نیز مورد تجاوز قرار داده مرتکب اموری ناگفتنی شدند و منشأ تمام این مفساد و امور ناشایست به شرحی که مرقوم گشت خودپسندی و غرور و نخوت مجدالعلماء بود.

تنبیه و مجازات ضیاءالعلماء:

اما از آن طرف مستخدمین و نوکران جناب صدر مانند مرحوم حسین صباغ و صادق حکاک که از فرار مفتضحانه مجدالعلماء و ضیاءالعلماء به یزد خبر یافته بودند بدون اطلاع جناب صدر در مقام انتقام جوئی و کینه‌خواهی بر آمده ابتدا حاجی ملاّ رضا برادر ضیاءالعلماء را در بازار یزد پیدا کرده و چندانش بزدند که بیهوش و مدهوش در گوشه‌ای افتاد و سپس به جستجوی ضیاءالعلماء پرداختند و شبانه وی را در میدان خان یزد همراه نوکرش به نام حاجی بن ابو محمّد بیافتند و با چوب و زنجیر وی را عرصه لطمت شدید قرار دادند و به شایستگی سزای شرارت‌های گذشته‌اش را کف دستش گذاشتند و او از شدت ضربات وارده به حال اغماء افتاد و عمامه و کفش و قبا و عبایش را نیز رنود ربودند و او را با حالتی زار و نزار بجای گذاشتند. چون مجدالعلماء از جریان کار و کتک خوردن دو همکار خود واقف گردید به یک منزل که در آن بساط روضه‌خوانی بر پا بوده پناه برده و صاحبخانه که ترس و وحشت بی‌اندازه وی را دیده بر وی ترخم آورده او را در گوشه‌ای مخفی ساخت.

مجملاً زمانی که از این قضیه گذشت جناب صدر از یک سو و مجدالعلماء از سوی دیگر روانه طهران شده در اصفهان با هم ملاقی گردیدند و در آنجا آقا نجفی به

سابقه الفتی که با مرحوم آخوند ملا رجبعلی قدس سره داشت واسطه گردیده بین آنها آشتی داد و مجدالعلماء با تمهیر قرآن متعهد گردید که از آن به بعد علیه جناب صدر دسیسه ننماید.

مجدالعلماء طریق اردکان را گرفت و جناب صدر به طهران عزیمت فرمود و پس از مدتی از دربار پادشاهی به اعطاء لقب «صدرالسلطان» و خلاع فاخره مباهی گشت و به اردکان مراجعت نمود.

توضیحات مربوط به فصل ششم

[۱] سنان ابن انس نخعی یکی از سران سپاه عمر بن سعد در واقعه کربلا بود و بعضی از روایات تاریخی حاکی از آن است که حسین بن علی (حضرت سیدالشهداء) به دست او به شهادت رسیده است.

[۲] جناب نواب زاده مطالب مربوط به مجدالعلماء و کتاب هدیه المهدویّه را مفصلاً در فصل هشتم آورده اند و توضیحات مربوط به این مطالب نیز در توضیحات فصل هشتم مندرج گردیده است.

[۳] درباره بیت «چراغی را که ایزد بر فرزند...» در کتاب امثال و حکم دهخدا (ج ۲، ص ۶۱۰) چنین مذکور است:

چراغی را که ایزد بر فرزند
هر آن کس بُف کند ریشش بسوزد
شعر مقتبس از آیه شریفه «یریدون لیطفنوا نورالله بأفواههم والله متم نوره ولو کره
الکافرون» است. قرآن کریم سوره ۶۱ آیه ۸ نظیر:

هر که در سر چراغ دین افروخت سببت بُف کنانش پاک بسوخت (سنائی)
هر که بر شمع خدا آرد پُفو شمع کی میرد بسوزد پوزاو (مولوی)

[۴] بیت « ذرّه ذرّه... » از مثنوی (دفتر ششم، بیت ۲۹۰۰) مولوی است که می‌فرماید:

ذرّه ذرّه کاندر این ارض و سماست

جنس خود را هر یکی چون کهرباست

فصل هفتم

فی بیان احوال دجاجلة القوم

از آنجائی که علماء سوء از زبان ائمه اطهار علیهم السّلام به دجاجله قوم نامیده شده‌اند، کماروی، العلماء السّوء دجاجلة القوم، از این جهت ما نیز بیان احوال آن گونه علماء را تحت عنوان فوق قرار دادیم. [۱]

بر اولی الالباب و المتبصرین مخفی نیست که همیشه در زمان ظهور مظاهر قدسیّه و طلوع انوار الهیّه اولین دسته و قومی که در مقام مخاصمت و مکافحت برآمدند همانا علماء و پیشوایان دین بودند و اگر سایر رؤساء قوم هم در اعراض و اعتراض نغمه‌ای سرودند آن هم به دسیسه و تحریک علما و فقها بوده است. چنان که متون کتب سیر بدین معنی ناطق است و قصص انبیاء به این مطلب گواهی است صادق. علما یهود اولین دسته بودند که هنگام طلوع شمس جمال عیسوی پای در میدان معارضت نهادند و چندان به دسائس و وساوس شیطانیّه متشبّث شدند که حاکم رومی زمان امر به صلب آن نقطه دایره امکان داد و حواریون آن حضرت هم در معرض عناد و خصومت پیشوایان یهود بودند.

بعد از آن که آفتاب جمال حضرت خاتم انبیاء علیه الآف التّحیّه و الثّناء از افق بطحاء طالع گردید، رؤساء و متنفّذین و علماء به مقاومت قیام کردند و به حدّت و شدّت به مخالفت و مخاصمت برخاستند. اشخاصی نظیر ابوالحکم بن هشام معروف به ابی جهل، ولید بن مغیره و ابولهب از رؤسا و کعب بن اشرف و حیّ بن اخطب و نصرین حارث از متنفّذین و علماء هنگام طلوع شمس جمال محمّدی و اشراق نور

مقدّس احمدی به عناد و اعراضی شدید قیام کردند و منشأ مجادلات و محاربات و انقلابات شدند. [۲]

در یوم بزوغ طلعت ربّ اعلی و زمان اشراق نور جمال اقدس ابهی هم همین دسته از علما و فقها بادی انشقاق شدند و منادی افتراق. و این معلوم است که این جماعت که همواره به تجبّر و کبریاء معروف و مشهور و به علوم ظاهره خود سخت مغروراند حاضر نخواهند شد که متابعت از نفوس قدسیّه‌ای نمایند که با انتشار مبادی سامیه و تعالیم بدیعه خود در افکار و رسوم قوم تجدد و تحوّل به وجود آورده و رسوم بالیه و تماثل مؤتفکه آنان را متزلزل ساخته و بنیانی جدید کزیر الحدید تأسیس می‌نمایند. انهماک در شهوات جاه‌طلبی و ریاست و دل بستگی به مسند افتاء و قضاوت آنها را راحت نخواهد گذاشت و به آسانی از مقام و منصب خود چشم نخواهند پوشید و از منافع مادیّه و ریاست ملکیه خود دست نخواهند کشید. بلکه به هر وسیله و دسیسه‌ای متشبّث شده در اطفاء انوار الهیه خواهند کوشید. این است که در کتب سیر هر وقت به شرح احوال انبیاء می‌رسیم همه گفتگو از مخاصمات و مجادلات علما قوم است و همه جا صحبت از اعراض و اغماض آن قوم پرلوم. پر واضح است نفوسی که مدت‌ها تحمّل زحمت و مرارت کرده، کتب عدیده تألیف و تصنیف نموده تا مسند حکومت و قضاوت را برای خود برقرار و ارکان ریاست خود را استوار ساخته، طریق فریفتن عوام کالانعام و جلب منافع تام و تمام جهت خویش هموار نموده‌اند به سادگی از شخصی که از علوم رسمیه عصریه حرفی نخوانده و می‌خواهد بر عوائد مجعوله و قواعد غیر معقوله آنان خطّ نسخ و بطلان کشد طریق اطاعت نخواهند پیمود بلکه مماشات هم نخواهند نمود نغمه مخالفت ساز خواهند کرد، و آهنگ معارضت آغاز. اما در این ظهور اعظم به طوری که در کتب اخبار مصرّح است حضرت قائم موعود بایستی به وصف مظلومیت کبری قیام فرماید، فقها و ارباب تجبّر و کبریاء به مخالفتش پردازند و پیروانش مورد متاعب جسیمه و مصائب عظیمه قرار گیرند به نحوی که ارض از دماء مسفوک رنگین گردد و آه و این و ضجیح و حنین نساء و اطفالشان به اوج علیین رسد. حتی مضمون یک حدیث است که از فقهاء اسلام مصائب و متاعبی متوجّه قائم موعود گردد که به غایت اشدّ از بلایائی باشد که از طرف عبده اوئان و مرده شیطان بر وجود مبارک حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلّم وارد گشت، کتب عدیده بر ردّش نویسند و آیات قرآنیّه بر ضدّ آن نفس جلیل تفسیر و تأویل نمایند. [۳]

مرحوم مجلسی در بحار الانوار [ج ۵۲، ص ۱۹۰ - ۱۹۱] از حضرت خاتم الانبیاء روایت نموده که آن حضرت در وصف علما زمان قائم فرموده است: «فقهاء ذلک الزمان شرّ فقهاء تحت ظلّ السماء منهم خرجت الفتنة و الیهم تعود».

و در مقامی دیگر درباره فقهاء زمان آن منتظر کلّ امم چنین وارد گشته: فقهاءهم شرار خلق الله. به طوری که در کتب تواریخ مفصلاً مضبوط است حقاً فقهای اسلام بر طبق اخبار وارده در معاندت و مخالفت با قائم موعود و مظهر معبود چیزی فروگذار نکردند و در مکابره و مجادله از طواغیت عمالقه و جبابره فراعنه و مشرکین و جماعت وثنیه پای فراتر نهادند و از این دسته آنها که در اردکان قدم در عرصه عصیان و طغیان نهادند و در اطفاء انوار دین و ایذاء و آزار مؤمنین کوشش‌ها کردند و ما آنها را می‌شناسیم عبارت‌اند از:

شیخ علی مجتهد:

که شمه‌ای از قبائح اعمال وی و پدرش به نام میرزا ابوتراب در فصول سابقه مذکور گشت، به جهالت و شرارت موصوف و به عناد و لجاج معروف بوده و به علت همان رذالت و شرارت موفور که طبعش بدان مفلور بوده کراراً کتک خورده است. مثل آن که یک دفعه بدون هیچ موجبی به مرحوم محمدرضا خان که در محلّ صاحب مقام و مکانت و اغلب عنوان حکومت یا نیابت حکومت را داشته اهانت کرده کلمات رکیکه هم چنان که عادتش بود بر زبان راند و فرزند محمّد رضا خان به نام مرحوم عبدالحسین خان که شاهد واقعه بوده به ضرب لگد و شلاق سر و پهلوهای وی را رنجه داد. شیخ به جای آن که از این مجازات طریق انتباه پیش گیرد مرتکب عملی اشنع و افضح گشت و آن این که زوجه خود را متهم داشت، که با برادر خود روابط نامشروع دارد و در هر جا و هر مجلس بی‌پروا لسان به قرح و ذم احمد آقا دبیری اخّ الزّوجه خود می‌گشود. عاقبت مرحوم دبیری مصمّم بر تنبیه وی گردید و در منزل مرحوم ابوتراب بن حاج محمّد رضا سابق الذّکر غفلتاً بر وی دست یافته شدیداً مضروبش ساخت.

نوبتی هم زنی زیبا شکایت شوهر خود را که نسبت به او رفتاری غیر عادلانه داشت نزد وی برد و شیخ ضمن استماع اظهارات زن از زیر چادر به چشم و ابروی او نظر افکنده یک باره دین و دل بباخت و خود را برای فریفتن زن معصوم آماده ساخت. پس از وی بخواست که به خلوتی روند تا دور از قیل و قال و غوغا با هم ساعتی

بگذرانند و در آنجا گرهی از کارش بگشاید، زن بیچاره که به محضر قاضی برای تظلم و دادخواهی رفته بود خود را با غولی مواجه یافت که با اندیشهٔ شیطانی چنگال شهوت را تیز کرده تا پرده عصمتش را بدرد و آتیه‌اش را تباه و روزگارش را سیاه سازد. برای آن که خود را از دامی که در آن گرفتار آمده بود نجات بدهد بهانه‌ای آورد و به عذر آن که قاعده است شیخ قاضی را متقاعد ساخت و دیدار را به روز دیگر وعده داد و با این تدبیر از چنگ شیخ کبیر گریخت و ماجری را نزد شوهر خود افشاء کرد. بیچاره شوهر که از واقعه آگاه گشت، دانست که شیخ چشم طمع به ناموس وی دوخته و تا به مراد خود نرسد از پای نخواهد نشست و او را به مشکلاتی خواهد انداخت. برای آن که علاج واقعه را قبل از وقوع کرده باشد نزد میرزا حسن ضیائی پسر حاج ملا محمد ضیاءالعلماء که اکنون در قید حیات و شاهد قضیه است رفت و مطلب را با وی در میان نهاد و از او درخواست که وی را از دسائس شیخ محفوظ دارد. از آن طرف شیخ علی در روز دیگر که وعدهٔ وصال با آن زن نیکو جمال داشت لوازم سور و مهمانی برداشته به باغ خود که محلّ میعاد بود رفت و از صبح تا شام منتظر معشوقه خود نشست و آخر ناکام با خشم و غضب تام و تمام به خانه برگشت و برای استیصال زن بیچاره و به دام انداختن وی شکایتی جعل کرده علیه شوهر وی نزد حاکم بلد برد و بانفوذ شیخ شوهر آن زن مأخوذ و محبوس گشت.

ولی میرزا حسن ضیائی که بر حقیقت واقعه و مقاصد سوء شیخ واقف بود اقدام کرده او را از حبس نجات داد. اما شیخ علی که به پدر ضیائی خدمت‌ها کرده و به دستور وی در صدرآباد بلوا بر پا ساخته و خون جمعی از مؤمنین را ریخته بود، و تفصیل واقعه به جای خود مذکور خواهد شد، از اقدام ضیائی در استیصال شوهر آن زن خشمگین گردید و حقّ هم با وی بود. کسی که به امر پدرش چنگال خود را به خون جمعی از مؤمنین امر ذوالجلال آغشته کرده و در صدرآباد منشأ آن همه قساوت و رذالت شده بود هرگز توقع نداشت اگر روزی پای بند عشق مهوشی گردد و گرفتار خال و غنچ و دلال زنی نیکو جمال گردد ضیائی آن خدمت‌های گذشته‌اش را فراموش نموده به جای مساعدت جانب رقیبش گیرد و او را در راه وصل یار به سنگلاخ اندازد و هنگامی که در منزل حاجی ابوالقاسم عطار با ضیائی روبرو گردید چون او را مسئول شکست خود در عشق می‌دانست به مقتضای رذالتی که داشت نسبت به وی پرخاش کرده جنایاتی که به خاطر پدرش مرتکب شده بود برشمرد و کلمات ناهنجار نسبت به

ضیائی بر زبان راند. اطرافیان ضیائی آهنگ مضروب نمودن او را نمودند ولی ضیائی به پاس خدمات گذشته وی به پدرش در مقابل فحش‌ها و دشنام‌های شیخ سکوت اختیار نموده و یادی خود را هم از کتک زدن به وی باز داشت.

این قضیه را ضیائی و جمعی از اهالی اردکان به خوبی می‌دانند ممکن است از آنان استفسار نمود تا به یقین دانسته شود که آنچه نگارنده در این اوراق نوشته همه حقیقت است و عاری از شائبه غرض و شبهت و من از ذکر نام آن زن و شوهرش محض حفظ آبروی آنان خودداری نمودم.

و نیز همین شیخ قاضی که خود را مرجع انام و مروج شریعت اسلام می‌دانست موقعی که در قم طلبه بود و در مدرسه‌ای حجره داشت از حجره‌اش خم شراب بیرون آوردند و متولی مدرسه او را اخراج کرد. این عبد صدها داستان از فسق و فجور و رشوه خواری این شیخ را می‌داند ولی خامه و نامه را به ذکر آن ملوث نمی‌سازد و همین قدر هم که ذکر شد فقط از آن بابت بود که خوانندگان عزیز تا اندازه‌ای بر اوصاف این معاند امرالله آگاه گردند. [۴]

دیگر از کسانی که در ردیف دجاجلة قوم قرار دارد حاج ملام محمد ضیاء العلماء است که به خبث طینت و سوء سریرت اشتهاری تمام دارد و در فصول سابقه گوشه‌هایی از اقدامات و دسائس و تحریکات وی علیه اهل ایمان نموده شد و در فصول آتیه هم خواهیم دید که این شخص مفسد آتش چه فتنه‌ها می‌افروزد و چگونه پنجه‌های خود را به خون جمعی بیگناه می‌آلاید و از روی حسادت چه دودمان‌هایی را بر باد می‌دهد. این مرد نه فقط از باب سوء تفاهم و ریب و شبهت و یا جمودت قریحت که مخصوص بعضی از اصحاب فقاقت است به اهل ایمان کینه و عداوت داشت بلکه به مقتضای شراست طبیعت در هر موقع و مکان از ایجاد مزاحمت اگرچه دربارہ هم مسلکانش هم باشد اباء نداشت و قصه‌هایی چند نگارنده در این مورد دارد که جای ذکر آن در این اوراق نیست. اخیراً کارش به همدستی با یک عدّه دزد و قطاع الطریق کشید و با یکی از سردستگان سارقین به نام حسین خرائی دزد معروف شریک شد به این طریق که حسین خرائی در طرق و شوارع به غارت و چپاول قوافل می‌پرداخت و اشیاء و اموال مسروقه را در منزل ضیاء العلماء در برجی که به همین منظور ساخته و تاکنون هم هست پنهان می‌کرد و هر وقت دمش به تله می‌افتاد ضیاء العلماء با نفوذی که داشت وسائل رهایی و نجات او را فراهم می‌نمود. نوبتی مقداری اموال مسروقه در همان برج

منزل ضیاء العلماء مکشوف گردید ولی در اثر همان نفوذ ضیاء العلماء و مساعدت سایر متنفّذین موضوع ماستمالی شد. [۵]

از اشهر معاندین حاجی ملا علی اصغر مجد العلماء است که در فصل سابق قبايح اعمال وی مذکور آمد و در فصول آتیه هم به حیل و خدعه‌های وی درباره مؤمنین به امرالله آگاه خواهیم شد. این مرد چنان که سابقاً گفتیم چون بی‌اندازه متکبر و خودخواه و جاه طلب بود به جهت کسب نام و شهرت کتابی به نام هدیه المهدویّه در ردّ بر کتاب فرائد نوشته و در فصل لاحق ذیل عنوان «نظری به کتب ردیّه» به تفصیل درباره این کتاب و ارزش آن سخن خواهیم گفت. [۶]

یکی دیگر از اعداء امرالله حاجی سید اسمعیل است که آخوندی متعصب و فقیهی متصلب بوده و در تمسک به اوهام و خرافات چنان که عادت این قبیل قشرین است معروف بود، این مرد به نحوی که ذیل شرح حال استاد حسن مذکور آمد بدون آن که بر عقاید اهل بهاء آگاه باشد و حتی زحمت تصفح یک جزوه از آثار مؤلفه در این امر بدیع را به خود بدهد کتابی به نام ابطال مشحون از شبهات و تشکیکات بر ردّ امرالله نوشته است و مطالب مضحکه آن واقعاً خواندنی است و به قدر و قیمت این کتاب هم در فصل بعد پی خواهیم برد، ان شاء الله تعالی. [۷]

مجملاً ملا علی مجتهد [۸] خواهرزاده شیخ علی سابق الذکر و شیخ الاسلام بی‌سواد روضه خوان و برادرش شیخ حسن مجتهد [۹] که آخوندی مرتشی و بی‌دین بوده در ردیف دجاجله قوم قرار دارند و در این اوراق فضائح افعال و قبائح اعمال آنان در مواقع مناسبه ذکر شده و یا خواهد شد. به همین مقدار که در بیان احوال علماء سوء ذکر شد رعایه للاختصار قناعت می‌شود، اعاذنا الله من شرور انفسنا و السلام علی من اتبع الهدی و جانب الغی و الردی.

توضیحات مربوط به فصل هفتم

[۱] عبارت «العلماء السوء دجاجلة القوم» را حقیر در کتب احادیث اسلامی نظیر بحار الأنوار ندیده‌ام اما حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی در بهجت الصدور (ص ۱۳) نوشته اند که: «... از امام معصوم، امیرالمؤمنین، روح العالم فداه، است: "علماء السوء دجاجلة القوم"».

و در بحر العرفان حاجی میرزا محمد افشار (ص ۸۱) آمده است که:
 «... حضرت ختمی مآب علیه صلوات الله العزیز الوهاب فرمودند علماء السوء دجاجلة القوم...».

[۲] در این مقام به نام چند نفر از مخالفین و معارضین صدر اسلام اشاره شده است که درباره آنان نکاتی را به اختصار مرقوم می دارد:

- ابوالحکم شهرت عمرو ابن هشام ابن مغیره مخزومی است که از بزرگان قریش محسوب می شد و به سبب دشمنی با رسول الله مسلمین او را ابوجهل خواندند. او در جنگ بدر کشته شد.

- ولید ابن مغیره ابن عبدالله مخزومی از بزرگان قریش و از مخالفان رسول الله بود و در سال اول هجرت از دنیا رفت. خالد ابن ولید که از سرداران بزرگ اسلام محسوب می شود یکی از پسران او بود.

- ابولهب شهرت عبدالعزی است که از بزرگان قریش و پسر عبدالمطلب عموی رسول الله بود. ابولهب از دشمنان پیغمبر اسلام و مسلمین بود و چون صورتی قرمز رنگ داشت او را ابولهب می گفتند. او چند صباحی بعد از واقعه بدر از این عالم درگذشت.

- کعب ابن اشرف از شعرای یهودی عربستان و از مخالفان سرسخت رسول الله

بود و عاقبت در سال سوّم هجری به دست مسلمین به قتل رسید. برای ملاحظه شرح احوال او به قاموس ایقان (ج ۳، ص ۱۲۹۷-۱۳۰۰) مراجعه فرمائید.

• حیّ ابن اخطب نصری نیز از مخالفین سرسخت اسلام بود. او به وسیله مسلمانان اسیر شده و در سال پنجم هجری / ۶۲۶ م در جریان غزوه بنی قریظه به قتل رسید.

• نصر ابن حارث ابن علقمه از اشراف قریش و در جنگ بدر سردار سپاه مشرکین بود. او از مخالفان رسول الله و پسر خاله آن حضرت بود و در سال دوّم هجری وفات یافت. شرحی از احوال نصر ابن حارث در قاموس ایقان (ج ۴، ص ۱۵۹۰-۱۵۹۴) به طبع رسیده است.

حضرت عبدالبهاء درباره بعضی از نفوس فوق الذکر در رساله سیاسیّه (ص ۹۲) چنین می فرماید:

... در زمان سرّ وجود جمال موعود مؤید به مقام محمود حضرت رسول علیه السّلام ملاحظه نمائید. معترضین و محترزین معاندین و مکابرن علمای یهود و رهبان عنود و کهنه جهول حسود بودند مثل ابو عامر راهب و کعب بن اشرف و نصر بن حارث و عاص بن وائل و حیّ بن اخطب و امیّه بن هلال. این پیشوایان اُمت قیام برلعن و سبّ و قتل و ضرب آن آفتاب مشرق نبوت نمودند و چنان طغیان در اذیت شمع انجمن عالم انسان داشتند که « ما اوذی نبی بمثل ما اوذیت » فرمودند و لسان به شکوه گشودند...

و در یکی از الواح حضرت بهاء الله چنین مذکور است:

هذا کتاب نزل بالحقّ من سماء مشیّة الرّحمن علی اهل الأكوان لینقطعهم عما عندهم و یقرّبهم الی الرّضوان الذی فیهِ کشف سبحات الجلال عن وجه الجمال و ظهر الأمر بسلطان مبین و فیهِ نزل ما رقم فی لوح المحفوظ من قلم الله العزیز الحکیم طوی لمن سمع آیات الله و طهر قلبه عن اشارات المعرضین الذین اعترضوا علی الله بعد الذی اتی علی سحاب البیان بسلطان مبین.

ان یا احمد فاعلم بأنّ الله خلق کلّ نفس لعرافان مظهر نفسه و هذا لهوالمقصود فی کلّ الألواح و اذا ظهر کلّ اعرضوا الاّ من تمسّک بعروة الوثقی و انقطع عن المتوهّمین و اذکر حین الذی ظهر محمّد رسول الله عن افق الحجاز اعترض علیه العلماء و کفروا

بآیات الله المنزل العزیز العلیم و منهم ابن صوریاً الذی کان من اعلم علماء اليهود اعترض علیه و قال ما نزل الیک من آیه لتتبعک بها و عزته العلوم عن التوجه الی الله مالک يوم الدین و منهم ابو عامر الزاهد و كذلك حی بن اخطب و کعب ابن الأشرف و امثالهم کلهم اعترضوا علی محمد رسول الله و خاتم النبیین و کفروا بآیات الله و جاهدوا امره و حاربوا مع مظهر نفسه و جادلوا بما عندهم من وساوس الشیاطین و بهم اعترض الناس فی ذلك العصر و بعدوا عن شریعة القرب و بلغوا فی الأعراض الی مقام ارادوا سفک دمه بعد الذی جائهم ببرهان مبین...

[۳] جناب نواب زاده به احادیث مربوط به مصائب و متاعبی که بر قائم موعود وارد می شود اشاره نموده اند. برای ملاحظه این قبیل احادیث می توان به باب هفدهم کتاب غیبت نعمانی اثر ابن ابی زینب مراجعه نمود.

[۴] درباره شیخ علی مجتهد اردکانی در کتاب دانشنامه مشاهیر یزد (ج ۲، ص ۱۳۰۱) چنین آمده است.

«مجتهد اردکانی، علی

عالم دینی

تولد: ۱۲۵۵ ق

در گذشت: اردکان، ۱۳۳۷ ق

آقا شیخ علی مجتهد اردکانی فرزند احمد، و معروف به «حاجی آقا»، عالم دینی سده سیزدهم ق.، وی به زبان های عربی و عبری تسلط داشت و سال های بسیاری به تدریس و رسیدگی به امور مردم مشغول بود. مجتهد اردکانی عالمی قاطع صریح اللهجه و شجاع بود. نوشته اند که وی به همراه مردم در روز یکشنبه ۲ ربیع الثانی ۱۳۲۱ ق به صدر آباد اردکان رفت و هشت نفر از بهائیان را کشت. پس از این اقدام جلال الدوله، حاکم یزد، او را به مدت دو سال به بهاباد تبعید کرد. وی در آن جا نیز مرجع امور شرعی مردم بود.

و نیز ن ک به تاریخ اردکان (ج ۱، ص ۲۸۰-۲۸۲)

[۵] ملا محمد ضیاء العلماء و نیز ملقب به سلطان العلماء شرح احوالش در کتاب

دانشنامه مشاهیر یزد (ج ۱، ص ۷۵۸) به شرح ذیل مندرج است:

«سلطان العلماء، ملا محمد

عالم دینی

تولد: اردکان، ۱۲۸۰ ق

درگذشت: اردکان، ۱۳۳۶ ق

حاج ملا محمد، فرزند محمد حسین، و ملقب به «سلطان العلماء»، و مشهور به «سلطان بزرگ»، عالم دینی اواخر سده سیزدهم و اوایل سده چهاردهم ق. وی مقدمات علوم دینی را به مدت پنج سال در مدرسه علمیه اردکان فراگرفت. سپس برای ادامه تحصیل به اصفهان رفت و هفت سال از محضر استادان آن جا بهره برد. آنگاه به اردکان بازگشت و به ارشاد مردم پرداخت.

سلطان العلماء در زمان جلال الدوله (حک: ۱۳۲۱ ق) با وی به مخالفت برخاست و علیه فرقه بهائیت اقداماتی کرد که در پی آن مورد تعقیب مأموران حکومتی قرار گرفت وی پس از این واقعه به یاری گروهی از مخالفان حکومت مرکزی به طهران رفت و در مجلس عزاداری ابا عبدالله الحسین (ع) که در منزل آیت الله بهبهانی برگزار شده بود، به افشاگری جنایات جلال الدوله پرداخت و در نتیجه شاه ناگزیر شد که جلال الدوله را برکنار کند.

سلطان العلماء بر اثر بیماری وبا در اردکان درگذشت و در امامزاده سید محمد "هفتادر" اردکان به خاک سپرده شد. سپس پیکرش را به قم انتقال دادند.»
و نیز ن ک به تاریخ اردکان (ج ۱، ص ۲۶۰-۲۶۱)

[۶] درباره شیخ علی اصغر مجد العلماء در کتاب دانشنامه مشاهیر یزد (ج ۲، ص ۱۳۰۵) چنین آمده است:

«مجد العلماء یزدی اردکانی، علی اصغر

عالم دینی

درگذشت: ۱۲۴۵ ق

علی اصغر مجد العلمای یزدی اردکانی، فرزند رجبعلی، و از نوادگان ملا محمد اسماعیل، و ملقب به "مجد العلماء"، عالم دینی سده سیزدهم ق. وی علوم دینی را نزد

شیخ محمد رضا اردکانی فراگرفت. همچنین از محضر استادان اصفهان بهره برد و در علوم عقلی و نقلی مهارت یافت. کتاب هدایة المهدویة، در ردّ بهائیت تألیف اوست. وی از فعالان سیاسی عصر مشروطیت و از رؤسای واقعه بابی کشی در یزد، در زمان حکومت جلال الدوله، به شمار می‌رفت. همچنین از حامیان سید ابوالقاسم مازار بود که تلاش کرد حکم اعدام او به سبب قتل برادرش، محمد تقی مازار، اجرا نشود، اما تلاش او به نتیجه ای نرسید. اردکانی پس از وفات، در مزار «جوی هرهر» یزد به خاک سپرده شد. فرزندش، آیت الله شیخ محمود فرساد، از عالمان دینی یزد است.

درباره علمای اردکان در دوره ای که مورد مطالعه می‌باشد در کتاب تاریخ اردکان (ج ۲، ص ۵۳-۵۴) چنین آمده است:

«سلطان العلماء مشهور به سلطان بزرگ که از قدرتمندترین رجال اردکان در قرن اخیر بوده است وی دارای مزارع و قنوات و املاک بوده و از نظر سیاسی قدرت فراوانی داشته است و حتی حاکم یزد در برابرش تسلیم بوده است. دوم صدرالفضلا که بنا به نوشته آیتی در تاریخ یزد در صدر فضلا قرار داشته و از تجار بزرگ محسوب می‌گردیده و بسیار قدرتمند و با نفوذ بوده و سوم مجدالعلماء که یک چهره سیاسی مشهور بوده و بیشتر اوقات با مشیرالممالک یزدی حشر و نشر داشته و از نظر علمی بعضی او را در حدّ اجتهاد می‌دانسته و کتاب ارزشمند هدیه المهدویة از آثار اوست.»

[۷] درباره حاجی سید اسمعیل، صاحب کتاب ابطال در دائره المعارف تشیع (ج ۲، ص ۶۷) چنین مذکور است:

«اردکانی، سید اسماعیل (م ۱۳۱۷ ق) فرزند سید محمد حسینی یزدی، از علماء و مراجع تقلید شیعه. پس از تکمیل مدارج عالی اجتهاد از مراجع تقلید در اردکان شد. مبارزات سختی با شیخیه و بابیه داشت. از مؤلفات اوست: الأبطال (ردّ نصارا و بابیه و بهائیه به فارسی که به طبع رسیده است)، ذخیره المعاد فی ذکر مصائب سیدالشهداء و اهل بیته الأخیار الأطهار (چاپ ۱۳۲۰ ق)، مجالس الواعظین (فارسی، چاپ ۱۳۲۵ ق).»
و نیز ن ک به تاریخ اردکان (ج ۱، ص ۳۰۴-۳۰۶)

[۸] ملا علی مجتهد، آخوند ملا علی محقق اردکانی فرزند حاج ملا حسین بن حاج

ملاّ علی معروف به حاجی آخوند است. آخوند ملاّ علی سال ها در مدرسه علمیه اردکان به تدریس و تربیت طلاب مشغول بوده و اکثر علماء آن دوره اردکان از شاگردان وی محسوب می شده اند. آخوند ملاّ علی در اردکان وفات یافته است.

ن ک به تاریخ اردکان (ج ۱، ص ۲۸۵)

[۹] در نوشته یکی از بهائیان اردکان که به تاریخ رمضان سنه ۱۳۲۱ هـ ق/ نوامبر- دسامبر ۱۹۰۳ م مورّخ است و خطاب به شخصی به نام «آقای آقا میرزایوسف» به رشته تحریر درآمده درباره علمای اردکان و اقدام آنان برای قتل و نهب و غارت بهائیان اردکان مطالب جامعی مذکور شده که فقره ای از آن را ذیلاً نقل می نماید. چند صفحه از این نوشته در صفحات ۴۷-۵۵ کتاب تاریخ اردکان (ج ۱) به طبع رسیده و نسخه خطی آن نیز گراور شده است. مطالب مندرج در صدر نوشته مزبور به شرح ذیل است:

«... چندی قبل گفتگویی در خصوص شهدای اصفهان در میان مردم پیدا شده در تدارک فساد بودند که ناگاه خبر شهادت جناب حاجی میرزای حلبی ساز به اردکان رسید چند نفر طلاب نشسته مشورت کرده بودند من جمله شیخ حسن پسر حاجی شیخ رضا مجتهد که داماد شیخ علی می باشد و ملاّ علی نامی داماد شیخ علی و ملاّ عبدالخالق نامی و حاجی سید حسن پیش نماز پسر آقا سید علی پیشنماز با چند نفر دیگر قرار گذاشته بودند که عوام را تحریک کرده چند نفر از احبّاء را به درجه شهادت برسانند...».

فصل هشتم

نظری به کتب ردّیه

«کَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفَجَارِ لَفِي سَجِينٍ» [آیه ۷ سوره مطففین ۸۳]

از بدو طلوع نیر اعظم در فارس الی یومنا هذا که علما و فقها علی رغم همه اقدامات خود در اطفاء انوار الهیّه شاهد نفوذ سریع و روزافزون امرالله در انفس و آفاق بودند، می دیدند که اقدام ناصرالدین شاه در تجهیز سپاه با آن همه عدّت و عدّت و قیام رؤساء با آنگونه شدّت و حدّت کوچکترین اثری در جلوگیری از توسعه شریعت الهیّه نداشت، و قتل نفوس و هدم بیوت و نهب اموال و اسر اولاد و عیال چیزی از مجاهدت مؤمنین در اعلاء کلمه الله نکاست، لذا برای قلع شجره امرالله از در دیگر داخل شده با جعل اکاذیب و نشر مفتریات به تحدیش اذهان و تشویش افکار ساده دلان پرداختند: زمانی گفتند طایفه بهائیّه مکذّب انبیاء و منکر فضائل ائمه هدی می باشند. وقتی این نغمه سرودند که اهل بهاء پای بند به عصمت و عفت و تقوی نبوده از تجاوز به عرض و ناموس یکدیگر اباء ندارند، و در رئوس منابر از این قبیل مفتریات که تفوه بدان هم شرم آور است بر زبان راندند، «قاتلهم الله انّی یؤفکون». [آیه ۳۰ سوره توبه ۹]

چون جویندگان حقیقت اعتناء به این ترهات نکردند و این نعمات را از مفتریات و مجعولات شمردند و همان طور بلکه با شور و عشقی بیش از پیش در جستجوی مطلوب و مقصود خویش بودند اخیراً به جای حرکت لسان به جنبش بنان پرداختند و به تألیف کتب ردّیه همّت گماشتند. چه مقدار قلم و کاغذ و مرکّب ضایع کردند و چه اندازه

اوقات خود را بیهوده تلف نمودند تا اوراقی را به مزخرفات و خزعبلات انباشته و طبع و نشر نمودند و منظورشان در تمام این اقدامات و تحمّل آن همه زحمات و تبعات آن بود که در مردم تولید تنفّر و انزجار نسبت به امر الهی نمایند تا از معاشرت و مجالست با افراد اهل بهاء دوری نمایند و از فهم حقیقت و قبول شریعت محروم مانند.

یکی نوشت که اَمّت بهائیه از دواج با محارم خود از قبیل عمّه و خاله و حتّی خواهر و خواهرزاده را جایز می‌دانند، دیگری نگاشت که این طایفه با ماء النّطفه وضو می‌سازند، دیگر هیچ به قباحت و ردائت این مطلب توجّه نکرد. برخی به تأویلات رکیکه که از پاره‌ای آیات الهیه نمودند این فئه مظلومه را به استبداد طلبی و مخالفت با حرّیت قلم و عقیده متّهم داشتند، چنان که یکی از معرضین و مکذّبین که اوراقی را به سفسطه انباشته و بدان نام فلسفه داده، آن هم فلسفه نیکو، آیات مبارکه «أنا نرى بعض الناس ارادوا الحرّية و يفتخرون بها اولئك في جهل مبین. انّ الحرّية ينتهي عواقبها الى الفتنة التي لاتحمد ناراها كذلك يخبركم المحصى العليم. فاعلموا انّ مطالع الحرّية و مظاهرها هي الحيوان» [کتاب اقدس، فقره ۱۲۲-۱۲۳] را تا همین جا به طور ناقص ذکر کرده [فلسفه نیکو، ج ۴، ص ۱۱۸] با آن که خود مدّت‌ها مروج همین آیات بوده است. [۱]

او مثل رفیق دیگرش یعنی قطره منته آواره که نمک خورده و نمکدان شکست بعد هم نمکدان نویس شد [۲] در مقام مغلظه و خلط مبحث برآمده، می‌گوید این آیات مبارکات در «نکوهش مرام آزادی خواهان» است. حال آن که اگر بقیه آیات مسطوره ملاحظه گردد بالصّراحه معلوم می‌شود که منظور از حرّیت مذکور در آیات مرقومه تقدّم به آداب و اصول دینیّه و عدم خروج از ظلّ شریعت الهیه است و این معنی از تمّه آیه شریفه «فاعلموا انّ مطالع الحرّية و مظاهرها هي الحيوان» به دست می‌یاید، قوله تعالی: «... هي الحيوان و للانسان ينبغي ان يكون تحت سنن تحفظه عن جهل نفسه و ضرّ الماكرين. انّ الحرّية تخرج الانسان عن شئون الادب و الوقار و تجعله من الارذلين. فانظروا الخلق كالانعام لابلها من راع ليحفظها انّ هذا الحق يقين». [کتاب اقدس، فقره ۱۲۳-۱۲۴]

ناگفته پیدا است حرّیتی که نتیجه آن خروج انسان از شئون ادب و وقار و پشت پا زدن به سنن الهیه باشد به نحوی که او را در ردیف اراذل ناس قرار دهد در خور هر گونه نکوهش است و متمسک بدان مستحقّ ملامت و سرزنش و اگر در یک جامعه همه افراد آن از این حرّیت برخوردار گردند باید فاتحه آن جامعه را خواند. شارع مقدّس که پیش‌بینی می‌نموده روزی این آیات مبارکه مورد اعتراض معاندی چون

نیکوی بروجردی واقع خواهد گشت برای رفع هر گونه ابهام و دفع مغالطه و اوهام حرّیت عقیده و آزادی قلم را در ذیل آیات مذکوره تصدیق فرموده، بقوله عزّ شأنه:

«أنا نصدّقها فی بعض المقامات دون الآخر أنا کنا عالمین.» [کتاب اقدس، فقره

[۱۲۴]

و از امور مضحکه این که این شخص بزرگوار صاحب فلسفه به این بیان مبارک که می فرماید: «عاشروا مع الادیان کلّها بالرّوح و الرّیحان» [مجموعه ای از الواح، ص ۴۹ و فقره ۱۴۴ در کتاب اقدس] اعتراض لغوی کرده و می گوید روح عبارت از چیزی است که در مقابل جسم قرار دارد و به فارسی آن را جان و روان گوئیم و ریحان هم یک نوع سبزی است که آن را می خوریم. بنابراین چگونه می شود گفت که با روان و سبزی خوردن با پیروان ادیان معاشرت نمائید. هر کس باور ندارد به کتاب فلسفه نیکو که در چهار جلد منتشر شده مراجعه نماید تا این اعتراض و امثال آن را مشاهده نماید. [۳]

همین قدر در اینجا عرض می نماید که نیکو و امثال او وقتی از دیانت الهیه که مدّت ها خود ظاهراً در سلک مؤمنین بدان بوده و در راه ترویج مبادی و تعلیم آن قلماً و قدماً کوشش داشته اند، اعراض نمایند تردیدی ندارد که دیگر به اصول هیچ یک از دیانات الهیه اعتنائی نخواهند نمود و یک سر به همان حفرة حرّیتی که حقّ جلّ جلاله در آیات سابقه از تمسّک بدان نهی فرموده سقوط و هبوط خواهند نمود، و اگر تظاهر به متابعت از دین و مذهبی می نمایند محض تزویر و ریا است و الاً چگونه می شود نفسی مدّت ها در اطراف یک جمله ای مدیحه سرائی نماید و برای تبلیغ آن به دیگران طیّ سهل و جبل کند، بعد یک دفعه از نظر خود عدول کرده با آن شیوه مضحک و رسوا بدان جمله اعتراض و حتّی ایراد لغوی وارد سازد. اگر نیکو همان طور که تظاهر می نمود به اسلام عود کرده بود لاقلاًّ گاهگاهی قرآن مجید را تلاوت می کرد و این آیه مبارکه را در آن کتاب حمید زیارت می نمود که می فرماید، قوله تعالی «فأما ان کان من المقربین. فروح و ریحان و جنة نعیم». [آیه ۸۸ و ۸۹ سوره واقعه ۵۶]

آن وقت کلمه روح را غلط تلفظ نمی کرد و آن را با کلمه روح به ضمّ اوّل اشتباه نمی نمود و لسان به اعتراض نمی گشود.

یاد دارم وقتی یک نفر طلبه بر سیبل استهزاء و طعنه به نگارنده گفت که آواره که روزی از دعاة فرقه بهائیّه بوده و بعد به دامن اسلام برگشته در کتاب کشف الحیل نوشته تمام مبلغین بهائی که جمع شده اند نتوانسته اند جواب هیچ یک از مطالب وی را بدهند.

گفتم اولاً این مرد در سه جلد کتاب خود جز فحش و دشنام و کلمات رکیکه و عبارات قبیحه چیزی نوشته که قابل بحث و مذاکره باشد. ثانیاً آنچه ادعا کرده که عده‌ای از مبلغین برای نوشتن جواب به مطالب کتاب وی جمع شده‌اند مانند سایر منحولات و معجولات وی بوده و دروغ و افتراء است. چه همانطور که عرض کردم فحش و دشنام جواب ندارد. اما جنابعالی که سه جلد کتاب کشف الحیل مطالعه نموده‌اید، بفرمائید چه مطلبی نوشته که ما اهل بهاء از جواب آن عاجزیم؟ گفت شما بهائیان با آب و تاب به یک عبارت مذکور در کتاب فتوحات مکّیه شیخ محی الدین عربی استدلال می‌نمائید و آن عبارت این است: «و یقتلون کلّهم الاّ واحداً منهم فی مرج عکا فی المائدة الالهیه الّتی جعلها الله مائدةً لسباع الطیر و الهوام». و حال آن که به موجب آنچه آواره نوشته [کشف الحیل، ج ۲، ص ۲۳۸ - ۲۳۹] این عبارت ربطی به ظهور جدید ندارد بلکه مخبر است به حوادث جنگ‌های صلیبی که مرکز آن فلسطین و نواحی اطراف عکا بوده است و در ضمن آن محاربات گروه کثیری از مجاهدین اسلام شربت شهادت نوشیدند و ابدان طیبه آنان طعمه سباع طیور و هوام گردید. [۴]

گفتم جنابعالی آیا کتاب فتوحات را ملاحظه فرموده‌اید؟ جواب نفی داد. گفتم به همین دلیل است که اباطیل آواره را باور نموده‌اید. یا سیدی این جمله که از کتاب فتوحات نقل گردیده ذیل حدیث طویل الذیلی است که در باب ۳۶۶ کتاب مذکور ذکر شده به این عبارت: «الباب السّادس و السّتون و ثلاثمة فی معرفة و زراء المهدی». پس مطلبی که درباره معرفت وزراء مهدی موعود است چطور می‌توان آن را به منازعات صلیبی مربوط نمود. و این جمله بالصّراحه مخبر است از ورود جمال اقدس ابھی عزّ اسمه الاعلی به ارض مقدّس عکا و توجّه قاطبه ملل مختلفه به آن مدینه نورا. سید طلبه که این جواب مقنع را شنید در بحر تفکر غوطه‌ور گردید و مسلماً با خود می‌گفت پس چطور آواره در کتاب خود اظهار کرده که تمام مطالبش عین صواب است، و جمیع آنچه گفته بلاجواب. و من او را به همان حال بهت و تحیر گذاشته و رفتم.

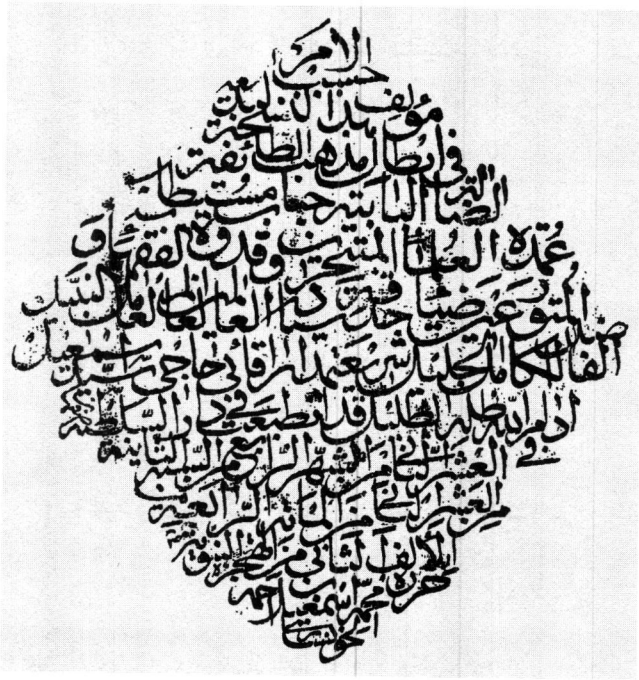
مجملاً اگر کسی نظری به کتب ردیه و رسائل سجّینه بیفکند می‌بیند که اکثر بل عموم معترضین و منتقدین اطلاع کامل از امرالله نداشته و زحمت مطالعه آثار و الواح الهیه را بر خود ننهاده‌اند. فقط آنچه به طور ناقص از دیگران شنیده‌اند و یا آنچه را که ارباب غرض و افتراء به این شریعت غراً نسبت داده‌اند گرفته و با وقاحت و شناعت در مقام تخطئه و تنقید آن برآمده‌اند.

مجملاً از مطلب که بیان تاریخ اردکان است خیلی دور افتادیم، اینک به موضوع برگردیم. معروضین اردکان در این عرصه یعنی تألیف کتب ردّیه نیز گام نهادند و ما ذیلاً به ذکر دو کتاب ردّیه که ساخته و پرداخته دو نفر از فقها اردکان است می‌پردازیم و قدر و قیمت هر یک را به نحو اجمال بیان می‌نمائیم.

حاجی سید اسمعیل و کتاب ابطال:

در فصول سابقه ضمن ذکر احوال استاد حسن اشاره شد به این که بین وی و حاجی سید اسمعیل از آخوندهای قشری اردکان من غیر مستقیم مباحثاتی شده است و گفتیم با آن که استاد حسن شخص عامی بی‌سوادی بیش نبوده معذکک با همان اطلاعات وسیع‌ای که از کتب و الواح الهیه و صحف سماویّه کسب نموده بوده هنگام مباحثه و مناظره با فقهاء مغرور با نیروی ایمان تفوق می‌یافته و من جمله در مباحثاتی که بین وی و حاجی سید اسمعیل انجام گرفته او را ملزم و مفحم ساخته است. حاجی سید اسمعیل که در ضمن این مباحثات فی‌الجمله بر عقاید اهل بهاء آگاه شده و ضمناً با چند جمله از آیات الهیه‌ آشنائی پیدا کرده بوده به تصوّر آن که معارف اهل بهاء منحصر به همان سخنان استاد حسن است و آثار الهیه هم در این امر اعظم به همان چند جمله مقصور است با جمودت قریحت و شراست طویّت که مقتضای طبع اصحاب فقاقت است به منظور کسب نام و شهرت اورا قی گرد آورده و به تلفیق یک مشت اعتراضات سخیفه و انتقادات ضعیفه پرداخته و نام آن را کتاب ابطال نهاده است که واقعاً دیدنی و خواندنی است. [۵]

گویند وقتی کتاب وی را بعد از آن که طبع و نشر گردید نزد محمّد اردکانی معروف به آقا که گفتیم سرّاً به امر بدیع ایمان داشته بردند گفته بوده: «حاجی سید اسمعیل بسیار کتاب خوبی در اثبات امر بهائیت نوشته است. چه این کتاب در حقیقت استدلالیه است نه ردّیه». زیرا در آن کتاب احادیثی که در کتاب مستطاب ایقان بدان استشهاد شده و وجوه استدلال به آن مبسوطاً ذکر گردیده من جمله حدیث معروف به لوح فاطمه سلام الله علیها را ذکر می‌نماید و مصداق آن را بر پیروان حضرت اعلیٰ تطبیق می‌کند. [۶] بعد در مقام ردّ می‌گوید در حدیث است که این مصائب و بلایا بر اصحاب قائم موعود وارد می‌شود دیگر ذکری از آن نشده که هر کس ادعای قائمیت نماید و بر اصحابش این بلایا وارد شود در ادعای خود صادق است.



صفحه عنوان کتاب ابطال

مجملاً از مطالعه کتاب ابطال کاملاً مستفاد می‌شود که نویسنده آن بر معتقدات اهل بهاء کمترین اطلاعی نداشته و کتب مقدّسه و آثار و الواح الهیه را زیارت ننموده بوده است. مختصر اطلاعی را هم که در ضمن مباحثه با استاد حسن کسب نموده با تصوّرات و اوهامات شخصی خود آلوده کرده است. مثلاً تصوّر کرده که معتقد اهل بهاء آن است که روح حضرت محمد بن حسن العسکری در کالبد حضرت نقطه اولی و روح حضرت حسین بن علی علیهما السّلام در کالبد حضرت جمال اقدس ابهی عزّ اسمه الاعلی حلّول نموده است. با این تصوّر باطل اهل بهاء را قائل به تناسخ دانسته و آن وقت قسمت اعظم کتاب خود را به تعریف تناسخ و اقسام آن انباشته است و در بطلان آن خود را گرفتار تکلفاتی ساخته و عاقبت هم کمیت بیانش در این موضوع لنگ گشته و عرصه کلام با آن همه فسحت بر وی تنگ.

و اینک چند جمله از کتاب مذکور محض نمونه ذکر می‌شود:

در اواسط کتابش در مقام انکار مدّعی اهل بهاء که می‌گویند قائم موعود به موجب نصوص صریحه قرآنیّه و احادیث و اخبار اسلامیّه دارای مقام اصالت و شارعیّت است نه صاحب عنوان نیابت و وصایت و شرعی جدید تأسیس فرموده و کتابی جدید می‌آورد، می‌نویسد قوله: «ولکن در زمان حضرت مهدی آل محمد ص که زمان بروز و ظهور نور است پاره‌ای از احکام که آن زمان، زمان اقتضاء آن است بیان می‌فرماید.» الی قوله: «پس آنچه را که آن حضرت اظهار نماید از احکام که بنظر مردم عجیب و غریب و جدید و متجدّد نماید همان احکام عتیقه حضرت ربّ العالمین است که به سوی رسول امین خود فرستاده است و لکن زمان عمل به آنها را زمان ظهور دولت حقّه آل محمد قرار داده است. پس احکام جدیدّه صادره از آن حضرت احکام جدیدالابراز است نه جدید الصدور.» انتهى

ما چون در بند لفظ نیستیم در اینجا با حاجی سیّد اسمعیل مامشات می‌کنیم و می‌گوئیم عقیده وی در این که احکام نازله بر قائم موعود جدیدالابراز است صحیح است، چه فرقی دارد خواه این احکام و تعالیم جدیدالابراز باشد خواه جدید الصدور در هر حال جدید است و به مقتضای زمان صدور و بروز یافته است و مسلم است که قبل از ظهور آن وجود مسعود و طلعت معبود کسی آن تعالیم و احکام را ابراز نداشته است. در این صورت باید از ایشان سؤال کرد به کدام دلیل بر حجّت موعود نسبت به انزال احکام جدیدّه اعتراض نموده‌اند؟ آیا در کیفیّت و ماهیّت آن احکام تحقیق و

تعمیق نموده و دریافته بوده‌اند که آن احکام جدید الصدور است و از این جهت در مقام ردّ و انکار آن برآمده‌اند؟ خوب بود ملاک و مأخذ این تشخیص و تمییز را بیان می‌کردند تا ما هم مطلع می‌شدیم. پیش کشیدن این گونه الفاظ و عناوین برای احکام صادره از قائم موعود بهانه و دست آویز برای مجادله و مناقشه با آن وجود مسعود است و الاً شایسته بود حداقل از مناظر خود (جناب استاد حسن) سؤال می‌کردند که آن احکام نازله در کتاب مستطاب بیان جدید الصدور است یا جدید الابراز تا رفع شبهه از ایشان می‌شد و در ضلالت باقی نمی‌ماندند.

اغرب از کلّ بیانات صاحب کتاب ابطال توجیهاتی است که از لفظ جدید مذکور در حدیث یقوم القائم بامر جدید و کتاب جدید و قضاء جدید علی العرب شدید نموده، قوله: «در لسان عرب اطلاق جدید بر چیزی که از انتفاع بیفتد یا صورتش تغییر داده شود یا عمل به آن متروک شود و باز از تازه منتفع به شود یا مصور به صورت اولی یا معمول به شود متداول است.» الی آخر بیاناته. [۷]

ولی در جواب استدلال استاد حسن به فقره زیارت که می‌فرماید: «السلام علی الحقّ الجدید» دچار تحیر گردیده که چگونه آن توجیهات را درباره حقّ جدید هم راست آورد، زیرا نمی‌تواند بگوید که قائم موعود هم چون در زمان غیبت از حیث انتفاع می‌افتد و یا صورتش تغییر داده می‌شود و یا از کار می‌افتد و هنگام ظهور از نو منتفع به می‌شود یا به صورت اولیه خود در می‌آید و یا مجدد به کار می‌افتد از این جهت لفظ جدید بر آن اطلاق شده است. ولی از صاحب کتاب ابطال چه بعید که توجیهی مضحک‌تر از آنچه گذشت از حقّ جدید بنماید چنان که نموده و گفته است، قوله: «این وجود مسعود چون مدّت مدید از انظار خلق مستور خواهد بود پس از ظهور و بروز جدید و تازه است.»

صاحب کتاب ابطال در آخر کتاب در مقام ایراد نحوی و صرفی بر آیات الهیه برآمده است و چند فقره ایراد وی محض نمونه ذیلاً نقل می‌گردد و برای رفع شبهه جواب آن نیز بر سبیل اجمال ذکر می‌شود:

قوله: «بدان که آنچه در عربیت معتبر است در نزد اهل لسان فضلاً عن الفصحاء و البلغاء هیچ یک در مفردات و مرکبات کلام این مرد ملاحظه نشده مثل این که در مقام تحذیر از فعلی که باید آن فعل را مثبت بیاورد در تمام گفتگوهایش منفی آورده یکجا می‌گوید ایاکم أن لاتظلموا علی أحد قدر خردل.»

جواب:

قبلاً متذکر می‌گردد که در جمیع ازمنه ارباب عناد و لجاج حین استماع آیات الهیه و کلمات ربّانیه لب به اعتراض و احتجاج گشوده نغمه شوم ایراد و انتقاد سروده‌اند. چنان که بعد از طلوع سید بطحاء علیه آلاف التّحیة و البهاء مشرکین عرب حین اصغاء آیات قرآنیّه در مقام مکابره و مناقشه برآمده گاهی به گفتن «ان هذا الاّساطیر الاولین» [آیه ۲۵ سوره انعام ۶] جسارت می‌ورزیدند و زمانی جملاتی از قبیل «لو نشاء لقلنا مثل هذا» [آیه ۳۱ سوره انفال ۸] و یا «سا نزل مثل ما انزل الله» [آیه ۹۳ سوره انعام ۶] بر لسان می‌راندند.

در این اواخر هم گروهی از عالمین به لغت عربیه و مطلعین به فنون ادبیّه در مقام ذکر هفوات و غلطات آیات قرآنیّه برآمده و کتبی در این مورد مطبوع و منتشر داشته‌اند، مثل هاشم شامی نصرانی که در تذییل کتاب مقاله فی الاسلام بر قرآن مجید چه از لحاظ قصص و حکایات تاریخیّه و چه از نظر قواعد و قوانین صرفیه و نحویه ایراداتی نموده است. [۸] اگر صاحب کتاب ابطال هم بر نهج مکذّبین سابقین بر کلام من خضعت له اعناق الفصحاء و البلغاء انتقاد نماید و به وهم گمراه خود در مقام ذکر غلطات آن برآید جای تعجّب و شگفتی نخواهد بود. همیشه منکرین و مکذّبین در ردّ انبیاء و مرسلین به یک جبل متمسّک و به یک لحن مترنّم بوده‌اند.

عبارتی که صاحب کتاب ابطال در کتاب خود در مقدمه اعتراض بر آیات الهیه مذکور داشته و در این کتاب مسطور گشت به عینها همان است که هاشم شامی در تذییل «صفحه ۷۲» نوشته است. اعتراضات آن منکر مجادل هم به این عبارت شروع می‌شود: ثمّ انّ للفصاحة فی العربیّة قواعد و اصولاً و ضوعها هم انفسهم وعدّوا فی جملتها سلامة الکلام من ضعف التّالیف و من الغرابه و التّنافر و مخالفة القیاس و ستری انّ فی القرآن من ذلك ما یخالف قواعدهم الی آخر اقواله السّخیفه.

ملاحظه می‌فرمائید نغمه شوم اعتراض به یک لحن از حلقوم این دو معاند مکابر بیرون آمده، منتهی یکی به فارسی شیرین زبانی نموده و دیگری به زبان عربی نغمه سرائی فرموده، مسلّم است که تراوشات ادمغه مغشوشه همان اعتراضات مخدوشه است که به شمه‌ای از آن آگاه خواهیم شد.

اما جواب بر ایراد صاحب کتاب ابطال این است: این که مذکور داشته (در مقام

تحدیر از فعلی که باید آن فعل را مثبت بیاورد در تمام گفتگوهایش منفی آورده) سابقاً معروض گردید که این آخوند الواح الهیه را مطالعه ننموده بلکه فقط با چند جمله از آیات مقدسه در ضمن مباحثه با استاد حسن آشنائی یافته است با این وصف در ضمن عبارتی که مذکور آمد ادعا کرده که تمام کتب و الواح مبارکه را زیارت نموده است، چه می گوید (... در تمام گفتگوهایش منفی آورده) و این ادعائی است دروغ زیرا در آیات نازله از قلم اعلی هزاران آیه موجود است که به دنبال کلمه ایّاک یا ایّاکم فعل مثبت آورده شده است. برای آن که قارئین عظام به دروغ پردازی معرضین عن الله کاملاً وقوف یابند تیمناً و تبرّکاً چند فقره از آیات مبارکه را مذکور می دارد تا نفعات معطره این آیات مقدسه که متضمّن حقایق بدیعه و معانی لطیفه است ارواح و قلوب را به انتعاش و انجذاب آورد. در یکی از الواح این آیات مبارکه نازل گردیده است: «... یا ایّها المقبل اسمع النداء انه ارتفع فی سجن عکاء و یدع العباد الی الله مالک الایجاد تفکر فیما ظهر لتری ما لارات عین الابداع ان ربک هو العزیز الفضال. ایّاک ان یمنعک ما فی العالم عن مالک القدم دع الظنون و مظاهرها والاوهام و مشارقها مقبلاً الی الله مالک المبدء و المآب...» [دریای دانش، ص ۱۰۷]

و منها ما نزلت فی لوح آخر، قوله عز اسمه: «... ایّاک ان تحزنک الدنیا و شؤناتها دعها مقبلاً الی ما امرت به من لدن علیم خبیر...» [آثار قلم اعلی، ج ۵، ص ۶۸]
و منها ما نزلت فی کتابه الاقدس، قوله جلّ ذکره: «ایّاکم ان توقّفوا فی هذا الامر الذی به ظهرت سلطنة الله و اقتداره اسرعوا الیه بوجه بیضاء هذا دین الله من قبل و من بعد من اراد فلیقبل و من لم یرد فانّ الله لغنی عن العالمین...».

الی قوله تعالی: «... ایّاکم ان تختلفوا فیه کونوا کالجبال الرّواسخ فی امر ربکم العزیز الودود». [کتاب اقدس، فقره ۱۸۲ - ۱۸۳]

و منها ما نزلت ایضاً فی کتابه الاقدس، قوله جلّت عظمته: «یا معشر العلماء ایّاکم ان تكونوا سبب الاختلاف فی الاطراف کما کنتم علّة الاعراض فی اول الامر اجمعوا الناس علی هذه الکلمة الّتی بها صاحت الحصاة الملک لله مطلع الآیات کذلک یعظّمک الله فضلاً من عنده انه لهو الغفور الکریم». [کتاب اقدس، فقره ۱۶۹]

و منها ما نزلت ایضاً مخاطباً للعلماء فی کتابه الاقدس: «ایّاکم ان تحجّبوا الناس بحجاب آخر کسروا سلاسل الاوهام باسم مالک الانام و لاتکونن من الخادعین». [کتاب اقدس، فقره ۱۶۵]

و ایضاً قال جلّ کبريائه في كتابه الاقدس: «ياکم ان تدخلوا بيتاً عند فقدان صاحبه الا بعد اذنه تمسکوا بالمعروف فيکلّ الاحوال و لا تكونن من الغافلين». [کتاب اقدس، فقره ۱۴۵]

و منها ما نزل ايضاً في كتاب الاقدس، قوله تعالى: «يا اهل البهاء تمسکوا بحبل العبودية لله الحق بها تظهر مقاماتکم و تثبت اسمائکم و ترتفع مراتبکم و اذکارکم في لوح حفيظ. اياکم ان يمنعکم من على الارض عن هذا المقام العزيز الرفيع». [کتاب اقدس، فقره ۱۲۰]

و هرگاه این عبد بخواهد جميع آیات مبارکه ای را که در آنها بعد از کلمه «ایاکم» فعل مثبت آورده شده بیان نماید باید چند مجلد بزرگ بر این کتاب اضافه کند و همین مقدار که ذکر شد برای اثبات خدعه و دروغ و فساد مدّعی حاجی سید اسمعیل کافی است. منظور نگارنده آن بود که بر خوانندگان گرامی کاملاً مکشوف شود که در این ظهور اعظم معرضین در مقام افتراء و بهتان از منکرین گذشته پافراتر نهاده اند و بدون زیارت آیات مبارکه الهیه و مطالعه کتب مقدّسه ربّانیه به اعتراض و ایراد سخن رانده اند.

مجملاً بر ارباب علم و ادب و عالمین به دقایق لسان عرب روشن است که ایراد وارده بر آیه مذکوره بی مورد است زیرا قطع نظر از آن که آوردن لاء زائده در کلام بلغاء و فصحاء عرب شایع و متداول است، در قرآن مجید هم در پاره مواضع که مقام مقتضی اتیان فعل مثبت است فعل منفی آورده شده است، کفوله تعالی فی سورة طه «يا هرون ما منعک اذ رأيتهم ضلّوا الا تتبعن». [آیه ۹۲ - ۹۳]

مرحوم فیض در تفسیر صافی [جلد ۳، ص ۳۱۷] در ذیل این آیه شریفه می فرماید: «و لا مزیدة کما فی قوله ما منعک الا تسجد».

و در تفسیر مجمع البیان [ج ۷، ص ۲۵] هم ذکر گردیده که: «الازائدة کما فی قوله ما منعک أن لا تسجد».

و نیز در سورة الحديد می فرماید قوله تبارک و تعالی:

«يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و آمنوا برسوله يؤتکم کفلين من رحمته و يجعل لکم نوراً تمشون به و يغفر لکم و الله غفور رحيم لئلا يعلم اهل الكتاب الا يقدرّون علی شیء». [آیه ۲۸ - ۲۹ سورة حديد ۵۷]

در مجمع البیان [ج ۹، ص ۲۴۲] مذکور است که: «و لا فی لئلا يعلم زائده».

از اتفاقات عجیبه آن که این آیه به علت آوردن لاء زایده در کلمه لثلاً مورد اعتراض هاشم شامی قرار گرفته و به عینه همان نغمه‌ای را که حاجی سید اسمعیل در انتقاد بر آیه مذکوره به سبب آوردن لاء زایده در لاتظلموا سروده از حلقوم هاشم شامی در مقام ایراد بر این آیه شریفه قرآنیّه به همان سبب آوردن لاء زایده در کلمه لثلاً بیرون آمده. انتقاد سید اسمعیل اردکانی را ملاحظه فرمودید. حال نظری هم به ایراد هاشم شامی نصرانی بفرما تا سرّ قول حضرت خاتم انبیاء علیه التحیّة و الثناء که می‌فرماید لتسلکن سنن من قبلکم شبراً فشرراً و ذراعاً و ذراعاً را به کمال وضوح دریابی. [۹] هاشم شامی هم در تذییل ذیل این آیه قرآنیّه می‌گوید: «فلا فی قوله لثلاً و الاصل لان لا زائده لانّ المفسرین یزعمون انه اراد ان یقول لیعلم اهل الكتاب الخ الا ان هذه الزیادة عکست معنی الکلام و حالته الی ضدّ مراد قائله». [مقاله فی الاسلام، ص ۸۰]

و نیز این مکابر مجادل یعنی صاحب کتاب ابطال بر آیه مبارکه «أنا وجدناه علی قدرة عظیم» [آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۱۵۰] ایراد نموده که عظیم را که صفت قدرت است و باید در تأنیث با موصوف داشته باشد مذکر آورده است. جواب این است که اگر مورد منتقد قسمتی از اوقات خود را که همه در جمع زخارف فانیّه صرف می‌شده مصروف کسب معارف ربّانیّه می‌کرد و گاهگاهی آیات قرآنیّه را تلاوت می‌نمود لب به امثال این گونه اعتراضات بارده و ایرادات غیر وارده نمی‌گشود. آن هم بر کلام نفس مقدّسی که فصحاء و بلغاء زمان حضرتش را به کعبه الفصحاء توصیف نموده‌اند.^۱

اگر از قرآن مجید بعید العهد نبود لابد این آیه مبارکه: «هو الذی ارسل الرّیاح بشراً بین یدی رحمته وانزلنا من السّماء ماءً طهوراً لنحیی به بلدةً میتاً...» [آیه ۴۸ - ۴۹ سوره فرقان ۲۵] را در آن کتاب حمید زیارت کرده و دیده بود که میتاً که صفت بلدة است و باید در تأنیث با موصوف مطابقه داشته باشد مذکر آورده شده است، و آن وقت لب به اعتراض نمی‌گشود. مرحوم ابوعلی طبرسی مفسّر شهیر در مجمع البیان [ج ۷، ص ۱۷۳] در توجیه این آیه شریفه می‌گوید: «لنحیی به بلدةً میتاً قدمات بالجذب و اراد بالبلدة البلد و المکان فلذلک قال میتاً بالتذکیر...».

۱) امین زیدان از فصحای امت نصاری هنگام افول شمس جمال اقدس ابهی قصیده‌ای غرّاب به مناسبت آن رزیه کبری و مصیبت عظمی سروده و یک بیت آن قصیده این است:

غاب من کان للنبوة اهلاً
غاب من کان کعبه الفصحاء

[ایام تسعه، صفحه ۴۲۰]

حاصل مقصود این است که می‌گوید حقّ متعال در آیه مبارکه بلده فرموده ولی قصد و اراده بلد و مکان بوده و لذا میّتاً مذکر آورده شده است.

و همچنین در آیه مبارکه «و ازلفت الجنة للمتقين غیربعید». [آیه ۳۱ سوره ق ۵۰] کلمه بعید که صفت جنّه است بر خلاف ما هوالمقرّر عند النّحویین مذکر آورده شده است. صاحب کتاب تفسیر منهج الصادقین در ذیل این آیه توجیهاتی می‌نماید و می‌گوید تذکیر بعید بنا بر حذف موصوف است. تقدیر آن که شیئاً غیر بعید یعنی بهشت چیزی باشد که دور نباشد یا بنا بر تأویل جنّه به بستان یا بجهه آن که بعید بر وزن مصدر فعل است و در مصدر تذکیر و تأنیث مساوی است. [منهج الصادقین، ج ۹، ص ۲۲] تمام این توجیها را به عینها می‌توان بر آیه شریفه مورد ایراد صاحب کتاب ابطال نمود و گفت مثلاً قال: قدرة و اراد بها الاقتدار و هو الافتعال من القدرة و اعّمّ منها. یا به شیوه توجیه صاحب کتاب منهج الصادقین گفت تذکیر عظیم بنا بر تأویل قدرت به اقتدار است یا به جهت آن که عظیم مصدر بر وزن فعل است و در مصدر تذکیر و تأنیث مساوی است و یا تذکیر عظیم بنا بر حذف موصوف است و التّقدیر انا وجدنا علی قدرة وهی مقام عظیم.

نمی‌دانم این مرد که خود را از علماء اسلام می‌شمرده آیا هیچ وقت این آیه مبارکه را در قرآن مجید تلاوت نکرده که می‌فرماید: «تنزع النّاس کانهم اعجاز نخل منقعر». [آیه ۲۰ سوره قمر ۵۴] و در آن منقعر که صفت نخل است و علی القاعدة بایستی مؤنث باشد مذکر آورده شده است چنان که در آیه دیگر می‌فرماید: «اعجاز نخل خاویة». [آیه ۷ سوره حاقه ۶۹]

اعتراض دیگر بر آیات الهیه اتیان «أن» زایده در بعض مواضع آن است. جواب آن این است که در قرآن مجید هم در بعضی مواضع آن زایده آورده شده است چنان که در سوره عنکبوت [آیه ۳۳] می‌فرماید: «و لَمَّا ان جئت رسلنا لو طأ سىء بهم».

در مجمع البیان [ج ۸، ص ۲۸۱] ذیل این آیه مبارکه می‌فرماید: «ان هذه مزیدة». تا اینجا خوانندگان عزیز ملاحظه فرمودند که اعتراضات صاحب کتاب ابطال بر آیات منزله از قلم اعلی نتیجه عدم مراجعه وی به قرآن مجید و کتب تفاسیر است. و نیز این مکابر مجادل بر آیه شریفه: «قل و لاتخف من الذّینهم غفلوا ان ربک یؤید من یشاء و انه علی کلّ شیء قدیراً» ایراد نموده که کلمه قدیر به جای رفع چرا منصوب آورده شده است؟ جواب این که ابدأ تصوّر غلط در این کلام معجز نظام نمی‌رود.

اولاً این عبد عین این آیه شریفه را در آثار الهیه زیارت ننموده‌ام که بدانم قبل از حرف علی فعل کان می‌باشد یا خیر؟ بر فرض که نباشد نصب قدیراً به جهت آن است که خبر کان مقدر می‌باشد و التقدیر انه کان علی کل شیء قدیراً. [۱۰] تقدیر گرفتن فعل در کلام بلغاء و فصحاء عرب شایع و متداول است و در قرآن مجید هم نظایر و اشباه آن زیاد است و در کتب تفاسیر این مطلب در مواضع متعدده مذکور است. در قرآن مجید در سوره احزاب [آیه ۱۰] می‌فرماید: «و تظنون بالله الظنون» و حال آن که بایستی الظنون باشد. صاحب کتاب تفسیر منهج الصادقین در توجیه آن می‌گوید: «... و بدان که الف لام الظنون زایده است از برای تشبیه فواصل بقوافی و از این قبیل است الرسول و السبیل». [منهج الصادقین، ج ۷، ص ۲۹۱]

مرحوم فیض رحمة الله علیه در تفسیر صافی ذیل این آیه شریفه می‌فرماید: «و قری بحذف الألف فی الوصل» [تفسیر صافی، ج ۴، ص ۱۶۸ - ۱۶۹].

درباره آیه مبارکه مورد انتقاد حاجی سید اسمعیل هم می‌توان گفت قرء بحذف الالف و یا آن که الف در «قدیراً» زایده است به جهت تشبیه فواصل به قوافی و بعبارة اخرى اتیان الف زایده در قدیراً رعایة للسجع و الروی بوده و از این قبیل است قوله تعالی فی سوره یوسف [آیه ۲۹] «و استغفری لذنبک انک کنت من الخاطئين». معلوم است که طرف مخاطبه در آیه مبارکه زلیخا است و علی القاعده بایستی من الخاطئات باشد. در تفسیر صافی در توجیه آن مرحوم فیض قدس سره به اختصار بر گزار فرموده و می‌گوید: «للتغلیب و مرحوم شیخ طبرسی علیه الرحمه در ذیل این شریفه می‌فرماید: «انما قال من الخاطئين و لم يقل من الخاطئات لتغلیب المذکر علی المؤنث». [مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۲۷]

این توجیهاات این دو مفسر عالی‌مقدار متأسفانه با حقیقت وفق ندارد زیرا مسلم است که حضرت یوسف علیه السلام مرتکب گناهی نشده بوده تا مشمول خطاب «و انک کنت من الخاطئين» باشد و خود مرحوم طبرسی در ذیل این آیه شریفه می‌فرماید: «یوسف اعرض عن هذا یعنی ان الشاهد قال لیوسف یا یوسف امسک عن هذا الحدیث ای عن ذکرها حتی لا یفشوا فی البلد عن ابن عباس و قيل انما قاله زوجها و قيل معناه لا تلتفت یا یوسف الی هذا الحدیث و لا تذکره علی سبیل طلب البرائة فقد ظهرت برائتک عن ابی مسلم و الجبائی ثم اقبل علی زلیخا فقال و استغفری لذنبک ای سلی زوجک ان لا یعاقبک علی ذنبک انک کنت من الخاطئين ای من المذنبین». [مجمع

البیان، ج ۵، ص ۲۲۷]

و از این جمله به خوبی مستفاد می‌شود که حضرت یوسف مشمول من الخاطئين نبوده است. جریان قضیه به نحو اجمال این است: بعد از آن که زلیخا حضرت یوسف را در اطاقی خلوت بخواست و با مکر و حيله به فریفتن وی همت گماشت حتی بدن خود را عریان کرده و بر آن حضرت عرضه نمود، حضرت یوسف که وی را در آن حالت بدید و او را در انجام نیت سوئش به جدّ مصمم بدانست از پیش وی فرار نموده طریق خروج از خانه را بگرفت و زلیخا هم از پس وی می‌دوید و در این ماجری پیراهن یوسف پاره گشت.

هنگامی که هر دو به مدخل خانه نزدیک شدند شوهر زلیخا برسد و آن دو را بدان حال آشفته و پریشان بدید. مات و متحیر بایستاد زلیخا که خود را رسوا بدید از نو حيله ای اندیشیده و حضرت یوسف را متهم بدان نمود که نسبت به وی قصد سوء داشته و بدین منظور با او در آویخته است. بناچار حضرت یوسف در مقام ردّ این اتهام برآمده از ماجری پرده برداشت و فرمود زلیخا با حيله و افسون حضرتش را به خلوت طلبیده و به ارتکاب ذنبی عظیم دعوت نموده است. شوهر زلیخا حیران مانده و نمی‌دانست تقصیر را متوجه کدام یک از آنان داند. در این بین شاهدی از اهل خانه بیامد که به دهاء و کیاست موصوف بود و شوهر زلیخا فحوص قضیه و داوری را از او بخواست. شاهد مذکور چنین داوری نموده گفت اگر پیراهن یوسف از قسمت جلو پاره گشته بود، حضرت یوسف به قصد سوء با وی در آویخته و مقصر است. و بالعکس اگر پیراهن وی از عقب پاره شده زلیخا خاطی است و حضرت یوسف مبرا از گناه است و چون تحقیق به عمل آمد معلوم شد پیراهن یوسف از عقب پاره می‌باشد و بی‌گناهی حضرت مسلم گردید. در آن وقت شوهر زلیخا و یا شاهد مذکور علی اختلاف القولین به حضرت یوسف گفت: «یوسف اعرض عن هذا» یعنی ای یوسف از این سخن در گذر و آن را فراموش فرما تا در بلد شایع و منتشر نشود و به سمع دیگران نرسد. آنگاه روی به جانب زلیخا نموده و گفت: «و استغفری لذنبک انک کنت من الخاطئين». یعنی تو هم ای زلیخا از این عمل زشت که مرتکب شده ای استغفار نما و همانا تو از خطاکاران می‌باشی.

و از آنچه گذشت بالصراحه مستفاد گردید که گوینده جمله «و استغفری...» شاهد یا شوهر زلیخا و مخاطب آن هم زلیخا بوده است و حضرت یوسف که پس از داوری

برائت ساحت مقدّسش واضح و مسلّم گردید مشمول این مخاطبه نبوده است.

انسان را خنده می آید که طیر قبیح آواره که پس از سقوط از شجرهٔ ایمان و هبوط در حفرهٔ وبال و خذلان، که واقعاً در مراتب لجاج و عناد «آیتی» شد، هوس تفسیر نویسی نموده و کتابی به نام نبی در تفسیر قرآن نوشت و در آن کتاب هم از افتراء و بهتان به امرالله دم فرو نبست. [۱۱] از جمله در ذیل این آیه مبارکه قرآنیّه می گوید که اهل بهاء بر آن اعتراض نموده‌اند و سپس اظهار نظر کرده که چون زلیخا و یوسف هر دو بوده‌اند لذا «من الخاطئين» صحیح است. دیگر معلوم نیست که استنباط وی به کدام مأخذ است. آیا از کلمهٔ واستغفري شمول یوسف در این مخاطبه معلوم است؟ یا از الفاظ انک و کنت این معنی مفهوم؟ این کشف هم دست کمی از کشف حیل وی ندارد.

هرگز اهل بهاء و عاملین به تعالیم منزله از قلم اعلیٰ بر کتب سماویّه و آیات الهیّه اعتراض و ایرادی ندارند مظاهر مقدّسه الهیّه را هیچگاه ملزم به تبعیّت از قواعد موضوعهٔ یک نفر صرفی و نحوی نمی دانند تا اگر در یکی از کلماتشان فی المثل رعایت یکی از آن قواعد نشده باشد زبان به انتقاد گشایند. این چند جمله هم که معروض گردید محض ایضاح این نکته بود که لازال ارباب مکابرت و عناد در مقام اعتراض به انوار قدسیّه الهیّه و ایراد به کلمات مبارکه ربّانیّه یک نغمه سروده‌اند. اگر صاحب کتاب ابطال و سایر محرومان از بصائر نورانیّه و صاحبان اغراض نفسانیّه در کلمات مقدّسه ربّانیّه در این ظهور اعظم مواضعی نشان می دهند که مطابق فهم ناقصشان در آن رعایت قواعد صرفیّه یا نحویه نشده و با هیاهو و قیل و قال ایراد و انتقاد می نمایند، مخالفین شریعت اسلامیّه و مُعرضین از آن دیانت الهیّه نیز به آیتی از قرآن مجید که در آن قوانین مقررّه عند الصّرفیین و النّحویین مرعی نگشته با وقاحت و شناعت اعتراض نموده‌اند و حتّی خوانندگان عزیز ملاحظه فرمودند که عبارت هاشم شامی در اعتراض به قرآن نظیر همان جمله‌ای بود که حاجی سیّد اسمعیل در مقام ایراد بر آیات نازله از حضرت سبحان به رشتهٔ تحریر در آورده است. این از آن جهت است که کسانی امثال شامی نصرانی و حاجی سیّد اسمعیل اردکانی مظاهر قدسیه الهیّه را مکلف به پیروی از قواعد موضوعه اشخاصی نظیر سیبویه و اخفش می شمارند و بر آن ذوات نورانیّه تجاوز از حدود قواعد قدیمه و عواید عتیقه را جایز نمی دانند، فبئس ما یظنون و ساء ما یحکمون قاتلهم الله انّی یؤفکون.

این عبد به حکم الکلام یجرّ الکلام مجبور به ذکر عباراتی از منتقدین بر آیات الهیّه

شد و آیاتی از قرآن مجید که اشباه و نظائر آن در این ظهور اعظم مورد انتقاد صاحب کتاب ابطال واقع شده مذکور داشت و از این جسارت در ساحت قدس حضرت احدیت طلب عفو و مغفرت می‌نماید و از خوانندگان عزیز هم پوزش و معذرت می‌جوید.

مجملاً حاجی سید اسمعیل پس از آن که در تسوید اوراق کتاب خود زحماتی بیهوده کشید و مبالغی کاغذ و مرکب ضایع و تلف نمود و امید داشت که از این راه کسب شهرت و تحصیل منفعت نماید و از طرف علما و فقها مورد تشویق قرار گیرد، اما همین که کتاب او مطبوع و منتشر گردید بر خلاف انتظار و امید مجعولات و منحولاتش طرف اعتناء و توجه واقع نشد بلکه مورد اعتراض قرار گرفت و عده‌ای از علماء اصفهان پس از ملاحظه کتابش گفتند که حاجی سید اسمعیل اوراقی را به مطالبی تباه مشحون و سیاه کرده، و این اراجیف و گفتار ناصواب قابل درج در یک کتاب نبوده و سستی استدلالات و نادرستی جملات و عبارات آن ممکن است باعث شود که در کسانی شوق فهم حقیقت و تمایل به تحقیق در امر بهائیت به وجود آورد، هم چنان که شد. بنده نگارنده از جناب ناشر نفعات الله مرحوم علی ممتازی معروف به فاضل یزدی رحمة الله علیه شنیدم که فرمود کتاب ابطال راهنمای من به ورود در شریعت مقدسه الهیه و قبول دیانت بهائیه گردید. [۱۲] این اختصاص به کتاب ابطال ندارد، کتبی که در ردّ بر امرالله تألیف یافته در انتشار شریعة الله و ابلاغ کلمة الله به نفوس مستعدّه نقش مهمی داشته‌اند. مختصر آن که کتاب ابطال پس از طبع و انتشار دستور جمع‌آوری آن از طرف علمای اصفهان صادر شد و با وجود آن که حاجی سید اسمعیل تلاش زیادی کرد و حتی با رشوه چند آخوند اصفهانی را وا داشت که برای کتابش تقریظ‌هایی بنویسند ولی نتیجه‌ای نبرد و این بیچاره پس از تحمّل زحمات زیاد مبالغی متضرّر گردید. داغش بر دل شد، و پای امیدش در گل.

و به همین درد مبتلا شد حاجی شیخ علی اصغر مجدالعلماء [۱۳] و کتابش به نام هدیه المهدویّه [۱۴] و شرح قضیه آن که:

کتاب هدیه المهدویّه

حاجی شیخ علی اصغر مجدالعلماء که شمه‌ای از اوصاف و اعمالش در فصول سابقه مذکور آمد با نیرنگ و تزویر و حقه‌بازی و ریا و پشت هم اندازی ثروتی هنگفت گرد آورده و با پرداخت درهم و دیناری چند به یک آخوند ابله و مستمند لقب دهان

بسم الله الرحمن الرحيم

رحماتك شنانك يا معسر و در قايق ايمان يا بصير كيني روشن بودا و طمان سیدك كرمك مانت
برفرد و اهر ساجی شد بر كه كتابي شمان ز پنا مانا احو صوا و حكا متص عن خطا بعره در ابراه

مكتوب

سور حنیف طوطی و حنیف

شما در ملكه عولین ز ما و عرفان با ان با این
مژمید کردید و مدد بیانی لرحمة مخلصنا و اول فصلك
فصلك و انوال بحسب طو اشلایع از اذی نانی و اذی و هانی خیر
الجریه و هانی عصل عصبی منشا نقصا انفا و خروج ذانایك در مفصل اخلا
از عنون بودید و اخلا ان الله و بی مع هذا عدا غنا و مشاعلا مدد بیانی
بصوتی کینی زهید معصومین سوادك منته بر عصب و انشا کتاب (سیر ابو الفضل
کتاب طمانیها بر عصب ستر فصلك از اصول و فوارج و بی و اذی و بیضی و نور سحر و اذی
سحر و حیلان کینه ملکا خسر سطران کینه عالم فاضل سحر و محقق مدتی صیر مدتی مقلوب
تصیر زهید العالمه یقین و ناصر للملک الدین الحاج ملا علی اصغر انجمن الادی کانی
الملقب بحیدر العلیاء جزیه الله عن الاسلام الحنیف در مقام ائمه این کتاب است که در
است خالی از نشانه تمسک و ستر است فالانیا انما کمال ان فیل خیر و مشلان کمال از مخطا
در سلسله است که کینه کینه زهید ابو الفضل فرزند فاضل کانی سواد و سحر مطالب انها با اول
ملاکته مهذب کانی ساجیه اغنا فی فرود نا جمال خمار عن مرخص ناند و طالب سحر سحر کانی
شله هله از طریق ملا کینه زهید حضورنا و انشاء الله بیک طالب علم کانی کانی از اینه اول
انواع اولیاد و شارا اید اید اصل و سحر ان سجاد و صوفیها انفا و غیر نا ناکر اند و چون
بد ز بیع و خارفع و انشا کانی و صغیر و بیع ان غیر مقصود از ان کتاب است که چون در اندر
اجدان ز کوا که طبع مقصود ان طریقی در کاست و الحی سیر است فی الفصل الی
و انحر و انشا السبح الذی بی یله و الفصل بعد اعنه جبا السبح
محکور اول صدقه الله فی مدارج النجاة فصله الفصول الی الیه
و کینه سید و اشته هانما در انجا امین از فرود ک
بجمله قدر این صغیر و سحر و سحر اول
ز نور طبع از ان شد عوم
مؤمن

صفحه عنوان کتاب هدیه السهل و به

بسم الله و کلامین ز لایه بر سندر بود انشاء الله از تشکر و در مطان حاجت نما از ندر
والله هذا ولا ادره و انما (ان سحر و سحر و سحر و سحر) علی سول الله و اللعنه علی
انصاره باطن ظاهره تدره و سحر و سحر

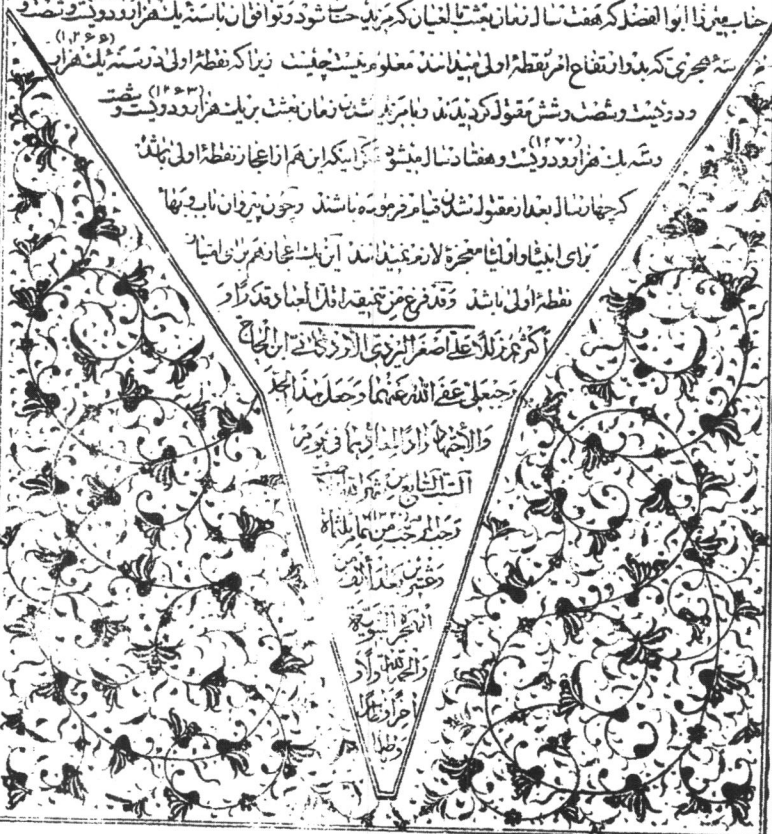
هَذَا
 دَانَ لَهْدِيَا هَذَا
 فِي رَدِّ الظَّالِمِينَ لِلْبَائِسِينَ وَوَلِيَّاتِ الْجَاهِلِطِيَّةِ
 الجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالذَّيْنِ عَنْ دِينِ اللَّهِ جَامِعِ
 الْعَمَلِ وَالْمَقُولِ حَاوِيٍّ لِمَنْعُوعِ الْأَصُولِ لِحُبِّ الْحَقِّ وَالْحُبِّ لِلدِّينِ
 عَيْنِ الْعِلْمِ وَالذَّيْمِ بِنُورِ الْحَقِّ وَالرُّؤْيَا لِعِلْمِ الْأَعْدَاءِ فَخَرَّ الشَّامُ
 نَافِيسًا فِي حَاوِيٍّ لِدَارِ صَاحِبِ الْمَنَامَاتِ لِنَيْلِ الْوَيْسَاءِ الْجَلِيلَةِ
 الْأَهْلِ الْأَوْفَاقِ جَمَلًا عَلَى صِفَةِ لِيَدِي الرَّحْمَةِ
 بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ
 مِنْ قِبَلِ الشَّامِيِّ
 جَالِدِ الْوَيْسَاءِ الْجَلِيلَةِ
 الطَّالِبِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 هَذَا هُوَ الدِّينُ عَلَى إِسْبَاطِهِ فِي كِتَابِهِ وَأَوَّلُهُ نَفْسُهُ وَنُظَامُهُ دَلِيلٌ عَلَى خَلْقِهِ بِدَارِهِ وَنَسْرُهُ مِنْ خِصَابِ عُلُوِّ قَابِ رُتْبَةِ الْقُرْآنِ عَلَى
 عِيدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ لِبُحُورِ الْعِلْمِ نَيْدًا وَصَلَهُ خَائِصَةً لِلْبَيْتِ لِيَكُونَ لِلْوُفِيِّينَ إِلَى بُيُوتِ لِقَائِهِ بِشِيرٍ وَأَدْوَعِ اسْرَارِهِ اللَّهُ
 وَأَهْلَهُ فَادْفَعْ عَنْهُمْ الرِّجْسَ وَطَهِّرْهُمْ وَطَهِّرْهُمْ أَذْوَانَهُمْ بِعَمْدٍ وَأَوَسْطَهُمْ بِعَمْدٍ وَأَبْرِمْهُمْ بِعَمْدٍ وَكَلِّمْهُمْ بِعَمْدٍ لِيَكُونُوا لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ
 لِالْآخِرَةِ عَاوِدًا ظَهِيرًا وَبِعَمَلِ الْكِبَرِ وَالْيَقِينِ حَبْلَيْنِ مَعْدُونَيْنِ نَبِيٍّ وَنَبِيٍّ لِحُبِّ جَاهِدِكَ بِبَيَانِ الشُّبُهَاتِ فِي السُّبُوحِ وَدِيْنِيَا
 بِتَوَسُّلِنَا بِهَا إِلَى خَادِمِ الرَّبِّ وَبِمَا يُشَارِكُنَا فِي الْفَنَاءِ تَرْكُمَا النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِيْنَا فَخَالِنَا نَحْنُ نَحْنُ بِمَا لَنْ خِيَارًا بِعَمْدٍ وَأَمَّا
 أَنْ خِيَارًا فَاسْتَقْبَلْنَا عَلَى رُؤُوسِهِ وَجَعَلْنَا لِعِبْرَةِ الْعَاوِدَةِ سَادَةً لِتَهْرِيلِ وَمَنَائِعَ لِالتَّائِبِينَ وَفِي بُيُوتِهِمْ نَزَلَ جِبْرَائِيلُ وَعَلَى يَدِهِ
 الْوَيْسَاءُ تَرَاوَعَتْ لِكِتَابِهِ وَمَنَاكَ الْأَعْلَامِ وَهَذَا نَالِ الْفَتْحِ بِعَمَلِ الْفَائِزِينَ وَجَعَلْنَا الْوَدْعَةَ فِي الْقُرْآنِ مَرَّةً عَيْنٍ وَوَدَّاعَةً
 بِأَنْوَاعِ الْعِبَرَةِ وَخَرَجَ مِنْ خِلَافَتَيْنِ وَتَرْتَقِي مِنَ الْعِلْمِ إِلَى الْعَيْنِ وَالصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِجَاهِ الْبَيْتِ الَّذِي
 جَعَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ نَائِضَةً لِلرَّجْحِ الْأَدْبَلِ وَمَعَادِمَةً لِلْبِنْيَانِ فَانْبِئْنَا بِالْجِبْرِينَ حَلَالًا إِلَى بُيُوتِ الْبَيْتِ وَخَرَجْنَا إِلَى بُيُوتِ الْبَيْتِ
 فَخَالِنَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى الْبَيْتِ الْأَيْمَنِ بِعَمْدٍ وَلَا نَسْتَعِينُ بِعَمْدٍ الْأَيْمَنِ وَعَلَى يَدَيْهِ كَفَلْنَا وَوَدَّعْنَا
 الْمَشَارِقَ وَعَلَى يَدَيْهِ سَلَّمَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَقَالَتْ بِنْتُ مُحَمَّدٍ عَمَّتُ بِرَأْفَتِهِ لَهَا فِي عَمْدِهِ فَانْزَلْنَا عَلَيْهِ بِعَمْدٍ بِأَعْتَمِ الْكُتُبِ فَلَا كِتَابَ
 بَعْدَهُ سَلَّمَ سَلَامًا كَسَرْنَا حُرَامًا حَلَالًا إِلَى بُيُوتِ الْقِيَمَةِ فِيهِ شَرَعْنَا وَخَرَجْنَا مِنْ مَلِكِكَ وَبَعْدَكَ وَصَلَهُ الْبَيْتُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 إِلَيْكُمْ بِأَقْبَابِ قَصِيَّةٍ بِهِ وَاللَّذَلَّةُ سِيدَا الْوَسِيئِينَ وَيَسُوسُ الْبَيْتِ وَتَأْيِيدُ الْمُرْتَضِينَ وَبِهِ أَكَلْنَا اللَّهُ الْبَيْتِ وَعَلَى
 الْأَيْمَةِ مِنْ بِلَادِهِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَعَلَى الْبَيْتِ مِنْ بِلَادِ الْحَسَنِ شَيْخَةَ الشُّجُورِ وَمَوْضِعَ الرِّسَالَةِ وَتَحْلِفْنَا بِكَ وَتَحْلِفْنَا بِكَ وَتَحْلِفْنَا
 الْوَيْسَاءِ وَتَحْلِفْنَا بِكَ وَأَنْجَحْ عَلَى الْعَمَلِ الْعَالَمِيَّ تَحْرِمُ بِسَرَابِ الْفَيْدِ وَالشُّجُورِ وَمَعَادِمُ بُوَاهِرِ الْعَسَلِ وَالشُّجُورِ
 الْأَسْمَاءُ عَلَى الْخِصَابِ وَالْعَمَلَاءُ عَلَى الْخِصَابِ وَاللَّسَّةُ النَّجْمِيَّةُ عَلَى الْعَمَلِ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْحَقِيقَةِ الْحَقِيقِينَ مِنَ الْأَدْبَلِ وَالْأَجْرِي
 الْكَرِيمِ نَامُوَا حَتَّى تَرَى لِيَا سُبْحَانَكَ وَأَعْبُدْ مِنْ مَدِينَةِ اللَّهِ نَابِيَا فَسَادًا كَأَهْلِهِ أَيْمَةَ الْكِبَرِ وَبِشْرَ الْكُتُبِ بِلَانِيَّتِهِمْ وَجَلُّوا
 عَلَى أَمْوَازِهِمْ فِي تَعَابِيرِهِمْ مَعَ عَمَلِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنَ الْقُرْآنِ بِرَأْفَتِهِ فَاصْبِرْ عَلَى مَا فِي الْقُرْآنِ فَاصْبِرْ عَلَى مَا فِي الْقُرْآنِ فَاصْبِرْ
 النَّسَبُ الَّذِي خَشَعَتْهُمَا الْعُلَمَاءُ وَتَفَرَّقَتْهُمَا الْأَشْجَامُ وَمَنْ ذَلِكَ خَشَعَتْهُمَا أَنْهُمْ مَهْتَدُونَ وَدَعْدَعَتْهُمَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى مَنْ تَشَرَّفَتْ

صفحة اول كتاب هدية المهدوية

ناظر گردند و ملاحظه فرمایند در این جزئی بیان در چند موضع لغزش و در زید آمد در صورتی که اگر بزبان عد محسوس
 شود چنانچه جناب عجیب حضرت فرموده آمد عدد سوره شست نرسیده و پنجمین المص عد در عرض یک هزار بود
 و هشتاد و هفت است نیک هزار و سیصد و شانزده بر فرض که این شش تون پنج سوه باشد و عدد در دوران با آخر
 یک هزار و سیصد و شانزده باشد و جناب عجیب نانه نائین حسابی فرموده باشد و همانا بنیم نفر نمایند از چه قانون
 باید زمان و لاد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله را تا هجرت موضوع نمود خود جناب عجیب اتفاقاً فرمودند مبتداً
 تاریخ زمان و لاد شست چنانچه در ذی قعد فرموده چنانچه در سال و دهان و لاد تا هجرت تا وضع نموده باین
 استحکام رسانند لاد فرمودند این اصناف و منها و ندرج و دخول و نزع و صلوات را از یک استنباط فرموده آمد باید عرض
 شود زدی بنایا یک با لفظ الله داد زقیام حضرت سید الشهداء داخل یک موضع چنانچه در سال اول و لاد تا هجرت تا
 خارج در یک موضع بنفر نمایند عدد اگر بالگردن قرآن پنج است یکجا میفرمایند صمیمه المص عدان یک هزار و سیصد
 و شانزده است معرفت شخصی شوال کرد کلام مابقی بود که او را شفا خورد ظرفی جوار از او امان نمود بیغیبت
 بود شغال نبود کرگز بود انهم نمود از همه آنها الفاظ میباشیم معنی این فرمایش جناب عجیب و نظایر آن با استدلال
 خوابیدن تا اوال فضل که هفت سال زمان میشتالغان که بر زید حشا شود و تو افغان باست یک هزار و سیصد و هشتاد و هفت
 سه هجری که بدو ارتفاع امر نقطه اولی میدانند معلوم نیست چینیست زیرا که نقطه اولی در سینه یک هزار و سیصد و هشتاد و هفت
 و در دینش و شش و شش مقول گردیدند و با برید شش زمان هفت بر یک هزار و سیصد و هشتاد و هفت
 و سه یک هزار و سیصد و هفتاد و هفت سال میشود که اگر این هم از اینجا نقطه اولی باشد
 که چنان سال بعد از مقول نشانی تا فرموده باشد و چون بزبان مابقیها
 برای انبیا و اولیا شجره لاری میباشند این یک شجره از هر دو است
 نقطه اولی باشد و در فرغ من تحقیق اهل اعدا و قتل را در
 اگر هر روز که خدا صفر البرزی از در کتله این راه
 و جعل عقیق الله بهما و جعلهما
 و الا هم لا ادر ایما ازها فی نور
 الی الشایعین
 و صلوات علی من عاقبناه
 حضرت سید الشهدا
 فی شهر ربیع الثانی
 و القدر اول
 خرداد سال
 و در سال اول



صفحه آخر کتاب هدیه المهدویه

پرکن مجدالعلماء را یافته بود. این عبد داستان‌هایی مفصّل از اقدامات خادعانه وی در تصاحب اموال دیگران می‌داند ولی ذکر تمام آنها منافی ایجاز و اختصار بوده و بر ذکر آنها هم فایده‌ای مترتب نیست فقط از لحاظ نمونه یک مورد آن را ذکر می‌نماید:

حاجی کلانتر فیروزآبادی تنی از مردان لایق و کاردان فیروزآباد بود. فیروزآباد یکی از بلوکاتی است که وصل به میبد بوده و تقریباً در جنوب اردکان واقع است و در دوازده کیلومتری اردکان قرار دارد. این حاجی کلانتر در اثر لیاقت و تدبیری که از خود نشان داده بود اغلب اوقات رتق و فتق امور فیروزآباد و سایر بلوکات به وی محوّل می‌شد و عنوان ضابطی را پیدا می‌کرد تا آن که جلال الدّوله به حکومت یزد و توابع منصوب گشت و مبلغی که هر ساله حاجی کلانتر حسب المعمول به حکام یزد می‌داد طبع طمّاع جلال الدّوله فرزند ظلّ السّلطان را قانع نمی‌کرد زیرا جلال الدّوله در طمع و آز مصداق الولد سرّ اُبیّه بود. از این راه بین حاجی و جلال الدّوله کدورت پیدا شد و رقبا که منتظر فرصت بودند آتش اختلاف را دامن زدند و جلال الدّوله را بر استیصال وی مصمّم ساختند. او ابتدا از حاجی کلانتر صورت دخل و خرج سنوات گذشته را بخواست و سپس مبالغی هنگفت بابت مالیات‌های معوّقه از وی مطالبه کرد و در آخر او را به حیف و میل حقوق دیوانی متّهم داشته و او را تحت فشار قرار داد و مأمورین غلاظ و شداد بر وی گماشت. اما حاجی مذکور به طریقی خود را از چنگ مأمورین جلال الدّوله رهانیده یک سر به طهران شتافت و از مظالم جلال الدّوله شاکی گشت ولی جلال الدّوله که به دستگاه سلطنت قاجاریّه منسوب بود دوستان و اقوامش که کلّ وابسته به دربار سلطان وقت بودند نزد اولیاء دولت نعل و اژگونه زده حاجی کلانتر را به طغیان و عصیان منسوب داشته او را مردی متجاوز به حقوق دیوانی جلوه داده و آن بیچاره را به همین عناوین محکوم نموده برای استرداد وجوه دولت به یزد گسیل داشتند و هنگام ورود به حدود یزد بر گردنش زنجیری نهاده و براسترش نشاندهند و او را با وضعی آشفته به یزد وارد نمودند. جلال الدّوله لدی‌الورود حاجی را به بند کشیده تحت شکنجه قرار داد. حاجی کلانتر آنچه نقود داشت حتّی زینت آلات همسر خود را بداد ولی تکافوی دیون تحمیلی او را نکرده تحت اغلال روانه فیروزآبادش کردند تا با فروش املاک و ضیاع و عقار خود بقیه قروضش را بپردازد.

در اینجا یک دفعه مجدالعلماء پا به میان گذاشت و به عنوان دلسوزی و کمک و مساعدت به میبد رفت و در باغ معروف به عربها نشست و حاجی کلانتر هر چه از

املاک خود می‌فروخت تا پول آن را در مقابل دیون خود پردازد و از رنج و شکنجه و عذاب برهد مجدالعلماء اسناد آن را مجاناً می‌نوشت و این عمل خود را یک نوع کمک به حاجی کلاتر جلوه می‌داد ولی در نهان هر مشتری که داوطلب خرید یکی از املاک حاجی کلاتر می‌شد یکی از دستیاران خود مجدالعلماء بود و چون حاجی در تحت شکنجه بود و حاضر بود املاک خود را به هر قیمت هست بفروشد دستیاران مجدالعلماء املاک مذکور را به نصف و ثلث و حتی به عشر قیمت می‌خریدند و مجدالعلماء بلافاصله قباله آن را می‌نوشت و بعد تمام آن املاک را به خود منتقل نمود و مالی فراوان از این راه به کف آورد. در فصول آتیه خواهیم دید که پس از مرگش به سالی چند آن همه اموال و مکنت که همه از این قبیل طرق تحصیل شده بود اولادش از دست بدادند و کارشان به افلاس و حتی گدائی کشید.

مجملاً مجدالعلماء با استجماع قدرت و ثروت تکیه بر مسند قضاء و ریاست زده و حفظ موقعیت و تحکیم پایه‌های کرسی ریاست خود را در خصومت با دیانت الهیه و ایذاء این فئه مظلومه می‌دانست. خوانندگان گرامی در فصل پنجم ذیل ذکر واقعه مزرعه سیف ملاحظه فرمودند که این مرد برای ایذاء و آزار مؤمنین چگونه با حيله و نیرنگ مقدمات کار را فراهم آورد و برای آن که اعمال ننگین خود و هم قطارانش را موجه و مطابق احکام شرع جلوه دهد یک مشت مطالبی دروغ جعل نمود و چون از این اقدامات خادعانه خود صرف نظر از آن که نتیجه مطلوبه به دست نیامد و بال و خسران هم دید از در دیگر داخل شد و خواست با تألیف کتابی در ردّ بر امرالله کسب نام و نشانی کند و تحصیل آب و نانی نماید و در ضمن مخالفت به امر مالک انام جائی برای خود در قلوب عوام کالانعام باز کند،

در دل دوست به هر حيله رهی باید کرد

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد

و چون از شریعت الهیه و آثار و کتب مقدّسه اطلاعی نداشت برای آن که جهت انجام مقصود خود بر معتقدات اهل بهاء دست یابد نزد معروفین احبّاء دم از طلب فهم حقیقت زد و نوبتی مرحوم ملاً حسین شهید را به خلوت طلبدیده فصلی مشبع از اشتیاق وافر خود به تحقیق و تفحص در امرالله بیان می‌دارد و اشک تماش می‌ریزد و به حيله می‌گوید میل دارم با یکی از مبلغین و دعاة بهائیه مذاکره و مباحثه نمایم. مرحوم ملاًحسین که در مراتب ایمان یگانه زمان بوده او را در گفته‌های خود صادق

دانسته در جواب می‌گوید به محض آن که یکی از مبلغین امرالله و ناشرین نفعات الله به اردکان ورود نماید وسائل ملاقاتشان را فراهم خواهد نمود. از قضاء در همان اوقات جناب شیخ محمد علی قائنی رحمه الله علیه وارد اردکان می‌شود و در منزل مرحوم ملا حسین اقامت می‌گزیند. [۱۵] ملا حسین که از جهت خلوص نیت اظهارات مجدالعلماء را موافق حقیقت می‌پنداشته بی‌درنگ به مجدالعلماء خبر ورود جناب قائنی را می‌دهد و او را برای ملاقات و مذاکره با ایشان به منزل خویش دعوت می‌نماید. اما مجدالعلماء می‌گوید ملاقات من با جناب قائنی در اردکان به هیچ وجه به مصلحت مقرون نیست چنانچه ایشان به یزد بروند در آنجا در منزل یکی از افنان حاضریم با ایشان مواجه شوم و مذاکره نمایم.

مرحوم ملا حسین با جناب قائنی مطلب را در میان می‌نهد و می‌گوید مجدالعلماء بر علماء اردکان سمت ریاست دارد و اگر به امرالله اقبال نماید جماعتی کثیره از بستگان وی به او تأسی جسته به ایمان فائز خواهند گشت. جناب قائنی پس از چند روز اقامت در اردکان رهسپار یزد می‌گردد تصادفاً مجدالعلماء هم برای انجام امور شخصیّه به یزد می‌رود. ملا حسین که از مواقع مطلع می‌گردد بی‌درنگ به یزد می‌شتابد تا وسائل ملاقات مجدالعلماء را با جناب قائنی فراهم سازد ولی باز مجدالعلماء به معاذیری متشبّث شده از ملاقات با جناب قائنی امتناع می‌ورزد و می‌گوید اساساً ملاقات من با افرادی که منسوب به دیانت بایّه یا بهائیه‌اند صورت خوشی ندارد و بهتر آن است که عطش طبع حقیقت‌جوی خود را با مطالعه کتبی که فضلاء بهائی در اثبات حقانیت دین خود نوشته‌اند بر طرف سازم.

ملا حسین که هنوز به نیرنگ و خدعه مجدالعلماء واقف نشده بود کتاب فرائد را به وی می‌دهد و او به جای آن که از مطالعه آن کتاب طریق رشاد و صواب پوید در مقام انجام منظور نهائی خود برآمده، ابتدا در یزد و اردکان نزد هر کسی که تصوّر بهره‌برداری از وی می‌برده حضوراً یا وسیله مکاتبه اظهار می‌دارد که می‌خواهد بر ردّ کتاب فرائد کتابی بنویسد و چون تألیف این کتاب از نظر ملاحظه‌ماخذ و منابع دلایل و براهینی که در کتاب فرائد آورده شده مستلزم مطالعه کتب اخبار و احادیث و تفاسیر قرآن و غیره است هر کتابی در این مورد دارند به رسم امانت به وی دهند و در تحصیل ثواب و اجر اخروی با وی سهیم گردند. او از این راه کتبی فراوان جمع‌آوری کرد و بعد هیچ کس نتوانست کتاب‌هایی را که به وی امانت داده پس بگیرد و به این ترتیب در قدم

اول بهره‌برداری کرد و کتبی عدیده به کتابخانه خود اضافه نمود و سپس مثل حاجی سید اسمعیل مرگب و قلم و کاغذی جمع آورده اوراقی به شبهات و تشکیکات و مشت‌ی مهملات و ترهات انباشت و بر آن اوراق تباه که به همان خرافات مکذبین سابقین سیاه کرده بود نام هدیه المهدویة فی رد الطائفة البایة گذاشت. ولی تا مدتی از خوف آن که مبدا کتابش به همان سرنوشت کتاب ابطال حاجی سید اسمعیل دچار گردد از طبع و نشر آن خودداری نمود تا آن که پسرش به نام مرحوم حاجی شیخ محمود فرساد پی تحصیل به اصفهان رفت. [۱۶] مجدالعلماء به او دستور داد که کتابش را به نظر بعضی از اساتید خود برساند و نظر آنها را به طبع و نشر کتابش جلب نماید. مرحوم فرساد هم حقاً در این کار کوششی تمام به خرج داده با موافقت عده‌ای از آخوندهای اصفهان به طبع این کتاب مبادرت کرد و پشت نویسی صفحه اول کتاب را حسب معمول زمان با دادن رشوتی کافی به یک نفر از میرزاها و محرران که آن اوقات به این قبیل مشاغل مألوف بودند واگذار نمود و محرر مذکور این پشت نویسی را آن طور که منظور مجدالعلماء بود به خوبی انجام داد و در حق وی مبالغه را به حد افراط رسانید. [۱۷] مثلاً مجدالعلماء را جامع علوم منقول و معقول و حاوی فروع و اصول شمرده او را به وصف عالم نحیر و فاضل شهیر بستود. و حال آن که مجدالعلماء سرمایه علمی چندانی نداشته و در همان اردکان علمائی بودند که از نظر احاطه به مراتب علمیّه بر وی تفوق داشتند، نظیر مرحوم حاجی شیخ رضا و مرحوم آقا محمد اردکانی، و مرحوم حاجی ملا حسین. ولی مجدالعلماء با اعمال نفوذ و قدرت همه آنها را از میدان به در کرده بود مثل مرحوم آقا محمد که مجبور گردید در محمودآباد یکی از بلوکات اردکان مسکن گزیند.

مختصر آن که مجدالعلماء جملاتی از منشآت مرحوم قائم مقام و فرهاد میرزا معتمدالدوله و مقالاتی از ادباء زمان را حفظ کرده و از این محفوظات در تحریرات و مراسلات خود استفاده می‌کرد و چون در نوشتجات خود ذکری از مأخذ و منبع نمی‌نمود مردم بی‌اطلاع تصور می‌نمودند که آن عبارات شیوا را که در مراسلات خود می‌آورد از خود او است و اگر کسی به کتاب هدیه المهدویّه مراجعه نماید این مطلب را به خوبی در می‌یابد چه آنچه در کتاب مزبور از نظر حسن انسجام عبارت و یا رعایت قواعد ادبیّت به چشم می‌خورد همان جملاتی است که از دیگران گرفته و بدون ذکر نام و مأخذ در کتاب خود آورده است. نزد اصحاب کتابت این یک نوع خدعه و سرقت است و اگر آنچه از کتب و آثار دیگران منقول داشته از کتابش برداریم مشت‌ی

عبارات خنک بی مزه باقی می ماند که در آن معنی فدای لفظ شده و از قبیل اطناب ممل است و ایجاز مغلّ. مقدمه‌ای که به عنوان براءت استهلال در اوّل کتابش مذکور است همان مقدمه کتاب تفسیر صافی است با مختصر دخل و تصرف و نیز دیباچه‌ای که در اواخر کتاب هنگام شروع به جواب توضیحات و توجیهاات جامع مرحوم صدر الصدور همدانی قدس سرّه الشریف [۱۸] درباره حدیث معروف ابی لبید مخزومی مرتّب داشته عین عبارات مذکور در منشات مرحوم قائم مقام است. و سستی اعتراضات و سخافت و رکاکت ایرادات و انتقاداتش هم اگر بیشتر از مندرجات کتاب ابطال نباشد کمتر نیست و از مطالعه این کتاب کاملاً مکشوف می شود که این صاحب عنوان مظنن مجدالعلماء از دانش و فرهنگ بهره‌ای نداشته فقط محض عناد و مکابره و لجاج و کسب شهرت کتابی را تألیف داشته است و بر ردّ کتابی مثل فراند که همه مطالب و مباحث استدلالی آن مستند به آیات کتب سماویّه و اخبار و احادیث صحیحّه اسلامیّه و اقوال محقّقین و دانشمندان و فلاسفه دنیا است اوراقی را سیاه کرده که مآخذ و منابع آن از دو سه کتاب گمنام تجاوز نمی نماید. و هر جا که از این کتب مطالبی به عنوان شاهد ذکر کرده از نظر عدم ارتباط به موضوع من حیث لایشعر می باشد. و انسان گاهگاهی از بلاهت و جهالت وی دچار شگفتی و تعجب می گردد. مثلاً در کتاب خود ایراداتی را که هاشم شامی بر قرآن مجید وارد نموده و جناب ابوالفضائل علیه الرّحمه از لحاظ تطبیق ایرادات شیخ الاسلام تغلیسی بر کتاب مستطاب ایقان با مناقشات شامی نسبت به قرآن در فرائد ذکر فرموده از روی کمال عناد یکجا به حساب جناب ابوالفضائل مذکور داشته و آنگاه جواب‌هائی بدان انتقادات به رشته تحریر آورده که واقعاً دیدنی و شنیدنی است و بر بلاهت و بلادت مجدالعلماء کمال دلالت را دارد.

مثلاً در جائی که هاشم شامی معاند بر آیات قرآنیّه ایرادات نحویّه و صرفیه نموده و یک نمونه از آن مذکور آمد مجدالعلماء در جواب هر یک عین توجیهااتی را که در تفسیر مجمع البیان ذیل آن آیات مذکور است هم چنان که عادت اوست بدون ذکر نام مأخذ به حساب خود نقل کرده و حال آن که شامی هنگام ایراد بر آیات قرآنیّه توجیهاات ائمه تفسیر را هم مذکور داشته و ردّ نموده است. و در آنجا که هاشم شامی اعتراض کرده که هامان به خلاف آنچه در قرآن مذکور است وزیر فرعون در مصر نبوده است بلکه هزار سال بعد از فرعون وزیر اخشورش در بابل بوده در جواب آن هم از کتاب مجمع البحرین شاهد آورده که هامان را جزو نواکر فرعون شمرده است! و یا

در جائی که شامی ایراد کرده که سامری در زمان حضرت موسی علیه السلام نبوده تا گوساله زرین بسازد و بنی اسرائیل را به عبادت آن به جادّه ضلالت کشاند هنگام پاسخ به حدیثی متمسک شده که در آن ذکر احوال سامری در زمان حضرت موسی و اضلال دسته‌ای از بنی اسرائیل شده و این قدر شعور نداشته که بفهمد معاندی که منکر قرآن است به نحو اولی به اخبار و احادیث و یا اقوال مسلمین توجّه و اعتنائی نخواهد داشت. مجملاً مجدالعلماء در کتاب خود در اغلب مواضع عبارات کتاب فراند را بطور ناقص و یا اسقاط و حذف قسمت‌هایی از آن ذکر نموده و در بعضی جاها جملاتی را جعل کرده و به جناب ابوالفضائل منسوب داشته و بالاخره گاهی مطالب کتاب فراند را تحریف نموده و آن وقت در مقام مناقشه با آن برآمده و به هر یک ایراداتی او هن من بیت العنکبوت وارد آورده است. اینک جملاتی از هر قبیل از آنچه مذکور آمد به نظر خوانندگان محترم می‌رسانیم تا به ارزش این کتاب پی ببرند و بر همه کاملاً روشن گردد که این عبد آنچه مذکور می‌دارد عین حقیقت است و عاری از شائبه غرض و شبهت.

همان طور که فوقاً معروض گردید کتاب هدیه المهدویّه بر ردّ کتاب فراند نوشته شده است.

جناب ابوالفضائل در مبحث دلیل تقریر مستوفیاً و مفصلاً بیاناتی می‌فرمایند که قسمتی از آن این است، قوله:

«... تقریر این دلیل بدین گونه است که اگر نفسی مدعی مقام شاریت شود و شریعتی تشریح نماید و آن را به خداوند تبارک و تعالی نسبت دهد و آن شریعت نافذ گردد و در عالم باقی ماند این نفوذ و بقا برهان حقیقت آن باشد چنان که بالعکس زهوق و عدم نفوذ دلالت بر بطلان دعوت زائله غیر باقیه نماید.

خاصه اگر نفوذ و بقای کلمه حقّ چنان که عاده الله در ارسال رسل و تشریح شرائع به آن جاری شده است به علوم و معارف کسبیه و یا به عصبیت و معاونت قومیه و یا به مکنّت و ثروت ظاهریه و یا به تسلط و عزّت دنیویّه متعلق و مربوط نباشد، در این صورت حتّی بر فلاسفه که تتبّع علل نمایند نیز حجّت بالغ گردد و نفوذ و بقای آن به صرف اراده غیبیه الهیه انتساب یابد چه وجود معلول بدون علت متصور و معقول نباشد.

و خلاصه القول حقّ جلّ جلاله در جمیع کتب مقدّسه سماویّه به این برهان عظیم احتجاج فرموده و بقای حقّ و زهوق و زوال باطل را آیت کبری و دلیل اعظم شمرده

است. و خصوصاً در قرآن مجید تصریحاً و تمثیلاً در مواضع متعدّد این مسئله نازل گشته، چنان که در سوره مبارکه شوری می‌فرماید:

«وَالَّذِينَ يَحاجُونَ فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا اسْتَجِيبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ». (۱۶) ترجمه آیه شریفه این است که کسانی که محاجّه و مجادله می‌نمایند در امر خداوند بعد از آن که اجابت کرده شد (یعنی خلق قبول نمودند و اجابت کردند)، حجّت ایشان باطل و زائل است نزد پروردگار و غضب الهی بر ایشان احاطه نماید و عذاب شدید نازل گردد. و سوره شوری مکیه است و وقتی نازل شد که اصحاب حضرت رسول جمعی قلیل بودند معذلتک می‌فرماید که پس از آن که این جمع قبول کردند و اجابت نمودند خدا را من بعد حجّت مجادل باطل باشد و احتجاجشان سبب نزول خشم خداوند گردد. و سبب همین است که بر هر عاقل متفرّس اگر اندکی تأمل نماید واضح می‌شود که جز خداوند تبارک و تعالی احدی قادر بر انفاذ و ابقای شرائع نباشد و قاهریّت و احاطه قدرت الهیه مانع است که شریعت باطله کاذبه باقی ماند...». [فرائد، ص ۶۶ - ۶۷]

و این بیان متین که مؤید است به آیات مبارکه کتاب مبین و تنصیصات ائمه دین مورد اعتراض مجدالعلماء واقع شده است و او که از جمودت قریحت و قلت فهم و درایت از موضوع دلیل تقریر چیزی نفهمیده بوده در اصل موضوع که استدلال به دلیل تقریر در تفریق بین الحقّ و الباطل است وارد نشده و فقط در استناد به آیه شریفه قرآنیّه که مذکور آمد مناقشه کرده و جریاً علی عاده قسمت‌هائی بدون ذکر نام و مدرک از کتاب منهج الصادقین در مقام جواب نقل کرده است، قوله:

«... خلاصه تفسیر آیه مبارکه این است بعد از این که یهود عنود و نصاری استماع نعوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از علماء و احبار نموده و از توریّه و انجیل قطع به حقیّت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله نموده در واقع بدو ایمان آوردند و به حکم یعرفونه کما یعرفون ابناءهم شکی برای آنها باقی نماند وقتی که مبعوث گردید به واسطه حقد و حسد به آن بزرگوار نگروریده در مقام مجادله و محاجّه برآمدند در حالتی که اوصاف و نعوت معهوده مرکوزه در قلوبشان را مشاهده نموده آیات بینات و معجزات باهرات داله بر صدق مدّعی آن جناب را به رأی العین دیده بودند باز هم عناد و لجاج را پیشنهاد خاطر کرده مجادله می‌نمودند و می‌گفتند کتاب ما از کتاب شما پیش و امت رسول ما از تابعین پیغمبر شما بیش است. پس ما از شما بهتر و به حقّ

اولی و احقِّیم این است قول مجاهد و بعضی از مفسِّرین ضمیرله در آیه مبارکه من بعد ما استجیب له را راجع به حضرت رسالت گرفته‌اند در این صورت معنی آیه مبارکه این است که آنان که مجادله نمودند در دین خدا به جهت نصرت مذهب خود پس از این که خداوند متعال دعاء آن حضرت را در حق کفَّار بدر مستجاب فرمود و تمامی به دست اهل ایمان کشته شدند و کفَّار مکه و بنی مضر بر حسب دعاء آن سرور به قحط و غلامتلا گردیدند و مستضعفین به دعاء حضرت سیدالمرسلین ص از دست کفَّار قریش خلاصی یافتند. و آنچه از خداوند مسئلت نمود به او عطاء فرمود و معلوم شد از جانب خداست و اثبات نبوت خود نمود و الزام حجّت بر یهود و نصاری فرمود دیگر مجادله آن جماعت و حجّت ایشان باطل خواهد بود مستوجب غضب الهی و نکال پادشاهی خواهند گردید». [هدیه المهدویّه، ص ۲۲-۲۳]

جواب: از خوانندگان عزیز در کمال توقیر استدعا می‌شود که خوب دقّت فرمایند شخصی که خود را صاحب عنوان مجدالعلماء می‌دانسته و اگر کسی او را به غیر این عنوان یاد می‌کرده ذنب او را لایغفر و مستحقّ عذاب مستمر می‌شمرده اولاً قدم در چه ورطه‌ای نهاده و در مقام مناقشه و معارضه با چه کتابی بر آمده است، ثانیاً آن اندازه سرمایه علمی نداشته که بتواند دو کلمه از خود در مورد مبثی به این عظمت بنویسد. ثالثاً خدعه و نیرنگ او به اندازه‌ای است که بر خلاف شأن ارباب قلم و کتابت و قاعده متداوله بین اصحاب تصنیف و صحافت نوشته‌های دیگران را بدون ذکر نام و نشان به عینها در کتاب خود می‌نویسد و آن را از تراوشات قلمیه خود جلوه می‌دهد.

مجملاً مسلّم است که مکذّبین از یهود و نصاری به حضرت ختمی مرتبت ایراداتی و مناقشاتی از قبیل آنچه که از کتاب منهج الصادقین نقل شده می‌نموده‌اند و در بدو ظهور حضرت سید بطحاء علیه آلاف التّحیّه و الثّناء عدم نفوذ ظاهره شریعت الهیه و قلت اصحاب آن نور احدیه را بنا بر عقیده رکیکه سخیفه خود دلیل بر بطلان حضرتش می‌شمردند و به کثرت افراد ملت خود مباهات و افتخار می‌نمودند چه تصوّر می‌کردند که قلت مقبلین به امر حضرت ربّ العالمین دلیل زهوق و فنا است و کثرت افراد خودشان برهان غلبه و بقا و لذا در مقام مکابره و مجادله بر می‌آمدند. ولی آنچه که مجدالعلماء از کتاب منهج الصادقین از قول مجاهد منقول داشته مربوط به تفسیر «والذّین یحاجون فی الله» [آیه ۱۶ سوره شوری ۴۲] است چنان که شیخ ابوعلی طبرسی ذیل همین جمله از آیه مذکوره می‌فرماید:

«و الذّین یحاجون فی الله ای یخاصمون النّبی صلی الله علیه و آله و المسلمین فی دین الله و توحیده و هم اليهود و النّصارى قالوا کتابنا قبل کتابکم و نبینا قبل نبیکم و نحن خیر منکم و اولی بالحقّ عن مجاهد و قتاده». [مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۶]

ما کار به آن نداریم که محاجّه و مجادله مکذّبین با حضرات یهود و نصاری از چه مقوله بوده، موضوع بحث ما این است که خداوند متعال می فرماید که محاجّه و مجادله آنان با امر الهی بعد از آن که اجابت کرده شد یعنی خلق قبول کردند باطل است و مجد العلماء با نیرنگ تمام تفسیر آیه مذکوره را از کتاب منهج الصّادقین ذکر نکرده و تفسیر جمله «من بعد ما استجیب له» را هم با اسقاط قسمت هائی نقل نموده است. چون هنگام نگارش این اوراق کتاب منهج الصّادقین نزد این عبد حاضر نبود [۱۹] لذا تفسیر این جمله را از کتاب مجمع البیان تصنیف مرحوم شیخ ابوعلی طبرسی که از کبار ائمه تفسیر است مذکور می داریم، قوله:

«من بعد ما استجیب له ای من بعد ما دخل النّاس فی الاسلام و اجابوه الی ما دعاهم الیه حتّتهم داخصه عند ربّهم». [مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۶]

پس منظور از جمله «من بعد ما استجیب له» همان طور که جناب ابوالفضائل در کتاب فرائد [ص ۶۷] فرموده اند اجابت مردم دعوت حضرت ختمی مرتبت است و دخول ناس در شریعت حضرت احدیّت.

اما آنچه که از کتاب منهج الصّادقین آنجا که گفته «بعضی از مفسّرین ضمیر له را...» [هدیه المهدویّه، ص ۲۲] نقل کرده نزد عالمین به حقایق آیات قرآنیّه و واقفین به مواقع و موارد نزول کلمات فرقانیّه از قبیل تفسیر بما لایرضی صاحبه است و معلوم می شود قائل این قول که ابوعلی جبائی است بدون توجه به زمان و وقوع حوادث تاریخیّه اظهار نظری نموده است و مجد العلماء هم من حیث العلم به نقل آن پرداخته است. چه همان طور که جناب ابوالفضائل در کتاب فرائد [ص ۶۷] فرموده اند سوره شوری مکیّه است یعنی در مکه نزول یافته و در تفسیر مجمع البیان هم به این معنی اشاره شده است. و هنگام اقامت حضرت رسول در مکه معظّمه و قبل از مهاجرت آن حضرت به مدینه طیّبه نه غزوه بدری اتّفاق افتاده، و نه کسی از زعماء و قوّاد مشرکین قریش به دست اهل ایمان هلاک گردیده بود، و نه مستضعفین اهل ایمان از مخالف ارباب شقاوت و طغیان نجات یافته بودند تا اثر استجاب دعای حضرت سیّد المرسلین در حق کفّار و مشرکین ظاهر گردیده و از این راه بر آنان الزام حجّت شده باشد و احتجاجشان باطل و خشم و

غضب الهی آنان را شامل باشد. به علاوه معلوم نیست چرا مجدالعلماء در اینجا مطلب اصلی را در تفسیر جمله «من بعد ما استجیب له» که در کتاب منهج الصادقین مذکور است اسقاط نموده و قول ابوعلی جبائی را که از علماء معتزله است حجّت و سند شمرده و بدان استاد جسته‌اند. زیرا اهل تشیع اصولاً برای اقوال علماء اهل سنت و جماعت اعتباری قائل نیستند و اگر این توجیه جبائی در کتاب مجمع البیان هم ذکر شده از آن نظر است که علامّه طبرسی اقوال اکثر ائمه تفسیر و علماء خاصّه و عامّه را در کتاب خود می‌آورد بدون آن که در صحّت و سقم آن اقوال نظری ابراز دارد.

و از موضعی که مجدالعلماء در کتاب خود مطالبی از قول جناب ابوالفضائل جعل کرده و سپس در مقام ردّ آن برآمده این است که در صفحه ۱۵۱ کتابش نوشته، قوله: «قال المستدلّ البهائی در چند موقع و موضع رؤساء مذهب ما بیان نموده‌اند که قدرت خداوند به امر محال تعلّق نمی‌گیرد پس معجزه و خارق عادت وجود ندارد». انتهی هر کس کتاب فرائد را ملاحظه نماید می‌فهمد که مجدالعلماء با آن همه ادعای عدم عصیّت و بی‌غرضی که در کتاب خود نموده در اینجا بر جناب ابوالفضائل افترا و بهتان بسته، سبحانک هذا بهتان عظیم. علاوه بر آن که این مطلب بر خلاف معتقدات اهل بهاء است این جملات قبیح الاسلوب و رکیک البیان ریخته قلم شیوا و توانای صاحب کتاب فرائد نیست و از سوق کلام جناب ابوالفضائل خارج است.

اعتقاد اهل بهاء را راجع به معجزات و خوارق عادات جناب ابوالفضائل در کتاب فرائد در فصل استدلال به معجزات [فصل رابع] مبسوطاً بیان فرموده‌اند و مجدالعلماء هم غفلت ورزیده در کتاب خود آن را مذکور داشته است و عین عبارت کتاب فرائد این است قوله: «اعلم یا حضرة الشیخ وفقنا الله و ایاکم علی ما یحبّ و یرضی که اهل بهاء را عقیدت این است که انبیاء و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین مظاهر قدرت الهیه‌اند بل مطالع جمیع صفات و اسماء حضرت احدیه.

بر هر چیز به اذن الله قادرند و بر عوالم تکوین به ارادة الله توانا و مقتدر. جمیع افعال و اطوارشان فوق طاقت بشریه است و تمام حرکات و سکنااتشان مظهر قدرت و سلطنت و حکمت الهیه. و لکن چون دلالت معجزات و خوارق عادات از قبیل ادله ثانویه و مؤیدات است که بالذات دلالتی بر صدق مدّعی ندارد، به خلاف کتاب که دلالت آن بر صدق ادّعا دلالت اصلیّه اولیه مرتبطه است، لذا حقّ جلّ جلاله آیات کتاب را حجّت بالغه مقرر داشت و هدایت عباد را در آن ودیعه نهاد و به آن برهان محکم حجّت را بر

اهل عالم بالغ و کامل فرمود». [فراند، ص ۷۶] الی آخر بیاناته الشریفه.

خوانندگان عزیز پس از مطالعه این قسمت از کتاب فرائد که در آن عقیده اهل بهاء راجع به معجزات و خوارق عادات در کمال وضوح بیان گردیده به خوبی درخواهند یافت که آن چند جمله‌ای که مجدالعلماء خود تلفیق نموده و به جناب ابوالفضائل نسبت داده مجعول و مخلوق است. و کسی که انبیاء و مرسلین را بر هر چیز قادر داند و آنها را بر عوالم تکوین بارادة الله توانا و مقتدر شناسد یک دفعه آن عبارت آن هم با آن شیوه و اسلوب در نهایت رکاکت از زبان خامه‌اش جاری نمی‌شود. [۲۰]

چون موضوع معجزه و خارق عادت به میان آمد بی‌مناسب نیست که در این مسئله سخن مشروح‌تر گفته شود و حقیقت امر به نحو وضوح بیان گردد. چه در این باب گروهی از علماء اسلام که به حقایق مودعه در آیات الهیه و معانی حقیقیه کلمات ربّانیه توجّهی نداشته‌اند مطالبی گفته‌اند و معجزه و خارق عادت را تنها دلیل و برهان اثبات حقایق مظاهر امر حضرت احدیّت شمرده‌اند و چنین به امت مرحومه تلقین کرده‌اند که در مواقیت ظهور انبیاء الهیه هر وقت نفوس ولو از باب مجادله و معارضه هم بوده معجزه و آیتی حسیّه می‌طلبیده مسئولش به اجابت مقرون می‌شده و معجزه مطلوبه ظاهر می‌گردیده است و چه بسا بدون خواهش و تقاضا هم اظهار خرق عادت و معجزه می‌نموده‌اند. و این حقیقت را نتوانسته‌اند انکار نمایند که ظهور این معجزات و خوارق عادات در ارشاد و هدایت نفوس اثری نداشته و اغلب به استهزاء و تکذیب منکرین مواجه می‌شده است. معهدا در کتب خود چندان معجزه و خارق عادت به حضرت رسول اکرم و ائمه اطهار علیهم السلام نسبت داده‌اند که هر نفسی آنها را مطالعه کند تصوّر می‌نماید که دستگاه نبوت و امامت صحنه تیاتر بوده و حضرت ختمی مرتبت و اهل بیت طهارت به اهواء نفسانیه و امیال شخصیّه ارباب شرک و عناد اطاعت داشته‌اند. ولی در قرآن مجید و فرقان حمید آیتی را نمی‌توان یافت که حاکی از ظهور معجزه و خرق عادت بر وفق مقتضات مشرکین از جانب سید المرسلین باشد بل آیات قرآنیّه کلّ مبطل این اوهام است و مزیل این گونه اضغاث احلام.

گرچه جناب ابوالفضائل در کتاب فرائد در فصل استدلال به معجزات به ابلغ بیان و اوضح تبیان بیان فرموده‌اند که بین دعوی نبوت و قدرت مدّعی بر ظهور معجزه و خارق عادت ملازمه و ارتباطی نیست و این مطلب را با نصوص صریحه قرآن مبین و تنصیصات دانشمندان اهل فن و محققین به کمال وضوح مبین داشته‌اند، معدلک این

عبد قسمت هائی از تصریحات ائمه تفسیر را مذکور می‌دارم:

فاضل محقق سر سید احمد خان هندی بانی و مؤسس دانشگاه معروف علیگر هندوستان در مقدمه کتاب نفیسی که بر تفسیر قرآن مجید تألیف نموده و آن را مرحوم فخر داعی گیلانی ره، به فارسی ترجمه نموده است ذیل اصل نهم می‌نویسد، قوله: «در قرآن مجید امری که بر خلاف قانون فطرت باشد وجود ندارد و اما المعجزات فقد ثبت من القرآن انه عليه الصلوة و السلام ما ادعی باحد من المعجزات و قال ص: انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد. و قال صلوات الله علیه فی موضع آخر: «انما انا بشیر نذیر» و لهذا قال المحقق الاجل الشاه ولی الله فی التّفهیمات الالهیه و لم یدکر الله سبحانه شیئاً من المعجزات فی کتابه و لم یشیر الیه قط». [تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۱۲]

و در تفسیر امام و تفسیر صافی مذکور است که روزی جمعی از کفار و مشرکین نظیر ولید بن مغیره و ابوالبختری بن هشام و ابوجهل بن هشام و عاص بن وائل السهمی و عبدالله بن ابی امیه المخزومی جمع گردیده و پس از مذاکره و مشاوره عبدالله بن امیه را به رسالت و احتجاج و معارضت خدمت حضرت ختمی مرتبت گسیل داشتند و آن مجادل مکابر در پیشگاه رسالت به مجادله و محاجه پرداخت و از جمله معروض داشت:

ای محمد ما به تو ایمان نخواهیم آورد تا این که از زمین برای ما چشمه آب بیرون آوری یا آن که ترا باغی از درختان خرما و انگور باشد که در خلال آن درختان نهرهای آب جاری گردد. یا آن که همچنان که گمان برده و ما را بدان وعید داده‌ای قطعه‌ای از آسمان بر ما فرود آوری یا آن که خداوند و فرشتگانش را مقابل ما نازل نمائی یا آن که ترا خانه‌ای پر از زر باشد یا آن که به آسمان بالا روی و ما به این ایمان نمی‌آوریم مگر آن که کتابی با خود فرود آوری که ما آن را بخوانیم. حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم در جواب یک یک مقتراحات وی بیاناتی می‌فرمایند من جمله می‌فرماید:

«... اَمَا قَوْلُكَ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبوعاً إِلَى آخِرِ مَا قَلْتَهُ فَإِنَّكَ اقْتَرَحْتَ عَلَيَّ مُحَمَّدَ رَسُولَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَشْيَاءَ مِنْهَا لَوْ جِئْتُكَ بِهَا لَمْ يَكُنْ بَرَهَاناً لِنُبُوَّتِهِ وَ رَسُولَ اللَّهِ يَرْتَفِعُ مَنْ أَنْ يَغْتَنِمَ جَهْلَ الْجَاهِلِينَ وَ يَحْتَجُّ عَلَيْهِمْ بِمَا لَا حِجَّةَ فِيهِ...» [تفسیر صافی، ج ۳، ص ۲۲۰]

این بیانات مبارکه صریح است بر این که میان ادعای رسالت و قدرت رسول براتیان

خارق عادت ملازمه و ارتباطی نیست و بر فرض هم که مدعی رسالت از زمین چشمه‌ای جاری سازد و یا او را باغی از درختان انگور و خرما باشد و در خلال این درختان نهرهای آب جاری باشد این‌ها هیچ کدام بر حَقَانِیَّتِ مدّعی آن رسول برهان و دلیل خواهد بود و بر رسول خدا لازم نیست که متابعت جهّال قوم نماید و به اموری که حجّیت ندارد احتجاج ورزد. بعد می‌فرماید، قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:

«... وَاَمَّا قَوْلُكَ يَا عَبْدَ اللَّهِ اَوْ تَكُونُ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعَنْبٍ فَتَأْكُلُ مِنْهَا وَتَطْعَمُنَا فَتَفْجِرُ الْاَنْهَارَ خِلَالَهَا فَتَفْجِرُ. اَوْ لَيْسَ لَكَ وَاَصْحَابِكَ جَنَانٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعَنْبٍ بِالطَّائِفِ نَأْكُلُونَ وَتَطْعَمُونَ مِنْهَا وَتَفْجُرُونَ الْاَنْهَارَ خِلَالَهَا فَتَفْجِرُ اَفْصِرْتُمْ اَنْبِيَاءَ بِهَذَا قَالَ: لَا. فَمَا اِلَّا اقْتِرَاحُكُمْ عَلَيَّ رَسُولَ اللَّهِ اَشْيَاءَ لَوْ كَانَتْ كَمَا تَقْتَرِحُونَ لَمَا دَلَّتْ عَلَيَّ صَدَقَةٌ بَلْ لَوْ نَعَاطَاهَا لَدَلَّتْ تَعَاطِيهِ اَيَّاهَا عَلَيَّ كَذِبُهُ لِأَنَّهُ حِينْتُمْ يَحْتَجُّ بِمَا لَا حُجَّةَ فِيهِ...». [تفسیر صافی، ج ۳، ص ۲۲۱]

خلاصهٔ مضمون این بیانات شریفه این است که حضرت رسول اکرم علیه آلاف لَتْحِیَّةٍ و البهاء به عبد الله بن امیه می‌فرماید: این که گفتی یا از برای تو باغی از خرما و انگور باشد. پس از آن بخوری و ما را نیز از آن مرزوق سازی و در خلال درختانش نهرهای آب جاری سازی، آیا در طائف تو و دوستان باغ‌های خرما و انگور نداری، که از آن می‌خوری و به دیگران هم می‌دهی و در خلال درختانش هم انهار آب جاری ساخته‌اید آیا بداشتن این باغ‌ها شماها از انبیاء می‌باشید؟ عبدالله گفت نه. پس آن حضرت فرمود چه موجب است که از رسول الله چیزهایی می‌طلبی که بر فرض اتیان دلیل بر صدق او نخواهد بود بلکه اتیان آن باعث می‌شود که در اذهان نفوس تصوّر کذب ادّعی او برود چه بر حَقَانِیَّتِ مدّعی خود به اموری که حجّیت و دلیلّیت ندارد تشبّث جسته است، تا آنجا که می‌فرماید بر پیغمبر جایز نیست که اطاعت نفوس و بر حسب اقتراحات آنان اتیان معجزات نماید و از آنجا که طابع و آراء نفوس مختلف است و ارادات متضاده دارند البتّه اجابت مقترحاتشان که مسلماً متفاوت بوده و بر وفق آراء متباینه آنان است از جمله محالات است و بسا باشد که تو ای عبدالله از رسول الله بخواهی که آسمان فرود آورد و دیگری بر عکس طلب نماید که زمین را به آسمان برد. والله لا یجری تدبیره علی ما یلزمه المحال. (ترجمه این عبارت تقریباً همان است که مجد العلماء در کتاب خود به جناب ابوالفضائل نسبت داده و سپس به ایراد و انتقاد آن پرداخته است).

«... ثم قال رسول الله ص و هل رأيت يا عبدالله طيباً كان دوائه على حسب اقتراحاتهم و إنما يفعل به ما يعلم صلاحه فيه احبّه العليل أو كرهه فأنتم المرضى والله طيبكم فإن انفذتم لدوائه شفاكم و إن تمردتم عليه اسقمكم...». [تفسیر صافی، ج ۳، ص ۲۲۱]

می فرماید ای عبدالله آیا طیبی را دیده‌ای که به مریضان دوائی را بدهد که مطابق میل آنان باشد؟ این چنین نیست بلکه طیب داروئی را که مناسب حال مریض می شناسد و مقرون به صلاح می داند به او می دهد خواه مریض آن را دوست بدارد یا مکروه خاطرش باشد و شما مردم همه در حکم مریض می باشید و خداوند طیب شماست اگر به دستورهائی که داده است عمل کنید از بیماری نجات می یابید و اگر طریق تمرد پوئید مریض خواهید ماند.

و در جواب آخرین مقال عبدالله می فرماید: «... و قد انزل الله علی کلمة جامعة لبطلان کل ما اقترحته فقال الله تعالی قل يا محمد سبحانه ربّي هل كنت إلاّ بشراً رسولاً. ما ابعده ربّي ان يفعل الأشياء علی قدر ما يقترحه الجهال بما يجوز و بما لا يجوز و هل كنت إلاّ بشراً رسولاً لا يلزمني إلاّ إقامة حجة الله التي أعطاني و ليس لي ان أمر علی ربّي و لا أنهي و لا أشير فأكون كالرسول الذي بعثه ملك إلى قوم من مخالفه فرجع إليه يأمره أن يفعل بهم ما اقترحوه عليه...». [تفسیر صافی، ج ۳، ص ۲۲۳]

نمی دانم هیچگاه مجدالعلماء و امثال او این بیانات شریفه نبویه را در تفسیر صافی و تفسیر امام ندیده و نخوانده بودند؟ بالجمله می فرماید: به تحقیق خداوند یک کلمه جامعه بر من نازل فرموده که برای ابطال جمیع مقترحات تو کافی است پس خداوند متعال فرموده است: بگو ای محمد بزرگ و منزّه است پروردگار من آیا من غیر از فرد بشری می باشم که به رسالت مبعوث شده‌ام؟ و چه بعید است که پروردگار من مطابق میل مشتی جهال اموری را انجام دهد که وقوع آن مطابق قانون فطرت باشد یا نباشد و باز محض تأکید می فرماید آیا من جز بشری می باشم که به رسالت مبعوث شده‌ام و بر من لازم نیست مگر اقامه حجّتی که خداوند به من عطا فرموده (یعنی کتاب الله) و بر من روا نیست که امر و نهی کنم پروردگار خود را، پس مانند کسی باشم که سلطانی او را به سوی قومی از مخالفین خود مبعوث سازد تا مطالبی را به آنان ابلاغ کند و او به جای ابلاغ آن مطالب به سوی سلطان برگشته و به سلطان امر نماید که کارهائی را مطابق خواهش های غیر معقوله مخالفین انجام دهد.

و جناب عالم فاضل فخرداعی گیلانی که کتاب تفسیر مرحوم سیّد احمد خان را

به فارسی ترجمه نموده است در [پاورقی] صفحه ۱۱ جلد اول کتاب مذکوره دربارهٔ دو لفظ ممکن و محال می‌نویسد: «یکی از افاضل علماء شرح مبسوطی در اطراف دو لفظ ممکن و محال نوشته و چون بسیار دلچسب و جالب توجه است ما یک قسمت آن را به مناسبت مقام در زیر به نظر خوانندگان می‌رسانیم:

تعبیر غلط لفظ محال و سوء استعمال آن دائرة امکان را بی حدّ وسعت داده و در نتیجه هزاران اوهام و خرافات را بنیاد گذارده است. متکلمین محال عقلی را در معنائی که گرفتند به استثنای دو چیز هر چیزی ممکن بوده است و لذا موضوع پابندی کردن به معنای ظاهری همه جا توی کار آمده و روی این هزاران گفتارهای بی‌پا و دور از کار مورد قبول واقع شده و آن روزانه دامنه پیدا نمود: در روایات است که خورشید هر روز زیر عرش رفته سجده می‌کند، در آسمان به قدری ملانکه زیادند که از سنگینی آنها از آسمان صدای جرجز می‌آید، خدا در ازل وقتی که آدم را خلق کرد دندهٔ چپش را بیرون آورد و از آن حوّا را درست کرد، خدا در ازل از صلب یعنی پشت حضرت آدم تمام ذریّات و اولادهايش را پدید آورد و از آنها اقرار و اعتراف به خدائی خود گرفته بعد همه آنها را در صلب او جای داد، سامری مشتی از خاک سُم اسب جبرئیل برداشته و گوساله‌ای از گل ساخت و از آن خاک در شکم گوساله ریخت و آن به زبان آمده بنای تکلم را گذاشت و امثال آن که شماره‌اش زیاد است. در تمامی این واقعاتی که گفته شد در مراد گرفتن معنی ظاهری نزد اشاعره و بنا بر مسلک آنها (که امروز گوئی مسلک همگانی است) چون محال عقلی لازم نیامده لهذا همان معنی ظاهری گرفته شده است.

همین تشریح محال عقلی است که تمام مسلمان‌های امروز را گرفتار اوهام و خرافات ساخته است. یک نفر آمده می‌گوید که فلان درویش آب دریا را مبدّل به شیر نموده، فلان مجذوب از جلد بدن منسلخ شده و یا فلان شیخ یا قطب و ولی چندین مرده زنده کرده است و امثال این‌ها و چون مطابق تشریح اشاعره واقعات مزبوره محال نیستند لذا راجع به راوی هیچ گونه تحقیق یا انتقادی حاجت پیدا نمی‌کند بلکه به شما می‌گویند در آنها امری که محال باشد بگو کدام است؟ (یا چنان که ورد زبان‌ها است که چون دلیل قطعی بر امتناع یا محال بودن یک چیز در دست نیست باید گفت که آن ممکن است) و وقتی که محالی لازم نیامد چه جهت دارد که قبولشان نکنیم؟ یا مانع از قبول آنها چیست؟ و این را گفته همه آنها را تسلیم می‌دارند». [تفسیرالقرآن، ج ۱،

ص ۱۱ - ۱۲]

خلاصه القول مسلم است که حجّتی را که خداوند متعال به پیغمبر خود عطا فرموده همان کتاب حمید یعنی قرآن مجید است و این بیانات شریفه که شمه‌ای از آن به نقل از کتاب تفسیر امام و کتاب تفسیر صافی مذکور گشت مؤید معتقدات اهل بهاء راجع به معجزات و خوارق عادات است. ما هم می‌گوئیم اولاً معجزات دلالت مستقیمه مرتبطه بر اثبات حَقّانیت مدّعی رسالت و نبوت ندارد بلکه همان طور که جناب ابوالفضائل فرموده‌اند از قبیل ادلّه ثانویه و مؤیدات است. ثانیاً بر پیغمبر شایسته نیست که متابعت جهلای قوم کرده و از پیشگاه حضرت احدیت ظهور مقترحاتشان را مسئلت کند. ثالثاً حجّت بالغه‌ای که خداوند متعال به رسول خود عنایت فرموده همان کتاب الله است و ما اهل بهاء هیچ گاه منکر ظهور معجزات از انبیاء نبوده و نیستیم، چیزی که هست می‌گوئیم آن ذوات نورانیّه محض اتباع اهواء و آراء قوم معجزه و خارق عادت ظاهر نمی‌فرموده‌اند.

مرحوم طبرسی علیه الرّحمه در مجمع البیان ذیل آیه شریفه «و قالوا لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الأرض ينبوعاً» إلی ان قال: «هل كنت إلاّ بشراً رسولاً» [آیه ۹۰-۹۳ سوره اسراء ۱۷] می‌فرماید: «معناه أنّ هذه الأشياء ليس في طاقة البشر أن يأتي بها و ان يفعلها فلا أقدر بنفسی أن اتی بها كما لم يقدر من كان قبلي من الرّسل والله تعالى انما يظهر الآيات المعجزة على حسب المصلحة وقد فعل فلا تطلبوني بما لا يطالب به البشر».

[مجمع البیان، ج ۶، ص ۴۴۰]

می‌فرماید: پس از آن که عبدالله بن امیه در محضر رسالت آن گونه مقترحات را مطرح ساخت از قبیل بیرون آوردن چشمه آب از زمین و احداث باغ پر از درختان انگور و خرما و غیرها و حضرت رسول اکرم در جواب وی فرمود: «هل كنت إلاّ بشراً رسولاً» [آیه ۹۳ سوره اسراء ۱۷] یعنی آیا من جز بشری می‌باشم که به رسالت مبعوث شده‌ام؟ می‌فرماید منظور آن حضرت از این بیان مبارک آن بود که انجام اینگونه امور از حدود قدرت و استطاعت یک فرد بشر خارج است و یک انسان نمی‌تواند این کارها را از قوه به فعل رساند و بنابراین من هم که فرد بشر می‌باشم از پیش خود نمی‌توانم آنچه را که تو طلب می‌نمائی به حیّز ظهور در آورم هم چنان که در حیّز قدرت انبیاء پیش از من هم نبوده است.

حالا با این تفصیل باز هم اگر مجدالعلماء و اضراب او بر خلاف نصوص صریحه

قرآنیّه اموری را از قبیل انطاق حجر و احضار شجر و رویاندن نخل خرما بر پشت شتر از معجزات حضرت خاتم علیه آلاف التّحیّه و الثّناء شمارند که بر حسب مقترحات قوم از آن حضرت ظاهر گردیده و از قائم موعود و منتظر معهود هم متوقّع اظهار همین خوارق عادات باشند مسلماً از باب مجادله و مکابره است و مشمول و علیهم غضب و لهم عذاب شدید می‌باشند.

و از جمله مواضعی که مجدالعلماء عبارت کتاب فرائد را به طور ناقص ذکر کرده و سپس با مغالطه و خلط مبحث توأم با یک افتضاح در مقام ایراد و اعتراض آن بر آمده این است که جناب ابوالفضائل در بیان این که هر نفسی قادر به فهم حقایق کلمات الهیّه و دقایق آیات ربّانیّه نیست و به طوری که در کتب مقدّسه سماویّه تصریح گردیده معانی اصلیّه آیات و کلماتی در کتب مذکوره در یوم الله و یوم الرّب ظاهر می‌گردد مطالبی به طور تفصیل می‌فرمایند و در ذیل مطلب ثالث [فرائد، ص ۲۲۵ - ۲۲۹] مشروحاً توضیح می‌دهند که الفاضلی از قبیل ظلمت شمس و قمر و انفطار سماء و تزلزل و تبدیل ارض و سقوط کواکب و غیرها در کتب مقدّسه تورات و انجیل و قرآن به یک نهج و یک عبارت و یک وضع نازل گردیده، مثلاً چنان که در قرآن مجید از این آیات عظیمه در سوره انفطار به عبارت «إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ وَإِذَا الْكُوَاكِبُ انْتَشَرَتْ» [آیه ۱-۲ سوره انفطار ۸۲] تعبیر شده و در سوره تکویر «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ» [آیه ۱-۲ سوره تکویر ۸۱] الی کثیر من امثالها نازل گردیده است. در اصحاح ثانی سفر یوئیل هم وارد گردیده:

«انْفَخُوا الصُّورَ فِي صَهْيُونَ صَوَّتُوا فِي جَبَلٍ قَدْسِي لِيرْتَعِدَ جَمِيعُ سَكَّانِ الْأَرْضِ لِأَنَّ يَوْمَ الرَّبِّ قَادِمٌ لِأَنَّهُ قَرِيبٌ يَوْمٌ ظَلَامٌ وَقَتَامٌ يَوْمٌ غَيْمٌ وَضَبَابٌ». یعنی بدمید صور را در صهیون ندا کنید در جبل قدس من زیرا که یوم پروردگار آینده و نزدیک است، روز تاریکی و تیرگی است روز ابر و مه و غبار است.

و بعد می‌فرماید مقصود از جبل قدس در این آیه جبل مقدّس کرمل است که حیفا و یافا و اورشلیم و مدینه منوره عکا در حول آن واقع است.

مجدالعلماء بدون ذکر آن مقدّمات و حتّی ذکر آیه مذکوره در سفر یوئیل از قول جناب ابوالفضائل چنین می‌نویسد: «قال البهائيّ که مقصود از جبل قدس کرمل است و آن کوهی است که مدینه عکاء قریب به آن است...». [هدیه المهدویه، ص ۱۲۱]

پس از ذکر این عبارت ناقص در مقام اعتراض برآمده و می‌گوید: «... اولاً بیان

فرمایند که در کدام لغت معین گردیده که مراد از جبل قدس کوه کرمل است. و این مقصود را از کجا استنباط فرموده‌اند؟ فی القاموس القدس جبل عظیم بنجد والیبیت المقدس و جبرئیل و فی المجمع فی طی ذکر معانی القدس و قیل الطور و ما حوله و قیل دمشق و قیل الشّام. بر فرض تسلیم کرمل چه مناسبت با عکّه دارد. و در لغت کرمل به معنی کوه استعمال نشده در قاموس است کرمل کز برج ماء بجبلی طی و حصن بساحل بحر الشّام و بلدة بفلسطين». [هدیه المهدویه، ص ۱۲۱]

جواب: البتّه خوانندگان عزیز که با دقت به مطالعه این اوراق مشغول‌اند بر خدعه و سفسطه و خلط مبحث مورد نظر آگاه شده‌اند و بر این صاحب عنوان مجدل‌العلماء که با همه جهل به لغت و کتب مقدّسه الهیه پای در عرصه مجادله و مقابله با مثل جناب ابوالفضائل نهاده خواهند خندید. ملاحظه فرمائید اولاً می‌گوید: «در کدام لغت معین گردیده که مراد از جبل قدس کوه کرمل است؟». اگر به کتب مقدّسه تورات و انجیل مراجعه و بشارات انبیاء الهیه را راجع به اراضی مقدّسه عکا و حیفا و کوه مقدّس کرمل مطالعه می‌نمود این گونه مهملات و ترّهات از زبان قلمش جاری نمی‌شد و لاقلاً می‌فهمید که بیان حقایق آیات الهیه و تبیین کلمات مظاهر قدسیّه در کتب لغویّه نیست. درک مفاهیم کلمات الهیه و فهم اسرار آیات ربّانیّه منحصر به صاحبان ادمغه صحیحه و بصائر منیره است. معجلاً در تورات بشارات عدیده راجع به جبل مقدّس کرمل مذکور است، از جمله در فصل ۳۵ از کتاب اشعیاء که من البدو الی الختم در بشارت ورود این یوم فخیم است می‌فرماید:

«یبابان و زمین خشک شادمان خواهد شد و صحرا به وجد آمده مثل گل سرخ خواهد شگفت. شکوفه بسیار نموده با شادمانی و ترنم شادی خواهد کرد. شوکت لبنان و زیبائی کرمل و شارون به آن عطاء خواهد شد. جلال یهوه و زیبائی خدای ما را مشاهده خواهند نمود...».

نظر به همین بشارات مذکوره در کتب مقدّسه است که بسیاری از رهبانان و مسیحیان در آن جبل مقدّس معتکف و ظهور حضرت روح‌الله را منتظر بودند. و طلعت جمال اقدس ابهی از افق آن جبل طالع و موطنی اقدام مبارک آن حضرت گردید. و این که به کتب لغویّه مستدلّ شده اغلوطه فرموده‌اند به تصوّر آن که کسی بر خدعه و مغلطه ایشان آگاه نخواهد شد.

مرحوم فیروزآبادی در قاموس در مقام بیان کلمه «قدس» است و می‌گوید قدس

کوهی است بزرگ در نجد و دیگر از معانی آن بیت المقدّس است و هم یکی از معانی ندس جبرئیل است. و کلمه «قدس» چه ربطی به جبل قدسی مذکور در آیه فوق دارد؟ و نیرنگ مجدالعلماء از نقل کلام صاحب کتاب مجمع البحرین کاملاً مکشوف می گردد. می گوید: «فی المجمع فی طیّ ذکر معانی القدس و قیل الطّور». باید به صراحت عرض کنم که دروغ فرموده اند، جمله منقول از مجمع البحرین تتمّه بیان صاحب کتاب راجع به اراضی مقدّسه است نه در مورد معانی قدس. و این است عین عبارت مجمع لبحرین، قوله:

«و الأرض المقدّسة: أی المطهّرة بیت المقدّس لأنّها كانت قرار الأنبياء و مسکن المؤمنین و قیل الطّور و ما حوله...» [مجمع البحرین، ج ۴، ص ۹۴] پس صاحب کتاب مجمع البحرین در مقام بیان معانی «اراضی مقدّسه» است نه آن طوری که مجدالعلماء به دروغ ادّعا کرده در (ذکر معانی قدس).

و این که مورد منتقد نوشته «کرمل چه ربطی به عکّه دارد؟ و یا لغت کرمل به معنی کوه استعمال نشده» از غایت جهل است زیرا اولاً همان طور که جناب ابوالفضائل بیان فرموده اند کرمل کوهی است که عکاء و یافا و حيفا در حول آن واقع شده و احدی نمی تواند منکر وجود کوه مذکور گردد. ثانیاً کرمل نام کوه است نه به معنی کوه مثل کوه طور و کوه البرز و غیره. پیداست طور و البرز هیچیک به معنی کوه نیست بلکه اسم دو کوه است. و کرمل بر وزن زبرج نیست بلکه بر وزن محمل است و آن مرکب از دو کلمه «کرم» به معنی باغ و «ئیل» به معنی خدا می باشد و لذا معنی کرمل «باغ خدا» است و در ترجمه تورات کرمل که لغت عبری است به مزرعه معنی شده است.^۱

و از مواضعی که غرض و عناد مجدالعلماء را کاملاً مکشوف می سازد این است که می گوید، قوله: «فاضل بهائی می فرماید و مأخذ این احادیث که مشعر بر قیام ارتفاع ندای الهی است آیه مبارکه است که در سوره ق [آیه ۴۱-۴۲] می فرماید و استمع یوم یناد المناد من مکان قریب یوم یسمعون الصّیحة بالحقّ ذلک یوم الخروج. یعنی گوش دار روزی را که منادی ندا خواهد فرمود از مکانی نزدیک یعنی نزدیک به بلاد عربیه که محلّ نزول همین آیه مبارکه است در روزی که می شنوند صیحه را به حقّ آن روز است روز خروج و مفسرین از اهل تسنّن و اهل تشیع متفقاً در تفسیر این آیه مبارکه فرموده اند

(۱) رجوع شود به آیه ۱۶ از فصل ۳۲ کتاب اشعیا.

که ندای الهی از صخرهٔ بیت المقدس بلند می‌شود یعنی از جبل کرم که در تورات به جبل مقدس و جبل بیت الله از آن تعبیر فرموده‌اند». انتهى [هدیه المهدویه، ص ۲۱]

مجدالعلماء تا همین اندازه از کتاب فرائد نقل نموده و سپس در مقام اعتراض برآمده می‌نویسد، قوله: «سبحان الله این ادعای اجماع و اتفاق شیعه و سنی در تفسیر آیهٔ مبارکه از کجا استنباط فرموده‌اند سبحانک هذا بهتان عظیم.

هنگام نگارش این اوراق یک کتاب تفسیر از اهل تشیع و یک مجلد از تفسیر از اهل سنت و جماعت نزد من حاضر بود هر دو را مخالف با تفسیر منقول جناب مستدل دیدم. فی المجمع و استمع یوم یناد المناد من مکان قریب اى اصغ إلى النداء و توقعه یعنی صیحة القيمة و البعث و النشور ینادی بها المنادی و هی النّفخة الثانیة الی ان قال و قيل انه ینادی مناد من صخره بیت المقدس ایّتها العظام البالیة و الاوصال المنقطعة و اللّحوم المتمزقة.... و فی تفسیر القاضی و استمع لما اخبرک به من احوال القيامة و فیهِ تهویل و تعظیم للمخبر یوم ینادی المناد اسرافیل و جبرئیل فیقول ایّتها العظام البالیة و الاوصال المنقطعة و اللّحوم المتمزقة و الشّعور المتفرقة... پس معلوم شد این دعوی اتفاق مفسرین بی مأخذ است بلکه به روز قیامت و خروج از قبور برای حساب تعبیر شده است نه قیام نقطهٔ اولی و جمال اقدس ابهی». انتهى کلامه. [هدیه المهدویه، ص ۲۱]

جواب: خوانندگان در آن قسمت از کتاب فرائد که مجدالعلماء منقول داشته ملاحظه فرمودند که جناب ابوالفضائل مورد اتفاق و اجماع مفسرین را ارتفاع ندای الهی از صخرهٔ بیت المقدس معین فرموده اند نه منظور از دو کلمه یوم و خروج مذکور در آیهٔ مبارکه را و آن هم به شرحی که ذیلاً مذکور خواهد شد و ثابت و مبین خواهد گشت منظور از آن یوم هم یوم ارتفاع ندای موعود کلّ ملل و امم است. و این که مجدالعلماء با تبختر و تکبر هم چنان که شیوه او بوده نوشته: «هنگام نگارش این اوراق یک کتاب تفسیر از اهل تشیع و یک مجلد از تفسیر اهل سنت و جماعت نزد من حاضر بود...». [هدیه المهدویه، ص ۲۱] مسلماً دو کتاب مزبور را نخوانده و آنچه را هم از این کتب نقل نموده من حیث لایشعر بوده است.

بندهٔ نگارنده کتب تفاسیر عدیده از علماء خاصّه و عامّه مطالعه نموده‌ام و آنچه به یاد دارم همهٔ ائمهٔ تفسیر محلّ ارتفاع ندای الهی را صخرهٔ بیت المقدس معین فرموده‌اند. از مفسرین اهل تشیع مثل ابوعلی طبرسی در مجمع البیان صریحاً نوشته است که منادی الهی در صخرهٔ بیت المقدس ندا خواهد فرمود. و این که عرض کردم مجدالعلماء

عبارات کتب مفسّرین را من حیث لایشعر منقول داشته از آن جهت است که پس از نکار اجماع مفسّرین در ارتفاع ندای الهی از صخرهٔ بیت المقدّس همان قسمتی را از کتاب مجمع البیان نقل کرده که مخالف قول او و صریح بر ارتفاع ندای الهی از صخرهٔ بیت المقدّس است و آن این است: «و قيل أنّه ینادی مناد من صخرهٔ بیت المقدّس». [مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۵۱]

و از علماء اهل تسنّن مثل جلال الدّین سیوطی در تفسیر خود در معنی لفظ «قریب» مذکور در آیهٔ مبارکه می‌فرماید: «... قریب من السّماء و هو صخرهٔ بیت المقدّس...». [تفسیر جلالین، ص ۶۹۲]

و نگارنده کتاب تفسیر قاضی بیضاوی از علماء اهل تسنّن را مدّت‌ها قبل خوانده‌ام و فعلاً حاضر نبود تا ببینم در تفسیر «من مکان قریب» چه فرموده [۲۱] و مجدالعلماء هم مغالطه کرده و تا تفسیر جمله «یوم ینادی المناد» بیشتر نقل نموده است.

از آنچه ذکر شد قارئین گرامی ملاحظه نمودند که کبار مفسّرین فریقین نظیر طبرسی و سیوطی محلّ ارتفاع ندای الهی را صخرهٔ بیت المقدّس بیان کرده‌اند با این وصف وجه تحاشی و انکار مجدالعلماء معلوم نیست و چرا با آن شیوهٔ بیان آن را افتراء و بهتان شمرده‌اند؟

و این که مجدالعلماء نوشته است: «... بلکه به روز قیامت و خروج از قبور برای حساب تفسیر شده است نه قیام نقطهٔ اولی و جمال اقدس ابهی...». [هدیه المهدویه، ص ۲۱] محض عناد و غرض و انکار حقیقت است زیرا مرحوم فیض کاشانی که از اکابر علماء اهل تشیع است و کتاب تفسیر او به نام تفسیر صافی در میان علماء امامیه به غایت معتبر است در تفسیر این آیهٔ مبارکه می‌فرماید: «و استمع یوم یناد المناد قیل للبعث و فصل القضاء و القمی قال یناد المنادی باسم القائم و اسم ابیه ع من مکان قریب بحیث یصل ندائه الی الكلّ علی سواء یوم یسمعون الصّیحة بالحقّ القمی قال صیحة القائم من السّماء ذلك یوم الخروج. القمی عن الصّادق ع قال هی الرّجعة». [تفسیر صافی، ج ۵، ص ۶۵]

ملاحظه فرمائید مرحوم فیض به نقل از قول قمی که اقوالش نزد امامیه حجّت و سند است می‌فرماید: اولاً منادی به اسم قائم نداء خواهد نمود ثانیاً مراد از صیحة بالحقّ صیحة قائم است، ثالثاً مقصود از روز خروج یوم رجعت است. مگر آن که مجدالعلماء با وجود ادّعای تشیع قول قاضی بیضاوی سنّی مذهب را بر اقوال قمی و حتّی حضرت امام

جعفر بن محمد الصادق علیه السلام ارجح شناسد. حفظت شیئاً و غابت عنک اشياء. همین مقدار که از کتب ردّیه ذکر شد کافی است و برای این بود، تا بداند مسلم و کبیر و یهود، کاندیرین تابوت جز لعنت نبود. و اکنون برگردیم به بیان قضایای تاریخیّه و به دنبال ذکر حوادث تا سال ۱۳۱۲ هـ ق مطابق ۱۲۷۳ شمسی [۱۸۹۴ م] که به ترتیب سنوی مرقوم آمد به بیان وقایع سال ۱۳۲۱ هـ ق مطابق ۱۲۸۲ شمسی [۱۹۰۳ م] می‌پردازیم.

توضیحات مربوط به فصل هشتم

[۱] فلسفه نیکو نام کتابی است که حاجی میرزا حسن نیکو در چهار جلد در سالهای ۱۳۰۶-۱۳۲۵ هـ ش منتشر ساخت و بنگاه انتشاراتی فراهانی در سال ۱۳۴۳ هـ ش چهار مجلد مذکور را در دو جلد تجدید طبع نمود. میرزا حسن نیکو فرزند جعفر و حوریّه در سال ۱۲۵۹ هـ ش در بروجرد متولد شد و در بهمن ماه سال ۱۳۴۱ هـ ش در طهران وفات یافت.

[۲] آواره لقب عبدالحسین آیتی فرزند حاج ملا محمد ابن محمد ابن حاج بزرگ بافقی یزدی است که در سال ۱۲۸۸ هـ ق متولد شد و در سنه ۱۳۷۱ هـ ق از این عالم درگذشت. شرح حال او از جمله در دایرة المعارف تشیع (ج ۱، ۲۴۱-۲۴۲) و مکارم الآثار (ج ۸، ص ۲۸۲۹-۲۸۳۳) و تاریخ رجال ایران (ج ۵، ص ۱۴۰-۱۴۱) به طبع رسیده است.

حضرت ولیّ امرالله در توقيع مورّخ آب سنه ۱۹۲۷ میلادی درباره او چنین می‌فرماید:

«... کرم مهین مبارزه با عقاب اوج علیین نموده و قطره مُنتنه مقابله با امواج محیط اعظم را امری یسیر پنداشته بس مافعل سوف تأخذ صاعقة القهر و تمرّ علیه نفحات العذاب اذاً یجد نفسه فی أسف شدید...». (رحیق مختوم، ج ۲، ص ۱۲۰)

برای ملاحظه شرح مطالب درباره آواره به ذیل عنوان «طبر قبیح آواره سفیه» در

رحیق مختوم (ج ۲، ص ۱۱۵-۱۲۴) مراجعه فرمائید.

نمکدان نام مجله‌ای «ادبی، اجتماعی، تاریخی، اقتصادی، انتقادی» است که عبدالحسین آیتی (آواره) آن را ماهی یک بار در سال‌های ۱۳۰۸-۱۳۱۵ هـ ش منتشر ساخت و صاحب امتیاز و مدیر آن بود. برای ملاحظه شرح انتشار این مجله به تاریخ جراید و مجلات ایران (ج ۴، ص ۳۰۹-۳۱۱) مراجعه فرمائید. شرحی از احوال آیتی نیز در این مرجع آمده است.

[۳] میرزا حسن نیکو درباره «روح و ریحان» در آیه «عاشروا مع الأدیان کلّها بالروح و الریحان» در کتاب فلسفه نیکو (ج ۳، ص ۱۳۰) چنین می نویسد:

«... روح به معنی آسایش و راحت است و ریحان هم به معنی گیاه خوشبو (شاه اسپرم) آمده و هم به معنی رزق و معیشت نیکو آمده پس معنی چنین می شود معاشرت با دین ها کنید با آسایش و رزق نیکو: جمله جمله ای است بی معنی و مهمل...».

مفاهیم «روح و ریحان» در کتاب جناب میرزا منیر نبیل زاده موسوم به تبیین حقیقت (ص ۱۲۰-۱۲۲) نیز مورد بحث و پاسخگوئی قرار گرفته است.

[۴] عین عبارات عبدالحسین آیتی درباره عبارت مندرج در فتوحات مکّیه که می گوید: «و یقتلون کلّهم الاّ واحدا...» در کتاب کشف الحیل (ج ۲، ص ۲۳۸) او به شرح ذیل است:

«... پوشیده نماند که اخباری در فصل عکا و اشارات مهمّه هست که ابداً مربوط به این قضیه نیست و این یکی از مغالطات عجیبه حضرات است که این حیل را خود بها به کار زده هر جای نشین او نیز واحداً بعد واحد این مغالطه را تکرار می نماید. اصل قضیه راجع به جنگ های صلیبی است که مرکز مهم آن فلسطین و قلعه عکا بوده و آنچه اخبار راجع به قدس خلیل و کرمل و عکا هست و کلاً حاکی از آن است که در اسلام حوادث خونین در ارض فلسطین حادث شده آن ارض به قدوم مجاهدین اسلامی و دماء مطهره ایشان مبارک می گردد و حتی عبارت یقتلون کلّهم در حق بهائیان مصداق ندارد و مائده سباع و طیور و هوام به نفع ایشان نیست زیرا احدی از آنها را در عکا نکشته اند و در خارج عکا هم کشته نشده اند پس حادثه راجع به یک دسته از شهدای اسلام است...».

برای ملاحظه شرح آراء ابن عربی در آثار بهائی به کتاب محبوب عالم (ص ۱۳۹-۱۵۷) مراجعه فرمائید.

[۵] برای ملاحظه شرح احوال سید اسماعیل اردکانی به توضیحات مربوط به فصل هفتم مراجعه فرمائید.

کتاب ابطال که نقد و بررسی اجمالی بعضی از مندرجات آن وجه همت جناب نواب زاده در این فصل قرار گرفته در اصفهان به خط محمد اسماعیل بن احمد خونساری با چاپ سنگی و بدون قید شماره صفحات به طبع رسیده و آغاز آن چنین است:

«و به نستعین، بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي علم القرآن... و بعد بر الواح صافیہ برادران ایمانی و اخلاء روحانی چنین می نگارد...» و کتاب با این عبارت پایان یافته است که: «تمت الكتابة من هذا الكتاب في يوم دوشنبه نهم شهر جمادی الاولى سنة ۱۳۱۳».

در صفحات آخر کتاب تقریظ آخوند ملامحمد باقر فشارکی اصفهانی نیز بر کتاب مزید شده است.

مطالبی که از کتاب ابطال در این فصل نقل شده با نسخه مشروح در فوق مطابقت گردیده است.

[۶] برای ملاحظه شرح مطالب مربوط به حدیث لوح فاطمه به کتاب قاموس ایقان (ج ۳، ص ۱۳۵۷-۱۳۹۴) مراجعه فرمائید.

[۷] متن حدیث «يقوم القائم بامر جديد...» در ذیل رقم ۱۳ در باب ۱۴ کتاب غیبت نعمانی (ص ۳۶۸) به شرح ذیل مذکور و به فارسی ترجمه شده است:

«وقال عليه السلام: إذا خرج يقوم بأمر جديد، و کتاب جدید، و سنة جدیدة و قضاء جدید، علی العرب شدید، و لیس شأنه إلا القتل، لا یستبقى أحداً و لا تأخذه فی الله لومة لائم...»

و فرمود: هنگامی که آن حضرت خروج کند با امری نوین و فرمانی جدید و طریقه ای نو و حکمی تازه قیام خواهد کرد، بر عرب سخت گران است، او را کاری جز کشتار (نابکاران) نباشد، و هیچ یک (از دشمنان که از عناد و مخالفت دست بر نمی

ارند) را باقی نگذارد و در راه خدا سرزنش هیچ ملامت کننده ای او را تحت تأثیر نزار نمی دهد...».

[۸] کتاب مقاله فی الاسلام اثر جرجیس صال انگلیسی است و آن را هاشم العربی معروف به هاشم شامی به عربی ترجمه نموده و در سال ۱۸۹۱ میلادی منتشر ساخته است. متن کتاب حاوی ۳۲۱ صفحه است و بعد هاشم شامی بر آن تذییل نوشته و آن تذیلات را با شماره گذاری مستقل در ضمن سه فصل به انتهای کتاب اضافه نموده است.

[۹] حدیثی که مضمون آن با عبارت «لتسلکن سنن...» در متن کتاب نقل شده به عین عبارات در بحار الانوار (ج ۵۳، ص ۱۴۰) به این صورت آمده است:
«قال رسول الله ع لتتبعن سنن من قبلکم شبراً بشبر و ذراعاً بذراع...».

[۱۰] متن کامل لوح مبارکی که حاوی عبارت «قل ولا تخف من الذینهم...» می باشد به نقل از کتاب لمعات الأنوار (ج ۱، ص ۴۱۰) به شرح ذیل است:

بسم الله العلیّ الاعلیّ

و لقد ارسلنا الیک من قبل لوحاً منیعاً لتقرّبه عینک ویستضیّ وجهک و كذلك کان فضل ربّک علی العالمین محیطاً و اذاً نزلنا لک آیات ینّات و ارسلناها بالحقّ لتنصر ربّک و تذکره فی کلّ بکور و اصیلاً: قم و قل و لا تخف من الذینهم ظلموا ان ربّک یؤید من یشاء و انه علی کلّ شیء قدیدر ایاک ان تهتزک نفحات الذینهم کفروا بالله كذلك امرک قلم الأمر من لدن علیم حکیم و الروح علیک و علی من اتخذ الی ذی العرش سیلاً.

[۱۱] در معرفّی تفسیر عبدالحسین آیتی بر قرآن که به نام نبی انتشار یافته در کتاب دانشنامه قرآن و قرآن پژوهی (ج ۲، ص ۲۲۱۰) چنین آمده است:

نُبی / تفسیر نبی، از عبدالحسین آیتی (آواره). مدارک تفسیری آن از تفاسیر معتبر شیعی مانند ابوالفتوح رازی و تفسیر صافی و مانند این ها گرفته شده است. در این کتاب

علاوه بر ترجمه ساده آیات ذیلاً توضیحات و شروحنی آورده که مفید است و در آن ها خود هم نظر داده و اگر از دیگران سخنی نقل کرده خود نیز سنجیده ابراز عقیده کرده است. و از همه مهمتر در آنجا که فرقه بهائی و بابی از آیات الهی با تأویلات خلاف سوءاستفاده کرده اند، مؤلف به خاطر سابقه ای ممتد در کیش آنها (که ابتدا گرایش یافته و سپس برگشته و ردیه مهمی به نام کشف الحیل علیه باب و بهاء نوشته است) توضیح کافی داده و نظرات آن ها را مستلاً رد کرده و این بیانات نویسنده جنبه احتجاجی کامل دارد. استشادات شعری و ادبی نیز گاهی در ذیل سخن طرح شده است. در توضیح اعمال مذهبی، اماکن، اقوام، امم تا حد لازم سخن می گوید. گاه از کتب تفسیر عامه نیز استفاده می کند ولی هیچ جا نام تفاسیر را نمی برد. اخبار را بدون ذکر راوی و حتی بدون نام معصوم ذکر می کند مگر گاه به اختصار. احکام فقهی را به اختصار گفته می گذرد و به موارد اختلاف وارد نمی شود. در خاتمه جلد ۴ مباحثی مفید از قبیل خصائص قرآن، محکم و متشابه، معجزات قرآن، دلالت و حجیت اعجاز قرآن بیان نموده است.

[۱۲] برای ملاحظه شرح احوال جناب علی ممتازی معروف به فاضل یزدی به مصابیح هدایت (ج ۷، ص ۳۴۰-۳۷۳) مراجعه فرمائید.

[۱۳] درباره شیخ علی اصغر مجدالعلماء به توضیحات مربوط به فصل هفتم مراجعه فرمائید.

[۱۴] کتاب الهدیه المهدویة فی رد الطائفة البابیة در رجب سال ۱۳۲۰ هـ ق به رشته تحریر در آمده و در سنه ۱۳۲۵ هـ ق / ۱۹۰۷ م در ۲۶۳ صفحه به طبع رسیده است. برای ملاحظه شرحی درباره این کتاب که در رد کتاب فرائد جناب ابوالفضائل گلپایگانی تألیف شده به کتاب زندگانی میرزا ابوالفضل گلپایگانی (ص ۴۰۱-۴۰۳) مراجعه فرمائید.

[۱۵] برای ملاحظه شرح احوال جناب آقا شیخ محمد علی قاننی به کتاب مصابیح هدایت (ج ۶، ص ۳۴۵-۳۹۶) مراجعه فرمائید.

[۱۶] برای ملاحظه شرح حال شیخ محمود فرساد اردکانی به دانشنامه مشاهیر یزد (ج ۲، ص ۱۱۲۲) و تاریخ اردکان (ج ۱، ص ۲۱۵-۲۲۰) مراجعه فرمائید.

[۱۷] در وصف مجدهالعلماء در صفحه اول کتاب هدیه المهدویّه چنین آمده

است:

«هذا كتاب الهدية المهدويّة في ردّ الطائفة الباطنيّة من مؤلّفات جناب المستطاب المجاهد في سبيل الله والذّاب عن دين الله جامع المعقول و المنقول حاوي الفروع و الأصول الجبر المحقّق و النحرير المدقّق عين العلم و الدراية ينبوع الحكمة و الرواية علم الأعلام فخر الإسلام ثاني هشام في مجادلة اللثام صاحب المقامات النبيلة و الرياسات الجليلة الأجل الأوقر الحاج ملاّ علي اصغر اليزدي الاردكاني الملقّب بمجدالعلماء و الأسماء تنزل من السّماء أدام الله ظلاله و زاد إجلاله و إقباله».

[۱۸] برای ملاحظه شرح احوال جناب صدرالصدور همدانی به کتاب مصابیح

هدایت (ج ۵، ص ۳-۳۹) مراجعه فرمائید.

[۱۹] در این مقام عین مطالب مندرج در تفسیر منهج الصادقین (ج ۸، ص ۲۱۱-

۲۱۲) را درباره «من بعد ما استجب له» نقل می نماید زیرا در متن کتاب، جناب نوّاب زاده نوشته اند که در «هنگام نگارش این اوراق کتاب منهج الصادقین» نزد ایشان نبوده است:

«والذّین یحاجّون) و آنان که مخاصمت می کنند از کفّار و مجادله می ورزند با پیغمبر و سایر مسلمانان (فی الله) در دین خدا (من بعد ما استجب) از پس آن که اجابت کرده شده باشند یعنی ایشان اجابت کرده باشند (له) مرقول خدای را در روز میثاق و بر ربوبیت او اذعان نموده و گویند که مراد یهود و نصاریند که بعد از استماع نعوت حضرت رسالت صل الله وسلّم در توریة به وی ایمان آوردند و چون مبعوث گشت به جهت حقد و حسد به وی نگریدند و در مقام مجادله و خصومت در آمدند با آن که نعوت معهوده را در او مشاهده می کردند و معجزات باهرة دالّه بر صحّت نبوت او به رأی العین می دیدند، و علی التقديرین (حجتهم داخضه) حجت ایشان بر ردّ نبوت او باطل است و زایل (عند ربهم) نزدیک پروردگار ایشان چه بعد از وضوح حجت و ظهور

ادله بر صحت نبوت حجّت ایشان عناد محض و محض عناد است (و عليهم غضب) و بر ایشان است خشم خدای به جهت مجادله نمودن در ادحاض حقّ (ولهم) و مرایشان را است (عذاب شدید) عذابی سخت که آن آتش نیرانست و تسمیه شبهه ایشان به حجّت یا بر سبیل مزاجت است و یا بنا بر زعم ایشان مجاهد گفته که محاجه ایشان آن بود که می گفتند که کتاب ما پیش از کتاب شما است و رسول ما پیش از رسول شما پس ما بهتر از شما باشیم و به حقّ اولی و احقّ و گویند که ضمیر «له» راجع به حضرت رسالت است یعنی آنان که مجادله نمودند در دین خدا به جهت نصرت مذهب خود پس از آن که خدای دعای آن حضرت را مستجاب کرد بر کفار بدر تا آن که همه به دست اهل ایمان کشته شدند و بر کفار مکه و بنی نضیر تا به قحط و غلامتلا شدند و از برای مستضعفین تا از دست کفار قریش خلاصی یافتند و غیر آن از معجزاتی که مثبت نبوت او بود و مستلزم الزام حجّت بر ایشان پس مجادله این جماعت و حجّت ایشان باطل است و نابود و بر ایشان است غضب الهی و عقوبت نکال پادشاهی».

[۲۰] برای ملاحظه بیانات حضرت عبدالبهاء درباره معجزات و خوارق عادات به کتاب مفاوضات مراجعه فرمائید.

[۲۱] چون جناب نواب زاده نوشته اند که «کتاب تفسیر قاضی بیضاوی... حاضر نبود تا ببینم در تفسیر من مکان قریب چه فرموده...» ذیلاً مندرجات انوارالتزئیل (ص ۶۸۹) قاضی بیضاوی را نقل می نماید:

«... و استمع لما اخبرك به من احوال القيامة و فيه تهويل و تعظيم للمخبر به يوم يناد المناد اسرافيل او جبرائيل عليهما السلام فيقول ايها العظام البالية والواصل المتقطعة واللحوم المتمزقة والشعور المتفرقة ان الله يأمركن ان تجتمعن لفصل القضاء من مكان قریب بحيث يصل نداؤه الى الكل على السوء و لعله في الاعادة نظيركن في الابداء و يوم نصب بما دل عليه يوم الخروج...».

در شرح و تفسیر «واستمع يوم يناد المناد...» در روض الجنان و روح الجنان شیخ ابو الفتوح رازی (ج ۱۸، ص ۸۱) چنین آمده است:

«واستمع يوم يناد المناد، آنکه خطاب کرد و گفت: واستمع؛ گوش دار و اصغنا کن آن روز که منادی ندا کند یعنی اسرافیل علیه السلام در صیحه صور و ندا این باشد: أيتها

العظام البالية و الأوصال المنقطعة و اللحوم المتمزقة و الشّعور المتفرقة إنّ الله أمرکم أن تجتمعنّ يفصل القضاء؛ ای استخوان های پوسیده و گوشت های پاره پاره شده و موی های پراکنده و بندهای گسسته! خدای می فرماید تا مجتمع شوی برای فصل قضاء، من مکان قریب، از جائی نزدیک، گفتند صخره بیت المقدّس و آن میان زمین است و نزدیکتر جائی است از زمین به هیژده میل - علی ماجاء فی الأخبار و گفتند: مراد آن است که ندا کنند از جائی که همه کس بشنوند تا چنان پندارند که از جائی نزدیک است.»

همان طور که ملاحظه می شود در متن حدیث منقول در دو کتاب تفسیر مذکور در فوق بعضی اختلافات لفظی موجود است.

حضرت بهاء الله در اشاره به «یوم یناد المناد من مکان قریب» در یکی از الواح مبارکه چنین می فرماید:

ش جناب افنان میرزا بزرگ علیه بهاء الله الأبھی

هوالمهیمین علی من فی الأرض والسّماء

ذکر من لدی المظلوم لمن آمن بالله المهیمین القیوم قد اتی الیوم و نادى المناد من مکان قریب ولكنّ القوم لا یفقهون و ارتفعت الصّیحة بالحقّ والنّاس لا یشعرون. یا افنانی علیک بهائی و عنایتی آیات نازل ینات ظاهر مکلمّ طور بر عرش ظهور مستوی ولكنّ القوم فی حجاب غلیظ. لله الحمد افنان سدره از لآلی مکنونه در خزانه قلم اعلی که عرفان حقّ جلّ جلاله است نصیب کلّی بردند و از رحیق مختوم که اکثر اهل عالم از آن محرومند آشامیدند. اهل عالم طرّاً منتظر یوم الله بودند و چون ظاهر شد کلّ معرض مشاهده گشتند الاّ من شاء ربّک طوبی لوجهک بما توجه الی انوار الوجه و لقلبک بما اقبل الی الأفق الأعلى و لیدک بما اخذت کتاب الله ربّ العالمین یقین مبین. نسئل الله ان یقدر لکم ما تقرّبه عیونکم و تفرح به قلوبکم انه علی کلّ شیء قدير. منتسبین طرّاً را ذکر می نمائیم کلّ به سدره متمسکند و به او منسوب البهَاء المشرق من افق سماء عنایة ربّک الرحمن علیکم و علی من یحبّکم و یسمع قولکم لوجه الله ربّ العرش العظیم.

و در لوحی دیگر از قلم جمال قدم چنین نازل شده است:

بسمی المشفق الكريم

كتاب نزل بالفضل من لدى الله العليّ لمن سمى بعبدالغنى لتجذبه آيات ربّه إلى مقام تنطق فيه الأشياء الملك لله مالك يوم الدين. قد أنزلنا الآيات و أظهرنا البيّنات طويبي لمن سمع ورأى و ويل للغافلين. قل يا ملأ الأرض اشكروا الله إنّه أنجز وعده و أظهر سبيله و أبرز دليله ليقرّبهم إليه في هذا اليوم الذي فيه ينادى المناد من مكان قريب. يا ملأ الأرض قد فتح باب السّماء و أتى الموعود ببرهان ما رأت شبهه عين الإبداع يشهد بذلك لسان العظمة في مقامه العزيز المنيع....

فصل نهم

ضوواء سال ۱۳۲۱ هجری قمری [۱۹۰۳ م]

مقدمه

در بیان علل حدوث این غائله:

وقایع و حوادث سال ۱۳۲۱ هجری قمری مطابق ۱۲۸۲ شمسی [۱۹۰۳ م] یکی از صفحات خونین تاریخ بهائیت را تشکیل می‌دهد. گرچه تمام اوراق تاریخ این امر اعظم انباشته از حوادث جانسوز است ولی برگی که حاکی از وقایع سال ۱۳۲۱ است نظر به وسعت دامنه ضوواء و شدت مظالمی که بر این فئه مظلومه وارد آمد و بیرحمی و قساوتی که از طرف ارباب فساد به ظهور رسید و در مقابل ثبات و استقامتی که از جانب اهل ایمان بروز یافت در میان برگ‌های دیگر امتیاز دارد.

در این سال کوشش همه جانبه‌ای از جانب مخالفان و معاندان برای قلع شجره امرالله و قتل و نهب بهائیان به عمل آمد و کوشش اصحاب تاریخ و ارباب تحقیق برای پیدا نمودن ریشه این انقلاب خونین به جایی نرسیده، و به درستی دانسته نشده که چه دست و یا دست‌هائی در ایجاد این بلوا و ضوواء عمومی دخالت داشته است. چه اوضاع کشور در آن هنگام چندان پیچیده و درهم بود و آسمان کشور را چنان ابرهای تیره اختلافات و مناقشات به سبب تصادم سیاست‌های متضاده بیگانگان فرا گرفته بود که به آسانی نمی‌شده ریشه یک حادثه را که عوامل حادثه آفرین داخلی و خارجی بوجود می‌آورده‌اند پیدا نمود. آنچه مسلم است در آن سال تصادم شدیدی بین سیاست دو کشور همسایه شمالی و جنوبی ایران وجود داشته است که علت آن تا اندازه‌ای اتخاذ سیاست یک طرفه از جانب میرزا علی اصغرخان امین السلطان صدر اعظم وقت و

گرایش ناگهانی وی به دنبال یک سلسله عدم موفقیت‌ها به سوی شمال بود. [۱]

کوشش همسایه شمالی در آن اوقات برای دستیابی به دریای آزاد و ایجاد یک پایگاه دریائی در خلیج فارس منافع همسایه جنوبی را به خطر افکنده بود و هر شخص تیزبین دوراندیشی مسلم می‌دانست که همسایه جنوبی در مقابل این کوشش همسایه شمالی ساکت و آرام نخواهد نشست، و در مناطقی که به سبب ضعف حکومت در تحت نفوذ دارد با ایجاد غوائل و انقلاباتی حکومت را دچار مشکلاتی خواهد نمود و چنان که همه می‌دانند طبق سنت دیرینه سیاست همسایه جنوبی همیشه در این قبیل موارد و مواقع در جهت ایجاد تفرقه و اختلاف بین افراد ملل شرقیه بوده که به دست عوامل داخلی و خارجی صورت می‌گرفته است. اغلب این عوامل نیز ملاءهای ساده لوحی بودند که از اوضاع جهان خارج و تحولات و تطورات اجتماعی، علمی و صنعتی بی‌خبر و در گوشه‌های مدرسه سرگرم بحث در امور لایغنی بودند و هنوز در افکار مردم قرون وسطی غوطه می‌خوردند و دانسته یا ندانسته آلت اجرای مقاصد اجانب واقع می‌شدند.

این که عرض کردم این ملاءها دانسته یا ندانسته آلت سیاست بیگانگان قرار می‌گرفتند از آن نظر است که مسلم می‌دانم اگر می‌دانستند این آتش فساد و وضوئائی که می‌افروزند و آنچه نسبت به بهائیان از قتل و نهب روا می‌دارند و اوضاع کشور را به تشنج و تزلزل سوق می‌دهند آن خواسته اجانب است و از این آتشی که می‌افروزند دودش به چشم خودشان می‌رود و از گرمی آن بیگانگان سود می‌برند قطعاً وارد این معرکه‌ها نمی‌شدند. ولی چه باید کرد که تصلب و جمودت قریحت که مقتضای فطرت بعضی از اصحاب فقاقت است ارتباط آنان را با دنیای خارج قطع کرده و فرصت واقع بینی و مآل اندیشی را از آنان سلب نموده بود. سود و زیان خود را از یکدیگر تشخیص نمی‌دادند و این حقیقت را هم نمی‌توان منکر شد که یک عدّه انگشت شمار از ملاءها تطمیع شده و دانسته منافع شخصی را بر منافع عمومی و مصالح کشور ترجیح دادند و برای تحقق مقاصد و مآرب دیگران دست به اعمالی زدند که ایرانی را در انظار ملل مترقی دنیا به توخّش و همجیت جلوه دادند و در صفحه تاریخ ایران لکه‌ای ننگین به جا گذاشتند. چه شقاوت و ظلمی که در آن ایام مظلّم از گروهی ایرانیان که به نجابت و رأفت در میان ملل شرق ممتازند آن هم به فتوی و حکم علماء و پیشوایان دین به ظهور رسید که تصوّر نمی‌رود در قرون وسطی و حتی هنگام تفتیش عقاید در میان ملل غربیه

نظیر آن دیده شده باشد.

چون این غائله در تاریخ بهائیت اهمیتی دارد بی‌مناسبت نیست که دقیقاً موضوع را مورد بررسی قرار دهیم. در آن سال که مظفرالدین شاه بر اریکه سلطنت جالس بود به واسطه ضعف مزاج کمتر به رتق و فتق امور مملکت می‌پرداخت و زمام امور کشور در کف میرزا علی اصغرخان اتابک صدراعظم وی بود.

میرزا علی اصغرخان امین السلطان معروف به اتابک فرزند یک آبدار شاهی و نوه یک آشپز گرجستانی بود. ناصرالدین شاه پس از عزل میرزا حسین خان مشیرالدوله مدتی که گذشت او را به صدارت عظمی برگزید. بعد از آن که ناصرالدین شاه در حرم حضرت عبدالعظیم به دست میرزا رضا کرمانی به قتل رسید و به جای او مظفرالدین شاه بر اورنگ پادشاهی نشست او کماکان مقام صدارت را داشت تا آن که مورد بی‌مهری قرار گرفت و بالاچار مدتی هم در قم مقرر یافت و در فوریه سال ۱۸۹۷ میلادی امین الدوله از تبریز احضار شد و در ژوئن همان سال به صدارت عظمی منصوب گشت. [۲] به موجب آنچه که پرفسور ادوارد برون در [بخش چهارم] کتاب انقلاب ایران نوشته مظفرالدین شاه به تبعیت از پدرش اشتیاق فراوانی به سفر اروپا داشت و چون خزانه مملکت تهی بود برای دریافت وامی به مبلغ یک میلیون ریال از دولت انگلیس کوشش‌هایی به عمل آمد که به نتیجه نرسید و به دنبال این عدم موفقیت امین الدوله مجبور به استعفاء شد و محسن خان مشیرالدوله وزیر مختار سابق ایران در استانبول به جای وی به صدارت رسید [۳] و چون او نیز مانند سلفش در گرفتن وام از انگلستان کاری از پیش نبرد در ژوئیه سال ۱۸۹۸ میلادی اتابک از قم احضار و برای بار دوم به صدارت رسید. [۴]

«... دو ماه بعد سه نفر گمرگچی از مأمورین رسمی بلژیک برای نقشه تدارک پول از گمرگ‌های ایران دعوت گردیدند و در ماه مارچ ۱۸۹۹ میلادی ادارات گمرگ آذربایجان و کرمانشاه به رسم آزمایش مقدماتی به آنها واگذار شد...» [انقلاب ایران، ص ۹۷]

در سال ۱۹۰۰ میلادی اتابک موفق شد که نخستین قرضه به مبلغ ۲۲/۵ میلیون روبل از روسیه دریافت دارد و به دنبال این قرضه در سال ۱۹۰۲ میلادی دومین وام را از دولت روسیه بگیرد. در فواصل سال‌های ۱۹۰۰ و ۱۹۰۲ میلادی تحریکاتی علیه اتابک به عمل آمد و شب‌نامه‌هایی بر ضد او پخش گشت و حتی نامه‌هایی که در آن اتابک به وطن

فروشی و خیانت به کشور متهّم شده بود به دست شاه رسید و گروهی به اتهام تهیه و انتشار این گونه اوراق کشته یا تبعید شدند. حالا این محرّکین و مخالفان اتابک چه کسانی بوده و چه مقاصدی داشته‌اند از بحث ما خارج است و ما بدان کار نداریم همین قدر می‌دانیم که اتابک به دنبال عدم موفقیت‌هایی که در سابق با آن مواجه شده و حتی به طوری که اشاره شد یک نوبت مجبور به کناره‌گیری و اقامت اجباری در قم گردیده بود در اینجا در پی تحریکاتی که علیه وی به عمل آمد از ترس آن که به سقوط وی منجر نگردد با همسایه شمالی وارد مذاکره شد و در ملاقاتی که با بتسوف سفیر روسیه به عمل آورد [۵] مؤکداً به وی اطمینان داد که رویه خود را تغییر خواهد داد و حتی به سفیر مذکور گفته بود ممکن است شما حرف‌های مرا باور ننمائید ولی عملیات من به زودی صدق و خلوص آنان را ثابت خواهد کرد.

در فاصله بین سال‌های ۱۹۰۱ و ۱۹۰۲ میلادی کشمکش شدیدی بین دولتین روس و انگلیس در مورد کشتی‌رانی در خلیج فارس و امور تجاری به وجود آمده و در آن ایام یکی از جراید روسیه نوشت که: استقرار انگلیس در خلیج فارس نسبت به روسیه که منافع دو کشور به کلی با هم متباین و توافق این دو به اشکال صورت پذیر تواند بود یک نوع بداندیشی است و روسیه به هیچ روی در موقع مقتضی از اتخاذ رویه علیه نقشه‌های انگلیس صرف نظر نخواهد کرد.

در اواخر سال ۱۹۰۲ میلادی (تقریباً یک سال پیش از وقوع ضوضاء) خلیج فارس به صورت یک موضوع حساس در روابط بین دولتین روسیه و انگلیس در آمده و مقامات عالی‌رتبه دو دولت بیانات تندی علیه یکدیگر اظهار داشتند. در آن اوضاع از طرف شاه البته به اشاره اتابک عین الدوله حکمران طهران [۶] که می‌گفتند طرفدار همسایه جنوبی است، از پست خود برکنار و به حکومت خوزستان منصوب گردید و گروهی دیگر از مصادر امور به سبب همین طرفداری بدان نقطه انتقال یافتند.

هر چند این موضوع را سفیر کبیر ایران در لندن تکذیب کرد ولی نگفته پیدا بود که حکومت اتابک به سوی همسایه شمالی گرایش دارد و لذا همسایه جنوبی شروع به دسیسه و تحریک نمود. نخست موضوع ناخرسندی از تعرفه گمرگی در طهران و یزد منجر به وقوع غوغائی سخت گردید. این آشوب در ماه ژوئن ۱۹۰۳ میلادی «... در یزد به حدّ اعلی رسیده بهانه و دست‌آویزی برای شکنجه و کشتار سهمگینی از بایان گردید...» [انقلاب ایران، ص ۱۰۵]

در ماه اوت و سپتامبر همان سال تظاهرات مردم از نارضایتی فوق چنان بود که در اصفهان و یزد به جان بایان افتاده آنان را دچار آزار و کشتار تازه‌ای نمود. «... شکنجه و کشتار بایان که به تحریک و دستور آقا نجفی در ۲۷ و ۲۸ ژوئیه بالا گرفته بود به جایی رسید که آنچه بابی به دست اوباش افتاده بود کشته گردیدند...» [انقلاب ایران، ص ۱۰۶] [۷]

در همان هنگام روزنامه‌تایمز (شماره ۳ اگست) خبری منتشر کرد دائر به این که «... در یزد ۱۲۰ نفر کشته شده که از آن جمله دو نفر را دم توپ بسته‌اند...» [انقلاب ایران، ص ۱۰۶]

حالا نارضایتی مردم از برقراری تعرفه گمرگی چه ربطی به بایان داشته و گناه آنان در آن میان چه بوده مطلبی است که قضاوت آن را به عهده خوانندگان گرامی می‌گذارم.

ملاحظه فرمائید ریشه اختلاف رقابت بین دو دولت بیگانه است، چون منافع آنان به خطر می‌افتد سیاست اقتضای ایجاد بلوا و شورش و تضعیف حکومت می‌نماید و موضوع برقراری تعرفه گمرگی بهانه می‌شود. یک دفعه سر و کله یک ملائی آشوب طلب به نام آقا نجفی در میانه کار پیدا می‌گردد و برای کمک به انجام مقاصد اجانب دست به کار برافروختن آتش بلوا و ضوضاء می‌شود و بر علیه بهائیان شروع به تحریک و دسیسه می‌نماید. اگر آقا نجفی یک ملائی مآل اندیش و میهن پرستی بود در آن موقع که اجانب برای انجام مقاصد استعماری و استفاده‌های سیاسی و اقتصادی میهن عزیز ما را دستخوش تشنج و انقلاب نموده و بانشر اراجیف وسیله‌ایادی شناخته شده خود در مقام تضعیف حکومت بودند، حتی موضوع شناسائی سلطان عثمانی را به عنوان خلیفه مسلمین پیش کشیده بودند، چنان که در همان اوقات در روزنامه تایمز مورخ سوّم اگست ۱۹۰۳ میلادی این مطلب عنوان شده بود [انقلاب ایران، ص ۱۰۶] و در آن موقع مملکت بیش از هر موقع دیگر احتیاج به اتحاد و ائتلاف افراد ملت در هر عقیده و مذهب و مسلک داشت، آقا نجفی که یک پیشوای بزرگ مذهبی بود می‌بایست مردم را به اتحاد و اتفاق دعوت نماید و آنان را از دخالت در هر گونه شورشی بر حذر دارد، نه این که خود در نقش یک عامل تمام عیار بیگانگان در آمده برای تحقق مقاصد آنان آتش انقلاب و بلوا برافروزد و همان طور که عاملی نظیر شعاع السلطنه [۸] در فارس بر سر نان بلوایی به راه انداخت آقا نجفی به مقتضای داشتن ریاست شرعیّه در اصفهان و

یزد بر علیه بهائیان غوغائی بر پا کرد.

اما اتابک که به سبب سوء تدبیر و اتخاذ سیاست یک طرفه مملکت را به آتش هرج و مرج کشانده بود چون در آن اوضاع بهائیان را وجه المصالحه یافت و می دید که آقا نجفی به دسیسه اجانب مشتی اجامر و اوباش را به جان این فتنه مظلومه افکنده و به دستور او در هر گوشه و کنار مملکت ملائی قیام نموده و اهل بهاء را دستخوش قتل و غارت قرار داده نه تنها اقدامی در فرو نشانیدن آشوب و فتنه نکرد بلکه وظیفه خود را در حفظ نظم کشور فراموش کرده دم در کشید و مملکت را یکسره به دست مشتی آخوند و اوباش سپرد.

حکام و ولایة هم که این تساهل و تسامح را از دستگاه حکومت اتابک ملاحظه نمودند اغلب با نوایای سیئه ملاها همراه شدند چنان که در همان اوقات میرزا جعفرخان حاکم کاشان تلگرافی به مرکز مخایره کرد دائر به این که بهائیان به اغوا و اضلال قوم یهود همّت گماشته و آنها را از دین خود منحرف می سازند و اگر از کوشش آنان در این راه جلوگیری نشود ممکن است عواقب وخیمی در پی داشته باشد و جماعتی کثیر از بنی اسرائیل دست از دین خود برداشته پیرو مسلک بهائیت گردند! چون این تلگراف به دست اتابک رسید بخندید و گفت این بیچاره چقدر دلش به حال امت بنی اسرائیل می سوزد و این دلسوزی حاکم کاشان برای دیانت یهود مدّت ها نقل مجالس طهران بود. [۹]

غرض از ذکر این قضایا آن است که در آن موقع در اثر سوء تدبیر اتابک و مسامحه ای که وی در استقرار نظم امور کشور از خود نشان داد ملاها به تحریک اجانب فرصتی یافتند که اجامر و اوباش را به جان بهائیان اندازند و مملکت را یک پارچه به آتش و خون کشند. وقتی زمام کار به دست ملاهای مفسد و طماع و یک عده مردم بیکار و رذل بیفتند دیگر ثمره کار معلوم است که چه خواهد بود. یک مشت مردم بی پناه و بی دفاع به گناه قبول شریعت الهیه به چنگال آنها افتاده خونشان ریخته شد، اموالشان به باد غارت رفت، اطفالشان یتیم و دربردار شدند، حنین و انین نساء و عیالشان به عنان آسمان بلند گردید. ما بدون مدرک و مأخذ نمی گوئیم که موقد نار فتنه و فساد ملاها و در رأس تمام آنها آقانجفی بوده است. ملاحظه فرمودند که شخص محققى مثل ادوارد برون در کتاب انقلاب ایران به صراحت نوشت که شکنجه و کشتار بایان (آن هم به دنبال تظاهرات ناشی از ناخشنودی از برقراری تعرفه گمرگی) به تحریک آقا نجفی

بوده است.

آقای احمد پژوه که کتاب انقلاب ایران را از انگلیسی به فارسی ترجمه نموده است در ذیل این قسمت می‌نویسد: «بدبختانه همواره قیام و مخالفت علمای قشری ایران به تحریک اجانب و معارضه با منافع و پیشرفت فرهنگ ایران در راه ترقی بوده، خدا کند که روحانیون معاصر ما به این نکته توجه داشته فریب سیاست بیگانگان را نخورده انحطاط ملک و ملت را بیش از این تقویت نکنند. گرچه این امید هم در چند ساله اخیر بر باد شده و عکس آن پا برجاست». انتهی [انقلاب ایران، ص ۱۰۶]

بلی حقیقت همین است که جناب احمد پژوه که یک فرد مسلمان است در مورد پیشوایان مذهب خود مذکور داشته. گویا این دسته و جماعت از ملاهای نادان وظیفه خود را تنها آن می‌دانند که کورکورانه تبعیت از سیاست شوم بیگانگان نموده و در اجرای مقاصد استعماری آنان دائماً کشور را به طرف انحطاط و تدنی ببرند. چنان که همین چند سال پیش که سیاست اجانب تشنج و انقلاب را در ایران روی مقاصد خاصی ایجاب نمود در یزد ملاهایی که ارتباط آنان با عوامل بیگانه بر هر کس مسلم آمد نظیر شیخ محمد خالصی زاده و انصاری واعظ دست به کار ایجاد فتنه و آشوب شدند و اگر بیداری و هشیاری اولیای دولت نبود و به موقع جلو تحریکات و دسائس خائنانه آنان گرفته نمی‌شد همان وقایع سال ۱۳۲۱ هـ ق [۱۹۰۳ م] به اشدّها تکرار می‌شد و صفحه خونین دیگری بر صفحات تاریخ بهائیت افزوده می‌گشت. [۱۰]

مجملاً اتابک از این تسامح و تساهل که در استقرار امنیت کشور روا داشت طرفی نیست. ادامه آشوب و هرج و مرج و ظهور دسائس دیگر که همان موقع جرائد آلمان نوشتند از آنتریک‌های انگلیس است به تدریج موجبات تنفر عمومی را نسبت به دستگاه حکومت اتابک فراهم آورد و اتابک بعد از آن که دست یک مشت ملای نادان فاسد را در قتل بهائیان آزاد گذاشت و آنان را در اجرای نوایای سیئه خود رها کرد مجبور گردید در دهم سپتامبر همان سال (۱۹۰۳ میلادی) از پست صدارت استعفاء دهد.

اکنون بی‌مناسب نیست که آقاجنفی را هم که منشأ این همه مفاسد و فتن بوده معرفی نمائیم:

آقا نجفی اصفهانی

این شخص که گفتیم تمام حوادث جانگدازی که در سال ۱۳۲۱ هـ ق [۱۹۰۳ م] به وقوع پیوست و منجر به شهادت گروهی کثیر از اهل بهاء گشت به اشاره و تحریک او بوده لازم است بهتر شناخته شود. چون امثال نگارنده هر چه درباره وی بنویسد ممکن است دیگران یعنی کسانی که کمتر فرصت بررسی اوضاع و احوال آن روز کشور را داشته و یا دارند به دشمنی و غرض منسوب دارند لذا اولی آن دانستیم که از زبان برادران مسلمان خود حقایقی را در مورد این شخص مذکور داریم.

البته خوانندگان گرامی ضمن شرحی که به نقل از کتاب انقلاب ایران تألیف پرفسور ادوارد برون انگلیسی نوشتیم ملاحظه فرمودند که قیام آقانجفی بر ضد طایفه بهائیه و آتشی که وی برافروخت و منتهی به قتل و نهب جمعی از اهل ایمان گشت جهت تحقق مقاصد اجانب بوده و در ایجاد آن حوادث خونین صرفاً وی نقش یک عامل بیگانه را داشته است. ملاحظای دیگر نظیر امام جمعه یزد که از وی الهام گرفته و هر یک در گوشه و کنار مملکت اسباب فتنه‌ای ساز نمودند فقط عواملی بودند که نادانسته آلت اجرای نقشه‌های خانمان بر بادده بیگانگان واقع شدند.

اما این آقا نجفی که نامش شیخ محمد تقی است پسر شیخ باقر اصفهانی است که به سبب مظلومی که مرتکب شد و فتوی بر ریختن خون جمعی مظلوم من جمله جناب سلطان الشهداء و محبوب الشهداء [۱۱] بداد در الواح الهیه به «ذئب» معروف است و این شیخ محمد تقی هم نظر به مساوت و شقاوتی که از خود نشان داد و اعمال ننگین و غیرانسانی که به اتکاء مقام افتاء و قیادت دینی مرتکب گشت به «ابن ذئب» اشتها یافته است. اگر گرگ را به مناسبت ستمی که بر گوسفندان روا می‌دارد و برای سدّ جوع با چنگال خود اغنام مظلوم را پاره پاره می‌سازد به سبعیت و درندگی و خونخواری موصوف می‌سازند یک فرد انسانی و یکی از اشرف مخلوقات هم هنگامی که به هر عنوان قدرت یابد و بر خلاف خوی انسانیت و شئون آدمیت به آزار دیگران پردازد و تا آن اندازه تدنی کند که بی هیچ موجب و سببی به قتل بنی نوع خود قیام کند هیچ عجب نیست که به خونخواری و گرگ صفتی منسوب گردد چه در این صورت به این فرد نمی‌توان عنوان آدمیت داد.

گاوان و خران باربردار به زآدمیان مردم آزار

ما اهل بهاء و تربیت یافتگان تعالیم منزله از قلم اعلی هیچگاه قصد اهانت به هیچ فرد

و دسته و جمعیتی نداریم و بدون جهت و مأخذ به کسی نسبت سوء نمی دهیم و در این مقام برای رفع هر گونه شبهه و شائبه غرض آنچه را که دو مقام عالی سیاسی و روحانی در مورد آقا نجفی و خانواده وی مرقوم داشته‌اند مذکور می‌داریم:

شاهزاده عباس میرزا ملک آرا فرزند محمد شاه در کتاب خاطرات خود که عین آن در مجله خواندنیها در سال ۱۳۴۱ هـ ش [۱۹۶۲ م] چاپ گردیده می‌نویسد:

«... اما شیخ باقر (یعنی ذنب پدر آقا نجفی) تفصیلش این است که پسر اعلیحضرت ناصرالدین شاه مسعود میرزا ملقب به ظل السلطان حکمران اصفهان با زن او سر و کار داشت اغلب اوقات زن او را به اندرون دعوت می‌نمود به اسم این که میهمانی است یا روضه‌خوانی و غیره و غالب اوقات همشیره ظل السلطان زن شیخ باقر را یک شب یا دو شب در اندرون نگاه می‌داشت و جناب شیخ باقر از مطلب مستحضر بود لکن هیچ نمی‌توانست بگوید...» الی آخر

که چون مطالبش در عین واقعیت خارج از نزاکت بود از ذکر بقیه صرف نظر شد. طالبین به مجله خواندنیها یا کتاب خاطرات عباس میرزا ملک آرا مراجعه فرمایند.

خواستم خوانندگان عزیز بر گوشه‌ای از احوال و رفتار و حمیت و غیرت اشخاصی نظیر شیخ باقر ذنب و ظل السلطان که به اسم دین آن همه مظالم نسبت به فته مظلومه بهائیه مرتکب شدند و نیز بر طهارت مولد فردی مثل آقا نجفی که به فتوی و تحریک او در سال ۱۳۲۱ آن همه کشتار به عمل آمد واقف گردند.

اینک شرحی را که یک شخصیت عالی مقام روحانی یعنی مرحوم ملک المتکلمین از رجال صدر مشروطیت درباره آقا نجفی نوشته مذکور می‌داریم:

در مجله روشنفکر (شماره ۵۸۴، مورخ ۱۹ آذر ماه ۱۳۴۳) چنین نوشته شده است: در آن زمان که ملک المتکلمین در راه ساختن مدرسه جدید در اصفهان می‌کوشید و همچنین دست به تشکیل شرکت اسلامیّه یزد [زد]، شیخ محمد تقی معروف به آقا نجفی که از روحانیون ثروتمند و متنفذ بود همه جا در راه ناطق انقلاب (منظور ملک المتکلمین است) سنگ می‌انداخت و توطئه می‌کرد. او که عده‌ای از طلاب را در فرمان خود داشت به توسط آنها از هر گونه رجاله بازی و تحریک و مفسده خودداری نمی‌کرد و از زکوة و خمس و سوء استفاده‌های دیگر دستگاهی عظیم برای خود ساخته بود. ملک المتکلمین برای رسوا کردن آقا نجفی کتابی نوشت تحت عنوان رؤیای صادق. این کتاب وصفی است از روز حساب و قیامت موعود. ملک المتکلمین که

در خواب قیامت عظمی را دیده است مشاهدات خود را در این کتاب بر صفحه کاغذ آورده است و ما در اینجا قسمتی را که مربوط به همین آقا نجفی روحانی، حیلہ گر و ناپاک است (خوب دقت فرمائید این اوصاف را مدیر مجله روشنفکر که یک نفر مسلمان است درباره آقا نجفی مذکور می دارد) نقل می کنیم: در صفحات قبل ملک المتکلمین مؤلف کتاب از ابهت و عظمت محکمه عدل الهی توصیف ها دارد. او پیش از احضار آقا نجفی به پیشگاه محکمه عدل الهی شاهد محاکمات دیگری نیز بوده است در هر حال مطلب مربوط به آقا نجفی روحانی مزور و گناهکار چنین است:

«... آقای شیخ محمد تقی معروف به آقا نجفی را با همان بدن عنصری در حالی که بر خر سفیدی سوار است و جمعی آخوند و اوباش اطراف او را گرفته و صلوات می فرستادند وارد صحرای محشر کردند. آقا نجفی با حالت بهت به اطراف نگاه می کند و از آخوندی که جلو خورش را گرفته بود سؤال می کند چه خبر است؟ ناگاه خطاب از مصدر جلال می رسد، ای شیخ محمد تقی ما تو را در دنیا به مقام جانشینی پیغمبر خود برگزیدیم و احکام خود را به دست تو سپردیم و سعادت بندگان خود را که مواهب الهی هستند در کف تو نهادیم از علم، ثروت، قدرت، صحت، ریاست، نفوذ کلمه، عمر طولانی و تمام آنچه را برای سعادت مینامند برخوردار کردیم، و تو را مأمور اجراء خطاب مبین (و احکام بین الناس بالعدل) قرار دادیم، چرا از وظیفه که پروردگار تو برای تو معین کرده بود و تو را مکلف بدان نموده بود منحرف شدی و از احکام الهی سربچی کردی و از طریق راستی و حقیقت منصرف گشتی حق و عدالت که پایه و اساس مذهب مقدس اسلام است زیر پا گذاردی و به ظلم و بیدادگری پرداختی، بساط فتنه و سالوس را گستردی و خلق خدا را با مال شهوات نفسانی خود کردی. ما اسلام را که پس از پیغمبر اکرم (ص) و وصی بر حق او به اوج عظمت تقوی و پاکدامنی و خداشناسی و توحید را استوار کرده بود به شما سپردیم و شماها برای عیش و ریاست چند روزه دنیا و پیروی هوای نفس آن اساس متین که جامع ترین مذاهب عالم است ویران کردید و طوق عبودیت کفار را بر گردن مسلمانان استوار نمودید و اسلام را دچار ضعف و فتور و مسلمانان را مبتلا به فساد اخلاق کردید و کار خراب کاری را به جانی رسانیدید که پیروان مذاهب غیر حقّه اسلام را مخالف تمدن و ترقی بشریت اعلام کردند و قرآن کریم را مانع وصول به سعادت و مدارج علم و دانش دانستند. چرا از گفته پیغمبر خود که می فرماید "طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة"

دوری جستی و تحصیل علم و دانش را مخالف اسلام خواندی و پیروان فضیلت و پرهیزکاری را تکفیر کردی و باب علم و معرفت را به روی مسلمانان بستی و مردم را به بی‌خردی و زیستن در ظلمت جهل و نادانی تشویق نمودی.

چرا به گفتهٔ پروردگار خود که می‌فرماید: «و شاورهم فی الامر» اعتناء نکردی و مشاوره در مهم امور ملک و ملت را بدعت در دین گفته و از این راه در تمام دورهٔ زندگانت حکومت خود مختاری و ستمکاری را تقویت نمودی و با همدستی با آنها به یغماگری و اندوختن مال پرداختی، چرا از نص صریح «ان الله یحکم بالعدل و الاحسان» پیروی نکردی و ظلم به خلق را پیشه خود قرار دادی و جباران و بیدادگران را تشویق نمودی. چرا «طلب العلم ولو فی الصین» را زیر پا گذاردی و کسانی که برای تحصیل و معرفت با مشقت بسیار به ممالک مترقی و متمدن مسافرت کردند و با اندوخته از علم و دانش به وطن خود برگشتند کافر و بی‌دین اعلام کردی. چرا پیروان آزادی و عدالت را طبیعی مذهب و فاسق خواندی و ریختن خون آنها را مباح کردی، چرا عده‌ئی از مفسدین را به نام طلاب علوم دینی گرد خود جمع کردی و به دست‌یاری آنها به یغما و غارت بندگان خدا پرداختی.

چرا برای بردن ملک سید مارینی^۱ او را تکفیر کردی و خون آن سید پیرمرد بیگناه را ریختی و از خدا و خلق شرم نکردی چرا دو برادر تاجر^۲ بدبخت را که طلب حقهٔ خود را از تو مطالبه می‌کردند کافر و مشرک خواندی و آن بیچارگان را با آن وضع فجیع به کشتن دادی، به چه علت مأمور وصول مالیات را که بنا بر وظیفه‌ئی که داشت مالیات دیوانی را از تو مطالبه می‌کرد و تو می‌خواستی هزارها خروار بدهی خود را از قرار خرواری پنج قران تسعیر کنی و او زیر بار نرفت تکفیر کردی و حکم به بی‌دینی او دادی و آن مرد مظلوم و بیچاره را کشتی و خانواده‌ئی را بی‌سرپرست نمودی.

مطابق کدام عدالت و انصاف صدها دختر باکرهٔ ده، دوازده ساله را برای شهوت‌رانی خود صیغه کردی و پس از چندی کامرانی آن بدبخت‌ها را رها کردی و در نتیجه صدها گدا و فاحشه به وجود آوردی. به کدام دلیل تحصیل حکمت الهی را که پایهٔ پرورش

۱) منظور سید ابوالقاسم مارنونی است که به زهد و تقوی بین خاص و عام معروف بود و به حکم آقا نجفی در سنّ قریب به هشتاد شهید شد.

۲) منظور جناب آقا میرزا حسین محبوب الشهداء و آقا میرزا حسن سلطان الشهداء است که به فتوای شیخ باقر ذئب و کوشش آقا نجفی شهید شدند.

روح بشر است منع کردی و حکما را کافر و بی‌دین خواندی و کتاب مثنوی را که یکی از مفاخر ایران است با انبر گرفته بیرون انداختی و نویسنده او را گمراه و لامذهب خطاب کردی و خوانندگان آن کتاب مستطاب را طبیعی مذهب و مخالف اسلام قلمداد کردی. بر طبق کدام دین و شریعت مدارس جدید را خانه شیطان و مؤسّسین آن را کافر و بی‌ایمان اعلام کردی و بچه‌هایی که برای تربیت به مدرسه می‌رفتند ناپاک و زشت سرشت خواندی و اولیاء آنها را تهدید کردی و کسانی که از این اساس مقدّس طرفداری می‌کردند بی‌ایمان و مشرک و ریختن خون آنها را مباح کردی.

چرا دین خدا و احکام رسول را آلت جفاکاری و ظلم به مردم و برکندن ریشه تمدّن و انسانیت قرار دادی و از روز جزا و حساب نترسیدی و از خدا و پیغمبر شرم نکردی، و کردی آنچه که خود بهتر می‌دانی.

آقا نجفی که از گفته‌های خالق خود متغیّر شده بود در حالی که انگشتانش را در میان ریش انبوه و حنا بسته خود فرو کرده بود رو به اطرافیان کرد و گفت سر خر را به طرف دنیا برگردانید این شخص هم (مقصودش خدا بود) پالونش کج شده و بی‌دین و لامذهب است و همان حرف‌هایی که چندی است بعضی زنداقه در دنیا می‌گویند می‌گوید. ولی عملة عذاب به او مهلت نداده به قعر اسفل السافلین سرنگونش می‌کنند.^۱

منظور ما از درج این دو قسمت که اوّلی به قلم یکی از شاهزادگان قاجار و دیگری نوشته یکی از شخصیت‌های برجسته روحانی است آن بود که خوانندگان عزیز متوجّه گردند که آتش افروز معرکه‌ای که در صدد ذکر آنیم چه شخصی بوده است و برای کسی این توهم پیش نیاید که آقا نجفی به جهت حفظ بیضه اسلام و ترویج شریعت سیّد نام آن طور که خودش ادّعا می‌کرده این ضوضاء را بر پا ساخته و به افروختن آتش این همه فتنه و فساد پرداخته است.

کسی که با هر نهضت ترقّی خواهی ولو تأسیس مدارس جهت تعلیم علم و دانش به جوانان باشد مخالفت کند و در راه احداث کانون فضیلت و سعادت سنگ اندازد و برای تضييع حقوق مردم از هرگونه جنایتی روگردان نشود پیدا است که از دیانت بوئی نبرده تا چه رسد به این که حافظ و مروّج آن باشد والاّ ما چه کار به آن داریم که مثلاً

۱) مجله روشنفکر، شماره ۵۸۴، مورّخ پنجشنبه ۱۹ آذر ماه ۱۳۴۳. [متن فوق از رؤیای صادق، ص ۱۳۴ - ۱۳۷ نقل گردید].

مادر آقا نجفی با مردی بیگانه رابطه نامشروع داشته، و یا برای آن که در وجوه بیت‌المال مسلمین خیانت کند و شانه از زیر بار پرداخت حقوق دیوانی خالی نماید نفس بیچاره‌ای را که با مقاصد سوء وی روی موافق نشان نداده تکفیر کند و مقتول سازد، یا با تحصیل علم و دانش دم از مخالفت زند. بر آقا نجفی که تنها منظور و هدفش جمع مال و ثروت و کسب نام و شهرت بوده هیچ عجب نیست اگر منافع عمومی را فدای مطامع شخصی خود نماید و بر ضد فضیلت و علم قیام کند. آنها هم که از وی الهام گرفته و در هر گوشه و کنار کشور به اشاره وی آتش فتنه و فساد برافروخته‌اند همه آلوده به این گونه رذایل اخلاقی بوده‌اند. درباره مادر حاجی ملا محمد ضیاء‌العلماء هم چنان که مذکور آمد چیزهائی از همان قبیل که عباس میرزا ملک آرا در مورد مادر آقا نجفی نوشته در فواید شایع بوده است.

شیخ علی بن میرزا ابوتراب هم ملاحظه فرمودید که خودش با کمال وقاحت زن خود را متهم به آن نمود که با برادر خویش رابطه نامشروع دارد، به همین سبب هم اخ‌الزوجه‌اش در منزل مرحوم ابوتراب بن حاجی محمد رضا او را سخت تنبیه کرد. و نیز ضمن ذکر احوال وی در اوراق سابقه مذکور آمد که در حجره‌اش در مدرسه قم خم شراب پیدا نمودند و از مدرسه اخراجش کردند.

سید ابراهیم امام جمعه یزد که مؤسس آشوب و فساد یزد در سال ۱۳۲۱ هـ ق [۱۹۰۳ م] است وقتی که در باغ جناب صدرالسلطان میهمان بود به یکی از مستخدمین آن جناب می‌گوید که عادت دارد هر شب دمی به خمره زند و التماس می‌نماید به هر وسیله است مقداری شراب برایش تهیه کند. مستخدم جناب صدر از این درخواست امام با آن عمامه و رداء و نعلین به شگفت آمده ابتدا عیب را در گوش خود که آن کلمات را از امام اصغاء نموده می‌داند ولی چون اصرار سید را می‌بیند مبهوت می‌شود و پنهان از جناب صدر یک ظرف شراب برای وی تهیه می‌نماید و سید امام و مروج شریعت اسلام با آن که اطلاع می‌یابد که آن شراب از یک نفر زرتشتی خریده شده آن را می‌نوشد. و هم همه مردم می‌دانند که مجدالعلماء با همسر پسرش سر و سرّی داشته و کار را به رسوائی کشانده و پسرش که آن همه دنائت و رذالت را از پدر خود دیده تاب نیاورده و دو سه روز بعد فوت کرده است. همین مجدالعلماء در یزد شبی به مرحوم میرزا محمدعلی بن آقاسید رضا گفته بود که شرابم تمام شده و اگر شب به من شراب نرسد خمار خواهم ماند و تقاضا کرده بود که مقداری شراب برایش تهیه نماید.

حال ملاحظه خواهید فرمودید که این نفوس با این سوابق درخشان به اسم حفظ دین مصدر چه جنایات هولناک و اعمال ننگین گردیدند.

مرحوم احمد مجدالاسلام کرمانی در کتاب تاریخ انحلال مجلس که فصلی است از تاریخ انقلاب مشروطیت ایران در صفحه ۲۰۹ - ۲۱۰ می نویسد که آقانجفی:

«... بعد از انتشار خبر عزل و انفصال مرحوم امین الدوله که روزی بنده را احضار فرمودند همین که شرفیاب شدم معلوم شد دو سه نفر دیگر هم از رؤسای طلاب را خواسته اند و همه حاضر شده اند حضرت آقا با ما چند نفر سر جنبانان که مدتی خانه نشین شده بودیم خلوت کردند و این طور اظهار فرمودند که خود شما می دانید در دوره صدارت این خبیث چقدر بر علماء اسلام توهین وارد شده و عظم آنها از انظار عوام کم شده حالا که باطن شریعت شرّ او را از سر اهل اسلام کم فرموده لازم است بعضی اقدامات بکنیم که دو مرتبه عوام متوجّه بما شوند و خواص بترسند. ما همه گفتیم هر قسم رأی مبارک حضرت حجّت الاسلام قرار بگیرد ماها مطیع هستیم، آقا فرمودند بلی باید چند نفر را مست پیدا کرد و حد زد و یکی دو نفر را هم کشت. بنده با نهایت وحشت و حیرت عرض کردم آدم بکشیم؟ فرمودند خیر، بابی پیدا می کنیم و آنها را می کشیم و برای انجام این مقصود مقرر فرمودند که ماها به طلاب ابواب جمعی خودمان حکم کنیم تا شبها در اطراف محلات اصفهان مخصوصاً در چهار باغ کهنه که معبر جلفا است و محلّ سکنی آرامنه و شراب فروشان است و اطراف محلّه جوباره که متعلّق است به یهودی ها بیشتر مراقبت کنند تا هر کس آنهاجا می رود و شراب می خورد گرفتار نموده به منزل آقا بیاورند و برای حقّ الزحمه گرفتن هر یک نفر مست پنج تومان مقاطعه شد... در شهر اصفهان و نجف آباد پنج فرسخی اصفهان که مرکز بایّه است هر جا بابی سراغ داشتند به زحمت انداختند، مردم هم موقع را غنیمت دانسته هر کس با هر کس غرض داشت یا بدهی به کسی داشت فوراً راپورت می داد که این شخص بابی است...»

مجملاً چون در سال ۱۳۲۱ هـ ق [۱۹۰۳ م] به شرحی که مذکور گشت اوضاع کشور به صورتی در آمد که اجانب ایجاد یک آشوب و تشنج را مقتضی دانستند، آقا نجفی آماده اجرای مقصود و منظور بیگانگان گردید و لذا منتظر آن شد که بهانه ای به دست آورد و آشوبی بر پا سازد. در همان هنگام مرحوم ابوالحسن میرزا قاجار معروف به شیخ الرئیس رحمة الله علیه که از مشاهیر علماء و فضلاء و صاحب نطق و

بیان و خطیبی طلیق اللسان بود از شیراز به اصفهان ورود یافت و علماء و اهالی بلد از وی استقبال نموده احترامی فوق العاده به عمل آوردند و بنا به تقاضای وجوه اهالی آن جناب چند روزی برای ایراد وعظ و خطابه در اصفهان رحل اقامت افکند. [۱۲] این احترام زاید الوصف مردم اصفهان نسبت به شیخ الرئیس بر آقا نجفی گران آمد و در آتش حسد و بغض و کین بسوخت و شروع به دسیسه و تحریک کرد. آقا نجفی به اشاره ظلّ السلطان حاکم اصفهان از شیخ الرئیس دیدن نکرد و مردم را هم نهی از مرادۀ با او نمود و در شهر اطرافیان شیخ نجفی زمزمه انداختند که شیخ الرئیس بابی است. ولی شیخ الرئیس در خانه‌ای که اقامت داشت مقدمات روضه خوانی را فراهم آورد و مردم اصفهان شیفته بیانات شیخ شده روز به روز بر اجتماع مردم در خانه وی افزوده می‌شد و شیخ نجفی که دید مردم چندان به امر او وقعی ننهادند سخت متغیر شد و بر دسائس خود افزود. شیخ الرئیس که بر این قضیه واقف گشت چون بر مراتب بغض و عناد آقا نجفی و خطرات مترتب بر آن اطلاع داشت اصفهان و اصفهانی را به آقا نجفی وا گذاشته یک سر به طهران شتافت. پس از عزیمت شیخ الرئیس آقا نجفی دست آویزی که در پی آن بود پیدا کرده چند تن از افراد اهل بهاء را که هنگام اقامت شیخ الرئیس در اصفهان در مجالس وعظ و خطابه وی خدمت کرده جای و قلیان به مردم داده بودند به اتهامات واهی و بی‌اساس گرفته مضروب و منکوب ساخت. از جمله به طوری که مجدالاسلام کرمانی در کتاب خود [تاریخ انحلال مجلس، ص ۲۱۶] نوشته است آقا محمد جواد و تنی از اهل بهاء را که در مجلس روضه خوانی شیخ خدمت کرده بود گرفتند و نزد شیخ نجفی بردند و او گفت: «... از قراری که بر من ثابت شده این شخص عادت به شرب خمر دارد باید حدّ شارب جاری گردد...». خلاصه این که آن مظلوم را لخت بر خلاف موازین شرعیه هشتاد تازیانه زدند به طوری که بیهوش شد و او را به دوش حمّال داده به خانه‌اش رساندند و نام کسی که بر وی تازیانه زد حاجی حیدرعلی بوده است.

و چون آقا نجفی مانعی در کار خود ندید دست از آستین در آورده آتش آشوب و انقلاب هر چه بیشتر برافروخت و مشتی از رجّاله و سقله را به جان بهائیان انداخت و در آن غوغا و جنجال یکی از افراد اهل بهاء به نام آقا سید ابوالقاسم مارنونی در سنّی قریب به هشتاد شهید گشت. [۱۳]

مجدالاسلام در کتاب تاریخ انحلال مجلس (ص ۲۱۲ - ۲۱۴) می‌نویسد که در همان اوقات میرزا عزیزالله خان ورقا هم به اصفهان آمد و مجالس پر رونقی تشکیل شد

و عدّه‌ای از فضلای محلّ هم در آن مجالس حضور می‌یافتند و مباحث دینی به میان می‌آمد و از حاضرین عکس‌هائی گرفته می‌شد. یکی از آن عکس‌ها هم به دست آقا نجفی افتاد. و نیز جناب ایادی امرالله میرزا حسن طالقانی، ادیب العلماء، به اصفهان آمد و در منزل میرزا نصرالله بهشتی (ملک المتکلمین) که خودش به سبب انتساب به دیانت بایّه از اصفهان اخراج شده و در شیراز بود مقرر گرفت.

خلاصه به علّتی که معلوم نشد روی چه نظر بوده آقا نجفی از این ترکتازی ممنوع آمد و از طرف حکومت به تبعید تهدید گشت و او آتشی را که افروخته بود و در اثر کوشش مأموران حکومت در شرف خاموشی بود منطفی کرد و ظاهراً ساکت و آرام نشست اما سرّاً در صدد آن بود که یک بلوای عمومی به راه اندازد و طوری مقدمات کار را فراهم آورد که دخالت وی در آن معلوم نباشد.^۱

در همین وقت سید ابراهیم امام جمعه یزد که از عتبات مراجعت کرده هوای ریاست بر سر و آهنگ پرواز به اوج قدرت زیر پر داشت وارد اصفهان شد. آقا نجفی سید مذکور را که مردی ساده و جوان و در طلب نام و نشان بود به دام آورده او را به وعد و وعید بفریفت و به دمدمه و افسون در گوش او خواند که تصدّی مقام امام جماعت و تصرف مسند ریاست برای او با وجود علماء متنفّذ در یزد وقتی میسر است که آنچه را

(۱) آنچه عجیب به نظر می‌رسد این است که آقا نجفی با همه خصوصیتی که با امر بدیع داشت نسبت به اهل بیان و ازلیّه طریق ملایمت می‌سپرد. وقتی حاج میرزا ابوالقاسم زنجانی از ائمه جماعت اصفهان که نسبت به دو نفر همسایه خود به اسامی حاج حسین و حاج هادی از تجار معتبر مبالغی مقروض بود و چون حاضر به ادای دین خود نبود نقشه قتل آنها را به اسم بایّت کشید ولی این دو نفر ازلی و تبعه حاج میرزا هادی دولت آبادی بودند، مجدالاسلام کرمانی در کتاب تاریخ انحلال مجلس (ص ۲۲۰-۲۲۱) می‌نویسد: «... حاجی میرزا ابوالقاسم به خانه آقا نجفی رفته و جماعتی از طلاب مدرسه نیم آورد که در همان محله است و بعضی از اهل محله را همراه خود برد و به آقا نجفی اظهار کرد که این هر دو نفر بایی هستند و خواهش کرد که آنها را حبس و توقیف نمایند، تا فردا شهود حاضر شده شهادت خود را ادا نمایند آقا نجفی نمی‌دانم به چه ملاحظه از قبول این تکلیف امتناع نمود و صریحاً گفت: «اگر این دو نفر بایی نباشند توقیف آنها جایز نیست و اگر بایی هستند القاء آنها حرام است و چون هنوز شرعاً ثابت نشده است تکلیف شرعی اقتضاء ندارد که آنها را حبس کنم و بهتر این است آنها را به منازل خودشان بفرستیم تا بعد از ثبوت، آنچه تکلیف شرعی باشد درباره آنها معمول می‌داریم...» ولی میرزا ابوالقاسم آنها را در خانه خود حبس کرد و آقا منیر پسر آقا جمال بروجردی که پدرش را به سبب بهائی بودن تکفیر کرده و مادر خود را بدون طلاق عروس نموده بود حکم بر قتل این دو نفر داده و آنها را کشتند.

او بگوید مجری دارد و اوامر و دستوراتش را بی چون و چرا به انجام رساند. سید ابراهیم که آن اندازه سرمایه علمی نیندوخته بود که بتواند در مقابل علماء یزد عرض اندامی نموده بر بساط ریاست متمکن شود حمایت آقا نجفی را برای حصول مقصد و کسب شهرت بهترین راه و وسیلت دانسته اجرای اوامر او را تعهد کرده برای ایقاد نیران فساد و بلوا و قتل و نهب احباء روانه یزد گردید.

مقارن این توطئه چینی و نقشه کشی در یزد هم جریانی پیش آمده بود که از لحاظ تحریک عرق عصبیت یک مشت یزدی‌های نادان و اوهام پرست مؤثر بوده و زمینه را برای وقوع یک غوغا آن طور که دلخواه آقا نجفی و امام جمعه بود از هر حیث مستعد می‌کرد.

در سال ۱۳۲۰ هجری قمری [۱۹۰۲ م] به دستور مبارک حضرت عبدالبهاء ارواحنا لرمسه الاطهر فدا عده‌ای از ایادی امرالله برای تبلیغ کلمه و نشر نفحات الله به اطراف و اکناف ایران مسافرت نمودند. من جمله جناب میرزا محمد تقی ابهری معروف به ابن ابهر به همراهی مرحوم حاجی میرزا آقا سنگسری که اخیراً به نام فامیلی رحمانیان شهرت یافت وارد یزد گردیدند [۱۴] و برای ملاقات جناب ایادی امرالله محافلی تشکیل گشت و در هر محفل گروهی کثیر شرکت می‌جستند و احباء از استماع بیانات جناب ابن ابهر و اصغاء آیات الهیه که جناب رحمانیان با آهنگی ملکوتی تلاوت می‌فرمود وله و شوری فوق العاده می‌یافتند و مخصوصاً هنگامی که آن جناب با لحنی جذاب و دلربا و صوتی دلنشین و روح افزا لوح مبارک ناقوس را تلاوت می‌نمود وقتی به آیه شریفه «سبحانک یا هو یا من هو یا من لیس احد الا هو» می‌رسید سایر حضار با وی همراهی نموده و با صدای بلند و آهنگی جانفزا این رنه لاهوتی را به سوامع سکان صوامع ملکوت می‌رساندند، شور و نشوری فوق العاده بود و روحانیت و سروری بی حد و اندازه، طنین نغمات روحانیه اغلب اوقات از محیط محفل خارج شده تا چندین خانه دورتر به سمع اغیار می‌رسید و فرد فرد اغیار و حتی اجزاء حکومت بدون رادع و مانعی در محافل احباب داخل شدند بعضی پس از ورود در این مجالس و استماع آیات الهیه خرق حجیات نموده مایل به فهم حقیقت و حتی قبول دیانت شدند و جمعی دیگر که گرفتار اوهام فاسده و تعصبات جاهلیه بودند پس از حضور در آن محافل چون دیدند اهل بهاء با پیروان ادیان سایره مثل زرتشتی‌ها در یک مکان جالس‌اند و در یک ظرف چای و شربت می‌نوشند توانستند طاقت بیاورند، آن را ذنبی لایغفر دانسته روی بر تافتند

و به آتش خشم و غضب بسوختند و بهائیان را به جرم معاشرت و مؤانست با زرتشتی‌ها واجب‌القتل دانسته مهدورالدم شمردند.

از مضمون لوح مبارکی که از کلک اطهر مرکز میثاق خطاب به حضرت ایادی امرالله، ابن ابهر صادر شده و اخیراً این عبد به زیارت آن فائز گردیدم و زیب این اوراق خواهد شد چنین معلوم می‌شود که سبب رفتن جناب ایادی به یزد تقاضای جلال الدوله حاکم یزد بوده است. [۱۵] جلال الدوله که روابط دوستانه با جناب ابن ابهر داشته از وی می‌خواهد که به یزد سفری بنماید تا او و سائل ملاقاتش را با آقا میرسید علی حایری [۱۶] از علماء متنفذ و طراز اول یزد فراهم کند و بساط اشاعه امرالله را در آن جا بگستراند. جناب ایادی از حضرت عبدالبهاء جل ثنائہ برای مسافرت به یزد و مذاکره با عالم مذکور کسب اجازه می‌نماید و آن حضرت وی را بدان مسافرت مأذون می‌فرماید و مؤکداً به وی سفارش می‌نمایند که رعایت حکمت و تقیه کند اما کار بر خلاف اوامر آن حضرت جریان پیدا می‌نماید و دوستان یزد که همیشه در معرض آزار و تحقیر یزدی‌های متعصب کینه توز بوده‌اند بعد از ورود حضرت ایادی و مساعدت و حمایت جلال الدوله و حضور اجزاء حکومت در مجالس خود احساس آزادی کرده و پای از طریق حکمت بیرون می‌نهند.

اینک لوح مذکور را تیمناً مذکور می‌داریم:

هو الله

طهران

حضرت ایادی امرالله جناب ابن ابهر علیه بهاء الله الابهی

هو الابهی

ای منادی میثاق مکتوب اخیر شما ملاحظه گردید در خصوص سفر یزد بسیار موافق ولی به حکمت حرکت نمائید و با حضرات علماء طرف نشوید البتہ سبب ضوضاء عظیم خواهد شد و از این گذشته بین الطرفین فصل قطعی حاصل خواهد شد و امر تبلیغ مختل خواهد گشت لهذا حکمت لازم و آن این است که با جناب میرزا سید علی خلوت ملاقات نمائید و ابتداً با او طرف شدن و در مجمع ملاقات نمودن جایز نه و به نهایت مدارا و ملایمت صحبت نمائید و به شخص معلوم نیز بگوئید که مجادله و مباحثه چهاراً حال مصلحت و حکمت نه، و قتش خواهد آمد لهذا در خلوت ملاقات

می‌نمائیم و شبهات ایشان را زائل می‌نمائیم و همچنین به جمیع اجباء تنبیهات قویه نمائید که پرده دری ننمایند و به حکمت حرکت کنند تا اسباب معاشرت و الفت باشد و سبب نشر نفحات الله گردد و الاً به کلی فصل واقع خواهد شد لهذا قدری مدارا و تقیه لازم و واجب تا رشته الفت به کلی منقطع نگردد ع

در یزد اهل بغضاء و کین در کمینند و مقصودشان هجوم است حال چون حکومت عادلانه موجود مقصودشان این که نوعی نمایند بغتة هجوم عمومی شود که حکومت چاره نتواند حتی عونۀ آقا سید علی را نیز مقصد سرّی این است لهذا شما به شخص محترم ملاقات نمائید و عذر موجه را بیان نمائید و بگوئید که حضرات مقصدشان تحرّی حقیقت نیست و اجتماع به این نوع سبب ازدیاد لجاج و ظهور شراره فساد است زیرا سلاحی جز این ندارند. انتهی

(این لوح مبارک از مجموعه شماره ۸۵ لجنه ملی محفظه آثار امری [ص ۴۱۹-۴۲۰] استنساخ شده است).

به طوری که ملاحظه می‌شود جریان حوادث یزد قبلاً عند من لایعزب من علمه من شیء کاملاً مکشوف بوده و برای جلوگیری از وقوع آن اوامر مؤکده در رعایت تقیه و حکمت و مدارا و ملایمت به جناب ابن ابهر فرموده بودند و با آن که جناب ابن ابهر چهاراً با آقا میرسید علی حایری و سایر علماء یزد روبرو نشد و بهانه‌ای به دست ارباب شقاق و نفاق نداد ولی رسول آقا نجفی که چند روز بعد از عزیمت جناب ابن ابهر به یزد آمد نائره ضوضاء را مشتعل ساخت. همین که جناب ابن ابهر بیست فرسخ از یزد دور شد و به عقد رسید در یزد این خبر انتشار یافت که امام جمعه با توقیعی مبنی بر وجوب قتل بهائیان روانه یزد است.

ورود امام جمعه به یزد

قبل از ورود [سید ابراهیم] امام جمعه عوامل و محرّکین بلوا شایع کرده بودند که توقیعی با مرکب سبز به خطّ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از ناحیه نجف مبنی بر وجوب قتل بهائیان بیرون آمده و همراه امام جمعه است. مردم یزد که به این قبیل اوهام اعتقادی شدید داشتند و انکار آن را کفری ظاهر و ذنبی لایعفر می‌دانستند این شایعه را صحیح پنداشتند. عوام بیچاره تقصیری ندارند، گناه متوجه کسانی است که سال‌ها مردم را

به توقعات صادره از سرداب سامره سرگرم داشته و اساس معتقدات آنان را در یکی از اصول دین بر روی این قبیل اوهام و تصوّرات نهاده و از یک شخص غیرموجود یا مرحوم امامی موهوم ساخته و مردم را مدّت هزار سال و بیشتر منتظر ظهورش نگاه داشتند.

خلاصه مردم یزد دسته دسته برای مشاهده توقیع از شهر بیرون رفته و به استقبال امام جمعه شتافتند ولی وقتی امام را دیدند و سراغ توقیع را گرفتند جواب داد چنین توقیعی نزد من نیست اما علماء نجف مخصوصاً آقا سید محمّد کاظم یزدی مجتهد معروف (که در جریان انقلاب مشروطیت جانب مستبدین را گرفت) بر قتل بهائیان فتوی داده‌اند و این گفته سید امام هم مانند موضوع صدور توقیع از ناحیه نجف دروغ بوده و بعداً کذب بودن آن بر یزدی‌ها هم که فریب سید مذکور را خورده و خون جمعی مظلوم بیگناه را ریخته بودند مکشوف گردید. چه طولی نکشید که علماء مقیم نجف ضمن تلگرافی که به دولت مخابره نمودند از موضوع فتوای قتل بهائیان اظهار بی اطلاعی نمودند و آن حرکات و حشیانه را تقبیح کردند.

مجملاً سید امام به یزدی‌هائی که برای استقبال وی و مخصوصاً مشاهده توقیع رفته بودند گفت قاطبه علماء و فقهاء اصفهان به دنبال فتوای علماء نجف بر اهراق طائفه بهائیه فتوی داده‌اند و مردم اصفهان هم چون حمیت و غیرت دارند بدون آن که متوقّع مشاهده توقیع باشند داد مردانگی داده و به صرف اطاعت از علماء دین بهائیان را که منکر شریعت حضرت سید المرسلین اند قلع و قمع نموده‌اند.

خلاصه سید امام در روز شنبه شانزدهم ربیع الاول ۱۳۲۱ هجری قمری^۱ وارد یزد گشت و همان روز ورود در منزل خود چادری بر پا ساخت و بساط روضه خوانی به راه انداخت و واعظین و ذاکرین را بر ذمّ و شتم و دادن فحش و دشنام اهل بهاء واداشت و مردم متعصّب یزد را سخت به هیجان آورد به اندازه‌ای که در همان روز بلوا شروع و عدّه‌ای از بهائیان مضروب شدند و جمعی نیز در چنگال اجامر و اوباش گرفتار آمده و آنان را به منزل امام برده و در آنجا محبوس نمودند، اما جلال الدوله آنها را از خانه امام بیرون کشیده به قلعه مقرّ حکومت برد و شبانه آنان را فرار داد. روز دیگر فتنه شدیدتر آغاز شد و جماعتی از اشرار در کوی و بازار گرد آمده به آزار و اذیت بهائیان دست

(۱) شانزدهم ربیع الاول یوم شنبه بوده و آن مطابق است با ۲۲ خرداد ۱۲۸۲ شمسی و ۱۳ ژوئن ۱۹۰۳

گشادند و در آن روز حاجی میرزای حلبی ساز مورد ضربی عنیف واقع شده به شهادت رسید. جلال‌الدوله که اوضاع را وخیم یافت و مردم را مستعد شورش دید فرستاد چادر خانه امام جمعه را پائین کشیدند و مردم را از دخول و خروج خانه وی ممنوع داشتند و به سید امام تأکید شد که در خانه‌اش خاموش نشیند و دست از فتنه انگیزی بردارد. به نظر می‌رسد و قرائنی هم این نظر را تأیید می‌نماید که این مخالفت جلال‌الدوله والی یزد با اقدامات خائنانه سید امام صورت جدی نداشته و یک خدعه و نیرنگ به منظور انجام مقاصد خاصی بیش نبوده و شاید منظور جناب شاهزاده والا آن بوده که بهائیان که هنگام اشتعال نائره فتنه و فساد و طغیان سید امام و هیجان عوام کالانعام برای حفظ جان روی پنهان کرده بودند به حمایت خود امیدوار سازد و آنها را از فکر پنهان شدن و دور از انظار مردم بودن منصرف نماید. زیرا نه سید امام به توصیه جلال‌الدوله واقعی نهاد و خاموش نشست و نه مردم ساکت و آرام شدند.

بلی چند روزی مردم به کسب و کار مشغول شدند و ظاهراً تصور می‌شد که فتنه خاموش شده است ولی این آرامش قبل از طوفان بود چه پس از چند روز سکوت ناگهان انقلاب و ضوضاء به شدیدترین صورت عود نمود و این دفعه بلوا به صورتی شروع شد که هر کسی دخالت حکومت و شخص جلال‌الدوله را در تکوین آن به خوبی در می‌یابد. زیرا پس از آن که امام جمعه آتش فساد را بیفروخت و مردم نادان را به هیجان آورد این فتنه به تمام نواحی اطراف یزد سرایت کرد و در تمام قراء و قصبات زمزمه شورش بلند گشت. جلال‌الدوله روی همان نظر که بدان فوقاً اشاره شد ولی ظاهراً برای برقراری نظم و امنیت هدایت خان معروف به خان ناظر را به تفت فرستاد و عیسی خان سرتیپ را به همین منظور روانه منشاء نمود و در خود شهر هم نائب عزیز خان داروغه را با جمعی مأمور گردش در کوی و بازار کرد و آنها مردم را از آشوب و شورش بر حذر می‌داشتند ولی به بیانی که معلوم می‌داشت سرّاً با مقاصد آنان همراز و همراهاند. مثلاً پس از ادای چند جمله مبنی بر ردع و منع آنان از فتنه انگیزی می‌گفتند ولی ما مسلمانییم و اگر شما اوامر صادره از طرف حکومت را اطاعت ننمایید و به قتل بهائیان مبادرت ورزید متعرض شما نخواهیم شد، یعنی هر گونه شرارت و رذالتی را که بخواهید مرتکب شوید گزندگی از ما به شما نخواهد رسید.

بالجمله روزی جلال‌الدوله مأمورین خود را که جهت استقرار نظم و امنیت در اطراف و محلات یزد گماشته بود فرا خواند و به دنبال آن چون مردم رادع و مانعی در

مقابل خود ندیدند و خود را در ارتکاب هرگونه جنایت و شرارتی مطلق العنان یافتند بلوا و موضائی بر پا ساختند و به جان یک مشت مردم مظلوم بی‌پناه افتادند و کردند آنچه را که ذکر آن لرزه بر اندام انسان می‌اندازد و دل‌ها را به حسرت و اندوه مملو می‌سازد.

آنچه حاجی محمد طاهر مالگیری نوشته عین حقیقت است.

عجب آن که اگر در این زمان که عصر تسخیر فضا است کسی بخواهد به آن فجایع برای ضبط در تاریخ اشاره کند حتی کسانی که مدت‌ها کسب فضل و دانش نموده و باید از هر گونه تعصبی مبرا باشند آن را قصه سازی و روضه خوانی می‌شمرند. یکی از ارباب فضل و قلم در مجله یغما^۱ مندرجات کتاب تاریخ مرحوم حاج محمد طاهر مالگیری رحمة الله علیه را که در ذکر حوادث جانسوز یزد در سال ۱۳۲۱ هـ ق [۱۹۰۳ م] با قلمی ساده و شیوا نوشته شده از «منحولات» وی دانسته و بدون آن که آن مرحوم را دیده باشد به صرف غرض و مرض آن جناب را مردی «عامی» و «ساده لوح» شمرده است. و حال آن که جناب حاجی محمد طاهر که به مراتب فضل و دیانت و ثبات و استقامت معروف است دم از فضل و دانش نزده تنها گناهی که مرتکب شده درج قضایای یزد در یک کتاب تاریخ است. بعضی‌ها از این نکته غافل‌اند که آن حوادث و وقایع به هر طریق بوده تاریخ آن را ضبط می‌نموده همان طور که از بدو خلقت آدم تاکنون تاریخ و وظیفه خود را که عبارت از ضبط حوادث مهمه است انجام داده و بعد هم انجام خواهد داد و اگر آن قضایا به قلم مرحوم مالگیری نوشته نمی‌شد به خامه دیگری در صفحات تاریخ منعکس می‌گشت. تمام اعمال و افعال افراد انسانی اعم از خوب و بد در آئینه تاریخ منعکس می‌گردد خواه عده‌ای را خوش آید و خواه ناخوش [۱۷].

من مسلم می‌دانم که این مرد فاضل و ادیب کامل جناب مالگیری را ندیده و کتاب تاریخ ایشان را هم مطالعه نکرده فقط از روی تعصب خشک مذهبی حکم غیابی صادر فرموده و مرد محترمی را به باد فحش و ناسزا گرفته‌اند که چرا از اعمال و افعال غیرانسانی گروهی از هم مسلکان ایشان پرده بر گرفته‌اند. گویا توقع داشته‌اند که آن مظالم و فجایعی که امت مرحومه نسبت به پیروان شریعت بهائیه به حکم و فتوای مراجع

۱) مجله یغما، [سال هفدهم، شماره مسلسل ۱۹۳]، شماره پنجم، مورخ مرداد سال ۱۳۴۳، ذیل عنوان «احتجاجات و سؤالات و توضیحات» به قلم دکتر سید جعفر شهیدی، ص ۲۴۶.

شرعیّه مجری داشتند مکتوم بماند و کسی در صفحات تاریخ آن را آفتابی نسازد. ایشان این طور تصوّر کرده‌اند که مندرجات کتاب تاریخ حاج محمّد طاهر همه داستان است و از تراوشات فکر و خیال ایشان! و همین اساس تصوّر غلط وی می‌باشد. خیر این طور نیست، آنچه که در کتاب تاریخ یزد اثر جناب مالگیری ملاحظه می‌فرمائید همه واقعیت است و مقرون به صحت و حقیقت و ایشان با همه زحمتی که متحمل شده‌اند نتوانسته‌اند اندکی از بسیار و یکی از هزار فجایی را که هم کیشان جناب فاضل معظم به اشاره ملاءهای قشری نادان نسبت به افراد مظلوم اهل بهاء مرتکب شده‌اند در کتاب خود درج نمایند. قضیه به مراتب فجیع‌تر و شدیدتر از آن است که به قلم آن مرحوم به رشته تحریر در آمده است.

از یزدی‌های معمر که در آن اوقات شاهد و ناظر آن حوادث بوده‌اند سؤال فرمایند تا بدانند چه هنگامه‌ای بوده و چه فجایی شده که از شنیدن آن وحشی‌های صحاری آفریقا هم مشمز می‌گردند. کجا شنیده شده که جمعی از اشرف مخلوقات به خانه‌ای هجوم برند و زنی را مشغول پختن نان مشاهده کنند، آن بیچاره را بر روی تابه تافته نان پزی بگذارند و از صدای ضجه آن مظلومه مستانه قهقهه زنند؟ و کی دیده که گروهی بر اسب نشینند و بر اجساد شرحه شرحه شده بتازند؟ اولاد و احفاد همان اشخاص که اعمال غیر انسانی آنان در تاریخ یزد مرقوم آمده و افشاء آن موجب تکدر خاطر جناب معظم گردیده هنوز اغلب در قید حیات‌اند و به افعال آباء خود افتخار دارند و از ذکر جزئیات آن ابا نمی‌کنند و از این که حالا مقتضیات زمان به آنها اجازه نمی‌دهد همان صحنه بلوا را تجدید کنند اظهار تأسف می‌نمایند و با کمال شهامت و افتخار می‌گویند اگر به آنان اجازه داده شود همان فجایع را تکرار می‌نمایند.

در سال ۱۳۳۴ هجری شمسی [۱۹۵۵ م] که فی‌الجمله ارجاء عنانی برایشان حاصل شد در هرمزک یزد دست به یکی از آن کشتارهای فجیع زدند و هفت نفر زن و مرد را به شدیدترین وضعی شهید نمودند [۱۸]. منظور آن است که جناب فاضل مقاله نگار بدانند هم کیشان ایشان در یزد به ارتکاب این گونه جنایات و فجایع افتخار و مباهات می‌نمایند و برای آن اجر و ثواب عظیم قائل‌اند. ایشان بی‌جهت خجالت نکشند و از این که از گوشه‌ای از آن اعمال در صفحات تاریخ یزد پرده برداشته شده متغیر نگردند و قلم ظلم برنگیرند و به شخص فاضلی نسبت‌های ناروا ندهند. برای آن که خاطر مبارکشان آسوده باشد عرض می‌کنم که مطمئن باشند هیچگاه در محافل و مجالس

اهل بهاء کسی کتاب تاریخ حاجی محمد طاهر را مثل کتاب روضة الشهداء ملاً حسین کاشفی به دست نمی‌گیرد و بالای منبر نمی‌نشیند و از روی آن روضه خوانی نمی‌کند و هنگام خواندن آن هم کسی به سر و صورت خود نمی‌زند و نوحه و ندبه نمی‌نماید و دسته بندی و سینه زنی هم راه نمی‌اندازند و بر بکاء و تباکی هم اجری قائل نیستند [۱۹]. این تاریخ است که به شیوه خود آن حوادث را ضبط کرده و به بیانی که گذشت چاره‌ای هم جز درج آن نبوده، گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را.

جلال الدوله

اما جلال الدوله فرماندار آن روز یزد پسر مسعود میرزا ظل السلطان حاکم مقتدر و معروف اصفهان است که در دوران زمامداری خود یک سیاست مذبذبانه اتخاذ کرده، یک وقت نسبت به دیانت الهیه طریق عناد و مخاصمت پیموده و به حيله و خدعه جمعی از اهل ایمان را به قلعه مقرر حکومت خود فرا خوانده و جمعی از ملاهای متعصب و عنود را پشت پرده نشانده و آنگاه در حضور اهل ایمان دم از تحرّی حقیقت زده خود را طالب عرفان و متعطش بحر ایمان جلوه داد و چون آن جمع مظلوم بیان عقیدت کرده و در اثبات عقاید خود اقامه دلیل و بیئت نمودند یک باره فرمان داد که پرده را به یکسو زدند. فقهاء ناله و فغان نمودند و ندای وادینا و واشریعتا بلند کردند و سفک دماء آن مظلومان را از جلال الدوله خواستند و به اشاره جلال الدوله سجلی مبنی بر وجوب قتل آنان تهیه نمودند و بر آن خاتم نهادند و از نزد حاکم بیرون شدند و در آن قضیه هفت تن از معاریف اهل ایمان به وضعی فجیع به خاک و خون خفتند و به شهادت سبعة اشتهار یافتند.

در سال ۱۳۲۰ هجری قمری [۱۹۰۲ م] جلال الدوله نوبت سوم بود که به حکومت یزد رسید. قبل از حرکت از طهران جناب ابن ابهر را به آمدن به یزد و مواجهه با آقا میرسید علی حایری عالم متنفذ و اعلان امرالله دعوت کرد و وسائل مجلل سفر در اختیارش گذاشت. در یزد اظهار کمک و مساعدت با اهل بهاء کرده اجزاء حکومت را برای تحقیق به شرکت در محافل و مجالس بهائیان تحریص و تشویق نمود و همه این اقدامات که در پس پرده تزویر انجام می‌گرفت به منظور آن بود که بهائیان را از حال خفا بیرون آورد تا با تشکیل محافل پر جمعیت و بسط دائرة تبلیغ و دعوت اهالی متعصب، یزد را قرین هیجان کنند و زمینه برای شروع یک بلوا فراهم گردد و او بتواند

در آن ضوضاء و غوغائی که بوجود می‌آید استفاده مالی شایانی بنماید. او اگر مقصدی غیر از این و نیت مساعدت به پیروان این آئین داشت در همان ابتدا که مشتی مردم شریر به دروغ این خبر را شایع کردند که امام جمعه با فتوای علماء عتبات عالیات و توقع صادره از مرقد مطهر حضرت امیرالمؤمنین مبنی بر وجوب قتل بهائیان به طرف یزد روان است جلوی آنها را می‌گرفت و امام جمعه را به محض ورود به یزد از هر گونه فساد و تحریک و تهییج مردم به سختی باز می‌داشت. ولی جلال الدوله که در ابتدای کار قدرتی ابراز و اظهار داشت ناگهان خود را کنار کشید و وظیفه خود را در نظم ولایت و حفظ جان و مال ملت بر طاق نسیان نهاد و دست امام جمعه و مردم شریر را در اقدام به هر گونه عملی از قتل و نهب و اذیت بهائیان باز گذاشت. شاید چنان که گفته می‌شود دسیسه‌های میرزا فتح الله مشیرالممالک مستوفی یزد در تغییر روش او مؤثر واقع شده باشد چه مشیرالممالک به او گفته بود که بهائیان زیاد جری و جسور گشته‌اند و اهل ثروت در میانشان فراوان می‌باشد ضمن آن که گوشمالی به آنها داده می‌شود سودی سرشار هم عاید حکومت و اجزاء آن می‌شود [۲۰].

گویند در منزل جلال الدوله مشیرالممالک به جناب حاجی میرزا محمود افغان خطابی به صورت عتاب کرده گفته بود چه اصراری دارید که علناً مردم را به امر جدید دعوت کنید؟ ایشان با کمال شهامت جواب داده بودند این امر از خاندان ما ظهور یافت و در ترویج آن از هیچ کوششی دریغ و ابا نداریم. مشیر که با آن عنوان کبیر از نظر فکر و عقل بس حقیر بود به آتش غضب برافروخت و جلال الدوله را با وسوس شیطانی خود به ضدیت با بهائیان برانگیخت. ولی اقدام و تحریک مشیر به هر صورت بوده چیزی از تقصیر جلال الدوله نمی‌کاهد. او در حوزه حکومت نمی‌بایستی آن قدر سستی و تکاهل و تساهل از خود نشان دهد که صد و بیست نفر از نفوس بیگناه مقتول و منکوب و آن همه اموال منهوب گردد و چندان دست مفسدین را در قتل و غارت آزاد گذارد که روزی که می‌خواهد از آن جلوگیری کند عاجز و ناتوان باشد.

روزی در یزد شایع کردند که جلال الدوله آخوند ملاً عبدالغنی اردکانی را در قلعه در پناه حفظ خود نگاه داشته است [۲۱]. کثیری از اشرار به قلعه مقر حکومت هجوم بردند و هیاهو و قیل و قال مردم چندان هولناک شد که جلال الدوله ناچار شد با رؤساء فساد صحبت کند. وقتی با سید حیدر بارنویس روبرو شد از سبب ازدحام و اجتماع مردم بیرون قلعه پرسش کرد. سید حیدر گفت آخوند ملاً عبدالغنی را که در قلعه پنهان

کرده‌ای به ما تسلیم کن، جلال الدوله به روح مادرش سوگند خورد که آخوند در قلعه نیست و سید حیدر کلمه زشتی نسبت به مادر جلال الدوله بر زبان راند و جلال الدوله خشمگین شده قدرت بر تنبیه او نداشت.

جلال الدوله از آن شورشی که در یزد بر پا کرد بهره هم برد. یک قافله شتر متعلق به جناب صدرالسلطان اردکانی را تصرف کرد، حق السهم مرحوم ملا بهرام اختر خاوری را از قریه جدید الاحداث عباس آباد نپرداخت و وقتی به سبب قصور و بی‌لیاقتی هائی که در حادثه مذکور یزد از خود نشان داد مظفرالدین شاه او را از حکومت یزد معزول و به طهران احضار کرد. ملا بهرام برای گرفتن پول خود او را تحت تعقیب و فشار قرار داد و دیگر متظلمان از بهائی و غیربهائی با او درآویختند. جلال الدوله بیچاره و درمانده شد و حاجی آقا محمد علاقه‌بند یزدی پیشکارانش را در طهران تهدید کرده گفت اگر قتل و غارت صد و بیست نفر را انکار کنید دارائی ملا بهرام را نمی‌توانید خورد و چون امیر بهادر هم به طلبکارانش کمک می‌کرد و املاکش در مقابل قروض زیاد در بیع شرط میرزا عزیزالله خان ورقا بود ناچار عرایضی مبنی بر توبه و انابه حضور حضرت عبدالبهاء تقدیم داشت و آن مظهر عطوفت کبری بر او ترحم فرمودند. ملا بهرام مختصری پول خود را گرفت و جناب ورقا املاکش را مسترد داشت و جناب ابن ابهر هم به او کمک هائی کرد و در اروپا هم خدمت حضرت عبدالبهاء رسیده تقاضای عفو از جرائم کثیره خود نمود.

برگشت به موضوع، مجملاً سید امام پس از آن که مأموریت خود را انجام داد و آتش فتنه را روشن کرد و او و باش و اجامر را به جان بهائیان مظلوم انداخت از یزد بیرون شتافته یکسر به طزرجان که یک نقطه بیلاقی است رفت و در آنجا بدون آن که دیگر دخالتی در کارها بکند و احتیاجی هم به دخالت وی باشد به استراحت پرداخت.

صد گونه بلا و فتنه انگیزته‌ای و آنگه ز میان کار بگریخته‌ای

جلال الدوله هم مثل این که هیچ گونه وظیفه‌ای برای حفظ و امنیت ولایت ندارد با اجزاء حکومت در قلعه مقر فرمانروائی خود نشسته و در به روی خود بسته و از پشت باره قلعه ناظر و شاهد اعمال یزدی‌ها بود و لبخند می‌زد. سایر علماء و فقهاء هم که خود را مروج دین و مجری احکام و تعالیم حضرت سید المرسلین می‌شمردند بر آن فجایه و مظالم که گروهی رجالة افسار گسیخته نسبت به جمعی مظلوم مرتکب می‌شدند رقم رضایت زده و از این که می‌دیدند عده‌ای از همشهریان‌شان فقط به جرم ایمان و تمسک

به شریعت حضرت یزدان در چنگال گروهی گرگ صفت گرفتار آمده و قطعه قطعه می‌شوند و مال و منالشان به نهب و غارت می‌رود و حتی زنهایشان مهتوک الحجاب و مسلوب النقاب به دست اشرار می‌افتند لذت می‌برند.

ای کاش مراقلمی توانا بود و می‌توانست وضع محیط آن روز یزد را در این اوراق آن طور که بوده ترسیم نماید تا معلوم دارد که مصادر امور شرعیّه با کمک و مساعدت مراجع امور عرفیه چه صحنه‌هایی هولناک پدید آوردند، در موقعی که یزد در گرمای کشنده ماه تیر می‌سوخت و شدت حرارت آفتاب همه را به ستوه و التهاب در آورده بود، گوئی از آسمان و زمین آتش می‌بارید و غباری تیره فضا را پر کرده به طوری که تنفس به سختی صورت می‌گرفت. در این محیط خفقان آور زمام امور یزد در دست گروهی از اراذل و اوباش و اشرار افتاده بود، یعنی علماء و حاکم بلد زمام فرمانروائی را در کف آنان نهاده بودند و آنها به دستجات مختلف تقسیم و هر دسته یک چاقوکش آدم کش حرفه‌ای را به قیادت خود انتخاب کرده و هر یک از افراد آلت قتاله‌ای از قمه، کارد، تفنگ، بیل، کلنگ، چکش و حتی چوب به دست گرفته و با عربده‌های مخوف در هر کوی و برزن به راه افتادند و چون به منزل یکی از بهائیان می‌رسیدند با لگد و یا تبر درب منزل را شکسته و وارد خانه می‌شدند و هر کس را اعم از زن و مرد و بزرگ و کوچک در مقابل خود می‌دیدند بدون پرس و سؤال به باد کتک می‌گرفتند و گروهی هم بدون آن که ابدأ متعرض کسی شوند دست به غارت و نهب اموال می‌گشادند و هر آنچه را که از حملش عاجز می‌آمدند طعمه حریق می‌ساختند. ضجه اطفال که پدرانشان را در چنگال اشرار گرفتار و غرقه به خون می‌دیدند بلند بود و نوحه و ندبه نساء که می‌دیدند شوهر یا جگر گوشه گانشان بیرحمانه قطعه قطعه می‌شوند به عنان آسمان می‌رسید. همه این ضجه‌ها و ناله‌ها به گوش علماء و اولیاء حکومت می‌رسید و گویا چون نوای موسیقی برایشان فرح بخش بود و ابدأ در مقام ردع و منع سفله از آن حرکات و حشیانه برنمی‌آمدند [۲۲].

توضیحات مربوط به فصل نهم

[۱] میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم، ملقب به امین السلطان، پسر محمد ابراهیم آبدار باشی از سال ۱۳۰۳ هـ.ق/۱۸۸۶م تا سال ۱۳۱۳ هـ.ق/۱۸۹۵م صدر اعظم ناصرالدین شاه و در سال های ۱۳۱۶-۱۳۲۱ هـ.ق/۱۸۹۸-۱۹۰۳م صدر اعظم مظفرالدین شاه بود. او در زمان محمد علی شاه قاجار نیز به عنوان رئیس الوزراء برگزیده شد اما پس از مدتی کوتاه در روز ۲۱ رجب سنه ۱۳۲۵ هـ.ق/۳۱ آگست ۱۹۰۷م هنگامی که مجلس شورای ملی را ترک می نمود به ضرب گلوله یکی از مجاهدین کشته شد و جنازه اش در قم مدفون گردید.

شرحی از احوال امین السلطان در صدرالتواریخ (ص ۲۹۷-۳۰۰) مندرج است. در کتاب چهل سال تاریخ ایران (ج ۲، ص ۴۶۳-۴۶۴) نیز شرح احوال امین السلطان و منابع مطالعه زندگی او مندرج گردیده است.

[۲] امین الدوله لقب حاجی میرزا علی خان فرزند حاجی میرزا محمد خان مجدالملک است. امین الدوله در سال ۱۲۶۰ هـ.ق/۱۸۴۴م در طهران متولد شد و در دوره مظفرالدین شاه در سال های ۱۳۱۳-۱۳۱۶ هـ.ق/۱۸۹۵-۱۸۹۸م صدر اعظم ایران بود. امین الدوله به سال ۱۳۲۲ هـ.ق/۱۹۰۴م در گیلان از این عالم درگذشت. سفرنامه امین الدوله به کوشش اسلام کاظمیه و با مقدمه دکتر علی امینی به سال ۱۳۵۴ هـ.ش به وسیله انتشارات توس در طهران انتشار یافته است. شرحی از احوال امین الدوله در کتاب چهل سال تاریخ ایران (ج ۲، ص ۴۸۷-۴۸۹) مندرج است. برای اطلاع از احوال امین الدوله به کتاب صدر اعظم های سلسله قاجاریه (ص ۲۴۹-۲۶۱) نیز می توان رجوع نمود.

[۳] محسن خان مشیرالدوله فرزند حاجی شیخ کاظم رشتی است. او در حدود سال ۱۲۳۵ هـ ق/ ۱۸۲۰ م متولد شد و به سال ۱۳۱۷ هـ ق/ ۱۸۹۹ م از این عالم درگذشت. شیخ محسن خان حیاتش در خدمت وزارت امور خارجه ایران سپری گشت. او به سال ۱۲۹۰ هـ ق/ ۱۸۷۳ م لقب معین الملک یافت و در سال ۱۳۰۹ هـ ق/ ۱۸۹۱ م به مشیرالدوله ملقب گردید. او در سال های ۱۲۸۹-۱۳۰۸ هـ ق/ ۱۸۷۲-۱۸۹۱ م یعنی به مدت هجده سال سفیر کبیر ایران در اسلامبول بود. شرحی از احوال محسن خان مشیرالدوله در کتاب رجال وزارت خارجه (ص ۷۸-۸۰) و تاریخ رجال ایران (ج ۳، ص ۲۰۴-۲۱۲) به طبع رسیده است.

[۴] درخصوص استقراض از دول خارجه در تاریخ رجال ایران (ج ۳، ص ۲۱۱) چنین مذکور است:

«در سال ۱۳۱۵ ق. چون میرزا علی خان امین الدوله صدراعظم مظفرالدین شاه نتوانست استقراضی از بیگانگان برای مخارج شاه و اطرافیان او فراهم آورد و با وجود این که در این باب قبلاً هم مذاکراتی با دولت انگلستان شده و در ابتداء دولت مزبور هم روی موافقت نشان داده بود ولی بعد به ملاحظات سیاسی استقراض صورت عمل به خود نگرفت و چون امین الدوله در این راه موفقیتی پیدا نکرد از این جهت در ۱۷ محرم ۱۳۱۶ از کار کناره نمود و شیخ محسن خان مشیرالدوله مدت کمی قریب به دو ماه و اندی به ریاست شورای وزیران منصوب گردید و بعد چون مشیرالدوله هم نتوانست کاری از پیش ببرد به این معنی که دولت انگلستان حاضر نشد که پولی به عنوان قرض به ایران بدهد بنا براین مشیرالدوله هم کنار رفت و شاه بنا بر تمایل روس ها و احتیاج زیاد به پول ناگزیر شد که امین السلطان پهلوان میدان استقراض و همه چیز را از قم خواسته و یک ماه پس از ورودش او را دوباره صدراعظم خود نمود...».

برای مطالعه مفصل قضیه استقراض از دول خارجی در دوره قاجاریه به فصل «استقراض از دول خارجی و دادن امتیازات» در کتاب تاریخ تمدن و فرهنگ ایران دوره قاجاریه (ص ۵۷۰-۶۰۵) مراجعه فرمائید.

[۵] بوتسوف در سالهای ۱۳۰۷-۱۳۱۴ هـ ق/ ۱۸۸۹-۱۸۹۶ م یعنی مدت هفت سال

وزیر مختار روس در ایران بود.

[۶] عین الدوله لقب سلطان عبدالمجید میرزا است که در سال ۱۸۴۵ م متولد شد و پسر احمد میرزا عضدالدوله بود. عین الدوله مدتی در تبریز امیر آخور ولیعهد یعنی مظفرالدین میرزا بود بعد به حکومت بخشی از آذربایجان رسید و پیشکار ولیعهد شد. عین الدوله در سال ۱۹۰۱ م حکومت طهران را داشت و در سال ۱۹۰۴ م به مقام صدارت رسیده با مظفرالدین شاه در سال ۱۹۰۵ م عازم اروپا شد. او در سال ۱۹۰۶ م ملقب به اتابک اعظم گردید، مدتی وزیر کشور شد چند سالی نیز مشغولیت رسمی نداشت ولی در سالهای ۱۹۱۵ و ۱۹۱۸ م دوبار دیگر به مدتی کوتاه به مقام نخست وزیری رسید و سرانجام در سال ۱۹۲۷ م از این عالم درگذشت. شرحی از احوالش در کتاب فرهنگ رجال قاجار (ص ۱۲۹-۱۳۰) و تاریخ رجال ایران (ج ۲، ص ۹۳-۹۹) به طبع رسیده است. برای مطالعه شرح احوال عین الدوله می توان به کتب نخست وزیران ایران (ص ۲۲۰-۲۲۶) و صدر اعظم های سلسله قاجاریه (ص ۲۶۵-۲۷۳) نیز مراجعه نمود.

[۷] مقصود از «آقا نجفی»، شیخ محمد تقی نجفی اصفهانی است که مخاطب لوح مشهور و مفصل حضرت بهاءالله موسوم به «لوح شیخ» یا «لوح ابن ذئب» قرار گرفته است. شرحی از مظالم آقا نجفی در صفحات بعد در متن کتاب به نظر خوانندگان گرامی خواهد رسید. و نیز ن ک به مکاتیب (ج ۳، ص ۱۲۵-۱۲۷)

[۸] شعاع السلطنه لقب ملک منصور میرزا پسر مظفرالدین شاه است که دوبار در سال های ۱۳۱۸ هـ ق/۱۹۰۱ م و ۱۳۲۲ هـ ق/۱۹۰۴ م والی فارس شد و در هر دو بار با مخالفت محمد رضا خان قوام الملک و اعوان و انصار او مواجه گشته مجبور به ترک شیراز گردید.

شرحی از احوال ملک منصور میرزا شعاع السلطنه در فرهنگ رجال قاجار (ص ۱۰۵) و تاریخ رجال ایران (ج ۴، ص ۱۵۶-۱۵۸) به طبع رسیده است.

[۹] اشاره جناب نواب زاده به ایمان بعضی از ابناء خلیل به امر بهائی در کاشان راجع به توسعه دایره تبلیغ و اقبال عدّه ای از یهود در سال ۱۳۱۹ هـ ق/۱۹۰۱ م است

که شرحی درباره آن به قلم جناب فاضل مازندرانی در کتاب ظهورالحق (ج ۸، ص ۷۰۵-۷۰۷) مرقوم گردیده است. عامل عمده نفوذ و توسعه امر در بین ابناء خلیل در کاشان مساعی جمیله و اقدامات مثمره آقا حکیم فرج الله کاشانی بوده که به سال ۱۳۲۴ هـ ق/ ۱۹۰۶م به ملکوت ابهی صعود نموده و یکی از الواح حضرت عبدالبهاء در محامد جناب حکیم فرج الله به شرح ذیل است:

بواسطه جناب امین

جناب آقا یعقوب، جناب آقا عزیزالله، جناب آقا مهدی و ساره و مریم سلاله مرحوم آقا حکیم فرج الله کاشانی علیهم بهاء الله الأبهی
هو الله

ای سلاله آن شخص جلیل آن خاندان و دودمان به سبب ایمان و ایقان حضرت حکیم در صون حمایت رب کریمند لهذا شمس حقیقت پر تو عزت ابدیه بر آن عائله افکنده است و سوف تسمعون لانتسابه الی العتبة المبارکه صوتاً رناناً فی الآفاق هذه موهبة يختص بها من يشاء رب الميثاق و ليس لدونهم من نصيب و لا خلاق.

ربّ ربّ هؤلاء يستغفرون لأبيهم الجليل و أمهم التي رضعتهم من ثدى الرأفة بقلب حنون سليم ربّ اغفر لهما و اعف عنهما و اجعلهما نجمين بازغين فى أفق رحمتك و سراجين لامعين فى زجاج عفوك و غفرانك انك انت الكريم انك انت العظيم انك انت الرحمن الرحيم.

عبدالبهاء عباس

[۱۰] شیخ محمد خالصی زاده که در متن کتاب به نام او اشاره شده فرزند شیخ محمد مهدی و در کاظمین به سال ۱۳۰۸ هـ ق/ ۱۸۹۱م متولد شد و در سال ۱۳۸۳ هـ ق/ ۱۹۶۳م از این عالم درگذشت.

او را تألیفات متعددی است. از جمله کتاب اسرار پیدایش شیخیه و بابیه به فارسی و کتاب الشیخیه و البابیه به عربی از آثار او است. برای ملاحظه شرح احوال و صورتی از آثار شیخ محمد خالصی زاده به دائرة المعارف تشیع (ج ۷، ص ۳۶) مراجعه فرمائید. شمه ای از احوال و افکار شیخ محمد خالصی زاده در کتاب خاطرات آیت الله خاتم یزدی (ص ۴۹-۵۳) نیز به طبع رسیده است.

[۱۱] برای ملاحظه شرح احوال و مظالم وارده بر جناب سلطان الشهداء و جناب محبوب الشهداء و مطالعه الواح و آثار مبارکه درباره شهادت آنان به کتاب جناب عبدالحمید اشراق خاوری موسوم به نورین نیرین مراجعه فرمائید.

[۱۲] برای مطالعه شرح احوال جناب ابوالحسن میرزا شیخ رئیس به کتاب مصابیح هدایت (ج ۷، ص ۴۱۹-۴۴۷) مراجعه فرمائید.

[۱۳] حضرت عبدالبهاء درباره شهادت آقا سید ابوالقاسم مارنونی در یکی از الواح مبارکه (مکاتیب، ج ۳، ص ۱۲۸-۱۲۹) چنین می فرماید:

«... از جمله شهداء جناب سید ابوالقاسم مارنونی بود. این سید حضور قریب هشتاد سال معمر بود و در مدت حیات در آن اقلیم به زهد و ورع و علم و فضل مشتهر گشت. نور مجسم بود و روح مصور. حتی اعداء شاهد تقدیس و تنزیه او بودند و گواه کرم و ایثار و انفاق او که هر فقیر را دستگیر بود و هر مستحیر را معین و مجیر. در میان کلّ مسلمّ القول و مسموع الکلمه و مطاع بود. در ایام اخیر چون به بهائی شهر شد لهذا قوم عنود و حسود جحود بر سر او هجوم نمودند و خود می گفتند چون بر سر او هجوم نمودیم فریاد بر آورد (اَنَا اللهُ وَاَنَا إِلَهٌ رَاجِعُونَ وَايَا بَهَاءِ الْأُبْهَى) و در دم تسلیم روح به صوت جهور در کمال فرح و سرور این آیه را تلاوت نمود «لَا ضَيْرَ اِنَا اِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ». با وجود آن که ستمکاران مانند سباع ضاریه بر آن مظلوم بیچاره با سنگ و چوب و تیشه و ساطور هجوم نمودند، یک تن فرید و وحید در زیر سلاح آن قوم عنید افتاده و هر کس یک زخمی می زد و لعنتی از لسان می گفت. آن بزرگوار در کمال وقار متوجه به ملکوت انوار بود به قسمی که گویا احساس زخم و ضرب نمی نمود و مشاهده ابواب مفتوحه ملاأعلی می فرمود. در کمال بشاشت و فرح و مسرت جان فدای جانان کرد. یا لیت کنت معه فافوز فوزاً عظیماً...».

[۱۴] برای ملاحظه شرح احوال و خدمات جناب میرزا محمد تقی ابن ابهر به کتاب مؤسسه ایادی امرالله (ص ۴۰۲-۴۴۹) تألیف جناب عبدالعلی علائی مراجعه فرمائید. شرح احوال حاجی میرزا آقای رحمانیان سنگسری در کتاب مصابیح هدایت (ج ۴، ص ۵۳۸-۵۸۳) به طبع رسیده است.

[۱۵] جلال الدوله لقب سلطان حسین میرزا پسر ارشد ظلّ السلطان است که در سال ۱۸۷۰م متولّد شد. جلال الدوله در سال های ۱۸۹۵ تا ۱۸۹۷م و بار دیگر در سال های ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۴م حاکم یزد بود. شرحی از احوالش در فرهنگ رجال قاجار (ص ۷۱) و چهل سال تاریخ ایران (ج ۲، ص ۴۴۶-۴۴۷) مندرج است. درباره جلال الدوله به «بابی کشی در زمان جلال الدوله» و «اوضاع اجتماعی یزد در سه دوره حکومت جلال الدوله» در صفحات ۲۷-۳۲ و ۱۳۳-۱۳۷ کتاب مشروطیت در یزد مراجعه فرمائید. جلال الدوله در سال ۱۹۰۸م خانه اش در جریان بمباران مجلس به توپ بسته شد و او خود دستگیر گشته به اروپا تبعید گردید.

شرح مظالم وارده بر جامعه بھائی یزد در دوره حکومت جلال الدوله در کتاب تاریخ رجال ایران (ج ۲، ص ۷۷-۸۰) به طبع رسیده و ارتباط جلال الدوله با بھائیان را جناب فاضل مازندرانی نیز در کتاب ظهور الحقّ (ج ۸، ص ۱۷۲-۱۷۴) به رشته تحریر کشیده اند.

برای ملاحظه بعضی از آثار مبارکه حضرت عبدالبهاء درباره جلال الدوله به کتاب مآخذ اشعار (ج ۳، ص ۲۶۱-۲۶۵ و ج ۴، ص ۶۹-۷۱-۷۲) مراجعه فرمائید. شرحی درباره اعمال جلال الدوله در صفحات آتی متن کتاب نیز به نظر خوانندگان گرامی خواهد رسید.

[۱۶] در کتاب دانشنامه مشاهیر یزد (ج ۱، ص ۴۱۳) درباره آقا میر سید علی حائری چنین آمده است:

«میر سید علی جعفری حائری یزدی، فرزند میرزا محمد رضا و معروف به «حائری بزرگ»، عالم دینی سده سیزدهم و چهاردهم ق. برخی منابع سال تولّد او را حدود ۱۲۶۰ ق (طرائق الحقائق، ۳: ۴۹۹) ذکر کرده اند. وی تحصیلات مقدماتی را نزد عالمانی چون: آخوند ملا محمد هادی، امام جماعت مسجد فرط، و میرزا محمد جعفر کرمانی فرا گرفت. سپس به اصفهان عزیمت کرد و در آن جا دروس سطح را نزد آیت الله محمد باقر اصفهانی (م: ۱۳۵۱ق) گذراند. پس از آن به کربلا رفت و سال ها از حوزه درس خارج فقه و اصول آیت الله العظمی فاضل اردکانی استفاده برد و به درجه اجتهاد رسید. وی فقیه و مرجعی بزرگ، عالمی پرهیزکار و صاحب کرامت بود. حائری پس از درگذشت فاضل اردکانی حوزه تدریس برپا کرد و در مدرسه زینبیه

به تدریس فقه و اصول مشغول شد. محمد معصوم شیرازی، مؤلف طرائق الحقائق، از شاگردان اوست.

او پس از چندی به دلیل بیماری به ایران بازگشت و مدتی در طهران بود. سپس در ۱۳۱۰ ق به مشهد رفت و به تدریس و اقامه جماعت در مسجد گوهر شاد و وظایف دینی پرداخت.

حائری پس از حادثه به توپ بستن حرم علی بن موسی الرضا (ع) به یزد آمد، ولی از قبول تدریس و امامت جماعت سر باز زد و تا پایان عمر انزوا گزید. او پس از درگذشت در جوار امام زاده جعفر (ع) به خاک سپرده شد. میرزا علی رضا و ابوالحسن حائری زاده از فرزندان او بودند.

آثار: تقریرات درس آیت الله فاضل اردکانی، شرحی بر کتاب ریاض المسائل».

درباره میرسید علی حائری و ملاقات احباء با او لوح حضرت عبدالبهاء خطاب به جناب ابن ابهر در متن کتاب به طبع رسیده است. حضرت عبدالبهاء درباره همین مطالب در لوح جناب میرزا محمود افغان نیز چنین می فرماید:

یزد

حضرت افغان سدره مبارکه جناب آقا میرزا محمود علیه بهاء الله الابهی

هو الله

ای فرع رفیع شجره مبارکه از قرار معلوم معاندین یزد مقصودشان این است که به هر قسمی باشد فتنه ای برپا نمایند و فسادی کنند حتی سید علی معلوم و عونۀ او را مقصد آن است که اسبابی فراهم آرند که حضرت حاکم مهربان نیز از عهدۀ محافظه نتوانند برآیند یعنی هجوم عمومی شود لهذا احبّا باید به نهایت حکمت حرکت نمایند و پرده دری نمایند قدری تأسی به مؤمن آل فرعون کنند و قال رجل مؤمن من آل فرعون یکتّم ایمانه. باری مقصود این است که اگر آن سرور مهربان نبود تا به حال هزار مرتبه معاندین فساد بر پا نموده بودند ولی حمایت و صیانت ایشان محافظه نموده است قدری اگر ملاحظه شود ثمرات دیگر نیز دارد از جمله فصل واقع نمی شود زیرا اگر پرده دری شود عناد زیاد شود و فصل حاصل خواهد شد و چون فصل شود امر تبلیغ مختل گردد. پس جمیع احبّا را تنبیه نمائید که به حکمت منصوص در الواح عمل نمایند قدری مدارا

کنند و ملاحظه نمایند و پرده دری نمایند و با علماء و سائرین به نهایت مهربانی و مراعات و ملاحظه معامله نمایند. ع ع

ذیلاً متن تلگراف ظلّ السلطان را خطاب به میرزا سید علی حائری در یزد مندرج می سازد. این تلگراف به تاریخ غره ربیع الثانی سنه ۱۳۲۱ هـ ق/ ۱۹۰۳ م مورخ است: «اصفهان به یزد جناب مستطاب شریعتمدار آقای آقا میرزا سید علی سلمه الله تعالی جناب عالی که دارای مقامات علم و عمل هستید می دانید در عالم هیچ چیز ضررش بدتر از این نیست که کار به دست عوام الناس بیفتد بقیه حکایت دیوانه است که سنگی در چاه می اندازد و عقلاً از بیرون آوردنش عاجز می ماند. خیرخواهی ملت و دولت و حفظ اسلام و شریعت در این است که نگذارید به دست جهّال و عوام بیفتد. درست ملاحظه نمائید این حرکاتی که بعضی جهّال و عوام می نمایند چه عاقبت خواهد داشت و این است آن چه نتایج می دهد چنان چه حضرات و آقایان علمای اصفهان که مسلم در حفظ شریعت و اسلام هستند با آن اهتمام جلوگیری از عوام نمودند تکلیف مثل جناب عالی هم همین است و مخصوصاً از شما اقدام کامل می خواهم هر چند فرزند احمد والا آقا دام اقباله اهتمامات جناب عالی را اطلاع داده اند ولی مخصوصاً دفع فساد و فتنه این جهّال و عوام را از شخص شما می خواهم خیلی زود اقدام نمائید و به من هم آگاهی دهید و اعلام نمائید که بی جهت دنبال خانه خرابی خودشان نباشند هر کاری راهی و ترتیبی دارد این قسم رفتار عاقبت ندارد و خودتان البته خوب ملتفت هستید چقدر بد است چرا باید طوری کرد که قهراً تولید زحمات و خسارات شود. ظلّ السلطان غره ربیع الثانی». (تلگراف های بلوای یزد، ص ۱۳)

و پاسخ میرسید علی حائری به تلگراف فوق به شرح ذیل است:

«یزد به اصفهان جواب خدمت سرکار اجل اشرف ارفع اسعد والاطلّ السلطان ادم

الله ظلّه

تلگرافی را که فرموده بودید و اظهار مرحمتی درباره احقر شده ملاحظه شد اگر چه از وجنات عبارات ظاهراً احقر قبل خدمت سرکار والا نداشتم ولی بحمدالله تعالی در هیچ جهت کوتاهی نشده و نخواهد شد و آنچه مقتضای تکلیفم بود به عمل آمد ان شاءالله تعالی فعلاً مورد اطمینان است تا بعد چه شود المیرسید علی الحائری ۳ ربیع الثانی». (تلگراف های بلوای یزد، ص ۱۳)

مطلبی که درباره مأخذ این تلگرافات باید با خوانندگان گرامی در میان گذاشت آن که مجموعه تلگرافهایی که بین ظلّ السلطان، جلال الدوله، اتابک اعظم و بعضی از علماء و وجوه سرشناس یزد در جریان وقایع بهائی کشی سنه ۱۳۲۱ هـ ق / ۱۹۰۳ م در آن مدینه و توابع آن رد و بدل شده متعلق به جناب مهندس عزّت الله ذبیح بوده و ایشان مجموعه مزبور را برای ماشین نویسی در اختیار خانم حشمت یزدانیان قرار داده اند. نسخه ای از این مجموعه که در پنجاه صفحه به وسیله خانم یزدانیان ماشین نویسی شده در اختیار جناب صالح مولوی نژاد قرار گرفته و آن جناب سوادى از آن را برای حقیر ارسال فرموده اند که با تشکر از ایشان فقراتی از تلگراف های مزبور در توضیحات این کتاب مورد نقل و استشهدا قرار گرفته است. شماره صفحاتی که در پایان هر تلگراف قید شده مربوط به شماره صفحه مجموعه پنجاه صفحه ای مشروح در فوق است که حقیر آن را به «تلگراف های بلوای یزد» تسمیه نموده تا ارجاع به آن میسر باشد. جناب نواب زاده نیز در متن کتاب به بعضی از این تلگراف ها استشهدا فرموده اند اما مأخذ ایشان بر این عبد معلوم نیست.

[۱۷] شرح احوال جناب حاجی محمد طاهر المامیری در کتاب مصابیح هدایت (ج ۵، ص ۳۰۰-۳۷۵) به طبع رسیده و خاطرات ایشان تحت عنوان خاطرات المامیری در سال ۱۹۹۲ م در آلمان به وسیله لجنه ملی نشر آثار امری در ۳۳۷ صفحه انتشار یافته است. مهم ترین اثر جناب المامیری که جناب نواب زاده به آن اشاره نموده اند کتاب تاریخ شهداء یزد است که به سال ۱۳۴۲ هـ ق / ۱۹۲۳ م در قاهره در ۶۲۳ صفحه طبع و انتشار یافته است.

در این مقام شرح مندرج در اخبار امری (شماره ۴، مرداد ۱۳۳۲ هـ ش / ۱۱۰ بدیع، ص ۲۴) ایران را که تحت عنوان «صعود جناب حاج محمد طاهر المامیری» انتشار یافته نقل می نماید:

«جناب حاج محمد طاهر المامیری از یاران خدوم و جانفشان امر الهی در تاریخ ۱۴ خرداد ۱۳۳۲ [۴ جون ۱۹۵۳ م] در سنّ یک صد و ده سالگی در شهر یزد به ملکوت ابهی صعود فرمودند.

محفل ملی مراتب را تلگرافاً به ساحت اقدس معروض و عنایات مبارکه را در حقّ آن متصاعد الی الله رجا و مسئلت نمود.

در جواب تلگراف منیع مبارک به این مضمون صادر و زیارت گردید:
 «از صعود محمّد طاهر المیرمی تأثر حاصل سوابق خدمات طولانی اش فراموش
 نشود برای ترقّی روح آن متصاعد الی الله در عالم ملکوت دعا می کنم.»
 امضای مبارک شوقی

محفّل روحانی ملّی علّو درجات و ترقّی و تعالی روح پر فتوح آن مروّج دین الله و
 مبارز شجاع امرالله را از آستان مقدّس مسئلت می نماید و به بازماندگان آن متصاعد به
 رفیق اعلی تسلیمت می گوید. محفّل روحانی ملّی بهائیان ایران.»

[۱۸] برای ملاحظه شرح مختصری درباره وقایع هرمرزک یزد به مقاله جناب منوهر
 قائم مقامی که در سالنامه جوانان بهائی ایران (طهران: مؤسسه ملّی مطبوعات، ۱۱۷ بدیع،
 ص ۲۳۱-۲۳۷) به طبع رسیده است مراجعه فرمائید.

آقای محمّد لیب نیز وقایع شهادت شهدای هرمرزک را به رشته تحریر کشیده اند
 که به وسیله آقای دکتر موژان مؤمن به انگلیسی ترجمه و به سال ۱۹۸۱ م بوسیله مؤسسه
 جورج رونالد در انگلستان در ۶۳ صفحه به طبع رسیده است.

[۱۹] کتاب روضة الشهداء نوشته ملاّ حسین واعظ کاشفی است که به تصحیح
 شیخ ابوالحسن شعرانی در ده باب و یک خاتمه به زبان فارسی به رشته تحریر در آمده
 است. اهل منبر و وعّاظ کتاب روضة الشهداء را در مجالس وعظ و عزا داری می
 خوانند و از این لحاظ آنان را «روضه خوان» و مراسم عزاداری اهل بیت را «روضه
 خوانی» می گویند. برای ملاحظه شرحی درباره کتاب روضة الشهداء و نقش و ارزش
 آن در معارف اهل تشیّع و نیز ملاحظه آداب مجالس سوگواری و روضه خوانی به دایرة
 المعارف تشیّع (ج ۸، ص ۳۷۸-۳۸۰ و ۳۸۴-۳۹۳) مراجعه فرمائید.

[۲۰] میرزا فتح الله مشیر الممالک مستوفی یزد بوده و شرح حیل، دسائس و مظالم
 او در مواضع مختلفه کتاب یزد در اسناد امین الضرب که به کوشش دکتر اصغر مهدوی
 و ایرج افشار انتشار یافته (طهران: ۱۳۸۰ هـ.ش، در ۵۷۴ صفحه) مندرج گردیده است.
 حضرت عبدالبهاء در یکی از الواح جناب حاجی آقا محمّد علاقه بند یزدی درباره

مشیرالممالک چنین می فرمایند:

هو الله

ای ثابت بر پیمان نامه شما رسید مشیرالممالک یقین بود که مورد نعمت و عذاب شدید خواهد شد و شما آرزوی آن داشتید که بزودی این عقوبت حصول پذیرد. حال خداوند مقتدر آن شخص جسور را مقهور نمود و آن ظالم غدار را مجازاتی آبدار فرمود....

و نیز حضرت عبدالبهاء درباره مشیرالممالک در لوح جناب آقا میرزا محمد تقی طبسی چنین می فرمایند:

«ای ثابت بر پیمان نامه شما رسید از عدم فرصت مختصر مرقوم می گردد... اما اهالی یزد، مختصر این است جناب مشیرالممالک به مهالک افتاد او را فصد نمودند یعنی اموال به تالان و تاراج رفت و متعلقان در تحت سیاط قهر افتادند و خود او به نهایت ذلت و مسکنت افتاد و از این گذشته وقوعات دیگر نیز واقع که جمیع ستمکاران گرفتار جزای اعمال خویش گشتند...».

و نیز در لوح جناب حاجی میرزا محمد افغان درباره مظالم وارده بر احبای یزد و عاقبت احوال مشیرالممالک حضرت عبدالبهاء چنین می فرمایند:

طهران

حضرت افغان سدره مبارکه که جناب حاجی میرزا محمد علیه بهاء الله الأبھی

یا بقیة ذلك الفرع النورانی الرحمانی نامه مفصل شما قرائت گردید از بلاای متابعه مترادفه بر اهالی یزد علی الخصوص العصبه الظلوم الجهول استغرابی نیست زیرا آن گروه بی انصاف نه چنان اعتساف نموده اند که جزای اعمال به همین مقدار باشد علی العجاله اندک جزائی یافتند و خود را خائب و خاسر دیدند. مشیرالممالک خود را در اشد مهالک دید و پسران بی سر و سامان شدند تالان و تاراج گردید و متعلقان ضرب شدید دیدند علی اصغر به بلای اکبر مبتلا شد و محله های تفت گویا به روغن نفت سوخته شد و در دهات سائره که در مظالم واقعه ذی مدخل بودند فریاد و فغان بلند شد ولی آن عوانان سزاوار بیش از اینند. باری هر عملی را پاداشی در عقب و هر سیئه ای را

عده ای از پی عدل الهی چنین اقتضا نماید با وجود این من دعا می کنم و شما نیز دعا کنید که عفو الهی شامل گردد و بحر غفران به موج آید و این مصائب و بلاها زائل شود هر چند ظلم آنان بی حد و بی پایان بود ولی عفو الهی اعظم از آن....

شرحی از احوال میرزا فتح الله مشیر الممالک در کتاب دانشنامه مشاهیر یزد (ج ۲، ص ۱۴۲۸) به طبع رسیده است.

در تلگرافی که در اوائل ربیع الثانی سنه ۱۳۲۱ هـ ق/ جولای ۱۹۰۳ م ظلّ السلطان از صفهان به جلال الدوله در یزد ارسال نموده درباره مشیر الممالک و ضوضاء یزد چنین نوشته است:

«اصفهان به یزد فرزند اسعد والامقام جلال الدوله حفظ الله تعالی البتّه سواری که فرستاده شود همان سوار قزاق است فردا حرکت می کنند ولی باید بدانید هر قدر زود تر بیایند به چا پاری که نمی توانند بیایند لاعلاج یک هفته طول خواهد داشت علی الحساب کاری بکنید که رفع این گفتگوها بشود بعد تدارک آتیه همه وقت دیده خواهد شد و گر هم لازم است من خودم بیایم حقیقتاً عرض کن پدری از یزدی ها آتش بزنم که توبه نصح نمایند که دیگر مرتکب این اعمال نشوند واقعاً این الواط بازی است و جزو دینداری نیست این جناب مشیر الممالک شما و نوکرهای یزدی شما سی سال است از من و شما محبت دیده اند در کدام جهنم هستند ثمر آنها چیست چه کار می کنند چرا این فتنه را نمی خوابانند امروز چه از طرف همایونی روحی فداه و چه از طرف حضرت مستطاب اتابک اعظم دام اقباله خیلی اظهار دلتنگی از این وضع می فرمودند و حق هم دارند تلگرافی علیحده به شما کرده ام چشم و گوشت را باز کن و ملاحظه نما و بفهم اگر لازم است من بیایم بدون تأمل حاضر هستم سرباز رسیده است یا خیر باید فردا یا پس فردا برسند هشت روز است از اصفهان حرکت کرده اند. ظلّ السلطان.»

(تلگراف های بلوای یزد، ص ۱۰)

[۲۱] شرحی از احوال و خدمات جناب آخوند ملا عبدالغنی اردکانی در کتاب مصابیح هدایت (ج ۳، ص ۶۳-۱۱۳) به طبع رسیده است. برای مطالعه الواح جناب ملا عبدالغنی به توضیحات فصل چهارم مراجعه فرمائید.

[۲۲] زیب توضیحات این فصل را لوح حضرت عبدالبهاء قرار می دهد که درباره وقایع یزد به سال ۱۳۲۱ هـ ق / ۱۹۰۳ م در اثری که در حدود رجب سال ۱۳۲۱ هـ ق / سپتامبر - اکتبر ۱۹۰۳ م عزّ صدور یافته چنین می فرماید:

طهران

بواسطه محمّد علی خان بهائی

یزد

جناب علی خان علیه بهاء الله الأبهی

هو الله

ای بنده الهی آنچه مرقوم نموده بودی ملاحظه گردید فی الحقیقه آنچه واقع شده از اسرار خفیه و حکمت بالغه است إنّ ربّک لعلم حکیم لهذا کسی نباید به نفسی اسناد قصور دهد و یا اعتراض نماید و ماضی را گذشته گویند ماضی ماضی امتحانی بود از خدا تا ثابتان از مترزلان ممتاز گردند و پاکان در سبیل حضرت یزدان به میدان فدا شتابند و در قربانگاه عشق علم شهادت کبری برافرازند و اسرار جانفشانی ظاهر و آشکار گردد ولی مستقبل را ملاحظه نمائید اگر چنانچه حکومت عادلانه چنان که باید و شاید به عدل و داد قیام نماید و درندگان را از درندگی نجات دهد و ستمدیدگان را دلجوئی نماید سبب فوز و فلاح گردد و مؤید به رستگاری و نجات شود ما انتقام نخواهیم و به عذاب و عقاب نفسی راضی نشویم ولی اگر قصاص شدید به میان نیاید گرگان هر دم به خون اغنام الهی پنجه بیازمایند و دمی نیاسایند مگر آن که چنگ و دندان را به دماء مطهره بیالایند لهذا باید بواسطه قصاص محافظه دیگران نمود و مدافعه از حقوق مظلومان فرمود. ملاحظه فرمائید اگر در وقوعات سابقه قصاص بر آن چند علمای جاهل واقع می شد این دفعه امام جمعه و معاونان او مرتکب چنین درندگی و خونخواری و تیزچنگی و ستمکاری نمی شدند. حال مجرد به جهت محافظه یتیمان و حمایت بیوه زنان باید جفاکاران را تربیت نمود زیرا اگرگ درنده اگر صد هزار اغنام را پاره پاره کند سبعیتش زائل نگردد اگر باز یک برّه بیند دندان و چنگ بیازماید. ملاحظه فرمائید ظلمی برپا شد که از بدایت دنیا تا امروز چنین ستمی واقع نگشت زیرا نفسی از شهدا دست به مدافعه نگشود و مانند طیور شکور تسلیم جفدان ظلم و غرور شدند. ابداً رحم نمودند بلکه تسلیم سبب تزیید تهوّر و تدمیر و تأثیم شد اگر به گوش جان استماع

نرمائی ناله و فغان از جمیع اشیاء بلند است و بر مظلومیّت آن ستمدیدگان گریانند اگر شخص محترم به قصاص صیانت و حمایت بازماندگان فرماید شبهه مدار که خدا او را تأیید و نصرت فرماید هذا هو الحقّ و ما بعد الحقّ الا الضلال المبین و علیک التحیة
بالتناء. ع ع

فصل دهم

بلوای اردکان

آتش فسادى که به تحریک آقا نجفى و به دست سید ابراهیم امام جمعه در یزد افروخته شد و خرمن هستی و مال و منال یک عده مظلوم را به کام خود کشید بزودی شراره اش به اطراف من جمله به اردکان نیز سرایت کرد و جماعتی از اهل فساد همیشه کش این حریق مدهش در اردکان شدند.

خوانندگان گرامی در فصول سابقه به شمه‌ای از اوضاع اردکان در آن ایام و تعدیات و مظالم جمعی از متنفذین و ملانماها نسبت به این حزب مظلوم استحضار یافتند. چند ماهی قبل از ورود امام جمعه به یزد و شروع طوفان ضوضاء حاجی ملا محمد ضیاء العلماء که جمله‌ای از سوء اعمالش در این اوراق قبلاً مذکور آمد با وجود ثروت وافر که داشت و علت مزاجی که به سبب اعتیاد به افیون او را عارض بود حرص و آزی فوق العاده در جمع زخارف فائیه داشت و جلال الدوله را سخت در فشار قرار داد تا جمع مالیات اردکان و بلوکات آن را به وی واگذارد تا آن طور که خواهد دست تعدی و تجاوز را نسبت به مردم بی‌نوا دراز کند و از این راه سودی سرشار تحصیل نماید.

او چون فردی مکار و مفتن بود شاهزاده جلال الدوله از وی هراس داشت و همی مراقب اعمال و رفتار او بود و تا حدود امکان سعی می‌نمود او را از خود راضی نگاهدارد و لذا وقتی به اصرار تقاضای واگذاری تحصیل مالیات اردکان را نمود فرمان لازم به نام وی تحریر و ممضی گشت.

مجدالعلماء هم که ثروتی وافر و نفوذی در دستگاه حکومت جلال الدوله جابر داشت از این توفیق که رفیق حال رقیب او یعنی ضیاءالعلماء شده بود و می دانست که وی از این راه مکنتی کلان خواهد اندوخت و آتش تعدی در اردکان و توابع خواهد افروخت سخت آشفته گشت. مجدالعلمائی که هرگز خود و اطرافیانش یک شاهی مالیات حقّه دولت را نپرداخته بلکه از صندوق بیت المال مبالغی به عناوین مختلفه از قبیل مستمری و غیره گرفته بودند می دانست محصلین مالیاتی که ضیاءالعلماء تعیین خواهد نمود گریبان او و اتباعش را رها نخواهند کرد و حقوق دولت را از او وصول خواهند نمود. پس به تکاپو افتاد اما هر نیرنگی به کار برد چون حریفش در زرنگی دست کمی از او نداشت نقش بر آب می گشت. اخیراً به جناب صدرالسلطان که مقارن همان جریان در یزد بود ملتجی گشت و به منزل آن جناب رفته دست به دامن ایشان زد و تضرع و انابه آغاز کرد و چنان که عادت او بود گفت: از این که وصول مالیات اردکان به ضیاءالعلماء واگذار شده من بر خود و بستگان خویش بیمی ندارم از آن می ترسم که این بی دین بر جان و مال مسلمین تسلط یابد و آتشی افروزد که دودش به چشم همه رود.

این حقایق را که این عبد عرض می نماید عبارت سازی و قافیه پردازی نیست همه حقیقت است و عاری از آرایش هر گونه غرض و ریب و گمان نرود کسی را یارای انکار آن باشد.

مجملاً جناب صدرالسلطان که مجدالعلماء را آن اندازه آشفته و مشوش یافت که حتی هنگام سخن گفتن لکنت بر زبان داشت به او گفت آرام باشید من جلو کار او را خواهم گرفت. مجدالعلماء گفت ما اینجا نشسته و غافل مانده ایم ضیاءالعلماء فرمان لازم را از جلال الدوله گرفته و کار از کار گذشته است. جناب صدر نه از بابت رفع تشویش و نگرانی مجدالعلماء بلکه از آن جهت که می دانست ضیاءالعلماء در سمت محصلی مالیات دست تعدیش نسبت به مردم درازتر و تجاوزش به حقوق دیگران بیشتر خواهد شد به مجدالعلماء فرمود: همین جا باشید تا یک ساعت دیگر فرمان را از ضیاءالعلماء خواهم گرفت. آنگاه خواهرزاده خود را به نام مرحوم میرزا محمد حسین رستگار نزد میرزا فتح الله مشیرالممالک که امور دیوانی بدو محول بود فرستاد و جداً از وی خواست که فرمان واگذاری تحصیل مالیات اردکان و توابع را از ضیاءالعلماء مسترد دارد. مشیرالممالک ابتداء به این عذر متعذر شد که هنوز مرکب فرمان که به

امضاء و مهر جلال الدوله رسیده خشک نشده و استرداد آن از ضیاء العلماء اهانتی به مقام حکومت خواهد بود. اما جناب صدر السلطان او را تهدید کرده برای اخذ منشور مذکور از حاج ملا محمد ضیاء العلماء یک ساعت به مشیر مهلت داد. مشیر الممالک فوراً نزد جلال الدوله شتافته مآوِج را به سمع او رسانید جلال الدوله هم ضیاء العلماء را خواسته و منشور را از او مأخوذ داشت و برای جناب صدر فرستاد. این امر بر بغض و کینه ضیاء العلماء نسبت به جناب صدر السلطان بیفزود، فزادت فی الطنبور نغمة أُخری [۱].

از پس این واقعه ضیاء العلماء در یزد اقامت جست و برای کینه جوئی و انتقام کشی در انتظار نشست تا آن که امام جمعه وارد یزد گشت و زمزمه ضوضاء بلند شد. ضیاء العلماء موقع را برای کینه خواهی مناسب یافت و شرحی به شیخ علی مجتهد نوشت و او را برای قیام و عصیان و طغیان و قتل حضرت صدر السلطان تشویق و ترغیب کرد و نیز نامه‌هایی به یک عده از اطرافیان خود نوشت و به آنها توصیه کرد که از هر سو اطراف شیخ علی را بگیرند و او را جهت برافروختن آتش فساد برانگیزند.

خوانندگان عزیزی که صفحات این کتاب از نظرشان می‌گذرد ملاحظه فرموده‌اند که این شیخ بی‌سواد آخوندی مرتشی و بی‌دین بیش نبوده و در تعدی به مال و حتی تجاوز به ناموس مردم باک نداشته اما چون همیشه از خوان نعمت جناب صدر مرزوق و رهین منت آن جناب بوده به آسانی برای قتل آن جناب حاضر نمی‌شد. چون ضیاء العلماء بر مراتب دنائت و حرص و طمع وی آگاه بود قبالة رقباتی از اراضی مشجر به اشجار پسته برای وی فرستاد و همچنین وعده داد که اگر به قتل جناب صدر قیام کند بعد از اتمام مقصود مبالغی نقود نیز به وی تسلیم خواهد کرد. شیخ علی فریفته رشوه‌های حاجی ملا محمد ضیاء العلماء شده مراحم جناب صدر السلطان را بر طاق نسیان نهاده و برای ایقاد نائرة فساد و طغیان و قتل حضرت صدر کمر همت بر بست. ولی به مفاد «الخائن خائف» [۲] برای تمهید مقدمات کار جرئت آن که اقدامات خود را آشکار انجام دهد نداشت لذا با سایر رؤساء اهل فساد نهانی مجتمع گشته برای فتنه‌انگیزی به نقشه کشی و زمینه‌سازی پرداختند و ضیاء العلماء هم از یزد اخبار قتل و نهب بهائیان را مرتباً به اردکان می‌فرستاد و قواد جیوش فساد و عناد را بر شورش و بلوا تشویق می‌نمود.

بَاس بن احمد بن استاد رجب

بل از ذکر قضیه بلوای اردکان لازم است عباس بن احمد بن استاد رجب شناخته شود. بن شخص که به زهد و تقوی متظاهر و برای هر فسق و فجوری در نهان آماده و حاضر رد در خانه فقها و ملاًها خدمت می کرد و به دعاوی غیر حقّه مزاحمت مردم بیچاره فراهم نموده آنها را به محضر فقها می کشاند و در قضاوت نیز همیشه حاکم می شد. فتوی به نفع وی صادر می گشت و آنچه از این ممرّ او را عاید می شد با فقها قسمت می کرد. این شخص تا چند سال پیش در قید حیات بود، ولی اخیراً چون برای تجاوز حقوق و حدود دیگران راهی نداشت بالاچار شغل حلاجی را پیشه کرد و نزد عموم مالی اردکان مشهور است که مآبون بوده است. این شخص مفت خوار مفسد از طرف لآها مأموریت داشت که چندی با احباء معاشر گردد و در محافل و مجالس بهائیان راه بداند و اسامی اهل ایمان را ثبت و نزد آنان برَد و او که در شیطنت و حقّه بازی و مکر خدعت بی بدیل بود نزد جماعتی از احباء اظهار اشتیاق به فهم حقیقت و تقاضای ارائه لریقت کرد و چندان به تزویر و ریا اشک بریخت که کسی در گفته هایش تردیدی کرد. پس در مجامع اهل بهاء وارد شد و هنگام استماع آیات و تلاوت الواح و مناجات طالت تباککی به خود می گرفت و هر دم به خدعه از این که توفیق رفیق حالش شده و عرفان نائل آمده لب به شکر و سپاس حضرت معبود می گشود و چون تمام بهائیان را شناخت ناگهان از جلد گربه عابد به در آمده دندان و چنگال تیز خود را به احباء نشان داد و نغمه مخالفت و مخاصمت بر خواند [۳].

رجوع به مطلب، مجملاً در اثر دمدمه و دسیسه ضیاء العلماء و توطئه چینی های یاب فساد و فقهاء خردخرد در اردکان هم زمزمه بلوا بلند شد و ابتداء از ذیل شروع کرده جماعتی از اشرار و اوباش در کوچه و بازار راه افتاده بنای فحش و دشنام نهادند به سبّ و لعن ضعفا اهل ایمان پرداختند و چون احباء وضع را آشفته یافتند به منازل خود پناه بردند و به ترتیل آیات و تلاوت ادعیه و مناجات پرداختند. مجملاً یک عدّه مردم بیکاره و اوباش به اشاره شیخ علی به مفاد «بال حمار فاستبال أحمرة» [۴] با ساز و نوا هیاهو و غوغا به راه افتاده بنای فحاشی و هرزگی گذاشتند.

شهادت آقا محمد حسن

چند روزی اوضاع اردکان آشفته و اوباش و اشرار زمام امور را در کف داشتند ولی هنوز به مفاد «اَوَّلُ الْغَيْثِ قَطْرٌ» [۵] کار از مرحله فحش و دشنام خارج نشده بود و احبّاء برای آن که از تعرّض اعداء و شنیدن الفاظ رکیکه و کلمات قبیحه محفوظ باشند در منازل خود نشسته و دل به قضایای الهیه بسته بودند. در یوم چهارشنبه بیست و هفتم خرداد ماه باستانی سال ۱۲۸۲ مطابق ۲۰ ربیع الاول سنه ۱۳۲۱ هـ ق [۱۷ جون ۱۹۰۳ م] آقا محمد حسن فرزند حاجی حسین علی که در فصول سابقه به نامش اشاره شد قبل از طلوع آفتاب که هنوز چشمان فتنه در خواب بود برای سرکشی کشت و زرع خود از خانه خارج گشت و راه مزرعهٔ سیف را گرفت. چون ساعتی از طلوع آفتاب گذشت در کوی و بازار صداهای گوش خراش اجامر و اشرار بلند گشت، در آن روز رؤساء اهل فساد پس از چند روز اجتماع پنهانی و گفتگوهای پنهانی به تبعهٔ خود دستور دادند که از مرحلهٔ حرف یعنی فحش و شتم و دشنام قدم فراتر نهاده به جرح و قتل پردازند. از این جهت آن روز محیط اردکان رنگ و بوئی تازه یافت. اشرار مسلح به قمه و کارد و تبر و کلنگ در هر گوشه نمایان شدند. همسر محمد حسن که اوضاع را دگرگونه یافت از خانه بیرون شتافت و آهنگ رفتن به مزرعهٔ سیف کرد تا محمد حسن را از اشتعال نیران فساد آگاه سازد و او را از آمدن به اردکان باز دارد، چون به نزد شوهر خود رسید هنوز لب به سخن نگشوده بود که طلایهٔ جماعت اشرار پیدا شده و اطراف محمد حسن را گرفتند و به او تکلیف نمودند که به همراهی آنان جهت کشف عقیدت و بیان مذهب و طریقت خود نزد شیخ علی برود. محمد حسن که همچون پدرش به ثبوت و استقامت در دیانت الهیه ممتاز بود و قبلاً هم چند دفعه در سبیل امرالله تحمّل مشقّت‌ها نموده و نوبتی هم در دارالسلام بغداد به آستان مبارک حضرت جمال اقدس ابهی تشرّف حاصل کرده بود تسلیم اعداء گشت، اشرار که هر دم عدهٔ شان فزونی می گرفت اطرافش را گرفته به طعن لسان و ضرب مشت و چوب و سنان هر دمش می آزدند تا آن که به اردکانش وارد نمودند. چون به نزدیک میدان بالا ده رسیدند حاجی علی نقی ولد رجب بن حیدر که از ارادل به نام بود پای پیش نهاد و محمد حسن را تکلیف به تبرّی و لعن و سبّ کرد. محمد حسن که از کثرت ضرب و جرح رمقی نداشت با اشارت از تبرّی تحاشی کرد و حاجی مذکور چوب قپانی که در دست داشت به شدت بر فرق آن مظلوم زد و از صدمت آن سر وی شکافته گردید سایر اشرار هم به وی

آسی جسته با چوب و سنگ و بیل و کلنگ به محمد حسن هجوم بردند و یکی از آنان گشت آن مظلوم را قطع می‌نماید و چون دیگر توانائی رفتن برای آن مظلوم نمانده بود نشان کشان او را به منزل شیخ علی می‌برند. نزدیک مسجد زیر ده یک سید کرمانی که شغلش تکدی بود پیش می‌رود و در نوبت ثانی محمد حسن را به تبری تکلیف می‌نماید. محمد حسن در این کُرت نیز با بلند کردن سر از تبری سرباز می‌زند و آن سید گدا مثنی خاک بر دهان آن مظلوم می‌ریزد و چون به منزل شیخ علی می‌رسند از مدت ضربات وارده روحش از قفس تن پرواز می‌نماید و با ملاء اعلی همراز می‌گردد. دیگر فرصتی باقی نمی‌ماند که در محضر شیخ حاضر و عقیدت خود را بارز و ظاهر نماید و آن وقت شیخ علی به مقتضای حکم شرع فتوی صادر نماید. سن آن مظلوم نگام شهادت شصت سال بوده است [۶].

نهادت عبدالنبی نداف

شرار که بعد از قتل محمد حسن از باده غرور و سرور سرمست گردیده و سر از دست می‌شناختند پای کوبان و رقص کنان به منزل عبدالنبی نداف هجوم بردند و به ضرب گد در خانه را شکسته و بدرون شتافتند و او را از خانه بیرون کشیدند و در آنجا بدون آن که دیگر حاجتی به بیان عقیدت و اکتشاف از مذهب و طریقت وی بینند بنای زدن ی را گذاشتند و طبق معمول او را به طرف خانه پیشوای خود یعنی شیخ علی حرکت دادند. چون به وسط بازار می‌رسند شیخ الاسلام که مردی بی‌سواد بود و صورت و سیرتی قبیح داشت جلو آمده و به آن مظلوم می‌گوید: به رؤساء این دین و آئین سب لعن نما تا از عذاب و بلا محفوظ مانی. ولی او تحاشی می‌نماید و شیخ الاسلام همین کار او را از تفوه به کلمات قبیحه دلیل بر انتسابش به شریعت الهیه شمرده عصائی که ر دست داشته به شدت بر فرق آن مظلوم می‌زند و اشار را بر قتل وی تهییج می‌نماید. گرگان خونخوار بر او حمله برده هر یک لطمه‌ای می‌زنند و صدمه‌ای وارد می‌سازند. به وهم خود زجری می‌کنند تا اجری ببرند و چون نزدیک منزل شیخ علی مجتهد می‌رسند زنی جلو آمده و سنگی بر سر آن مظلوم می‌زند و از صدمات آن عبدالنبی از ای در می‌آید و به مرتبه شهادت می‌رسد. اشار به همین قناعت نکرده پس از قتل بدالنبی و محمد حسن ریسمانی به پاهایشان بسته مدتی در کوچه و بازار می‌کشند و مد آن ابدان قطعه قطعه شده را بیرون دروازه کوشکنو برده و در خندق می‌اندازند و هر

کس سنگ و آب دهنی بر آن می‌افکند تا بار گنااهش سبک‌تر گردد و بعد نفت بر آن اجساد شرحه شرحه شده ریخته و آتش می‌زنند و سپس برای آن که کاری فروگذار نشده باشد غلامرضا پسر حاجی علی نائینی از سر دستگان اشرار که شغل خود و پدرش نعل‌بندی بوده بر ابدان نیم‌سوخته آن دو مظلوم اسب می‌تازد و آن اجساد را پایمال سُم ستور می‌نماید.

جناب صدرالسلطان و جناب معتمدالشریعه که از این جریان استحضار یافتند از میرزا عبدالکریم خان حاکم بلد خواستند که یک نفر مأمور همراه بازماندگان آن دو مظلوم بفرستد تا قطعات اجساد آنان را جمع آوری نمایند و بعد آن اجساد طیبه در باغ مرحوم استاد محمّد حدّاد به خاک سپرده شدند و الاغ سواری محمّد حسن را هم که اشرار به سرقت برده و گماشتگان حاکم بلد به عنوان سهم خود تصرف کرده بودند جناب صدر از آنان گرفت و به وراثت آن مرحوم تسلیم کرد. [۷]

عبرة للناظرین

تا اینجا خوانندگان ارجمند ملاحظه فرمودند که فقها لازم نمی‌دیدند با اشخاصی که به جهت انتساب به بهائیت در چنگال اشرار گرفتار می‌آمدند روبرو شده لاقلاً از عقیدتشان اطلاع یابند. گویا اشرار که مشتی مردم نادان بیکار و بی‌عار بودند از جانب فقها و کالت داشتند قبل از ظهور امام غائب حکم و داوری نموده هر کس را دلشان خواست و به چنگشان افتاد به اسم بابی یا بهائی معرض ضربات عنیفه و صدمات شدید تا مرحله قتل قرار دهند. چنان که ملاحظه نمودند که اشرار این دو نفر مظلوم یعنی محمّد حسن و عبدالنبی را هر چند به اسم بردن به منزل شیخ علی و فحص عقیدتشان گرفتند ولی قبل از این که آنها را به منزل شیخ برسانند و از طرف آنان اظهار عقیده‌ای بشود، و فساد آن به ظهور برسد، و فتوی مبنی بر وجوب قتلشان از جانب شیخ صادر گردد خودسرانه و بالوکاله آن دو را به فجیع‌ترین وضعی به شهادت رساندند و موقعی آنان را به منزل شیخ مجتهد و مفتی رساندند که دیگر جسدی بی‌روح بودند.

منظور از تذکار این مطلب آن بود که آنها که آن قدر سنگ طرفداری آن گونه علما و فقها را به سینه می‌زنند و ما را که فقط شرح فجایع آنان را همانطور که واقع شده، بی‌کم و کاست می‌نویسیم به داستان نویسی و روضه خوانی توصیف می‌نمایند بدانند وضع از چه قرار بوده است. یک ملاّی مرتشی برای خوش خدمتی به اجانب و تضعیف

حکومت یک سید طلبه مغرور و جاه طلب را به یزد می فرستد تا آن همه آشوب و غوغا را پا کند، دیگر آخوندهای ابله هم دانسته و یا ندانسته وارد معرکه می شوند. محض کینه جوئی و تصفیه حساب های شخصی و یا تملک و تصاحب اموال دیگران مشتی جامر و اراذل و اوباش را راخی العنان گذاشته به جان و مال مردم مظلوم و بی پناه می اندازند و عاقبت کار به صورتی در می آید که دیگر اوباش اعتناء به فقها نکرده خود حاکم شرع و مفتی و مجری احکام می گردند. نه از کسی درباره عقیدتش تحقیقی می شود، نه معلوم می شود آن که را مورد ضرب و شتم قرار داده اند طریقتش چه بوده؟ فقط مشتی واعظ بی سواد و عنود بالای منابر به آنان تلقین کرده اند که بهائیان مکذّب نبیاء و اولیاء و منکر فضائل و مناقب ائمه هدی و یا مبدع در دین و مخرب شریعت حضرت سید المرسلین اند و آنها هم همان تلقینات شیطانیّه را حقایق مسلمّه انگاشته دیگر بدأ تفحص و تحقیقی ننموده اند و نتیجه کار هم همان می شود که ملاحظه فرمودند.

در جریان شهادت دیگران هم همان طور که مطالعه خواهند فرمود همین شیوه معمول گردیده و رویّه تحقیق آنان هم چنان که ملاحظه فرمودند و در تمام موارد دیگر هم مشابه آن بوده تکلیف به تبری است. یعنی مشتی کلمات قبیحه و الفاظ رکیکه را که هیچ انسان عاقلی بر زبان نمی راند ردیف کرده و به آن مظلومان تکلیف می نمودند که عین آن کلمات وقیحه را تکرار نمایند و مبتکر این شیوه بدیعہ مرضیه در مورد تحقیق هم آقایان فقها و علما بودند که به جای ترویج آداب و سنن آدمیت به مردم درس شرارت و رذالت می آموختند.

اکنون که این سطور سمت تحریر می یابد مجد العلماء، شیخ علی، ملاحظه می نمودند، ضیاء العلماء و شیخ حسن که خود را در ردیف علماء جا زده و در اردکان محرک و مؤسس بلوا و ضوضاء بوده اند هیچیک در قید حیات نیستند و لذا نمی توان از آنها سؤالی نمود ولی ای کاش در همان زمان کسی از آنان پرسش کرده بود که این نفوس مظلومی که به اسم بهائیت به تحریک و دسیسه و حکم و فتوای شما به خاک و خون کشیده شدند آیا هیچیک از آنها را ولو یک دفعه هم باشد دیده و در مجلسی با آنان مذاکره و از عقیده شان سؤالی کرده بوده اید؟ آیا هیچگاه در امور دین با آنها صحبت فرموده اید که کفرشان نزد شما به ثبوت رسیده باشد و قتلشان واجب گردد؟ به طور قطع و مسلمّ جواب این سؤالات منفی است. این آقایان با آن همه تجبر و کبریا کجا حاضر می شدند با امثال این نفوس مقدّسه در یک مجلس مجتمع گردند. به خیال واهی

و وهم گمراه خود چون رؤساء مشرکین قریش آنها را جزو اراذل بادی الرأی دانسته اصلاً قابل اعتناء و مکالمه نمی شمردند.

مجملاً معلوم نیست مجوز آن همه اعمال ظالمانه و افعال قاسیانه این آقایان چه بوده است و به شرحی که ذیلاً خواهد آمد به حکم همین ملاهای بیرحم پیرمردی به خاک و خون کشیده شد که حتی بهائیتش نزد بهائیان هم مسلم نبود.

عزیمت جناب صدرالسلطان به یزد

پس از واقعه شهادت جناب محمد حسن و جناب عبدالنبی نداف چند روزی اوضاع اردکان آرامش یافت زیرا جناب صدرالسلطان محض حفظ و صیانت احباء و تحویف و انذار اشرار و اعداء و وسائل دفاعیه ای مهیا ساخته و برادران و خواهرزادگان خود را آماده جلوگیری از عود فتنه و فساد فرمود. وقتی به سمع آن جناب رسید که ارباب شرارت مجدد پای در عرصه تجزی و جسارت نهاده و حسین بن آقا بابا یکی از افراد احباء را گرفتار ساخته اند بی درنگ یکی از گماشتگان خود را نزد سید حاجی عطار که سردسته اراذل و اشرار بود فرستاد و او را تهدید کرد که دست از حسین بن آقا بابا بردارد و نگذارد کوچکترین صدمه ای به وی برسد و سید حاجی سخت بهراسید و دست حسین بن آقا بابا را گرفته و سالمأ نزد جناب صدر برد و زبان به معذرت گشود. به همین ترتیب علی بن حاجی بن قاسم یکی دیگر از احباء که گرفتار چنگال گرگان خونخوار شده بود نجات پیدا کرد. با این حال ملاها از پاننشسته به دسائس خفیه و وساوس سریه مشغول بودند تا بار دیگر آتش فساد بیفروزند و خرمن هستی مظلومان را بسوزند. جناب صدر که از این دسائس شیطانیه ارباب عمائم آگاه گردیدند در صدد برآمدند که شرح وقایع را به استحضار جلال الدوله حاکم یزد برسانند و این تلگرام را به یزد مخابره فرمودند:

از اردکان به یزد - نمره ۵

به خاک پای مبارک روحنا فداه. به تحریک ضیاء العلماء دو نفر آخوند چند نفر الواط برداشته تا حال دو نفر کشته اند هنوز هم مشغول اند. چاکر باقر ۲۰ ربیع الاول

[۱۳۲۱ هـ ق]

جواب جلال الدوله:

یزد به اردکان [جواب] نمره ۵

جناب مستطاب صدرالسلطان سلمه الله تلگراف شما ملاحظه شد البته تا حالا رفع غائله شده است اگر نشده به میرزا عبدالکریم خان نایب الحکومه اطلاع دهید سوار می فرستم مرتکبین را تنبیه کنند.

جلال الدوله ۲۰ ربیع الاول [۱۳۲۱ هـ ق]

این دو نفر آخوندی که در تلگرام جناب صدر مذکور شده اند چنان که در تلگرام ذیل که میرزا عبدالکریم خان نایب الحکومه اردکان به جلال الدوله مخابره کرده ملاحظه می فرمائید یکی سید محمد رضا پسر حاج سید اسمعیل سابق الذکر صاحب کتاب ابطال است که طلبه بوده است و دیگری شیخ حسن پسر حاج شیخ رضا است که بدرش مردی با فضل و کمال بوده و در جریان ضوضاء علاوه بر آن که دخالتی ننموده مخالف آن وحشیگری ها نیز بوده است.

صورت تلگرام میرزا عبدالکریم خان نایب الحکومه اردکان به جلال الدوله:

اردکان به یزد - نمره ۴

به خاک پای مبارک ارواحنا فداه خبر از یزد و اصفهان رسیده که چند نفر بهائی را کشته اند از قرار مذکور شب هم قاصد از یزد رسیده و دستور العمل داشته صبح جماعتی در خانه شیخ علی اجتماع کرده جان نثار فرستادم او هم آنها را متفرق کرده و حضرات را هم سپرده که حفظ خود نمایند در عریضه نگاری بوده که داماد آقا محمد و پسر شیخ رضا و دو سه نفر در مسجد بوده و چند نفر اشرار جمع شده دو نفر از آنها را کتک زده که مرده اند بعد جان نثار فرستادم باز متفرق شده لکن مفسدین شاید باز نگذارند تکلیف غلام معین و چند نفر غلام هم لازم است. تفصیل به خاک پای مبارک عرض شده.

عبدالکریم ۲۰ ربیع الاول [۱۳۲۱ هـ ق]

درباره این تلگرام چند توضیح لازم است: اول آن که همان طور که در تلگراف جناب صدرالسلطان دیده شد محرک حوادث اردکان ملاً محمد ضیاء العلمای

سابق‌الذکر بوده و میرزا عبدالکریم خان هم می‌نویسد: «از قرار مذکور شب هم قاصد از یزد رسیده و دستورالعمل داشته...». ملاً محمّد ضیاء‌العلماء در آن وقت در اردکان نبوده و در یزد اقامت داشته و او بوده که قاصدی با دستورالعمل‌ها برای رؤساء مفسدین و اشرار به اردکان فرستاده بوده است و در سطور آتیه هم مشروح آن را ملاحظه خواهند فرمود.

دوم این که شیخ علی مجتهد در ابتدا به محض اوّلین اختطاری که از جانب میرزا عبدالکریم خان به او شده خائف گردیده و اشراری که در خانه‌اش اجتماع کرده بودند متفرّق نموده است و بعد چنان که خواهند دید به وعده‌های ضیاء‌العلماء فریفته شده و همین که عده‌ای از اشرار را در اطراف خود دیده جرئتی یافته و مصدر آن همه فجایع و مظالم شده است.

سوم این که نوشته «حضرات را هم سپرده که حفظ خود نمایند»، مرادش صدرالسلطان و اخوان و منتسبین است که از جانب جلال‌الدوله به آنها پیغام داده بود و سائل دفاعیه مهیا کنند و خود را حفظ نمایند.

چهارم داماد آقا محمّد همان سید محمّد رضا پسر حاج سید اسمعیل است و پسر شیخ رضا هم شیخ حسن است که چند نفر شریر را برداشته و جناب محمّد حسن و جناب عبدالنبی ندّاف را به شهادت رسانده بودند.

آنچه لازم به تذکّر است این می‌باشد که جلال‌الدوله با آن که می‌دانست ضیاء‌العلماء در یزد آنی از دسیسه بازی و تحریک آرام نمی‌گیرد و پیاپی قاصد برای تحریک و تشجیع و تطمیع مفسدین و شیخ علی مجتهد به اردکان می‌فرستد و میرزا عبدالکریم خان با چند نفر فرّاش مفلوک قادر به جلوگیری از شرارت اراذل و اوباش اردکانی مثل سید محمّد رضا و شیخ حسن و حاجی سید حسن و ملاً علی و امثال آنها نیست، اقدامی که صورت جدی داشته باشد انجام نمی‌داد و به لطائف الحیل می‌خواست صدرالسلطان را در اردکان نگهدارد تا در همانجا خود و اخوانش به شهادت برسند.

در آن موقع ملاً مهدی فرزند حاج ابوالحسن که طیّ بیان حال جناب آخوند ملاً رجب علی به نامش اشاره شد تازه عنوان صدرالفضلاء یافته بود و می‌خواست خودی نشان بدهد. لذا این تلگرام را به جلال‌الدوله مخابره کرد [۸]:

اردکان به یزد جواب نمره ۲

آستان مبارک ملوکانه - فدوی بعد از اطلاع به مقتضای تکلیف و دولت خواهی در صدد رفع اغتشاش برآمد و بحمدالله تعالی از اقبال کارگذاران آستان مبارک فعلاً محلّ در نهایت انتظام است تفصیل با قاصد به عرض مبارک رسیده، از شرف لحاظ اقدس خواهد گذشت. فدوی مهدی ۲۰ ربیع الاول [۱۳۲۱ هـ ق]

با آن که در آن وقت اوضاع محلّ در کمال آشفتگی بوده و اشرار به تحریک ملاًها در کوچه و بازار با عربده‌های مخوف به سبّ و لعن اهل ایمان مشغول بودند و دو نفر را با آن ظلم و بیداد که مذکور آمد به شهادت رسانیدند، معلوم نیست مخبره این قبیل تلگرافات روی چه مقاصدی بوده است. همان میرزا عبدالکریم خان که در تلگراف فوق نوشته بود، «... مفسدین شاید باز نگذارند تکلیف غلام معین و چند نفر غلام هم لازم...» در خانه صدرالفضلاء این تلگرام را به یزد مخبره کرده است:

اردکان به یزد

به خاک پای مبارک ارواحنا فداه پس از تلگراف رفتم منزل جناب صدرالفضلاء فوراً حضرات را دیده اطمینان داده و گرفته رفع اغتشاش شد کتباً عرض خواهد کرد. عبدالکریم ۲۰ ربیع الاول [۱۳۲۱ هـ ق]

شاید رؤساء فساد از این که جلال الدوله در تلگرام به جناب صدر نوشته سوار می‌فرستم مرتکبین را تنبیه کنند خائف شده‌اند و به جلال الدوله اطمینان داده‌اند که در اردکان رفع اغتشاش شده است.

در همان اوقات میرزا حبیب الله خان که یکی از اهل ایمان بود برای سرکشی خطوط تلگراف بین یزد و کاشان با کالسکه به اردکان وارد گشت و جناب صدر به معیت مشارالیه به یزد عزیمت فرموده و در آنجا شرح حوادث جانسوز اردکان را که همه به دسیسه و تحریک ضیاءالعلماء و اشاره فقهاء مطیع وی صورت یافته بود به استحضار جلال الدوله رسانید و جداً از وی تنبیه و تعریک مفسدین را بخواست. جلال الدوله در خصوص مجازات اشرار و ارباب فساد به جناب صدر اطمینان کامل داده و در باب مراجعت آن جناب به اردکان اصرار را به حدّ مبالغه رسانید، و به جناب صدر

گفت: «غیبت شما از اردکان باعث تجرّی مفسدین شده به فتنه انگیزی خواهند پرداخت و وضعی را پیش خواهند آورد که جبران آن میسر نخواهد بود».

ما به قرائن و شواهد زیاد می‌دانیم که این دلسوزی جلال الدوله و الحاح بیجای وی مبنی بر مراجعت جناب صدر به اردکان روی یک نقشه و تباری وی با ضیاءالعلماء بوده است. جلال الدوله که یزد در آتش تعدّیاتش می‌سوخت و برای جلب منافع شخصی مرتکب هر گونه تجاوزی به حقوق و حدود مردم می‌شد تا آن مرتبه که آقای [عبدالحمین] اورنگک [۹] نماینده سابق مجلس شورای ملی در خاطرات خود درباره وقایعی که روز قتل ناصرالدین شاه در حضرت عبدالعظیم علیه السلام اتفاق افتاده می‌نویسد: جماعتی سید و آخوند میان حجره نشسته و مشغول کفر گفتن بودند متوحش شده سبب را سؤال کردم. گفتند هشت ماه است که از ظلم شاهزاده جلال الدوله حاکم یزد اینجا آمده متحصّن هستیم و هر چه تظلم می‌کنیم این شاه به داد ما نمی‌رسد امروز مصمّم شده‌ایم به ارواح مقدّسه جسارت کنیم تا اگر ارواح آنها کاری می‌توانند نزد حقّ بکنند و اگر نمی‌توانند ما را راحت کنند و دیگر به آنها توجّه نکنیم. [مجله خاطرات وحید، شماره ۳۳-۳۴، ۱۳۵۳ هـ.ش، ص ۵۸]

این شخص که در فکر پر کردن جیب خود بود چند نفری را در یزد مانع اجرای مقاصد سوء مادی و تعدّیات و اقدامات غیرعادی خود می‌دید چه این چند نفر به واسطه رفت و آمدی که به مرکز مملکت و مراوده با اولیاء دولت داشتند ممکن بود که تعدّیات وی را به سمع کارداران دولت برسانند و اگر آنان وی را به سبب ارتکاب آن گونه اعمال بی‌رویه بازخواست نکنند لاقلاً سهم خود را از درآمدهای نامشروع وی مطالبه خواهند نمود. از آن جمله این چند نفر یکی جناب صدر و دیگری همان ضیاءالعلماء بود.

جلال الدوله که همی در صدد از بین بردن کسانی بود که در طریق سودجوئی خار راه او بودند اکنون که موقعیتی پیش آمده بود می‌خواست استفاده کرده جناب صدر را از بین ببرد و بعد هم چنان که ملاحظه خواهند فرمود ظاهراً به نام فتنه‌انگیزی و انتقام قتل جناب صدر و باطناً به همان موجبی که معروض گشت در صدد اهلاک ضیاءالعلماء برآمد و برای دستگیری و اتلاف وی لالجبّ علی بل لبغض معاویه اقداماتی نمود [۱۰].

خلاصه جلال الدوله به وسوسه و افسون، جناب صدر را مطمئن الخاطر نموده و

روانۀ اردکان کرد.

مراجعت جناب صدر به اردکان

جناب صدر به الحاح و اصرار جلال الدّوله و با استظهار به تعهدات وی مبنی بر مجازات و تنبیه اشرار و مفسدین همراه میرزا حبیب الله خان به اردکان معاودت فرمود. ولی در اردکان هر چند به ظاهر اوضاع قرین آرامش بود ولی هر فرد دوراندیش به خوبی می‌دید که این آرامش موقّتی بوده و دوامی نخواهد یافت چه اجتماع پیاپی علماء با رؤساء اشرار و مفسدین و زمزمه‌هایی که به گوش می‌رسید و اصولاً طرز حرکات و سکنتات و نگاه‌های مملو از بغض و کینه‌اهل فساد به اهل ایمان به خوبی معلوم می‌داشت که آتشی که زیر خاکستر است بزودی زبانه خواهد کشید و لهیب آن اجبای مظلوم را طعمه خود خواهد نمود. از این نظر میرزا حبیب الله خان از جناب صدر خواهش نمود که همراهش به کاشان عزیمت نماید و می‌گفت چون جناب صدر به کاشان رود در وهله‌اول وجود خودش از صدمت و آزار مفسدین محفوظ و مصون خواهد ماند و در مرتبه‌ثانی رؤساء مفسدین نظر به بیمی که از قدرت و نفوذ وی دارند جرئت آن که پای در طریق شرارت نهند نخواهند داشت و همه این سر و صداها خاموش خواهد ماند. ولی جناب صدر حاضر نشدند که همراه میرزا حبیب الله به کاشان بروند و فرمودند:

«حرکت من از اردکان موجب وحشت اجبَاء خواهد شد». هنوز جناب صدر منتظر اقدامات جلال الدّوله در تدمیر و تحریک اهل فساد بود و به وعده‌های او اطمینان داشت اما از جانب جلال الدّوله کوچکترین اقدامی در رفع غائله نشد و دامنه‌دسیسه بازی و تفتین و نقشه‌سازی ضیاء‌العلماء هم بیشتر می‌شد. او در یزد پیاپی اخبار حوادث جانسوز یزد و تفت را از قتل بهائیان و نهب اموال آنان به اردکان می‌فرستاد و گروهی امثال شیخ علی مجتهد را برای قیام و افروختن نائره‌بلوا و ضوضاء تشویق و تشجیع می‌کرد و مجدالعلماء هم که گفتیم از ضیاء‌العلماء و ازدیاد نفوذ و قدرت وی هراس داشت برای آن که او را از میدان بدر کند دست به دامن جناب صدر زده بود و در آن حیص و بیص درست نقش یک میانجی مذذب را داشت. از یک طرف نسبت به جناب صدر اظهار دوستی و صمیمیت می‌کرد و تحریکات و دسائس اطرافیان ضیاء‌العلماء را تقبیح می‌نمود و خود را از تمام آن اقدامات دور و بر کنار جلوه می‌داد ولی باطناً با مقاصد آنان همراه و حتّی آنها را در انجام نیّاتشان راهنمایی می‌نمود.

خوانندگان عزیز هنگام مطالعه شرح قضایا که در اوراق بعد به نظرشان خواهد رسید به خوبی ملاحظه خواهند فرمود که مجدالعلماء در بوجود آوردن بلوا دستی داشته و در گل آلود کردن آنها شستی. نهایت اقداماتش مدبرانه بوده و طوری عمل نمی کرده که به آسانی بتوان دخالت او را در ایقاد نیران فساد مشاهده کرد. اقدامات مخفیانه و خائنه مجدالعلماء نزد هر کسی معلوم بوده است چنان که جلال الدوله پس از اطلاع از قتل جنابان محمد حسن و عبدالنبی نداف این چنین به مجدالعلماء تلگراف می نماید:

یزد به اردکان - نمره ۵

جناب مستطاب شریعت مآب مجدالعلماء سلمه الله تعالی،

باز از قرار خبر تلگرافی دو نفر را در آنجا کتک زده اند. اگر خودتان محرکید

بگوئید والا چرا رفع نمی کنید. جلال الدوله ۲۶ ربیع الاول [۱۳۲۱ هـ ق]

اما ضیاءالعلماء که شخصی زیرک و زرنک بود انصافاً خوب کسی را بر قیادت و سردستگی اشرار و اوباش برگزید و پیاپی به تطمیع و تشویق او اقدام می کرد. برای بوجود آوردن این قبیل حوادث که منتهی به قتل و جرح جمعی مظلوم شود، و افرادی بی گناه به خاک و خون آغشته گردند، اموالشان به دست جمعی دزد و رذل به باد غارت داده شود، اجساد مقتولین قطعه قطعه گردد و بعد طعمه آتش شود باید کسی را انتخاب کرد که از خوی آدمیت و عواطف انسانیت بی بهره و نصیب بوده در قاموس او لغات مهر و محبت و رحم و مروت الفاطمی بی معنی باشد. عمری را به تجاوز به حدود و حقوق مردم گذرانده باشد، بر مسند شرع تکیه زده آن وقت به ناموس مردم نظر سوء کند و این اوصاف جز در وجود شیخ علی در کسی دیگر جمع نبود. این مرد شریر که در ذیل احوال دجاجلة القوم مساوی اعمالش مرقوم گشت کسی بود که به قباحت صورت و ردائت سیرت اشتها داشت. کسی که تا این اندازه بی حیا باشد که بگوید زنش با برادر خود رابطه نامشروع دارد آن هم دروغ و افترا، به این همچو موجودی چگونه می توان عنوان آدمیت داد، به هر کس می رسید بی هیچ موجبی الفاظ رکیک و فحش های قبیح نثار می کرد و به قدری الفاظ و عبارات مستهجن که خاص چارپاداران است در محاورات خود بر زبان می آورد که همه کس را از خود متنفر و مشمژ می نمود. قیافه مخوف و بی رحم و چشم های دریده و بی حیای وی و رفتارش

که اثری از انسانیت در آن نبود جان و تن هر بیننده را به لرزه می‌انداخت. اصولاً این شخص کرسی ریاست را با رذالت و زور و قلدری به دست آورده بود. یعنی رقبا که دیده بودند طرفشان موجودی است وقیح و آلوده به هر خیانت و ناپاکی، و به هر کس در هر مقام است فحش و دشنام می‌دهد خود را کنار کشیدند او هم که میدان را خالی دید به ترک تازی پرداخته بود.

منظور این است که تصور نرود شیخ مذکور مقام ریاست شرعی را از جهت احاطه به فنون علمیّه کسب کرده است، چه در همان زمان در اردکان نفوسی بودند که از وی به مراتب اعلم و افضل و اورع و اتقی بودند ولی به جهت وقاحتی که در شیخ علی سراغ داشتند صلاح خود را در سکوت و عزلت دیده بودند. او حتّی به زور خود را اعلم شمرده جلو موقوفات کثیرالمنافع ابناء السبیل را که مرحوم صدر اصفهانی برای مساعدت و کمک به زائرین پیاده حضرت ثامن الائمه علیه الاف التحیّه و الثناء وقف کرده بود گرفت و گردن خود و ابناء خود را ستر نمود تا برای هر گونه عربده کشی و آدم کشی آماده باشند. این گونه افراد رذل و شریر و پست فطرت اغلب جبان و ترسو هستند و به محض آن که قدرتی را در مقابل خود ببینند گام به عقب می‌نهند و در مقام فرار برمی‌آیند اما اگر در طرف مقابل خود ضعفی مشاهده نمایند آن وقت دل جرئت یافته آنچه از رذالت در چنته دارند بیرون می‌ریزند. از لسانشان جاری می‌شود آنچه که هیچ گوشی حاضر به شنیدن آن نیست، حرکاتی را انجام می‌دهند که لرزه بر اندام هر عاقلی می‌اندازند. شیخ علی با وجود همه تطمعی که از جانب ضیاء العلماء می‌شد و حتّی پول‌هایی که به او داده شد و قباله املاکی که به نام وی از طرف ضیاء العلماء رسید معذک نمی‌توانست ترس خود را از قدرت جناب صدرالسلطان مخفی دارد و آشکارا پای در میدان جسارت نهد. اما همین شیخ وقتی طرف خود را امثال محمد حسن و عبدالنبی ندّاف می‌دید از جلد روباه بیرون آمده شیر می‌گشت، عربده می‌کشید و دم می‌جنباید. باری او از یک طرف به رشوت‌ها و وعده‌های دلفریب ضیاء العلماء مجذوب بود و از یک طرف از قدرت و نفوذ جناب صدر خائف و مرعوب و لذا ضیاء العلماء علاوه بر هدایائی که برایش می‌فرستاد چند نفر از ایادی خود امثال سید علی قدّاره بند، که سیدی کچل و شریر بود، حاجی بن حاجی اسمعیل، مباشر خود، و حاجی عبدالرسول، داماد خود، را مأمور کرده بود که اطراف شیخ علی را بگیرند و به وی دل و جرئت دهند و او را به قیام و افروختن آتش فساد تشجیع نمایند.

مجملاً این تحریکات و دسائس در جریان بود که جناب صدر به اردکان معاودت فرمود و چون حاضر نشد که احبّاء را بی پشت و پناه بگذارد و همراه جناب میرزا حبیب الله خان به کاشان برود به علّت شدّت گرما به صدرآباد که نقطه ییلاقی است رفته و در باغ خود سکنی گرفت. چند روزی وقت به دید و بازدید گذشت و اوضاع هم به ظاهر صورت عادّی داشت تا آن که در صبح یوم شنبه پنجم تیرماه ۱۲۸۲ هـ ش مطابق اوّل ربیع الثانی ۱۳۲۱ هـ ق [۲۷ جون ۱۹۰۳ م] مجدداً اوضاع آشفته گشت و فتنه عود نمود.

شهادت جناب ابراهیم بن آقا بابا

اخبار وحشتناک قتل و نهب احبّاء در یزد و اطراف که از جانب ضیاء العلماء به اردکان متواصل می شد به توسط ایادیش امثال سیّد علی کچل قدّاره بند که به وی عنوان حسام السّادات داده شده بود و سیّد حاجی عطّار بین مردم انتشار می یافت و اشرار را جری و جسور می نمود. این سیّد علی کچل که نوکر بی جیره و مواجب ضیاء العلماء بود سیّدی بود بیکار و شریر و به اسم آن که نوکر ضیاء العلماء است هر هرزگی و رذالتی که می خواست می کرد و به مردم اجحاف می نمود و باج و خراج به اسم خمس و زکاة می گرفت و برای هر گونه خیانت و جنایتی آماده و مهیا بود. سیّد حاجی عطّار هم اسمش بود که شغلی دارد و عطّاری می کند ولی یک شخص مفسد، چاقوکش و آدم کشی بود که هر روز مزاحم مردم می شد و به نام امر به معروف و نهی از منکر و تعلّل و تسامح در انجام فرائض دینیّه یقّه مردم را می گرفت که به خانه شیخ علی ببرد ولی در بین راه به تهدید چند ربالی از آنها گرفته رهایشان می کرد. دختری داشت به نام مریم که هر روز با مردی مانوس می شد و اصولاً پدرش او را به همین کار واداشته بود. بعد پدرش گریبان آن مرد را می گرفت که مزاحم دخترش شده و برای آن که آبرویش را نبرد مبلغی از وی می گرفت.

مجملاً چون اخبار هولناک به اردکان رسید مجدداً علائم انقلاب و شورش پیدا شده نفوسی از احبّاء که ذئاب کاسره و کلاب خاسره را برای دریدن خود آماده یافتند به باغ جناب صدر در صدرآباد پناه بردند و گروهی هم دست از کار و کسب کشیده در خانه های خود نشستند و منتظر تقدیرات ربّانی و قضایای سبحانی ماندند. صبح روز شنبه پنجم تیرماه سه ساعت از روز گذشته جماعتی از اشرار و اوباش به

سردستگی آقا محمد علی زنجیرساز به خانه جناب ابراهیم بن آقا بابا که پیرمردی نابینا و علیل المزاج بود ریخته و از خانه بیرونش می‌کشند و طبق عادت مألوف ابتدا شروع به هرزگی و رذالت و وحشیگری و شناعت نمودند و کشان کشان آن مظلوم را به طرف بازار حرکت دادند. به سر چهار سوق که می‌رسند شیخ الاسلام روضه خوان که مردی شریر و بی‌سواد بود با عصا به شدت بر فرق آن مظلوم می‌کوبد و اکبر جهاز دوز چنان قداره بر سر وی می‌زند که از صدمت آن فرق وی شکافته و نقش بر زمین می‌گردد و روحش به ملاء اعلی پرواز می‌نماید. اشرار با خوی سبعیتی که داشتند از جسد آن مظلوم هم دست نکشیده آن را هدف چوب و سنگ قرار دادند و از شدت ضربات وارده بدن مطروح به خاک آن مظلوم شرحه شرحه گشت. آنگاه طنابی آورده بر پایش بستند و با شور و نوا و دست افشانی و پایکوبی در کوچه و بازار کشیدند و سپس جسد پاره پاره آن مظلوم را مقابل خانه‌اش افکنده و رفتند. جسد وی در همان خانه مدفون گشت و زیارت نامه‌ای به افتخار وی از یراعه مقدسه حضرت عبدالبهاء عزّ نزل یافته که از زیارت آن بر مراتب رفیعه ایمانیّه وی می‌توان آگاه شد [۱۱].

جناب آقا اسدالله فرزند وی در سال‌های اخیر به یزد رفت و در آن مدینه مقیم گشت و خانه خود را که مدفن پدرش بود به مرحوم جلال مستوری که مسلمان بود به اجاره داد. این شخص موقعی که در آن خانه سکنی گرفت شغلش دلّالی بود و وضع مالی خوبی نداشت. کراراً نزد هر کسی اظهار داشته بود که من مسلمانم و بهائی نیستم ولی یقین دارم که مدفن این ابراهیم بن آقا بابا که به اسم بهائیت کشته شده محلّ ظهور کرامات و بروز برکات است، چه بسا اوقات چندان امورم نابسامان و کارم پریشان می‌شد که گوئی فقط به موئی بسته و کوچکتین تکانی کافی بود که این مو پاره شود و در پرتگاه ورشکستی و نکبت و فقر و فاقه هابط گردم ولی به این قبر شریف متوسّل می‌شدم و بر حسب عادت بر روی آن شمعی روشن می‌کردم گره کارم گشوده می‌گشت و رونقی در امورم ظاهر می‌شد و در همان منزل مقیم بود تا کارش از دلّالی به تجارت منتهی شد و نسبت به امرالله حبّی یافت.

قصد نگارنده از ذکر این مطلب اثبات کرامت و ظهور خارق عادت از برای آن شهید راه حقّ و حقیقت نیست فقط نقل حکایتی بود و هر کس موافق ذوق خود از آن بهره خواهد برد. تنها خواهش دارد آنها که از این عوالم بدوراند و فقط هوس مقاله نویسی دارند به ظاهر قضیه ننگرند و این قبیل مطالب را به دست قاضی فکر و خیال و

تصوّر نسپرند تا یک قضاوت غیر عادلانه از آن نموده و این عبد و امثال این عبد را روضه پرداز و امام زاده ساز جلوه دهند. از مدّت‌ها پیش گفته‌اند تا انسان وارد عالمی نشود و با اهل آن مأنوس نگردد نمی‌تواند به چشم اهل آن عالم نگاه کند، من لم یذق لم یدر [۱۲]. این نفوس که از جان و مال گذشته و هستی خود را در سبیل حقّ و حقیقت باخته‌اند در عالمی بسر می‌برده‌اند که تا ما وارد آن عالم نشویم نمی‌توانیم به بزرگی روح و فکر و عظمت هدف و مقصد آنان پی ببریم. نگارنده همانطور که به عرض رسید منظورش فقط ذکر حوادث و قضایاست و درباره صحت آنچه که به رشته تحریر می‌آورد کمال مجاهدت را به عمل آورده است.

و اگر طرّدا للباب نقل حکایتی می‌شود آن چیزی است که در صحت آن برای خودم شبهه و تردیدی نیست ولی از قارئین توقّع ندارم و نمی‌توانم داشته‌باشم که آنچه از این قبیل می‌نویسم به حسن قبول تلقّی فرمایند و در صدد اثبات آن هم نیستم، چنان که معروض گردید هر کس مطابق مشرب و ذوق خود استفاده‌ای که باید ببرد، می‌برد.

شهادت جناب میرزا محسن اشکذری

این میرزا محسن اشکذری الاصل اردکانی المسکن مردی بود به سلامت نفس و حسن منظر موصوف و به قناعت و مظلومیت معروف. به کار خود اشتغال داشت و با کسش کاری نبود و کسی نمی‌توانست بگوید از وی شکایتی دارد و یا از سوء خلق و رفتار وی حکایتی. تنها در گوشه‌ای می‌زیست و با مردم کمتر آمیزش داشت. همین سلامت او باعث شد که چند نفری از احباء با وی معاشر گردند و کلمه الله را به او ابلاغ دارند و از او هنوز در مقام نفی و اثبات ابداء رأی و نظری نشده که واقعه بلوای یزد پیش آمد و او از دور اعمال هم مسلکان خود را از مُقلّد و مُقلد می‌دید که بر خلاف شئون انسانیّت و خلق و خوی آدمیت به جان یک مشت مردم مظلوم افتاده با سبّیت به ضرب و قتل آنان می‌پردازند و از جانب آن مظلومان هم استقامت و ثبات و شهادتی به ظهور می‌رسد که واقعاً خارق عادت است بل بارق کرامت. بالطبع این طور نزد خود اندیشه نمود که این تدنّی در شئون روحانیّه و اوصاف اخلاقیّه که برای امت مرحومه دیده می‌شود دلیل قاطع آن است که اجلس منقضی و طومار عزّت و بقائش منظوی گردیده است و جز به طلوع شریعتی جدیده و انزال احکامی بدیعه این سحاب غلیظ همجیت و بربریت که افق عالم را تیره نموده منقش نخواهد شد.

مجملاً در واقعه شهادت این نفس نفیس از جانب اصحاب فقاقت و اضرابشان از رباب شرارت شاهکاری به منصفه ظهور رسید که گمان نرود از ابتدای خلقت تا آن زمان نظیر آن را کسی دیده یا شنیده باشد و یا در آینده مردم مثیل آن را مشاهده نمایند. آنها که ما را تعزیه ساز و روضه پرداز می خوانند خوب این واقعه را مطالعه فرمایند تا بدانند به تقلید از آباء و اجداد خود من حیث لایشعر از چه قبیل ملاحائی جانبداری نموده اند.

مجملاً اشرار پس از اخذ فتوی از شیخ علی مجتهد که در اردکان در رأس فقهای عظام و حافظ بیضه اسلام بود به آن شیوه که مرقوم آمد محمد ابراهیم بن آقا بابا را به خاک و خون کشیدند، مدتی هم طبع درنده خوی خود را به زدن سنگ و چوب بر جسد آن مظلوم اقتاع نمودند و زمانی هم وقت خود را به کشیدن آن جسد در کوچه و بازار مصروف داشتند. ملاحائی نظیر مجدالعلماء، ملا علی، شیخ علی که در منازل خود به راحت نشسته بودند و آن هیاهو و عربده ها را می شنیدند، از این که می دیدند مردم ماشاء الله تا این اندازه از نظر اخلاق و تربیت ترقی نموده و بدون چون و چرا اوامرشان را طاعت کرده و به هر خیانت و جنایتی مبادرت می ورزند لذت می بردند.

خلاصه مردم شرور پس از آن که مدتی جسد آن مظلوم را مورد لطمات شدید قرار دادند و تمام آنچه را که سالیان دراز در مکتب آن گونه آخوندها از الفاظ رکیکه و کلمات مستهجنه و سب و لعن کسب کرده بودند نثار آن نمودند دیدند دیگر آن جسد نابل آن که بشود بدان زجرای داد و اجرای برد نیست، چه شرحه شرحه و پاره پاره است اید دنبال شکار دیگر رفت. اما همه احبائی که همه آنها را می شناسند در باغ جناب صدر مجتمع اند و به آسانی بر آنان دسترسی نیست. این مردم که صبح به حکم علما هر یک آلت قتاله ای به دست گرفته و از خانه بیرون آمده اند کجا می تواند خون یک نفر بمرمرد علیل همه آنها را سیراب سازد؟ به علاوه وعده فقها از نهب اموال چه می شود؟ این پیرمردی را که گشتند و خانه اش را به باد غارت دادند چیزی قابل نصیبتشان نشده شب جواب زن و بچه خود را که نان می خواهند چه بدهند؟ مختصر آن که قافیه بسیار رفقها و اشرار تنگ گشت به هر سوراخی سر کشیدند کسی را که منسوب به امر اعظم اشد نیافتند تا این که به خانه میرزا محسن اشکذری رسیدند، همان شخص که گفتیم ه با کسی معاشرت داشت و نه با احدی مخاصمت. هنوز هم مسلم نشده بود که در جرگه اهل ایمان داخل شده است ولی محققاً مؤمن بوده است. پس محض سرگرمی

آن مظلوم را گرفتند و به کوچهایش کشیدند. این مرد هنوز نمی دانست به چه معصیت مستوجب آن زحمت گردیده است، مات و حیران آن جمع ظلوم را می نگریست ولی زود از تحیر بیرونش آوردند چه یکی قدم پیش نهاد و گفت به حکم علما باید سب و لعن نمائی. جواب داد بر که سب و لعن کنم؟ این جواب گفتن همان بود و فرود آمدن چوب و چماق همان! و حق هم همان بود، آخر مسلمان بودن به نظر آنگونه فقها و مردم شرور آن بود که تا به او گفتند به یک داعی الی الحق سب و لعن کن زبان به سب و لعن گشاید دیگر چون و چرا نکند. هر کس لسانی به هتاکی نیالود و از دادن فحش و دشنام تحاشی کرد مسلمان نیست و مستوجب قتل است.

باری میرزا محسن فهمید که به نام بهائیت در چنگ اشرا را گرفتار آمده او هم قلبی نورانی داشت مردانگی کرده حقایقی را که قبلاً از بهائیان شنیده بود همانجا به حسن قبول تلقی فرموده به فریاد علی رؤس الاشهاد ایمان خود را اظهار نموده و برای جانفشانی آماده گشت. اشرا از هر سو هجوم آورده محض تحصیل اجر آخرت سنگی و چوبی بر بدن آن ساذج حقیقت می زدند و جریاً علی العاده به طرف منزل شیخ علی حرکتش دادند چون به بازار رسیدند در سر چهار سوق علی مولی یکی از مردم شریر و بیکاره پیش آمده و سنگ آهنین به وزن شش کیلو از جلو یک دکان برداشته و به شدت بر فرق آن مظلوم می زند و سید غفور نامی چوب کلفت و پهنی که در محل از آن برای جدا کردن گندم از سنبله استفاده می کنند بر سر وی می کوبد و استاد محمد رضا آهنگر برای آن که اجرش کمتر از آن دو نفر نباشد چکش بزرگ آهنگری را بر فرق آن مظلوم می نوازد و وی از آن صدمات از پای در آمده جان به جان آفرین تسلیم می نماید [۱۳]. اشرا بنا به عادت مألوف ریسمانی به پایش بسته مقداری به اطرافش کشیده و سپس جسد قطعه قطعه شده را به خندق انداختند و بعد عده ای آن را جلو خانه اش بردند و آن جسد هم در همان خانه مدفون گردیده است [۱۴].

توضیحات مربوط به فصل دهم

[۱] برای ملاحظه شرحی درباره تمثیل «زاد فی الطنبور نغمة آخری» به مجله‌اندلیب (سال ۱۷، شماره ۶۷-۶۸، تابستان و پائیز ۱۹۸۸م، ص ۳۶) مراجعه فرمائید. مراد از این تمثیل آن که به سر و صدا و غوغای موجود نغمه‌ای جدید افزوده شد.

[۲] تمثیل «الخائن خائف» در امثال و حکم دهخدا (ج ۱، ص ۲۴۴) مذکور شده و درباره آن چنین آمده است که «مرد نا استوار و ناراست هراسان و ترسنده باشد».

[۳] درباره عباس بن احمد بن استاد رجب معروف به حاج ملاعباس احمدی در کتاب تاریخ اردکان (ج ۱، ص ۵۰-۵۱) چنین آمده است که:

«... به دستور علماء اردکان به عنوان عامل نفوذی در فرقه بهائیه نفوذ کرده و پس از بحث و گفتگو با آنها به ظاهر چیزهایی را قبول می نمود و عین آن را به علماء اردکان گزارش می کرده است و دستورات لازم را دریافت می داشته تا این که توانسته است اعتماد کامل بهائیان را به خود جلب نماید و در مجالس و محافل آنها راه یابد در این امر چنان مهارت به خرج می داد که حتی عده‌ای از مسلمانان نیز گمان می کردند که ملاعباس به سلك بهائیان درآمده است و به ایشان مشکوک شده بودند تا این که مردم با صلاح‌دید آشیخ علی و زیر نظر مستقیم ایشان اقدام به کشتن سران بهائینی که توسط حاج ملاعباس شناسائی شده بودند کردند و پس از این قیام حکومت یزد در صد دستگیری عاملین حادثه برآمده و آقای شیخ علی را مدت سه سال از اردکان تبعید نموده و حاج ملاعباس نیز مدتی مخفی گردید و سپس پیاده به کربلا مشرف شد و در آن مکان شریف به حضور حضرت آیت الله العظمی حاج سید محمد کاظم یزدی مرجع بزرگ شیعیان جهان رسید و جریان کار را عیناً نقل کرد و آن حضرت نامه به عنوان مظفرالدین شاه قاجار می نویسد و در آن نامه دستور می دهد که «جلوی این فرقه

خییثه را باید در اسرع وقت بگیری و گرنه خودم به ایران می آیم و کار آنها را یکسره می کنم». حاج ملاّ عبّاس نامه را شخصاً به شاه قاجار تحویل می دهد و مظفرالدّین شاه حاکم وقت یزد را عزل نموده و شخص دیگری به حکومت یزد منصوب می نماید و حاج ملاّ عبّاس با سربلندی به اردکان بر می گردد و تا آخر عمر به خدمت علماء اسلام می پردازد.

[۴] تمثیل «بال حمار فاستبال أحمره» در موسوعة امثال العرب (ج ۳، ص ۳۰۹) ثبت شده و درباره آن چنین آمده است که «یضرب للوضیع یأتی امرأ فیتبعه أقرانه».

(۵) تمثیل «أول الغیث قطر» در فراند الأدب (المنجد، ص ۹۷۲) آمده و مقصود از آن، این است که از امری کوچک قضیه ای بزرگ تولید می شود.

[۶] در این مقام دو فقره از الواح مبارکه صادره به اعزاز جناب آقا محمّد حسن شهید اردکانی را مندرج می سازد. شرح حال آن شهید مجید در کتاب تاریخ شهداء یزد (ص ۵۷۲-۵۷۳) نیز مذکور است.

هو الله

اردکان

بواسطة جناب آقا محمّد علی افنان

جناب آقا محمّد حسن مع ضلعشان علیهما بآء الله الأبھی

هو الأبھی

ای بنده الهی الحمد لله که آگاهی و با انتباهی پس در صبحگاهی ملجأ و پناهی جز در آستان الهی مجو و جز ثنای حضرت غیرمتناهی مگو و غیر آستان مقدّس را به مژگان دیده مرو شب و روز به حق مشغول باش تا دورباش عزّت نرسد و زحمت هدر نرود. ملاحظه کن که اهل عصیان چون نسیان نمودند از موهبت حضرت رحمن محروم شدند باید در کلّ اوان و احیان بیدار و هوشیار بود و یا لطیف و یا رئوف و یا رحیم و یا رحمن فریاد کرد تا محفوظ و مصون ماند. این عبد در نهایت خوف و هراس از درگاه احدیّ التماس می نماید که از وسواس اهل شبهات محفوظ ماند و مصون گردد إن ربّی

والمحافظ الکریم. ضجیع محترمه امة الله را تکبیر بدیع برسان و به نفعات ریاض تحیت
ثنا مشامش را معطر نما و علیها البهآء. ع ع

و نیز حضرت عبدالبهاء در لوحی دیگر چنین می فرماید:

هوالبهی

اردکان

جناب محمّد حسن علیه بهاء الله الابهی

هوالبهی

من توجه الی مرکز الميثاق الآن جناب آقا محمّد علی حاضر و خواهش اظهار حیّی
ی نمایند و این عبد سراپا حبّ دوستان است و لکن او به این قناعت ننماید گوید اثر قلم
بز اشعة آن آفتاب حبّ است و مهر منیر را تابش و رخشش باید و سحاب کرم عمیم
اریزش و بخشش، باری او غالب ما نیز خامه برداشته و می نگاریم: ای یار موافق بیدار
ش بیدار باش و یاران و دوستان را بیدار و هوشیار کن که اوراق شبّهات چون جراد
منتشر و رائج اش در آفاق به مثابه رائج جیفه مورث صد هزار مرض. حال ماران پر سمّ
یز در حرکت، دست به ذیل ميثاق زن و به دریاق ثبوت و رسوخ مقاومت نمائید. ع ع
ورقه موقنه ضلع و اطفال را تکبیر ابدع ابهی ابلاغ نمائید. ع ع

[۷] جناب عبدالنبی شهید را همسری به نام کوبک و فرزندان به نام صائب،
صغری و عبدالرسول بوده است.

[۸] حاج ملا مهدی صدرالفضلاء اردکانی مشهور به ملک افصلی از وجوه سرشناس
و ثروتمند اردکان بوده و به سال ۱۳۶۳ هـ ق/ ۱۳۲۳ هـ ش در هفتاد و شش سالگی در
ردکان رخت به سرای دیگر کشیده است.

شرحی از احوال او در دانشنامه مشاهیر یزد (ج ۲، ص ۹۰۱) به طبع رسیده و سنگ
مقبره او در کتاب فرهنگ عامه اردکان (ص ۳۰۶) گراور شده است. و نیز ن ک به
تاریخ اردکان (ج ۱، ص ۲۶۳-۲۶۴). درباره صدرالفضلاء در کتاب تاریخ اردکان
(ج ۲، ص ۴۶-۴۷) چنین آمده است:

«... در سال ۱۳۳۰ قمری به علت ضعف دولت مرکزی و بی توجهی شاهزاده شهاب الدوله حاکم یزد راهها ناامن و کمتر قافله ای بود که از غارت راهزنان در امان باشد و نایب حسین کاشی یاغی معروف و پسر بزرگش ماشاءالله خان با عده کثیری سوار به عنوان امنیه راه قم و کاشان و یزد به شهر یزد وارد گردیده و نزدیک به یک ماه حکومت کرد و سپس به دستور دولت مرکزی یزد را تخلیه و در ۱۶ ذیقعدۀ وارد اردکان گردیدند و اقدام به موقع مرحوم صدرالفضلا در پذیرائی از کاشی ها باعث گردید که مردم اردکان از تعدی و ظلم آنان در امان باشند و سرانجام کاشی ها پس از ده روز توقف در اردکان با آمدن سردار فاتح این شهر را ترک کردند...».

[۹] شرح حال عبدالحسین اورنگ در کتاب زندگی نامه رجال و مشاهیر ایران (ج ۱، ص ۳۰۶-۳۰۸) اثر حسن مرسلوند به طبع رسیده است. شرحی که جناب نواب زاده از خاطرات اورنگ نقل نموده اند از قول شیخ محمد خان احیاء الملک (پسر مرحوم حاج میرزا علی نقی صنیع الممالک) است که آن را عبدالحسین اورنگ (شیخ الملک) از شیخ محمد خان احیاء الملک شنیده و آن را در خاطرات خود نقل کرده است. برای ملاحظه شرح این مطالب به مجله خاطرات وحید (شماره ۳۰، ۱۳۵۳ هـ ش، ص ۴۹) مراجعه فرمائید.

متن خاطرات عبدالحسین اورنگ که خلاصه ای از آن را جناب نواب زاده نقل کرده اند در مجله خاطرات وحید (شماره ۳۳-۳۴، ۱۳۵۳ هـ ش، ص ۵۶-۵۸) به طبع رسیده است.

[۱۰] تمثیل «الاحب علی بل لبغض معاویه» در امثال و حکم (ج ۳، ص ۱۳۵۸) آمده است.

[۱۱] در این مقام فقراتی از الواح مبارکه نازله به اعزاز جناب آقا محمد ابراهیم ابن آقا بابا را نقل می نماید. شرحی از شهادت ایشان در تاریخ شهداء یزد (ص ۵۷۴-۵۷۵) نیز مندرج است.

اردک

نبیل قبل ابرهیم الذی توجّه و رجع بأمر موله
الأقدم الأقدم

ذکری لمن ذکر لدى العرش ليقوم على خدمة مولیه بقوّة ربّه العليم الحکیم أن یا عبد
قد حمل مولیک بلايا الأرض کلّها لإظهار امر ربّک المقدر القدير و ليعرفن الکلّ مولی
العالمین من النّاس من جحد آیات الله و برهانه و منهم من أقبل إلى الله العزيز الحمید.
إنّ الذی أقبل یتینه من فی ملکوت الأمر و الذی أعرض یلعنه أهل الجبروت و الذین
یطوفون حول عرشه العظيم. أن اشکرالله بما فزت بأیامی و عرفت ما لم يعرفه أكثر العباد
إن هذا إلاّ فضل مبین قد أحاطتنا الأحران فی هذه الأيام على شأن لا یحصیها إلاّ العليم
و فی تلك الحالة ترکناها و ندع الکلّ إلى الله العزيز الکریم ینبغی لمن آمن بالله بأن یتبع
مولاه فی هذا الأمر الحکیم على شأن لا یصدّه منع مانع و لا إعراض الذّینهم کفروا بالله
ربّ الکرسیّ الرّفع.

الأقدس الأعظم الأبھی

هذا ذکر من لدنا إلى الذی أقبل إلى قبلة العشاق و منعه المشرکون عن الحضور لدى
العرش بذلك اشتعل من نار الفراق. قل یا قوم إنّه أتى من سمآء القدم باسمه الأعظم
لیقرّبکم إلى الله مالک يوم التلاق و أنتم کفرتم به بعد الذی أتى بالحجّة و البرهان لم
أدر بأی جبل تمسّکتکم و بأی ذیل تتشبّثون یا ملأ الأشرار هل ترون لأنفسکم من مهرب
لا و نیر الآفاق لاعاصم اليوم لأحد إلاّ للذّین أقبلوا إلى مشرق الوحی و انقطعوا عن کلّ
مشرک کفّار. كذلك یذکرک قلم الوحی من لدن ربّک العزيز المختار. لا تحزن بما
منعت عن الحضور قد كتب الله لک أجر من حضر لدى العرش إنّه لهو الحاكم على ما
أراد نشهد لک أجر من فاز بلقائه و سمع ندائه و زار جماله أن افرح بما شهد الله لک فی
هذا اللوح الذی منه لاحت وجوه الأبرار دخلت المدينة بحبّ مولاک و خرجت بما
اكتسبت أيدي الذّین کفروا بالله مالک يوم الحساب أن اذکر الله بین العباد هذا أحسن
الأعمال لدى العنّی المتعال قد نزل ذکرکم و ما ورد علیکم فی الواح شتی من لدن ربّک
منزل الآيات. أن اطمئنّ بفضل مولاک قل: لک الحمد یا من بک أضآء أفق الوحی و
أشرفت الأرضون و السّموات كذلك ألقيناک و أنزلنا لک الآيات من هذا القلم الذی
انصعق به الأقلام.

اردکان

جناب محمد ابراهیم علیه بهاء الله

هوالمجیب فی کلّ الاحوال

یا محمد قبل ابراهیم ان شاء الله به عنایت حقّ جلّ جلاله فائز باشی جمیع عالم از این کلمه علیا و امثال آن منصعق مشاهده می شوند انّ الغیب فی قمیص الظهور ینطق و یقول قد اتی الوعد و ظهر الموعد بسطان ما منعه جنود الجباره ولا ضوضاء الفراعنة ینادی بأعلى النداء بین الأرض والسّماء و یدعو من فی ناسوت الانشاء الی الأفق الأعلى. طوبی لسمیع سمع و لذی قلب اقبل و لذی وجه توجّه الی الله ربّ العالمین. طوبی از برای نفوسی که ظلم ظالمین و سطوت غافلین ایشان را از حقّ جلّ جلاله منع ننمود نزد بصیر جمیع دنیا و آنچه در اوست به یک اسم از اسماء حقّ معادله ننماید چه که او فانی است و این باقی مع آن که جمیع ناس خود به فنای او شهادت می دهند مع ذلك به شأنی به او متمسکند که سبب و علت غفلت و ضلالت و گمراهی شده بایست بر امر مالک قدم ایستادنی که تزلزل به او راه نیابد و در جمیع احوال به حکمت ناطق باش. انا امرنا الكلّ بها فی کتابی المبین. جناب ابوالحسن علیه بهائی شما را ذکر نموده و این لوح مبین از سماء حکمت ربّ العالمین نازل تا به فرح اکبر فائز شوی که الحمد لله والمّنة فی کلّ الأحوال نفوسی که به حقّ اقبال نموده اند چه از نساء و چه از رجال جمیع را ذکر نموده و هر یک به ذکر مظلوم فائز گشتند کلّ را تکبیر برسان و به عنایت حقّ مسرور دار مکرّر از قلم اعلی ذکر جاری ان احمدالله بهذا الفضل العظیم انت الذی قصدت و اقبلت و هاجرت و رجعت بأمره و کتب لک اجر لقائه انّ ربّک لهو الفضال الکریم البهاء علیک و علیهم و علیهن من لدی الله العزیز الحمید.

بسم الله الأعظم الأبهی

تلک آیات الله الملک الحقّ العدل المبین نزلت من جبروت ربّکم العلیم الحکیم الّا تتبّعوا الّا آیاه هذا صراط مستقیم قد شهد له لسان العظمة والذینهم طافوا حول العرش انتم من العارفين. قم علی امرالله و ذکره قل یا قوم هذا یوم فیہ استضائت وجوه المقربین و نادت الورقاء علی افنان سدرة المنتهی. ان یا ملأ الأرض والسّماء تالله قد قبل البلایا کلّها من خلق له السّموات و الأرضین وعن شطر السّجن یدعوکم الی الله و یأمرکم بما هو خیر لکم اتقوا الله ولا تتبّعوا الذین کفروا بهذا الیوم بعد الذی وعدوا به فی الواح ربّک العزیز

حمید. نسل الله بأن يؤيدك على ذكره وثنائه و يقربك الى مقر الذي فيه ينطق الغلام
- كر ربكم الرحمن في العشي و الاشراق و في البكور و الاصيل.

الأقدم الأعظم

بحانك يا الهى تعلم بلائى و ماورد على من الذين طافوا حولى من العباد الذين
نفروا بآياتك الكبرى و اعرضوا عن طلعتك النوراء و عزتتك قد بلغت البلايا الى مقام
تحصى و لاتجرى من قلم الانشاء استلك يا مالک الأسماء و فاطر الأرض و السماء بأن
يؤيدنى على شأن لايمنعنى شئ عن ذكرك و ثنائك و لايشغلنى امر عما امرتنى به فى
واحك اقوم على امرك على شأن اعزى رأسى واطلع من البيت صائحاً باسمك بين
طلقك و ناطقاً بذكرك بين عبادك و اذا قضيت ما قضيت و اديت ما كتبت اذا يجتمع
لمى اشرار بريتك و يفعلون ما يشاؤون فى سبيلك. اى رب انا المشتاق فى حبك بما
يشتاقه احد هذا جسدى بين يديك و روحى تلقاء و جهك فافعل بهما ماشئت لاعلاء
كلمتك و ابراز ما كنز فى خزائن علمك انك انت المقدر على ما تشاء و انك انت
مهيم على ما تريد.

در این مقام زیارت نامه حضرت آقا محمد ابراهیم آقا بابا را مندرج می سازد:

هو الله

لاشعة الساطعة من الرفرف الاعلى و الانوار اللامعة من ملكوت الابهى تغشى ارضا
نفك فيها تارك الطاهر و فاضت عليها روحك الباهر ايها الفادى النورانى و الشهيد
رحمانى اشهد انك اخذت كأس الهدى و شربت صهبا محبت الله فى محفل الفداء
انقطعت عن النفس و الهوى و انجذبت الى الجمال الابهى و رنحتك نسما موهبة
له و شوقتك الى بذل الروح فى سبيل الله فى طوبى لك من هذه الشهادة الكبرى و يا
رحا لك من هذه المنحة التى تلوح و تضيئ بين الأرض و السماء ابشر بهذا القضاء و
لب نفساً من هذا الفداء و لك ان تباهى بين الملاء الأعلى و تفتخر بهذا الاكليل الجليل
لذى يتلئلا ابهى جوهرتها على القرون و الأعصار و روحى لك الفداء و نفسى لك
لفداء و ذاتى لك الفداء. يا من يشهد بعلو مقامه و سمو شأنه دمه المسفوح فى سبيل
له و انى اتضرع الى الحى القديم ان يجعلنى اتبع خطواتك فى هذا الصراط المستقيم

و یرزقنی من هذا المائدة التي يشتهيها كل ذي قلب سليم. ربّ ربّ انلني هذه الكأس
 الدهاق و قدرلي الأشواق تسوقني الي مركز الاشراق و شهرني بمحبّتك في الآفاق و
 تسيل دموعي في محبّتك من الآماق حتّى استبرك بتراب هذا الشهيد المجيد والفادي
 الوحيد المتصاعد اليك بروح جديد أنك انت الغفّار الكريم وانك انت الغني المتعالی
 العظيم. ع ع

بر حسب مندرجات رساله خانم مستوری (ص ۱۳۲) آقا محمّد ابراهيم شهيد را دو
 پسر به اسامی اسدالله و نصرالله بهجتي اردکانی و دو دختر به اسامی قمر و مریم بوده
 است.

[۱۲] تمثیل «من لم يذق لم يدر» در امثال وحکم دهخدا (ج ۴، ص ۱۷۴۸) مذکور
 شده و ابیات مولوی در استشهاد بدان نقل گردیده است که فرمود:
 اندرین بحث ار خرد ره بین بدی فخر رازی راز دار دین بدی
 لیک چون من لم یذق لم یدر بود عقل و تخیلات وی حیرت فرود
 لم یذق لم یدر هرکس کو نخورد کی بوهم آرد جعل انفس ورد
 مفهوم تمثیل آن که هر کس نچشد نداند. مقصد آن که درک و فهم اهل عرفان
 یافتنی است و نه کسبی و آموختنی.

[۱۳] شرحی از شهادت جناب میرزا محسن اشکذری در تاریخ شهداء یزد (ص
 ۵۷۵-۵۷۶) نیز به طبع رسیده است.

[۱۴] در این مقام چند فقره از تلگراف های موجود درباره وقایع اردکان را از
 صفحات ۴۱ - ۴۳ مجموعه تلگراف های بلوای یزد به مناسبت مندرجات این فصل
 نقل می نماید:

یزد به طهران جواب بی نمره حضور مبارک حضرت مستطاب اجل اشرف ارفع
 اسعد افخم بندگان آقای اتابک اعظم روحی فداه به زیارت تلگراف مبارک مشرف
 شدم خداوند ان شاءالله جان این غلام را تصدق خاک پای مبارک بگرداند که بدون

بیچ خدمتی این نوع مرحمت می فرمایند البتّه اگر در این موقع از دست نوکر خدمتی نیاید که جان خود را فدای ولینعمتی کند پس کی خواهد کرد سوار قزاق عرض رده بودم هنوز نرسیده اگر مرحمت خواهد شد که همین عدّه سوار مهدیه حاضر که خواسته ام از طهران کافی است هر گاه قزاق مرحمت نمی شود از مهدیه بیشتر خواهم پنجاه نفر دیگر سرباز امر شود فوری از اصفهان بفرستند این یکصد نفر سرباز نط به قراولی محلات و نقاط لازمه بیشتر نمی رسد. شهر امن است ولی بیرون ها خیلی ملوغ است منتظرم که اطمینان از این جا پیدا کنم سوار هم برسد چه به اطراف بفرستم و نه اگر لازم شد خودم بروم مراحم مبارک به آقایان بلاد تبلیغ می کنم از طرف حضرت سرف دستخط تلگرافی به جناب آقا شیخ محمد جعفر سبزواری لازم است شهدالله مین یک نفر را فهمیدم که اگر خدمتی توانست کرد و می کند برای صحبت های ش که در حق او شد تقویّت و مرحمت ملوکانه در حقش لازم است. کار اردکان بدتر همه بوده و هست بلکه شهر را هم چهار تا بیچه آخوند اردکانی آمدند و این بازی را آوردند ناچارم که زودتر از آنجا جلوگیری کنم کسی که سواد تلگراف جعلی از سفهان آورده به اینجا و کاغذ مجهول و هزار مزخرف از قول علماء و عبات عالیات هرت داد شناخته شده و حاضر است ورود او از اصفهان این شورش را بلند کرد فعلاً و روز است گورش را گم کرده به هزار تدبیر عملی به یک فرسنگی شهر فرستادمش ر حکمی در حقش باید بفرمائید بفرمائید سید ابراهیم طلبه گدا که از پدرش و جدش مروف به امام جمعه و طبیعی بوده اند که نه حکمی و نه فرمانی دارند و اصلاً این طایفه ه پانزده نفر سید گدای لامذهب غوغا طلبی می باشند برای جلب نفع خودشان دورش ا گرفتند و این هنگامه را بر پا کردند. چند نفر از الواط این شهر و اردکان و بلوکات یتی تنبیه سخت شوند چند نفر آخوند اردکانی و شهری هم اخراج شوند تا این فتنه خوابد و مملکت منظم شود اما نه حالا منتظر رسیدن سرباز و سوار هستم. تلگراف به حضرت والا ظلّ السلطان لازم است تا که فوری پنجاه نفر دیگر سرباز بفرستند تفصیل ا در تلگرافات سابق عرض کرده ام باید عریضجات رسیده باشد وجود مبارک خوب خواهند فهمید که حکایت چه چیز بوده و هست و ناچار باید جلو گرفته شود همین قدر ناظر مبارک مسبوق باشد که دیگر حالا هر حرفی از میان رفته است و هیچ ایرادی به ولت و حکومت نمی توانند بگیرند جز این که خیال هرزه گی دارند سلطنت هم از ظم مملکتش که نمی تواند چشم پوشد ترتیبات از پست مفصلاً عرض می شود هفته به

هفته و به نظر مبارک خواهد رسید. در باب فرستادن سرباز و سوار فوری تکلیف فدوی را معین فرمائید. جلال الدوله ۲ ربیع الثانی [۱۳۲۱ هـ ق]

طهران به یزد بی نمره. حضرت مستطاب اشرف ارفع والا آقای جلال الدوله دام
إقباله الوالا

تلگراف های حضرت والا در اصلاح امور آنجا و اعاده نظم ولایت رسید از عرض خاک پای اقدس اعلی ارواحنا فداه گذشت و خیلی اظهار عنایت و امتنان فرمودند که تمام آنچه عرض کنید مسموع است و البته دولت از نظم مملکت خود نمی گذرد هر چه لازم است بنویسید به عرض برسد احکام آن مقرر خواهد شد کار کار دولت است کار شخص شما نیست. سرباز اصفهان البته تا به حال رسیده است و سوار هم خواهد رسید آسوده باشید به علماء که موافقت و همراهی نموده اند اظهار مرحام همایونی و رضایت اینجانب را ابلاغ فرمائید مخصوصاً از جناب سید حائری خیلی اظهار رضایت بنمائید که البته تکلیف شرعی همین خیرخواهی عمومی مقتضی همین مراتب است و چون نتیجه این مفسده بی نظمی و هرج و مرج شدن ولایت است این است که دولت ناچار است که نگذارد مردم بهم بریزند ولایت بی نظم شود و لازم است کسی را که حامل صورت تلگراف جعلی اصفهان بوده است پیدا کنید که تنبیه او خیلی لازم است. اتابک اعظم ۶ ربیع الثانی [۱۳۲۱ هـ ق]

یزد به طهران جواب نمره ۳۵ دولتی حضور مبارک حضرت مستطاب اجل اشرف ارفع اسعد بندگان آقای اتابک اعظم روحی فداه

دستخط تلگرافی زیارت شد در باب اردکان عجالاً شرارت این مردم بیش از این مطالب است که فدوی عرض کنم یا به عرض برسانند آنچه به عقلم در اصلاح این امر می رسد راپورتش را عرض کرده ام فردا از پست تقدیم می دارم آن که از نظر مبارک گذشت البته هر جور صلاح است و باید بشود امر و مقرر خواهید فرمود چیزی که خیلی لازم است این است که دستخط تلگرافی به حضرت والا ظل السلطان صادر بفرمائید که دو دسته سرباز برای ساخلو اینجا بفرستند هر قدرش را فرستاده اند هیچ مابقی ر زود روانه فرمایند همیشه هم ساخلو یزد دو دسته بوده اند منتظرم دستخط زود برسد جلال الدوله شب ۱۰ ربیع الثانی [۱۳۲۱ هـ ق]

فصل یازدهم

شهادت جناب صدرالسلطان

و اخوان و منسوبان

سیخ علی با وجود همه رشوه‌هائی که از ضیاءالعلماء گرفته و علاوه به او وعده شده بود نه پس از انجام کار هدایای دیگری به وی داده خواهد شد آن جرئتی که از سوراخ خود بیرون خزد و دست به قتل جناب صدر برد نداشت و همی طریق تسامح و طفره می‌سپرد. ضیاءالعلماء هم می‌ترسید دولت وقت هشیار و از خواب غفلت بیدار گردد و طو کار فقها را بگیرد و بر دهان اشرار و مفسدین افسار نهد. آن وقت مقصد او که قتل جناب صدر است انجام نپذیرد، چه پیدا بود که این حکومت ظالمانه فقها دیری نخواهد آید و دولت اگر برای تثبیت وضع خود هم باشد نخواهد گذاشت زمام امور در کف قها باشد تا مرتکب هر جنایتی شوند و به هر گونه شرارتی مبادرت ورزند. انصافاً هم در مدتی که زمام کار در دست علما بود خوب امتحان دادند و به دنیا نشان دادند که حکومت قرآن بنا بر اعتقاد آنان به چه کیفیت است: نه حدود و حقوق اشخاص صون است و نه نوامیس مردم از تجاوز هر ناکس مأمون. مال و منالشان در معرض خطر است و حتی خونشان به دلخواه علما هدر. هر زورگوی قلدری سرور است و هر کس آدمکشی از همه برتر. بازار رشوه‌خواری و جنایت رایج است و انجام هر عمل بی‌انسانی منتج نتایج. دین فقط آلت اعمال اغراض شخصیه است و فتنه‌انگیزی و اجراجوئی از واجبات دینیه. چنان که در آن مدّت کمی که دولت خود را از اداره

کشور کنار کشیده و زمام امور را در کف علما نهاده بود ملاحظه شد که چه اغتشاش و ناامنی و هرج و مرجی به وجود آوردند و لگنه ننگی بر دامن ایرانیان نهادند که تا ابد پاک نخواهد شد.

مجملاً ضیاء العلماء که شخصی زیرک بود یقین داشت که هم قطارهای وی همیشه حاکم نخواهند بود و لذا تا فرصت باقی است باید به مقاصد شوم خود جامه عمل بپوشاند، پس دستورات کافی برای تحریک و قیام شیخ علی به اطرافیان خود در اردکان بداد.

جلال الدوله در ابتدا که اشرار را راخی العنان گذاشت تا به جان و مال یک عده مظلوم افتند تصور نمی کرد که دامنه این آتش آن اندازه گسترش پیدا کند که خود و اجزایش از اطفاء آن عاجز مانند. او می پنداشت که این بلوا که به دست سید ابراهیم امام جمعه که جلال الدوله در تلگراف مورخ ۲ ربیع الثانی ۱۳۲۱ هـ ق خود به اتابک او را به این عبارت «سید ابراهیم طلبه گدا که از پدرش و جدش معروف به امام جمعه و طبیعی بوده اند که نه حکمی و نه فرمانی دارند و اصلاً این طایفه ده پانزده نفر سید گدای لامذهب غوغاطلبی می باشند» معرفی کرده است بر پا شد می تواند هر وقت بخواهد مهار کند و قصدش آن بود که آشوبی برپا شود و او در آن میان اموالی را به دست آورد. ولی برخلاف تصورش آتش انقلاب آن چنان پر دامنه شد که از جلوگیری آن عاجز گشت. او در تلگراف های متعددی که به پدرش ظل السلطان و اتابک و مظفرالدین شاه کرده و همه مضبوط است از اطفاء ناثره فساد و بلوا در یزد اظهار عجز کرده و بالابه و زاری تمنای کمک و اعزام سوار نموده است.

در تلگراف مورخ چهارم ربیع الثانی ۱۳۲۱ هـ ق [۳۰ جون ۱۹۰۳ م] که به امین السلطان اتابک اعظم مخابره کرده درباره قضیه اردکان چنین نوشته است:

«صدرالسلطان اردکانی و اخوان و خواهرزاده های سیدش که از زمان میرزا محمد وزیر در این شهر به این اسم بدنام شدند... در این موقع چند نفر اشخاص معین اردکانی به خیال قتل آنها افتاده و بهر شکلی بود من آنها را از قصبه اردکان خارج کردم و روانه صدرآباد ملکی خودشان کردم در باغ خودشان بودند تا بلکه این فساد تمام شود و مردم آرام گیرند و به آنها گفته بودم برای خودشان اسباب حفظ و حراستی تدارک کنند و

ا وقتی که این غوغا در شهر بلند شد از آنجا یکی از مفسدین اردکانی^۱ که در شهر و اخل این فساد است نزد آن بی‌دین دیگر^۲ قاصد می‌فرستد که اگر امروز کار این طایفه ا نگذرانید وقت از دست می‌رود و موقع از این بهتر نیست فوراً بلوا می‌کنند.» الخ.

قسمت‌های دیگر این تلگراف در مواضع مناسبه ذکر می‌شود.

در ظهر همان روز شنبه پنجم تیرماه [۱۲۸۲ هـ ش مطابق ۲۷ جون ۱۹۰۳ م] اشرار مفسدین به تحریک عوامل و ایادی ضیاءالعلماء مقابل خانه‌ی شیخ علی گرد آمدند و نیخ علی که از درون خانه صدای مهممه و قیل و قال آنان بشنید جرئی یافته از خانه برون شتافت و در رأس اشرار قرار گرفت و آماده‌ی رفتن به صدرآباد شد. در اینجا دیگر نیخ مفتی آن قدرت را در خود ندید که در خانه بنشیند و تبعه خود را که مشتئی اجامر او باش بودند بفرستد تا جناب صدر و منسوبانش را به محضر وی بیاورند و در آنجا سجلی مبنی بر وجوب قتل آنان تهیه کند و به مهر خود که با آن حقوق بسیاری از مردم ا ترضیع کرده بود ملوث دارد، بلکه مجبور گردید در آن روزی که مردم از شدت حرارت آفتاب در رنج و التهاب بودند از خانه بیرون آید و زحمت راه‌پیمائی از اردکان ا صدرآباد را بر خود هموار سازد و شخصاً در رأس اشرار قرار گیرد.

به طوری که فوقاً به عرض رسید جمعی از احباء و اصفیاء به باغ جناب صدرالسلطان ناه برده بودند و اسامی عده‌ای از مشاهیر اهل ایمان که در باغ جناب صدر مجتمع و در همان یوم در معیت آن جناب به سعادت شهادت نائل آمدند عبارت است از:

- ۱- جناب شیخ حسین معتمدالشریعه برادر مهتر جناب صدر ۲- جناب شیخ رضا نظام‌الشریعه برادر کوچکتر جناب صدر ۳- جناب آقا هاشم برادر کهر جناب حاجی نواب ۴- جناب حاجی ملک حسین بن آقا محمد علی عموزاده جناب صدر ۵- جناب آقا محمد باقر بن آقا محمد علی عموزاده جناب صدر ۶- جناب آقا سید سداالله ضیاءالشریعه خواهرزاده جناب صدر ۷- جناب ملا حسین عموی جناب حاجی و آب و داماد جناب حاجی ابوالحسن امین^۳.

(۱) منظور ملا محمد ضیاءالعلماء است.

(۲) مراد شیخ علی مجتهد است.

(۳) فاضل مازندرانی در کتاب ظهورالحق که هنوز تمام آن به چاپ نرسیده در اسامی شهدا و اسامی بدرانشان اشتباهات فاحشه کرده و با آن که وقتی در اردکان بوده شرح وقایع اردکان را این عبد نوشته و دم و به وی دادم بدون توجه بدان مطالب سراسر مغلوط نوشته است و ابدأ بدان اعتماد نباید کرد.

علاوه بر آنان گروهی دیگر از احبّاء در باغ جناب صدر گرد آمده بودند که در آن زویعه جان سالم بدر بردند و اسامی آنان در محلّ خود مرقوم خواهد شد. مقارن همان وقتی که جناب صدر در باغ صدر آباد اقامت گزیدند مجدالعلماء نیز رخت به باغ خود در همان صدرآباد کشید و منظورش آن بود که نشان دهد در آن حوادث و وقایع دخالتی و در آن دسائس و توطئه‌ها شرکتی ندارد ولی هر کسی می‌فهمید که اگر از عوامل اصلیّه آن توطئه‌ها نیست لاقلاً در اجتماعاتی که رؤساء اهل فساد برای ایقاد و نیران بلوا تشکیل می‌دهند وی عضو مؤثر است و یکی از مغزهای متفکر!

اما جناب صدر که به شرح مذکور در صفحات قبل مجدالعلماء را از غائله ضیاءالعلماء نجات داده بود ابدأ تصوّر نمی‌کرد که در آن قضایا طریق ناسپاسی سپرد و جانب ضیاءالعلماء بگیرد. این بود که در صبح همان روز که دسته‌ای از اشرار به باغ جناب ابوطالب بن محمّد حسین ریخته و دست به چپاول اموال گشودند یکی از گماشتگان خود را نزد مجدالعلماء فرستاد تا اشرار را متفرق سازد و مجدالعلماء هم اقدام کرده اشرار را از باغ جناب ابوطالب بیرون کرد.

مقارن ظهر جناب صدر و اخوان در پشت بام با دوربین دریافتند که گروهی کثیر مقابل دروازه بازار نو گرد آمده‌اند و بعد دیدند که آن جماعت متوجّه صدرآباد شدند. لذا جناب صدر اخوان و منسوبان خود را محض تخویف و تذیّر اشرار آماده دفاع نمودند ولی به محض آن که احبّاء از توجّه اشرار به طرف صدرآباد و قصد و نیت آنان آگاه شدند گرد هم جمع آمده به ترتیل آیات و تلاوت ادعیه و مناجات پرداختند، آقا سید اسدالله ضیاءالشّریعه برخاست و خود را پیراست و چون گفتندش چه جای آرایش است و مقام پیرایش گفت یقین دانم که ساعتی دیگر نزد جدّم خواهم بود بگذارید چون به محضر جدّ خویش می‌رسم مشکبوی باشم و آراسته موی.

جناب ملا حسین با گریه اظهار داشت که مگر جان من قابل فدای سیل جمال رحمان نیست که از فیض شهادت و نعمت سعادت که نصیب دیگر یاران شده محروم مانده‌ام. چون شمه‌ای از این جذبات شوقیه و نعمات وجدیه در آن مجمع روحانی و محضر نورانی دیده و خوانده شد و جانها از نفحات اریاح شور و عشق به اهتزاز آمد و ارواح از فوحات ذوق و شوق به پرواز، جناب معتمدالشّریعه فرمود اکنون که همه مهیای فدای جان و جانفشانی در سیل حضرت رحمانید دیگر چه جای نشستن است

و نغمات عاشقانه گفتن؟ به جناب صدر گفت: برادر ما که مأمور به دفاع نیستیم بیم آن دارم که اشرار نزدیک شوند و جسارتی ورزند و گماشتگان مجبور به انداختن تیر و حیانا اهلک یک شیر گردند و قتل نفس به هیچوجه در مذهب ما جائز نیست. این گفت و از جای برخاست و طریق باغ مجدالعلماء را گرفت. جناب صدر تبعیت از برادر بزرگتر خود فرموده به دنبال وی روان گردید و مابقی احباء هم در پی آنان روانه باغ مجدالعلماء شدند.

صدر مجدالعلماء

تصمیمی که جناب معتمدالشریعه برای رفتن به باغ مجدالعلماء گرفت و بقیه احباء هم به وی تأسی جسته به دنبالش افتادند از آن جهت بود که مجدالعلماء از روز ظهور انقلاب در اردکان لباس میش پوشیده با حيله و افسون نزد احباء بنای دلسوزی و اظهار صمیمیت و خلوص گذاشت و همی از آن اعمال رذیلانه و افعال قاسیانه مردم که به تحریک علماء به ظهور می رسید ابراز ضجرت و تنفر می کرد. حتی به عنوان انزجار از حرکات و حشیانه مردم از اردکان بیرون رفته در باغ خود در صدرآباد سکنی گرفت و در آن چند روزی که جناب صدرالسلطان پس از مراجعت از یزد در باغ خود اقامت جسته بود با آن جناب رفت و آمد برقرار کرده و خود را از آن تحریکات که انجام می شد دور و رکنار جلوه می داد.

صبح آن روز که بعد از ظهرش شیخ علی از خانه بیرون آمد و علناً در رأس اشرار و باش قرار گرفت به جناب صدر پیغام داد که ممکن است گروه اجامر پاس احترام را گناه نداشته قدم جسارت پیش نهند و تعرضی نمایند بهتر است به باغ وی تشریف ببرند. ولی جناب صدر که اطمینان داشت مادام که در باغ خود نشسته کسی را آن قدرت نیست که حتی به باغ آن جناب نزدیک شود و به حریم آن قدم گذارد در جواب از محبت مجدالعلماء اظهار امتنان کرده فرمود در اینجا از هر تعرض و تجاوزی مصون خواهم بود. بعد از آن که مجدالعلماء اطلاع یافت شیخ علی در رأس گروهی از رجاله و ارادل به صدرآباد می آید از باغ خود بیرون آمد و با جناب صدر و سایر احباء که عازم باغش بودند روبرو گردید، از ملاقات با آنان اظهار مسرت کرده و آنان را به داخل باغ خود راهنمایی کرد و اظهار داشت که من جلو شیخ علی و تبعه وی می روم و از آمدن آنان به صدرآباد جلوگیری می نمایم.

جناب صدر و احباء که وارد باغ مجدالعلماء شدند آنجا را از ارباب عمائم انباشته یافتند. ابتداء از طرف ملاًها طبق آداب مرسومه تعارفات لازمه به عمل آمد ولی خرد خرد از وضع نگاهها و گفتگوهای درگوشی و مخصوصاً حرکات غیرعادی که از جانب حاجی آقا علی برادر کوچکتر مجدالعلماء به ظهور می رسید این طور استنباط شد که در پشت پرده جریان کار صورتی دیگر دارد. ملاً میرزا محمّد مجتهد به جناب صدر گفت: شما پهلوی من بنشینید من جواب شیخ علی را خواهم داد. در این هنگام حاجی آقاعلی از جناب صدر تقاضا کرد که به باغ وی تشریف ببرند و در آنجا استراحت فرمایند و افزود که ماندن ایشان در باغ مجدالعلماء مقرون به مصلحت نیست. منظور حاجی مذکور از این تقاضا که به دستور مجدالعلماء انجام گرفت آن بود که جناب صدر را از سایر احباء جدا سازد، چه این طور تصوّر می نمودند که وقتی جناب صدر تنها باشد بهتر و زودتر می توانند مقصود خود را که قتل آن جناب بود عملی سازند. این طور شنیدیم که جناب صدر ابتدا راضی نشدند که از احباء جدا شده به باغ حاجی آقا علی بروند اما چون اصرار حاجی مذکور را دیدند دریافتند که این امر در اختیار و اراده ایشان نیست و کار صورت اجبار به خود گرفت. این بود که همراه حاجی آقاعلی به باغ وی رفتند و چون جناب نظام الشریعه و جناب ضیاء الشریعه و گروهی دیگر از احباء مشاهده کردند که جناب صدر از باغ مجدالعلماء بیرون می روند اطراف آن جناب را گرفتند و بدون آن که کسی بتواند از آنان ممانعت نماید همراه آن جناب به باغ حاجی آقاعلی رفتند. مقارن ورود آنان به باغ حاجی آقاعلی قاصدی از طرف مجدالعلماء آمد و پیغام آورد که مجدالعلماء گفته است:

«کار از دست من خارج شد شما خودتان خود را حفظ کنید!»

مجدالعلمائی که به جناب صدر و احباء اطمینان داد که مقابل شیخ علی و اشرار خواهد رفت و آنان را از آمدن به صدرآباد ممانعت خواهد نمود بدون آن که اصلاً با شیخ علی و سایر رؤساء اشرار ملاقات کند و حرفی بزند یک سر به طرف مزرعه سیف رفت و در آنجا آن پیغام کذائی را برای جناب صدر فرستاد. معلوم نبود که آن جمع مظلوم که به لطائف الحیل وی از خانه و لانه خود بیرون آمده و به باغ وی قدم نهاده اند به کدام وسیله خواهند توانست در مقابل آن همه گرگان خونخوار و آلات قتاله خود را حفظ نمایند که ایشان پیغام می دهند «خودتان خود را حفظ کنید».

خلاصه مجدالعلماء جناب صدر و همراهان آن جناب را در مقابل گروهی کثیر از

راذل و اوباش‌رها کرده و خود فارغ البال به باغ در مزرعهٔ سیف رفته و در آنجا آسوده نشست. کسی که این اندازه دنی و عاری از عواطف انسانی باشد که ببیند جمعی از همنوعان بیگناه او در محاصرهٔ جمعی کثیر از مردم شریر و آدم‌کش‌اند در حالی که زنان و مادران و خواهران و دیگر کسانشان نزدیک آنان در پشت دیوارهای باغ خود در نهایت اضطراب و التهاب نشسته و همه دست به دعا برداشته‌اند و شاهد و ناظر خواهند بود که عزیزان و جگرگوشگان‌شان در چنگال گرگان درنده پاره پاره می‌شوند، آن وقت آنها را بگذارد و برود آیا می‌توان به همچو موجودی عنوان انسانیت داد و او را جزو بشر محسوب داشت؟

از مطلعی شنیدم که مجدالعلماء هنگامی که به طرف دسته اشرار می‌رفته و شاید هم بعد از دیدن احبّاء که جمعی از جوانان و حتی اطفال همراهشان بودند رقتی در دلش پدید آمده و قصد مذاکره با شیخ علی و اشرار و ممانعت آنان از آمدن به صدرآباد داشته ست ولی در بین راه حاجی ملا مهدی مشهور به صدرالفضلاء پسر حاجی ابوالحسن سابق‌الذکر که خواهرزاده مجدالعلماء هم بوده با وی ملاقات می‌نماید و به مجدالعلماء می‌گوید:

«دائی، شما در این کار دخالت نکنید و به مزرعه سیف بروید و صدر و همراهانشان را به حال خود گذارید». اگر واقعاً این مطلب صحّت داشته باشد باید گفت تصمیم اول مجدالعلماء قطع مادهٔ فساد بوده ولی صدرالفضلاء او را از این تصمیم منصرف نموده و هم قطعاً در این کار از مرجعی دیگر الهام گرفته و دستور یافته بوده است. حالا این مرجع کی بوده برنگارنده روشن نیست. زیرا صدرالفضلاء کسی نبوده که مایل باشد آن ماجری صورت گیرد و نفوسی بیگناه به دست گروهی از اجامر و اوباش به خاک و خون کشیده شوند. همانطور که فوقاً معروض گردید در آن چند روز چندان در خفا و در پشت پرده نقشه‌کشی‌ها و توطئه‌سازی‌ها می‌شد که به آسانی نمی‌توان گفت چه شخصی در تکوین آن انقلاب نقش اساسی را برعهده داشته‌اند و یا محرک اصلی و ده‌اند.

قدر مسلم آن است که یکی از محرکین اصلی که تمام نقشه‌ها را می‌کشیده و دیگران را به بلوا و آشوب و ضوضاء تشویق و ترغیب می‌کرده ضیاءالعلماء بوده و نیخ‌علی هر چند در رأس اهل فساد قرار گرفت ولی آن شعور و هوش که بتواند نقشهٔ یک بلوا را ترسیم و امور یک شورش و انقلاب را تهیه و تنظیم کند نداشته، فقط آلت

بی‌اراده می‌توانست بشود و نظر به رذالت ذاتی و خباثت فطرتی که داشت به خوبی می‌توانست نقش یک آدم‌کش را ایفا نماید. همین‌طور هم شد و انصافاً مأموریت خود را به شایستگی انجام داد و ظلم و بیدادی نمود که گمان نرود تا ابد کسی دیگر مصدر آن گردد[۱].

مجملاً جناب صدرالسلطان بعد از آن که پیغام مجدالعلماء را شنید دانست که آن همه صلاح اندیشی مجدالعلماء از آن نظر بوده که اعتماد احبّاء را جلب نماید تا از مکمن خود که باغ جناب صدر بوده بیرون آیند و در چنگال خونین اشراق قرار گیرند، حال که به مقصود خود رسیده آنها را در باغ خود گذاشته و خود روی پنهان کرده است. به قول شاعر:

صد گونه بلا و فتنه انگیزخته‌ای و آن‌گه‌زمیان کار بگریخته‌ای

با این ترتیب وقتی جناب صدر یقین نمود که در دام مکر و کید مجدالعلماء افتاده و آن جهودزاده ناسپاسی را به حدّ نهایت رسانیده است^۱ تصمیم گرفت که خود به باغ مرحوم حاجی میرزا مهدی که شوهر خواهرزاده‌اش بود و باغش تا باغ حاجی آقاعلی چندان دور نبود برود. پس با همراهان خود از دیوار باغ بالا رفتند و بعد از آن که از چند دیوار که حدّ فاصله باغ‌های مجاور بود گذشتند و علی‌القاعده بایستی به باغ حاجی میرزا مهدی رسیده باشند خود را در باغ دیگری یافتند. چون محلّ محفوظی نبود از دیوار وارد کوچه باغی شدند و خواستند به باغی دیگر که تصادفاً کلید آن حاضر بود داخل شوند اما به یک حرکت که به کلید جهت باز کردن در داده شد کلید بشکست و جناب صدر فرمود تدبیرات انسانی رافع تقدیرات یزدانی نیست، رضاً بقضاء الله و تسلیمّاً لامره

(۱) جلال‌الدوله در تلگراف مورخ ۴ ربیع الثانی ۱۳۲۱ هـ ق [۳۰ جون ۱۹۰۳] به اتابک چنین نوشته است: «جماعت با بیل و کلنگ به طرف صدرآباد حرکت می‌نمایند از طرف صدرالسلطان یک گلوله جلوی جمعیت می‌اندازند همه فرار می‌کنند می‌بینند مقصود حاصل نشد مجدالعلماء خودش به باغ آنها می‌رود که این حکایت رجاله‌بازی نیست که شما بزنید و متفرّق شوند آقایان همراه این جماعت اند بیایند باغ من و استعداد خود را همین جا بگذارید ... آنها گول می‌خورند و به باغ مجدالعلماء می‌روند. این سه برادر و پنج خواهرزاده‌های سیدش می‌روند آن وقت مجدالعلماء هم بیرون می‌آید. آقایان و اجماع را دعوت به باغ می‌کند به محض رسیدن اجماع به درب باغ فراراً با آقایان حرکت می‌کند یعنی از عهده جلوگیری بر نمی‌آیم و رجاله را به اشاره داخل باغ می‌نماید. صدرالسلطان را با تمام آقایان به فاصله دو دقیقه پارچه پارچه می‌کنند که به سر مبارک از جسد آنها چیزی باقی نبوده که قابل دفن باشد».

به سوی خیابان صدرآباد که مملوّ از اشرار بود رفتند. مردم پس از مشاهده جناب صدر مَهر خاموشی به لب زده و برای عبور جناب صدر راه می دادند. چون آن جناب مقابل شیخ علی رسید، شیخ مذکور آستین‌ها را بالا زده و پای بر زمین می کوفت و بی جهت بدون آن که معلوم شود چه می گوید عربده می کشید و کف بر لب آورده چشم‌های دریده خود را به جناب صدر دوخت.

معروف است که پلنگ هم وقتی شکار خود را می گیرد از فرط شعف نعره می کشد و دم خود را بر زمین می کوبد. جناب صدر از آن حرکات و وحشیانه شیخ که درست به صورت یک حیوان درنده‌ای درآمده متحیر گشته پای حرکتش باز ماند. ناگهان نگاه آن جناب به قیافه و وضع لباس چند نفر دیگر که پشت سر شیخ علی ایستاده بودند افتاد، بی اختیار دست خود را بالا آورد و دو چشم خود را بمالید، چه هرگز تصوّر نمی کرد که آنچه می بیند در عالم بیداری باشد و شاید این فکر برای جنابش پیدا شد که شاید در عالم خواب باشد. آیا این همان شیخ علی است که هر هفته لاقلاً یک روز بر سر سفره وی می نشست و از خوان نعمتش مرزوق می گشت و در بالای منبر خطاب به حضرتش به این شعر مترّم می شد:

چراغی را که ایزد بر فرزند هر آنکس پف کند ریشش بسوزد
مجملاً جناب صدر هنگامی که با شیخ علی روبرو گردید شخصی را در کنار شیخ دید که شاید علت بهت و حیرت آن جناب همان مشاهده او و لباسش باشد. در جنب شیخ علی مردی را ایستاده دید که قامتی بلند داشت و لباسی به رنگ سرخ پوشیده و کلاه خود بر سر نهاده و قدّاره‌ای به کمرش آویخته بود، و در آن هوای گرم که از آسمان و زمین آتش می بارید چکمه بپا کرده و زرهی روی لباسش پوشیده و به اصطلاح غرق در آهن و پولاد بود.

انسان تا سرگرم انجام عملی است نمی تواند حُسن و قُبْح آن را دریابد و دیگرانند که ناظر رفتار و کردار وی بوده و آن را در زیر ذرّه‌بین وجدان و فکر و اندیشه خود قرار داده درباره خوب و بد آن قضاوت می نمایند. در آن روز بعضی اشخاص متصدی بعضی رفتار و اعمال گردیدند که تا آن ساعت و دقیقه‌ای که بدان سرگرم بودند هیچ متوجّه فضاحت و قباحت آن نگردیدند و بعدها وقتی که حتّی خود آن را یادآور می شدند قطعاً نزد وجدان خود شرمسار و خجل گردیده و بر کسانی که پای آنها را به آن حوادث کشانده بودند لعنت و نفرین می فرستادند.

گفتیم مردی درشت اندام در حالی که غرق در آهن و پولاد بود پهلوی شیخ علی ایستاده بود. آنها که صحنه‌های تعزیه خوانی و شبیه سازی را که تا بیست سی سال قبل در ولایات و دهات ایران در ماه‌های محرّم و صفر نمایش داده می‌شد ملاحظه فرموده‌اند دیده‌اند کسانی که رُل شمر و عمر بن سعد و سنان بن انس و دیگر قتلّه شهدای ارض طف را ایفاء می‌نمودند و به اصطلاح مخالف خوانی می‌نمودند لباس به رنگ سرخ می‌پوشیدند و مغفر آهنین بر سر نهاده و روی لباس هم جوشن داشتند. در اردکان هم که هر ساله در دههٔ اوّل محرّم شبیه خوانی می‌نمودند چند نفری بودند که همیشه ایفای رُل شمر به آنان محوّل می‌شد و لباسی که وصف شد می‌پوشیدند. از جمله آنان که صدائی درشت و منکر داشت و می‌گفتند درست شباهت به شمر بن ذی‌الجوشن دارد حاجی محمّد نامی بود که به مناسبت ایفاء همان رُل شمر در تعزیه خوانی‌ها به حاجی محمّد شمر اشتها داشت. این شخص آن روز همان لباسی را که در شب‌های شبیه خوانی می‌پوشید و کنار ابن سعد می‌ایستاد پوشیده و شانه به شانهٔ شیخ علی ایستاده بود. شیخ علی هم از این که وی همچو ابتکاری به خرج داده و درست در لباسی که شایسته آن بود رفته و در کنارش ایستاده و مستعدّ انجام فرمان وی است لذّت می‌برد. این شیخ شریر که در آن چند روز جرئت کوچکترین اقدامی نداشت از این که می‌دید حاجی محمّد شمر غرق در آهن و پولاد در کنارش ایستاده و نفوسی دیگر امثال همان سید علی کچل و سید حاجی عطار که قبلاً معرفی شدند که چه مردمان شریفی بودند در کنار دیگرش مهیای انجام هر گونه رذالت و جنایت‌اند، چند آخوند مفلوک و بدبخت دیگر هم به دنبالش می‌باشند جرئتی به خود داده چند قدم به طرف جناب صدرالسلطان برداشته و غفلتاً سیلی محکمی بر چهره آن جناب می‌زند و فریاد بر می‌آورد که این علم کفر را بیاندازید [۲]. به مجرد این گفته مشتّی از اراذل ناس و دیوان خناس نظیر: حاجی محمّد شمر، سید حاجی عطار، سید علی کچل، حاجی باقر بن زین العابدین، حاجی بن حاجی اسمعیل، حاجی علی رضا بن ابوالحسن بن قاسم، حاجی رجبعلی حمّامی، باقر بن حاجی محمّد علی معروف به «کلکی»، حسن بن حاجی عبدالغنی، سید حسین صابر، نبی آسیابان، رضای ملاّ آقا بابا، جعفر کوهی و حاجی ابراهیم بن حسن بن حسین بن ابراهیم چون ذئاب کاسره و کلاب خاسره به جناب صدر هجوم می‌برند و یکی از آنها چوبی که در دست داشته به شدّت بر سر آن جناب می‌زند و جناب صدر از صدمت آن چوب می‌فرماید یا الله و بر روی زمین می‌نشیند و از هر طرف ضرباتی بر هیكل مبارکش وارد

می‌شود و یکی از اشار آن جناب را هدف تیر قرار می‌دهد و بر اثر آن جناب صدر به مرتبه شهادت می‌رسد [۳].

در همان وقت حاجی عبدالرسول داماد ضیاءالعلماء که به خباثت و خست و لثامت موصوف بوده تیری بسوی جناب نظام الشریعه رها می‌کند و آن جناب را نقش بر زمین می‌سازد و اشار هم با چوب و کلنگ بر جسد مبارک آن جناب هجوم برده و هر یک ضربتی می‌زدند و صدمتی وارد می‌نمودند [۴].

جناب آقا سید اسدالله ضیاءالشریعه که هنگام مواجهه با اشار لب به نصیحت آنان گشوده و سرگرم سخن گفتن با آنان بوده و همی گفت: گول این ملاهای جاهل را نخورید و آلت اجرای مقاصد فاسده و اغراض شخصیّه آنان نگردید و بدون جهت دست‌های خود را به خون بیگناهان نیالائید. ما مرتکب چه جرمی شده‌ایم که مستحقّ قتل می‌باشیم؟ آیا حرامی را حلال و یا حلالی را حرام کرده‌ایم. ما که در میان شما مردم روزگاری را بسر برده‌ایم چه عمل خلاف شرعی از ما دیده‌اید که اینک بر قتل ما کمر بسته‌اید؟ آنها که شما را به ریختن خون ما تحریک کرده‌اند و ما را مخالف آئین و مبدع در دین شمرده‌اند به سابقه حسادت و بغض و عداوتی است که نسبت به ما دارند و ما را مانع اجرای مقاصد ظالمانه و نوایای خائنانه خود می‌شمارند. همه شاهد بودید که ما آنها را به ضیافت در باغ مزرعه سیف دعوت کردیم ولی آنها ناجوانمردانه مشتی مردم را فریب دادند و به عنوان این که ما به شرب خمر مشغولیم ناگهان بر سرمان ریختند و ما را مضروب نمودند و وقتی هم شما را به جرم آن همه ستم در چنگ مأمورین حکومت دیدند یکی از آنها در صدد حمایت از شماها برنیامد و دست کمکی بسوی شما دراز نکرد خودشان نیز گرفتار بلا و عذاب و دچار نکال و عقاب شدند.

جناب ضیاءالشریعه همچنان سرگرم صحبت بود که دید دائیش یعنی حضرت نظام به ضرب گلوله به خاک افتاد و حرکتی نموده جسدش وارد جوی آب کنار خیابان گشت. اشار هم با آلات قتاله بدان هجوم بردند. جناب ضیاءالشریعه که هیکل دانی خود را در معرض حملات قاسیانه سباع ضاریه یافت تاب و توان خود را از کف داده جمعیت را بشکافت و خود را بر روی جسد غرقه به خون جناب نظام انداخت و با دو دست بدن آن جناب را در بغل گرفت و خود را سپر بلا ساخت. ضربات کلنگ و چوب و سنگ و زنجیر بود که از هر طرف وارد می‌گشت و بر اثر آن خون از هر نقطه بدن آن سید مظلوم چون فواره بیرون می‌جست. ولی آن جناب همه این ضربات را

تحمل می کرد و همی کوشید که به جناب نظام صدمه ای وارد نشود ولی حضرت نظام به ضرب همان گلوله ای که حاجی عبدالرّسول خائن بسویش رها کرده بود به شهادت رسیده و روح پر فتوحش رهسپار اوج علّین گردیده بود. جناب ضیاء الشّریعه هم در آغوش جناب نظام مورد ضربات متوالی از زنجیر و چوب و کلنگ بود تا آن که حاجی باقر نامی از اشرار تیری بر پشت آن مظلوم انداخت و بر اثر اصابت آن روح آن جناب از قالب تن پرواز و با ملاً اعلی همراز و دمساز گشت. در تمام این مدّت طلب ها در غرش بود و شیپورها نواخته می شد [۵].

ما سایر منسوبان حضرت صدر السّلطان را که همراه آن جناب وارد باغ مجدالعلماء شده بودند در آنجا جا گذاشتیم. گفتیم وقتی حضرات به باغ مجدالعلماء وارد شدند بدو مورد احترام قرار گرفتند ولی بعد وضع صورت دیگری به خود گرفت. احتمال می رود این تغییر وضع وقتی پیش آمده که پیغام مجدالعلماء به شرحی که بیان شد به حضرات احباء رسید و همان قاصد که حامل آن پیام بوده پیغام دیگر مجدالعلماء را به حاجی آقا علی ابلاغ نموده دائر به این که جناب صدر را از سایر احباب جدا سازد، چه در همان وقت حاجی آقا علی برادر مجدالعلماء به عنوان این که ماندن جناب صدر در باغ مجدالعلماء مقرون به مصلحت نیست آن جناب را به اصرار به باغ خود می برد ولی با همه کوششی که می نماید نمی تواند مانع الحاق جناب نظام و حضرت ضیاء الشّریعه و چند نفر دیگر به آن جناب گردد. اما عده ای دیگر که عبارتند از جنابان: معتمد الشّریعه، حاجی ملک حسین بن آقامحمّد علی، محمّد باقر بن آقامحمّد علی، آقامحمّد هاشم و آخوند ملاً حسین از جناب صدر و یاران جدا ماندند و حاجی آقا علی با مکر و حيله آنها را در باغ مجدالعلماء نگاهداشت و آنها هم ملتفت غدر وی شده برای جانفشانی آماده و مهیا گردیدند.

گویند ملاً میرزا محمّد مجتهد به جناب آخوند ملاً حسین می گوید: شما چرا در اضطرابید؟ همه این سر و صداها محض قتل جناب صدر برپا شده بر تو و امثال تو خطری متوجه نیست. بیا پهلوی من بنشین و هیچ دغدغه هم به خاطر راه مده. جناب ملاً حسین که آیت ثبوت و استقامت و انقطاع بود در جواب وی فرمود: ما از روزی که قبول شریعت الهیه نموده و در این وادی قدم نهاده ایم ترک هستی گفته و دست از جان و همه علائق این جهان شسته ایم، از بس رنج و تیمار این بدن خاکی برده ایم و از سرما و گرما محفوظش داشته و در رفع حوائجش کوشیده ایم دیگر به ستوه آمده ایم

و اینک که فرصتی به دست آمده بر سر آنیم که مفاد این شعر مولوی را به کار بندیم که می‌فرماید:

چند خواهی پیرهن از بهر تن تن رها کن تا خواهی پیرهن
چه خوش ساعتی است این ساعت که مرغ روح آهنگ رهائی از قفس این جسد
خاکی دارد. از تو که در میان این جمع کلمهٔ محبتی گفתי ممنونم و توقّعی که از شما
دارم آن است که این کلید دکان مرا بگیری و پس از آن که این جماعت که بوئی از
آدمیت و انصاف و مروّت به مشامشان نرسیده خون مرا ریختند نگذاری دست به غارت
اموال و اجناسی که در دکان من است بگشایند زیرا من در این دنیا مالک دیناری نیستم
و آنچه در دکان از نقد و جنس دارم مال مردم است که باید در مقابل مطالبات آنان
داده شود. این بگفت و کلید را به ملاّ میرزا محمّد داد و خود برای شهادت فی سبیل
الله آماده گشت.

مجملاً حاجی آقاعلی این عدّه اخیر را که اسامی‌شان مذکور آمد ظاهراً به عنوان
محافظت از اشرار در اطّاقی داخل نموده و در آن را از پشت بست. این اطّاق پر از چوب
بود و آنها ناچار در لابلای چوب‌ها نشستند و منتظر تقدیرات الهیه گشتند. از صدای
طبل و شیپور که باقیل و قال آن مردم شرور آمیخته می‌شد و مخصوصاً از طنین تیرهای
پیاپی که شلیک گشت متوجه گردیدند که یارانشان در چنگال گرگان خونخوار گرفتار
آمده و به خاک و خون افتاده‌اند. آنان نیز مهبّای فدای جان در سبیل جانان شدند و به
کمال تضرّع و ابتهال به ترتیل ادعیّه و مناجات مشغول گردیدند و به یقین می‌دانستند که
حاجی مذکور از آن جهت آنان را در آن انبار چوب محبوس ساخته تا به موقع خود
تسلیم اجامر و اوباش کند و شاید بیم آن داشته که آن طیور حدائق معرفت از قفس
بگریزند و جان به سلامت برند و او بدان وسیله راه فرار را بر آنان بسته و برای قتل آنها را
نگاه داشته است تا اجر اخروی برایش حاصل و ثواب آدمکشی نیز او را شامل باشد.

این حاجی آقاعلی برادر مجدالعلماء مردی بی‌سواد بیش نبود و با وجود بلاهت در
پناه قدرت برادر هر گونه تجاوز و تعدّی را نسبت به مردم متصدّی می‌گشت. او دارای
دو پسر بود یکی به نام حسین و دیگری به اسم عبدالوهاب ملک افضلی که هر دو در
اردکان پس از آن که روزگاری به فلاکت و نکبت و تنگدستی گذراندند از گرسنگی
مُردند.

بالجمله اشرار بعد از قتل جنابان صدر، نظام و ضیاء الشریعه که به آخرین درجهٔ

سبعیت رسیده بودند به امر شیخ علی عربده‌های مخوف می‌کشیدند و سراغ سایر احبّاء را می‌گرفتند. در آن میان شیخ حسن پسر حاجی شیخ رضا که با وجود جهالت و بلادت خود را در صف اصحاب فقاہت جا زده و به واسطه انتساب به مجدالعلماء^۱ به حقوق و حدود مردم تجاوز می‌کرد بیشتر بدمستی می‌نمود و همی پای بر زمین می‌کوبید و فریاد می‌کشید و کف بر لب می‌آورد. آخر الامر به اشاره حاجی آقاعلی خود را به اطاقی که احبّاء در آن بودند رسانده و برای شکستن در آن سر و لگد بدان می‌کوبید و نعره می‌کشید و کلید آن را مطالبه می‌کرد. حاجی مذکور برای آن که شیخ لجوج و شرور درب اطاق را نشکند و از این راه زیانی متوجّه مجدالعلماء نسازد کلید را آورد و در اطاق را گشود و اشرار مظلومانی را که در آن اطاق بودند و اسامی‌شان بدین قرار است:

آقا محمد هاشم برادر جناب حاجی نواب، حاجی ملک حسین بن آقامحمد علی، آقا محمد باقر بن آقامحمد علی، آقا شیخ حسین معتمد الشریعه [۶]، آخوند ملا حسین بن غفور [۷]، یک یک به ترتیبی که مذکور آمد از اطاق بیرون آورده وسط خیابان نزدیک باغ مجدالعلماء همانجا که اجساد قطعه قطعه شده جنابان صدر، نظام و ضیاء الشریعه افتاده بود با وضعی فجیع شهید می‌نمایند و آن ذوات نورانیّه با ثبات و استقامتی محیر عقول جام شهادت می‌نوشند [۸].

همان طور که آن نفوس موقنه به قوه ایمان و ایقان چنان با شهامت و شجاعت کأس شهادت نوشیدند که اسباب اعجاب ارباب بصیرت گشت، اشرار و اوباش هم در اثر وسوس شیطانیّه ملاهای متعصب و جاهل شقاوت و قساوتی از خود نشان دادند که هرگز قلم این عبد طاقت تحریر اندکی از بسیار و یکی از هزاران را ندارد. البتّه خوانندگان گرامی هم از بنده توقّع نخواهند داشت که قلم بر گیرد و جزء به جزء اعمال و حشیانه و حرکات رذیلانه هر رذل و ناکس را که در آن یوم به تحریک شیخ عنودی چون شیخ علی و تشویق ملاهای لجوجی نظیر علی اصغر مجدالعلماء و ملا محمد ضیاءالعلماء و غیرهم من شرار الناس انجام گرفته به رشته تحریر کشد و هر گونه کلمات رکیکه و الفاظ مستهجنه‌ای که شاگردان مکتب آن آخوندهای مرتشی و بی‌دین بر زبان رانده‌اند عیناً مذکور دارد، مقتدایشان شیخ علی آلوده به هر جنایت و خیانت بود و

(۱) شیخ حسن خواهرزاده مجدالعلماء بوده.

مشوقشان ملاً محمد ضیاء العلماء مصدر هر گونه ناپاکی و قباحت و شناخت. مجد العلماء و سایر رؤسایشان هم منهمک در منجلاب فساد و فسق و فجور بودند. در آن روز هر ماجراجوی کینه توزی که روزگار را به بطالت و کلاشی می گذراند برای غارت اموال مردم هر آلتی از چوب و چماق و ساطور و کلنگ پیدا کرد به دست گرفته به دنبال شیخ علی به راه افتاد، دیگر نه می دانست دین چیست و نه می دانست بهائی کیست و چه می گوید. آنها فقط برای غارت و چپاول به صدرآباد رفته بودند و برای به دست آوردن مال و ثروت حاضر به ارتکاب هر گونه شرارت و جنایت بودند، چنانچه شقاوتی از خود نشان دادند که حتی ذکر اندکی از آن پشت هر خواننده را ولو متّصف به قساوت باشد می لرزاند و ذکر نام آن تبه کاران هم که مردمی بی نام و نشان بودند بی فایده است.

مثلاً ذکر نام باقرین حاجی محمدعلی معروف به کلکی چه فایده ای از نظر تاریخی دارد، این مرد شیر و لات که در آن روز چوبی به دست گرفته و به دنبال شیخ علی راه افتاده و جزو چند نفر از ارادلی بود که در وهله اولی به حکم شیخ مذکور به جناب صدر هجوم بردند شخصی گمنام بوده که روزگاری به فلاکت و نکبت و فقر و فاقه می گذرانده و در آن روز به طمع به دست آوردن مال و اثاث خود را به صدرآباد رسانده و به مقتضای شرارت و رذالت ذاتی مصدر جنایت گردیده است. دیگر نه می دانسته بهائی یعنی چه و نه می دانسته مدّعی اهل بهاء کدام است. اصلاً از آداب و سنن مسلمانی هم اطلاعی نداشته به دلیل این که در همین زمان خانواده ای از وی در اردکان هست که به همان عنوان کلکی معروف اند و به همان فقر و فاقه دست به گریبان. از جمله آن خانواده پسر وی به نام حسین بن باقر کلکی است که از دین و خدانشناسی اصلاً بوئی نبرده و دو دختر همین حسین در منزل پدر نگارنده سمت کلفتی داشتند و شهیدالله که به کلی از آداب و اصول دینی بی خبر بودند، مجملأً بعدها هم معلوم نشد آن مرد کجا رفت و کارش به کجا کشید. دیگران هم همه از این قبیل اند.

اما برای آن که خوانندگان عزیز تا اندازه ای بر مراتب قساوت و شقاوت آن نفوس درنده خوی و هم بر میزان آدمیت کسانی نظیر مجد العلماء و شیخ علی و سایر رؤساء اهل فساد آگاه شوند گوشه هایی از صحنه و حشمتک آن یوم را به نظر قارئین عظام می رساند:

در آن روز که احبای حضرت رحمن به امید آن که کار به ملایمت خاتمه یابد

و منجر به تصادم آنان با اشرار نشود خود به نحوی که مذکور آمد به باغ مجددالعلماء رفتند تا بلکه مجددالعلماء ولو برای حفظ ظاهر هم شده به عنوان این که احباء در باغ وی تحصن اختیار کرده‌اند شیخ علی و تبعه وی را از آمدن به صدرآباد مانع شود همراه آنان گروهی از جوانان و حتی اطفال نیز بودند. بعد از آن که مجددالعلماء طریق گذر و حيله پیمود و آنان را در چنگال اجامر و اوباش رها کرده و خود فرار نمود آن جوانان و اطفال سرگردان ماندند و بعضی از آنها با چشم‌های خود ناظر ضرب و حتی قتل پدر و عموی خود شدند.

من جمله جناب شیخ حسن یزدانی فرزند خردسال جناب معتمد الشریعه خود حکایت می‌فرمود که در انبار چوب نزد پدرم بودم که دو سه نفر از اشرار آمدند و آقا محمدباقرین آقا محمد علی را گرفتند و خواستند او را بیرون برند. پدرم دست جلو آورد و گفت این داماد من است او را کجا می‌برید یکی از آن مردم شرور کلمه ناهنجاری نسبت به پدرم بر زبان راند و چوبی که در دست داشت به شدت بر سر پدرم زد که خون فواره زد و تمام صورت و محاسنش را گلگون نمود. من که پدرم را در آن حال دیدم طاقت نیاوردم با گریه به دامنش آویختم ولی یکی از اشرار با خشونت و قساوتی که کمتر نظیر آن دیده شده مرا از پدرم جدا ساخته و به گوشه‌ای انداخت. این واقعه در باغ مجددالعلماء اتفاق افتاده است!

در همان وقت که جناب صدر مورد هجوم مشتی از سفله انام قرار گرفت و به دنبال آن جناب نظام و جناب ضیاء الشریعه در پنجه شقاوت جماعتی آدم نمای به سیرت انعام گرفتار گردیدند و به شرحی که مرقوم آمد به خاک و خون کشیده شدند جنابان آقا سید عبدالوهاب ممتازی، میرزا محمد حسین رستگار انجال جناب آقا سید رضا و خواهرزادگان جناب صدر که هنوز در ربیعان شباب بودند در آنجا شاهد و ناظر شهادت دو دایی و برادر خود یعنی جناب ضیاء الشریعه قرار گرفتند و از شقاوت و قساوتی که از اشرار به ظهور می‌رسید متوحش و مندهش شدند و همی از این سو به آن سو می‌دویدند و در پی ملجأ و پناهی می‌گشتند. آنان در میان جماعت ملاًها چشمشان به عمویشان یعنی سید حسن امام جمعه که از کوثر ایمان محروم بود افتاد، دوان دوان خود را به او رسانده و به دامنش آویختند ولی سید پیشوا که چهارپائی قائم به دوپا بود با خشونتی که نظیر آن کمتر دیده شده دست بر پشت آن دو سید شاب نهاده و آنها را به شدت از خود راند و گفت: «بروید پهلوی دایی‌هایتان»، یعنی جنابان صدر و نظام که به خاک و

خون خفته بودند.

عجبا چگونه حبّ ریاست و دلبستگی به مقام و منصب آدم را کور و کر می‌سازد و او را حتی از عواطف انسانیّت و خلق و خوی آدمیّت بی‌بهره و نصیب می‌نماید که دو برادرزاده جوان خود را که به وی پناه می‌برند با سنگدلی از خود می‌راند و در مخالب گرگان درنده می‌افکند، حفظنا الله من شرور أنفسنا.

وقتی عبدالله سیاه نوکر مجدالعلماء این عمل غیرانسانی را از آن سید لثیم دید جوانمردی کرده میان آن جمع دوید و دست آن دو برادر مظلوم را گرفته و در حفظشان کوشید. اصولاً این عبدالله سیاه که نوکری بیش نبود و سابق بر آن چنان که خوانندگان عزیز در اوراق سابقه ملاحظه فرموده‌اند از ایذاء و آزار اهل ایمان مضایقه نداشت چون در آن روز خیانت و غدّر آقای خود یعنی مجدالعلماء را بدید و آن حرکات رذیلاته شیخ علی را که هر انسانی را متنفّر و مشمئز می‌نمود مشاهده کرد و بالاخصّ آن عمل بی‌شرمانه سید امام را ملاحظه نمود خود را کنار کشید و میدان را برای خیانت و جنایت مجدالعلماء و شیخ علی و غیرهما خالی گذاشت و در مقابل اعمال غیر انسانی آنان واقعاً روسفید گشت.

مجملاً از حوادث رقت‌انگیز دیگر آن که وقتی جناب معتمدالشریعه را از انبار باغ مجدالعلماء به بیرون باغ بردند اشرار اطرافش را گرفته و با کارد و قمه شکمش را پاره کردند و چون هیكلی جسیم داشت بدن مطهرش بیش از دیگران معرض ضربات شدید فجار گشت تا به مرتبه شهادت رسید. یکی از اوپاش به نام علی پسر حسین خان بر سینه‌اش نشست و با ساطوری که بر دست داشت همی بر سر و صورت آن مظلوم می‌نواخت. مرحوم آقا شیخ رضا نواب زاده، فرزند مرحوم حاجی نواب، رحمه‌الله علیهما، حکایت می‌فرمود که وقتی عمویم آقا محمّد هاشم را از انبار چوب بیرون کشیدند و مشت از سفله‌انام و مردمی به سیرت انعام اطرافش را گرفته بودند و او را برای شهادت به طرف بیرون باغ مجدالعلماء می‌بردند من در آنجا حاضر بودم. چون نگاهش به من افتاد به من فرمود: عمو جان مرا هم بردند، سلام مرا به بچه‌های عزیزم برسان و بگو آنها را به خدای بزرگ سپردم. خواست سخنی دیگر بگوید که اشرار با خشونت امانش ندادند و دهانش را با مشت و چوب بهم دوختند.

یکی از ارباب اطلاع می‌گفت: هر دفعه که یکی از مظلومین را از باغ مجدالعلماء بیرون می‌آوردند قبل از آن که آنان را به مشهد فدا ببرند ابتدا چند نفر می‌آمدند و

جیب‌هایشان را کاملاً واری می کردند و هر چه از پول و غیره بود بر می داشتند. چنان که وقتی جناب ملا حسین را بیرون آوردند علی پسر خانلر میرزا بی درنگ خود را به آن مظلوم رسانیده و جیب‌های آن جناب را خالی نمود و حتی البسه آنان را به غارت می بردند. یکی از اشرار به نام علی پسر رجعلی خان نوکر سابق جناب صدرالسلطان در آن میان خود را به جسد شرحه شرحه شده مطروح در تراب آن جناب رسانیده و برای بردن انگشتری قیمتی که در انگشت جناب صدر بود، به پاس حقوق سابقه، انگشت آن جناب را قطع نمود و در تمام این مدّت شیخ علی، شیخ حسن پسر حاجی شیخ رضا، ملا علی پسر حاجی ملا حسین و خواهرزاده شیخ علی و غیرهم من الفقهاء اللّٰذین وصفهم الإمام علیه السلام حیث قال:

«فقهاء ذلك الزمان شرّف فقهاء تحت ظلّ السماء منهم خرجت الفتنة وإلّهم تعوذ» [۹]

آنجا ایستاده و حرکات و حشیانه آن جمع ظلوم و جهول را تماشا می کردند و آنها را تشویق و ترغیب می نمودند، با این که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «ایاکم والمثلة ولو بالکلب العقور» [۱۰]. و حضرت مولای متّقین، علیه آلاّف التّحیّة و الثّناء، وقتی که از دست عبدالرحمن بن ملجم ضربه خورد به حسین فرمود: «انظروا اذا انامت من ضربته هذه فاضربوه ضربة بضربة ولا تمثّلوا بالرجل فانی سمعت رسول الله يقول ایاکم و المثلة... الخ» [۱۱] [نهج البلاغه، ص ۳۲۱]

تا این حدّ از مثله نمودن نهی و تحذیر نموده اند که می فرمایند از مثله کردن سگ گزنده و یک نفر متعصّب کینه توز بی دین و جانی خودداری کنید، آن وقت این مشت مردم از خدا بی خبر که خود را هم از علماء دین و مجریان اوامر و احکام حضرت رسول و حضرت یعسوب الدّین می شمردند مردم را تشویق می نمودند که ابدان مطهره آن مظلومان را قطعه قطعه سازند در حالی که می دانستند که زنان و فرزندان ایشان هم پشت دیوارهای باغ خود نشسته اند و از آن همه غریو و عربده کشی‌ها به خوبی می دانند که عزیزانشان به دست مزدوران ضیاء العلماء و مجد العلماء و شیخ علی پاره پاره می شوند. بالجمله اشرار پس از آن که از قتل آن مظلومان و قطعه قطعه کردن اجساد طیّبه آنان فراغت یافتند در موقع دفن آن ابدان مقدّسه فقط با علائم مخصوصه معلوم شد که هر یک متعلّق به کی است. مثلاً جسد مطهر جناب صدرالسلطان به طول قامت، حضرت معتمد الشّریعه به جسامت و همین طور دیگران با علائم ممیّزه مخصوصه شناخته شدند. سپس اشرار به باغ‌های جناب صدر و جناب معتمد الشّریعه ریخته و دست به یغمای اموال

گشودند و گروهی هم به قطع اشجار و حتی اتلاف اثمار و پایمال نمودن سبزه و گلها پرداختند و معدودی از اشراف ناس و جانورانی بدتر از دیوان خناس به زنانی که عزیزان و جگر گوشگان خود را از دست داده و در دشت و صحرا سرگردان مانده بودند دست ندی گشودند و خواستند چادر را از سرهایشان بردارند ولی دیگران مانع شدند.

مجدالعلماء پس از آن که کار آن مظلومان تمام شد و قضیه به نحو مطلوب انجام یافت به باغ خود مراجعت کرد و به بازماندگان شهداء پیغام داد که بفرستند و اجساد مطهره آنان را جمع آوری نمایند. زنان ستمدیده شهداء چند نفری مانند مرحوم علی جان مستخدم جناب حاجی نواب و مرحوم میرزا ابوالقاسم نوکر جناب معتمد الشریعه را شبانه فرستادند تا ابدان شرحه شرحه شده شهداء را جمع آوری و در باغ جناب آقا محمد باقر شهید دفن نمایند.

گفتیم گروهی دیگر همراه جناب صدر بودند و جمعی از آنها به سبب آن که نشان به بیست نرسیده بود از قتل معاف گردیدند و معدودی هم به هر وسیله شده خود را مخفی ساختند و اسامی آنان به شرح ذیل است:

جناب سید عبدالوهاب ممتازی، جناب میرزا محمد حسین رستگار، جناب آقا شیخ کاظم افخمی، جناب عبدالرزاق روحانی، جناب عبدالرئوف صابر، جناب آقا جمال بن آخوند ملاً حسین شهید، جناب آقا شیخ حسن یزدانی، جناب آقا شیخ رضا نواب زاده. مجملی از ترجمه احوال آنان این است:

جنابان آقا سید عبدالوهاب ممتازی و آقا میرزا محمد حسین رستگار رضوان الله علیهما هر دو برادر جناب ضیاء الشریعه شهید و فرزند مرحوم آقا سید رضا بودند و گفتیم که آنان در آن روز وقتی شهادت برادر خود و احوال خویش یعنی جنابان صدر و معتمد و نظام را به چشم خود دیدند به عم خود یعنی حاجی سید حسن امام جمعه که مصداق «فکم عمّ یكون الغم منه» [۱۲] بود پناه بردند وی محض جلب توجه شیخ علی و ترضیه خاطر ضیاء العلماء آن چنان لثامت و خستی که مقتضای خوی و طبیعت او بود از خود نشان داد که از شدت قباحت آن عبدالله سیاه نوکر مجدالعلماء که همیشه هنگام قیام ملاًها و اشار برای اذیت و آزار احبای اخیار سمت زعامت داشت خجل و شرمسار گردید، چه آن سید لثیم آن دو جوان برادرزاده خود را که از هیاهو و عریبه کشی شیخ علی و قساوت و ستمگری آدمکشان هراسان شده و به وی پناه برده بودند با بیرحمی از خود دور نموده و با خشونت آنها را به طرف اشقیاء راند.

مجملاً جناب آقا سید عبدالوہاب ممتازی چند سال پیش صعود یافت و جناب رستگار نیز در سال ۱۳۴۳ھ ش [۱۹۶۴ م] به رضوان جاوید خرامید و در فصل ذکر حوادث اخیرہ اردکان بلایای واردہ بر آنان رقم زدہ کلک و بنان خواهد شد.

جناب آقا شیخ کاظم افخمی فرزند مرحوم آقا شیخ مهدی و برادرزادہ جناب صدرالسلطان بود و در سال ۱۳۲۵ھ ش [۱۹۴۶ م] وفات یافت. مرحوم آقا شیخ مهدی فرزند دیگری ہم داشت بہ نام آقا شیخ علی کہ سالیانی است چہرہ در نقاب خاک کشیدہ است.

جنابان عبدالرزاق روحانی و عبدالرئوف صابر و آقا جمال ہر سہ فرزند مرحوم آخوند ملا حسین شہیداند. جناب روحانی کہ بہ خصائل روحانیہ و فضائل رحمانیہ ممتاز بود یک نوبت ہمراہ برادر دیگرش یعنی آقا نوراللہ ایمانی کہ اکنون در قید حیات است بہ حضور حضرت عبدالبہاء تشرّف حاصل نمودہ مورد عنایات بی منتہی و الطاف لاتحصی واقع گشتند. جناب روحانی داماد مرحوم صدرالسلطان و ہمیشہ منزلش محلّ نزول ناشرین نفحات و انعقاد مجالس و احتفالات بود و وی در لیلہ نوروز ۱۳۳۵ھ ش [۱۹۵۶ م] بہ ملکوت ابہی صعود یافت و آن جناب دو پسر و سہ دختر داشت. پسر ارشدش بہ نام جناب حسین روحانی است. وی در سال ۱۳۳۲ھ ش [۱۹۵۳ م] کہ نقشہٴ جہاد کبیر اکبر دہسالہ اعلام گشت ترک خانہ و لانہ گفتہ با عائلہ خود برای مہاجرت سر بہ بادیہ و دشت نہاد و اکنون در کشور سنگال اقامت دارد. نام فرزند کھترش جناب جلیل روحانی است. از سہ دخترش یکی بہ زوجیت جناب آقا سید ضیاء دقیقی در آمد و در سال ۱۳۳۲ [۱۹۵۳ م] صعود یافت. دیگری ہمسری جناب علی اردکانی اختیار کرد و سوّمین آنها در حبالہٴ نکاح جناب جلال کافی است.

اما جناب آقا جمال سالیانی است کہ وفات یافته و جناب عبدالرئوف صابر ہنوز در قید حیات است و بہ تقوی و دیانت و امانت و صداقت موصوف است. مرحوم ملا حسین غیر از اینہا کہ مذکور آمد دو پسر دیگر داشت. یکی بہ نام جناب عبدالوہاب حشمتی کہ ارشد اولاد آن جناب است و تا کنون در قید حیات است^۱ و سنّش از نود متجاوز است. وی ہنگام حدوث زویعہٴ صدرآباد در شاہرود اقامت داشته و بہ حلیہٴ شیم حسنہ آراستہ می باشد. دیگری جناب دکتر روح اللہ سازش است. جناب آقا شیخ حسن یزدانی

(۱) ہنگامی کہ تسوید این اوراق در شرف پایان بود خبر صعود جناب حشمتی از یزد رسید، علیہ رضوان اللہ و غفرانہ.

نها فرزند ذکور جناب معتمد الشَّرِيعه است و به شرحی که مذکور آمد در آن مذبحه هاهد هجوم اعداء به پدرش بوده و در سال ۱۳۳۴ هـ ش [۱۹۵۵ م] به ملکوت ابهی سعود یافت و از وی دو فرزند ذکور و سه دختر به جای مانده که بر امرالله مستقیم‌اند. مرحوم معتمد الشَّرِيعه علاوه بر جناب یزدانی پنج دختر نیز داشته است. جناب آقا شیخ رضا نواب زاده فرزند مرحوم جناب حاجی نواب است که در راتب دیانت و استقامت رتبه‌ای علیا داشت. وی به سال ۱۳۱۶ هـ ش [۱۹۳۷ م] به عالم ناء ارتحال یافت [۱۳].

مجدالعلماء که با مکر و حيله جناب صدرالسُّلطان و اخوان و منتسبین را از باغ خود برون آورده و به دست گرگان خونخوار سپرده بود به محض آن که کار آنها را تمام افت این تلگراف را به جلال الدَّوله مخابره کرد:

اردکان به یزد - نمره ۱

به آستان مبارک ملوکانه عرض می‌شود بعد از انتشار واقعه شهر ملاهای اردکان با سه هزار نفر به صدرآباد که محل اقامت صدر و اخوان و پنج نفر بستگان بوده داعی و جنابان مستطابان آقا میرزا محمد مجتهد و اخوی و صدرالفضلاء برای ممانعت جلوگیری کردیم مقرر نشد همه را تلف کردند.

بلی اصغر ۲ ربیع الثانی [۱۳۲۱ هـ ق مطابق ۲۸ جون ۱۹۰۳ م]

مجدالعلماء دروغ گفته است، زیرا خودش و ملا میرزا محمد مجتهد و برادرش حاج آقا علی و صدرالفضلاء نه فقط کوچکترین قدمی برای ممانعت برنداشتند بلکه به شویق اشرار پرداختند. منظور مجدالعلماء آن بود که با مکر جلال الدَّوله را هم فریب هد و چنین بنمایند که با همه کسان خود برای ممانعت از قتل جناب صدر اقدام کرده بلی توفیق نیافته غافل از این که جلال الدَّوله پی به مکر و غدر او برده و بر مقاصد او طلاع یافته است. جلال الدَّوله در تلگراف مورخ ۴ ربیع الثانی [۱۳۲۱ هـ ق مطابق ۳۰ جون ۱۹۰۳ م] خود به صدر اعظم (اتابک) که قسمتی از آن قبلاً مذکور گردید در این اره چنین نوشته بوده:

«... و بعد مجدالعلماء یک تلگراف به غلام کرده که خواستم جلو بگیرم از عهده نیامدم همه را تلف کردند از آن طرف بدون درنگ تلگراف به طهران برای مستمری

و مرسوم ابن صدرالسلطان می کند و الان مالیه آنها را که به سی چهل تومان می رسد دارند میان خودشان تقسیم می کنند. ملاحظه بفرمائید مردم به این قسم ها رفع و دفع مدعی خودشان می کنند و از آن طرف مالشان را می برند».

جناب آقا سید رضا

آقا سید رضا فرزند مرحوم آقا سید علی امام و از نجباء انام است. او پس از آن که یکی از صبیای جناب آخوند ملا رجبعلی سابق الذکر، از مشاهیر اهل ایمان را به حباله نکاح در آورد در امر بدیع به تفحص پرداخت و به فوز ایمان و ایقان نائل آمد و بر اثر آن اقوام و اقاربش با وی قطع رابطه کرده و طریق مخاصمت و منافرت پیمودند و نسبت به جنابش کاملاً مصداق «الأقارب کالعقارب» گردیدند. برادر او همان حاجی سید حسن امام جمعه است که به مراتب بغض و عناد وی نسبت به اهل ایمان اشاره شد.

اما آقا سید رضا در یوم وقوع ضوضاء صدرآباد در باغ جناب صدرالسلطان بود ولی با احباء هنگام رفتن به باغ مجددالعلماء همراهی نکرده در همان باغ جناب صدر بماند تا وقتی که اشرا برای غارت و چپاول اموال وارد باغ شدند و او از در دیگر باغ بیرون رفته و به طرف باغستان که مزرعه ای است در سمت شمال شرق صدرآباد شتافت، هنگام ورود به باغستان با مرحوم حاجی رضاقلی معروف به امجد روبرو شد. این امجد برادر همان حاجی عبدالرسول داماد ضیاءالعلماء است که به شرح مذکور در واقعه صدرآباد به توصیه ضیاءالعلماء جناب نظام الشریعه را هدف تیر قرار داد و به خاک هلاک افکند، اما امجد بر خلاف برادرش مردی نیک سیرت بود و در مذبحه صدرآباد هم حاضر نگشت و چون جناب آقا سیدرضا را دید دانست که یارانش در چنگال کلاب خاسره گرفتار گردیده اند و او به سلامت جان بدر برده است. لذا با ادب جناب آقا سیدرضا را که از برخورد با وی هراسان شده بود به باغ خود دعوت کرد و با وی با محبت و مهربانی رفتار نمود. ولی طولی نکشید که حاجی عبدالرسول جانی شیریر با چنگال و لباس خونین وارد باغ شد تا مظلومی را که خود و هم قطارانش مرتکب شده و او ارتکاب آن جنایات را از افتخارات خود می شمرد برای برادرش شرح دهد. چون آقا سید رضا را در آنجا بدید در آتش غضب و بغض بسوخت، با چشمانی که شراره های کین و خشم از آن می بارید برادر خود را ملامت کرد که چرا یک نفر بهائی را به باغ خود پناه داده و با وی بنیاد محبت و مهربانی نهاده است و خواست با همان تفنگی که

مراه داشت جناب آقا سیدرضا را به شهادت رساند. اما امجد در مقام مقاومت برآمده او را از هرگونه عمل وحشیانه در باغ خود ممانعت فرمود و آقا سید رضا را در اطاقی داخل نموده و در اطاق را بست.

چون حاجی خائن به انجام مقصود شوم خود توفیق نیافت از طریق مکر و حيله ارد شده با برادر خود خداحافظی نموده از باغ خارج شد ولی نهانی خود را به بالای یوار باغ رسانید و تفنگ را آماده نگاهداشت و منتظر نشست تا وقتی که آقا سید رضا ز اطاق خارج می شود یا از راه پنجره اطاق که به سمت حیاط باغ باز می شد وی را نشانه رار داده با شلیک تیر کارش را بسازد. اما امجد بر قضیه واقف شده آمد و در اطاق را گشود و خود جلو در اطاق نشست و به حاجی عبدالرسول گفت محال است تا جان در دن دارم بگذارم این سید مظلوم را به قتل آوری و اگر اصرار بر کشتن وی داری باید وُل مرا هدف گلوله سازی. چون حاجی شقی از راه مکر و مکیدت هم طرفی نبست حائب گشت و طریق خود گرفت و رفع مزاحمت نمود. آقا سید رضا چون دید مرحوم مجد برای نگاهداری وی با مشکلات مواجه خواهد بود از جوانمردی و محبت وی اظهار تشکر کرده رضاً بقضاء الله و تسليماً لامره از باغ مرحوم امجد خارج شده روانه ردکان گردید. در اردکان حاجی سید حسن برادرش به جای آن که از وی که پسرش معنی جناب ضیاء الشریعه در مذبحه صدرآباد به شهادت رسیده بود دلجوئی و استمالت کند شروع به دسیسه و تحریک علیه آقا سید رضا نمود و همان سیدعلی کچل شیر و اسق را که در صدرآباد مصدر هزار گونه فجایع و مظالم شده بود نزد او فرستاد و پیغام داد که اگر می خواهی آسوده بمانی و بقیت عمر را به سلامت و آسایش گذرانی همانا اید نزد فقها آمده از طریقه بهائیت تبری جوئی و به رؤساء آن آئین لعن و شتم نمائی. ما همین که سید مذکور این پیغام را ابلاغ کرد همسر جناب آقا سید رضا که خواهر جناب صدرالسلطان و از اماء موقنات و مسماة به نبات خانم بود با شهامت و شجاعت بیان به ملامت وی گشوده گفت اگر حاجی سید حسن فی الحقیقه دلش برای برادرش می سوخت و راحتی و آسایش وی را می خواست شایسته بود که نگذارد پسرش (یعنی جناب ضیاء الشریعه) که منسوب به خاندان رسالت و مشتهر به اصالت و نجابت بود به ست امثال شما ناکسان و اهریمن صفتان به خاک و خون کشیده شود و پیکرش قطعه طعه گردد. خوب بود پیش از این وقت بنا بر رعایت صلۀ رحم گاهگاهی یادی از رادر خود کند سراغی از او گیرد و از احوال وی جويا شود. در صدرآباد ایستاد و

پاره پاره شدن اجساد پاک پسر برادر بیگناه خود و سه برادر مظلوم مرا تماشا کرد و شادی نمود حالا ترا فرستاده که بر جراحات دل‌های ما ستم‌دیدگان نمک پاشی؟ برو و به او بگو ما جز به خدای بزرگ به کس دیگر پناه نجوئیم و آسایش جهان را جز به اطاعت او امر حضرت یزدان ندانیم و از حاجی سید حسن هم جز این توقع نداریم که ما را به حال خود گذارد. سید علی کچل که این سخنان بشنید خائِباً خاسراً مراجعت کرد [۱۴].

مجملاً جناب آقا سید رضا بعد از واقعه صدرآباد مدتی بزیست و روزگاری به قناعت بگذرانید و در امر دیانت در مقابل طعن و لوم اقارب کالعقارب ثبات و استقامت ورزید تا آن که از عالم خاک به جهان پاک نقل مکان فرمود. او صاحب چهار پسر بود که اسامی آنان عبارت است از:

جناب آقا سید اسدالله ضیاء الشریعه که به مزید استقامت و تقوی و دیانت موصوف بوده و قریحه‌ای الهام صریحه داشته و اشعاری لطیف و بدیع می‌سروده و به شرحی که گذشت در صدرآباد شهید گشت. تنها فرزند ذکوری که از وی به جا مانده میرزا عبدالحسین منزوی است که اکنون در قید حیات است.

جناب آقا میرزا محمد علی که در جوانی از محلی بلند سقوط کرده پایش بشکست و تا آخر حیات در خانه بنشست و روزگاری به قناعت و ثبات در دیانت بگذرانید و در سال ۱۳۱۹ هجری شمسی [۱۹۴۰ م] به ملکوت ابهی صعود یافت و از وی سه فرزند ذکور به جای ماند به اسامی: جناب آقا سید جلال رحمانی، جناب آقا سید ضیاء دقیقی و جناب آقا سید محمود ایزدی. جنابان آقا سید عبدالوهاب ممتازی و میرزا محمد حسین رستگار که به ذکر احوالشان اشاره شد.

جناب حاجی نواب

جناب حاجی ملا عبدالحسین ملقب به حاجی نواب از نحاریر فضلا و مشاهیر علما است. وی در عدوبت و حلاوت تقریر و بیان و طلاق لسان و قوت جنان مشار بالبنان بود. آن جناب فرزند ارشد مرحوم حاجی ملک حسین بن غفور سابق الذکر است. جناب حاجی نواب با همه احترامی که به پدر خود می‌گذاشت و در همه امور به وی اقتداء می‌جست در امر دیانت از پدر تقلید و تبعیت جایز نشمرده خواست خود با بذل مجاهدت در طریق تحرری حقیقت گام نهاده انتخاب دیانت و اتخاذ طریقت فرماید. ابتداء برای آن

که در این سیل نور علمش راهنما و دلیل باشد به کسب علم و دانش همت گماشت و لذا در محلّ نزد مجدالعلماء و حاجی ملا حسن و حاجی ملا حسین کوشکنوئی و غیرهم به تحصیل علوم مرسوم زمان پرداخت و پس از فراغ از تحصیل قدم در طریق تفحص حقیقت نهاد و با رؤساء مذاهب مختلفه و مشایخ طرق متعدده وارد گفتگو و مباحثه شد و اخیراً پس از ملاقات و مذاکره با فضلاء و دعای بهائیه تعالیم و مبادی بهائیت را که پدرش نیز بر آن طریقت بود موافق و ملائم با مقتضیات زمان و مکان و داروی برء الساعه آلام و اسقام جهانیان دیده به قبول و ایمان فائز آمد و در دیانت بهائیه شهرت بلیغه حاصل کرد و از خامه اعزّ امنع مرکز میثاق به نزول لوح منیعی مباهی گشته و در عنوان آن لوح مبارک به خطاب فخیم «ای سمی عبدالبهاء» مفتخر گشت [۱۵].

مادر جناب حاجی نواب هم از اماء موقنه و ورقات طیبه زکیه بوده و وی دختر بلند اختر مرحوم حاجی آقا بابا است که در فصول گذشته هنگام ذکر حال ملا حسن کملاقی به نامش اشاره شد و از رجال متقی و نیکوکار به شمار می رفته است. مختصر آن که جناب حاجی نواب از طرف مادر نیز به خانواده ای اصیل و نجیب منسوب بوده و تمام رجال خانواده مادریش در یزد از مصادر امور مهمه و صاحبان مشاغل و مناصب عالیّه بودند و اغلب رتق و فتق امور ولایت به کف کفایت آنان محول می شده است. از آن جمله اند عبدالرضا خان فرزند تقی خان بیکلریگی یزد و این عبدالرضا خان برادرزاده ای داشته به نام احمد که مردی آزاده بوده و از تصدّی مشاغل کشوری روی برتافته ایام و لیالی را به دعا و مناجات می گذرانیده است. پس از آن که ندای الهی از مدینه مطهره شیراز بلند گشت قدم در سبیل تحقیق نهاده و در این راه کمال مجاهدت مبذول داشت تا به ایمان فائز گشت و در کاشان در منزل حاجی میرزا جانی به زیارت حضرت نقطه اولی عزّ اسمه الاعلی توفیق یافت و نیز مدّتی در بغداد طائف حول جمال مظهر امر ربّ العباد بود. در ادرنه لوح مبارک احمد به افتخارش نازل گشت و او پس از زیارت لوح مذکور برای تبلیغ به صوب ایران حرکت نمود و در اغلب بلاد ایران سیر و سیاحت فرمود، رنجها کشید و تحمّل بلا یا نمود تا این که به سال ۱۳۲۰ هـ ق [۱۹۰۲ م] در طهران به عالم بقا ارتقا و ارتحال یافت.

در این مقام بی مناسب نیست لوح مبارکی که به اعزاز جناب حاجی ملک حسین از خامه اعزّ امنع ابهی شرف نزول یافته و در آن جناب حاجی نواب و نیز امّ آن جناب مورد عنایت واقع شده اند محض تبرّک و تیمّن زیب این اوراق سازیم:

«... جناب حاجی ملک حسین، علیه بهائی به آثار قلم اعلیٰ فائز ان الله ربك حفظه و نصره و اخذ عدوه قهراً من عنده و هو الاخذ القوى القدير. ذكره من قبلى و بشره بعنایتی ان ربك هو المشفق الكريم. اردنا ان نذكر ابنه فى هذا الحين الذى سمى بعد الحسين ليجذب به جذب الذكر الى مقام لا تمنعه سطوة الجابرة عن ذكر الله المهيمن القيوم. يا حاجى) عبدالحسين اسمع النداء من شطر سجنى الاعلى من سدرة المنتهى الملك لله مالك الغيب و الشهود. خذ قدح الاعلى باسم ربك مولى الورى ثم اشرب منه رحيق الابهى رغماً لكل عالم منعه العلم عن التوجه الى المعلوم طوبى لك بما اقبلت الى الوجه اذ عرض عنه القوم و سمعت النداء اذ منع عنه عباد غافلون. كذلك انزلنا لك الآيات و ارسلناها اليك لتفرح و تكون من الذين لا خوف عليهم و لاهم يحزنون كبر من قبلى على وجه امك و بشرها بذكرى اياها فى هذا المقام المحمود. يا امتى تو به اصغاء اين كلمه مباركه عليا فائز شدى و علمای ايران به كلمه يا عبدى فائز نگشتند مع طلب محروم اند و مع امل ممنوع صدق من قال «العلم حجاب الاكبر» اى كاش به علم فائز مى شدند، او همامتى ترتيب داده اند و اسم آن را علم گذارده اند. اقرء ما انزله الرحمن فى الفرقان فى شأنهم: «بدلوا نعمة الله كفوفاً و احلوا قومهم دارالبوار». البهاء من لدنا على أولياء الله فى أرضه و على أحبائه فى بلاده...». انتهى [۱۶]

جناب حاجی نواب همیشه در مجالس و محافل احباء حاضر می گشت و در تشریح و تبیین آیات ربانیه و تشویق و ترغیب احباء به خدمت و نصرت دیانت الهیه با تقریری نیکو که داشت داد سخن می داد و بیانات خود را با لطائف ظرائف و نوادر طرائف ممزوج می فرمود و بر ملاحظت سخن می افزود و به مستمعین ضمن تفهیم حقایق و دقائق مودعه در آیات وجد و شوق می داد، به طوری که حضار همه سراپا گوش شده مرور دقائق و ساعات را فراموش می کردند و هنگامی که جنابش لب از سخن می بست غبار کدورت بر دلها می نشست و چون خود در وصول به کعبه مقصود زحمت خار مغیلان دیده و در راه دست یافتن به شهد حقیقت شرنگ محنت چشیده بود لذا همیشه این مطلب را به نحو تکرار بیان می فرمود که دیانت امری است تحقیقی و در انتخاب آن باید بذل کوشش و مجاهدت نمود، از هر گوشه ای جويا گشت و به هر طریقی پویا. بر سالک این سبیل واجب است که در اولین قدم الغاء هر گونه تعصبات جاهلیه

۱) این لوح مبارک از روی نسخه ای که کاتب آن معلوم نشد استنساخ گردید و بر اصل آن دست نیافتیم.

کند و ترک آداب و رسوم قومیّه نماید و لوح دل را از حبّ و بغض بیجا پاک سازد. با پیروان مذاهب مختلف و صاحبان مشارب متنوعه مخالفت کند و از افکار و آرائشان اطلاع حاصل نماید. تنها به وسیله کتاب و تحریرات کتاب که قطعاً از حبّ و بغض خالی نبوده و نمی‌تواند باشد نمی‌شود پی به عقاید اقوام و ملل برد، باید مسلماً با افراد امم مختلفه آمیزش کرد و گفتگو و مذاکره نمود تا در خلال آن به معتقداتشان پی برد و حقایق را کشف نمود. دینی که به تبعیت از آباء و اجداد و تقلید از رؤساء مذاهب یا مشایخ طرق و اقطاب و او تاد به دست آید بی‌ارزش است و صاحب آن پیوسته در معرض انحراف و لغزش. زیرا معتقدات دینیّه‌اش بر پایه محکم استوار نیست و اصولی که به نام دین بدان اذعان یافته از راه تحقیق و معرفت کسب ننموده و همه تلقینات و القاء آت پدران و مادران و یا رؤساء و پیشوایان است. می‌فرمود من با آن که می‌دانستم پدرم پس از تحرّی حقیقت قبول آئین بهائیت کرده و در این سبیل سعی و مجاهدت به عمل آورده نخواستم به صرف تقلید قبول طریقتش کنم.

و نیز با آن که می‌دانستم محققی همچون آقا میرزا باقر^۱ که در فنون ادبیّه و شئون علمیّه استاد مسلم بود و من به نبوغ و تبهر وی در علوم عصریّه مؤمن بودم و از محضرش از نظر علمی و ادبی استفاده‌ها کرده بودم همچو فاضل بارعی در مقابل توقیعات منزله از قلم مبارک حضرت نقطه اولی سر خضوع و خشوع فرود آورده و به امرش مؤمن گشته، با همه ایمانی که به وفرت علم و دانش و کثرت فضل و بینش وی داشتم و در همه جا قول او را حجّت و سند می‌شمردم در این مقام با وی همگام نشدم تا آن که خود حقیقت را پس از ملاقات‌های مکرّر با دعاة و مبلغین و مطالعات مستمرّ در آثار و کتب و الواح یافتم.

مجملاً جناب حاجی نواب در صبح همان روز که اجباء در باغ جناب صدرالسلطان مجتمع شده بودند اراده الحاق به یاران فرمود ولی اطلاع یافت که جماعتی کثیر از اشرار تمام راه‌هایی را که منتهی به صدرآباد می‌شود اشغال نموده و رفتن به صدرآباد بدون مصادمت با او باش مقدور نیست. از جانب دیگر مرحوم محمّد رضاخان که از مقاصد شوم رؤساء اهل فساد استحضار داشت از خروج آن جناب از اردکان ممانعت نمود و لذا جناب حاجی نواب و برادر کوچکترش به نام آقا محمّد صادق در منزل مرحوم محمّد

(۱) در فصل سوم بنام وی و گفتگویش با جناب حاجی نواب اشاره شده است.

رضا خان ماندند.

چون خورشید که در آن روز شاهد اعمال ننگین و فجایع شرمگین شیخ علی و مجدالعلماء و امثالهما بود چهره در نقاب غروب کشید اسب‌های جناب صدر که پس از هجوم اشرا به باغ آن جناب و نهب و چپاول اموال و هیاهو و قیل و قال آنان افسار را گسیخته بودند یکسر راه اردکان را گرفته و وقتی مقابل خانه آن جناب رسیدند توقف کرده و شیهه زدند. زنی به نام «صغری باجی» که آنجا می‌رسد و اسب‌های بی‌افسار و زین جناب صدر را می‌بیند می‌فهمد که رؤساء جیوش ضلالت و فساد به انجام مقاصد سیئه خود نائل آمده‌اند و جناب صدر و یارانش را شهید نموده‌اند. پس بی‌درنگ نوحه و ناله آغاز کرده و صدا را به شیون بلند می‌نماید. از صدای شیون وی جناب حاجی نواب هم از جریان امر واقف گردید و دانست که چون شب سپری گردد و باز آفتاب طلوع نماید اشرا به تحریک ملاًها سراغ وی را خواهند گرفت آن وقت فرزندان شهداء ملجاء و پناهی نخواهند داشت و کسی در صدد تنبیه و مجازات اشرا و محرکین آنها بر نخواهد آمد. پس چون پرده شب گسترده گشت و دیده‌های فتنه به خواب رفت با برادر خود جناب آقا محمد صادق از اردکان بیرون رفته بسوی شهر یزد شتافتند. چون مبلغی راه پیمودند با چند نفر مکاری از اهالی شریف آباد من جمله حسن بن حاجی عزیزالله روبرو شدند و آنها جناب حاجی نواب و برادرش را از رفتن به یزد بر حذر داشتند و گفتند در یزد نیز آتش فتنه و غوغاء به شدت مشتعل است و اوباش و اشرا به جان بهائیان افتاده به کشتن و قطعه قطعه کردن آنها مشغول‌اند. پس از رفتن به یزد فسخ عزیمت کرده عنان اسب‌ها را به سوی کوه و دشت رها کردند.

آنها که به جهت شهادت یاران خاطرشان سخت آزرده و افکارشان آشفته و پریشان بود بی‌تأمل به سوی کوه و دشت می‌رفتند غافل از این که در این راه هم چون زاد و توشه ندارند پس از بر آمدن روز و گسترش آفتاب با آن حرارت جانسوز از گرسنگی و تشنگی هلاک خواهند شد. اما زود متوجه شده عنان اسب‌ها را کشیدند، جناب حاجی نواب به برادرش گفت از این راه به کجا می‌رویم؟ مقصدمان کجا است؟ آیا از آنچه بر ایمان مقدر شده می‌گریزیم؟ آیا این قدرت را خواهیم داشت که با دل‌های شکسته و خاطرهای آزرده و آشفته در دشت‌های بی‌آب و علف با گرما و تشنگی و گرسنگی مبارزه کنیم؟ و محل امنی پیدا کنیم که در آن خود را از شر اعداء که محققاً در تعاقب ما خواهند بود محفوظ داریم؟ چون جواب همه این سؤالات منفی بود مجدداً طریق

نهر یزد را پیش گرفتند. چون سپیدی صبح دمید وارد حسن آباد شدند و چند نفر از مردم آنجا را دیدند که کنار جوی آب نشسته و به وضو گرفتن مشغول‌اند. از آن طرف ملاّ محمد ضیاءالعلماء که گفتیم آن موقع در شهر یزد اقامت داشت عامل اصلی فساد و بلوا و محرّک و مشوّق شیخ علی و سایر اشرار در ایجاد فتنه و موضوع بود با بی صبری در یزد انتظار وصول خبر قتل جناب صدر را داشت و به عوانان خود توصیه کرده بود که پس از نیل به مقصود قتل جناب صدرالسّلطان بی‌درنگ از جریان وی را مستحضر سازند تا با خاطری آسوده به اردکان مراجعت کند و بدون بیچ مانع و رادعی به تعدّیات خود نسبت به مردم ادامه دهد. گاهی با راهزنان و قطع طریق همراه و رفیق گردد و با آنان در تقسیم اموالی که از راه چپاول و غارت به دست می‌آورند شریک و سهیم شود و زمانی به نام احیای اراضی موات املاک دیگران را صاحب کند و به دسترنج دیگران که با کدّ یمین و عرق جبین به دست می‌آورند دست لمع و تجاوز دراز نماید تا سفره‌اش همیشه رنگین باشد و مخارج عیش و نوشش تأمین. مدّاز آن که به تحریک و تطمیع وی شیخ علی دست شقاوت را از آستین بیرون آورده خون مطهّر جناب صدر و جمعی از اهل ایمان را بریخت، ایادی ضیاءالعلماء حسن رجنانی را به یزد فرستادند تا خبر آن فتح و پیروزی را به وی برسانند.

گرفتاری جناب حاجی نواب در حسن آباد

قارن با ورود جناب حاجی نواب و برادرش به حسن آباد حسن ارجنانی نوکر میاءالعلماء هم به حسن آباد رسید و چون دانست که جناب حاجی نواب و جناب آقا محمّد صادق قبل از او برای عزیمت به شهر یزد از آنجا عبور کرده‌اند چند نفر از اهالی حسن آباد را تحریک کرد که آنان را تعقیب و به جرم بهائی بودن هر دو را اذیت و عذیب نمایند. دو تن از اهالی محلّ به خانه‌های خود شتافته و هر یک از مطبخ خانه کاردی برداشته به دنبال جناب حاجی نواب و برادرش روان گردیدند. بعد از طیّ تقریباً و فرسنگ نزدیک انبار معروف به شیر کنار در عمارات مخروبه‌ای به آنان رسیدند. جناب حاجی نواب و برادرش که به دنبال هم در بیراهه اسب می‌راندند ناگهان دیدند که دو نفر از عمارات مخروبه خارج شدند و همراه آنان گردیدند، آن دو نفر به مناسبت صل تابستان و شدّت حرارت هوا لباسشان منحصر به یک پیراهن و شلوار بود و یکی ز آنها در کنار اسب جناب حاجی نواب و دیگری در پهلوئی اسب جناب آقا محمّد

صادق روان بودند.

جناب آقا محمد صادق از زیر پیراهن آن مردی که به موازات اسب جناب حاجی نواب راه می‌رفت جسمی را مشاهده کرد که حدس زد باید کارد باشد و خواست خود را پهلوی برادرش برساند و به اشاره به وی بفهماند که این دو نفر قصد شری دارند و اسبها را بتازند و خود را از زحمت و شرّ آن دو نجات دهند ولی به محض آن که خواست رکاب اسب را به حرکت در آورد یکی از آن دو مرد دهنه اسب وی را گرفت و دیگری جلو اسب جناب حاجی نواب ایستاد و با خشونت و دادن فحش و دشنام هر دو برادر را از اسب بزیر کشیده و به میان عمارات مخروبه بردند و بی محابا کاردها را از میان کشیده بر گلوی آن دو مظلوم نهادند. جناب حاجی نواب با بیانی گرم آن یک را که آماده قتلش بود ملایم و نرم کرد، به وی فرمود نه ما تو را می‌شناسیم و نه تو ما را. بر آئین و عقیدت و کیش ما هم اطلاعی نداری به گفته یک شخص که آلوده به غرض و مرض است می‌خواهی دامن خود را به گناه ریختن خون بیگناهی آلوده سازی. ما به یزد می‌رویم و به خانه آخوند ملا حسین (بن حاجی ملا باقر) که فقاقتش مسلم و مرجعیتش متحتم است خواهیم رفت، شما هم بیائید. اگر او که بر مسند شرع جالس است به قتل ما فتوی داد شما در کسب این ثواب و تحصیل این اجر بی حساب اقدام نمائید. آن که تیغ بر گلوی جناب حاجی نواب نهاده بود و سیّد جواد نام داشت و به مقتضای سیادت و انتساب به خاندان عصمت و طهارت فهم و شعورش به مراتب بیشتر از اکثر ملّاه و اصحاب فقاقت بود چون آنگونه سخنان را از جناب حاجی نواب شنید از قتل وی دست برداشت و به رفیق خود که کارد بر گلوی جناب آقا محمد صادق نهاده و خراشی هم داده به طوری که خون جاری شده بود گفت از قتل وی دست بدار، باید هر دو را نزد ملّای ده بریم تا آنچه بر وفق احکام شرع مبین فتوی دهد اجرا نمائیم.

آنگاه جیب‌های هر دو را خالی کرده پول و ساعت‌هایشان را برداشتند و سپس هر دو بر اسب نشسته و جناب حاجی نواب و برادرش را بر ترک اسب سوار کرده و آنها را به طرف حسن آباد بردند. چون به آسیابی رسیدند آنان را از اسب پیاده کرده یکی از آنان به نام محمد محافظ آنان شد و دیگری یعنی سیّد جواد برای کسب دستور از آخوند ده به حسن آباد رفت. در آن موقع جناب حاجی نواب و برادرش که از روز پیش تا آن وقت که قریب به ظهر بود بدون غذا مانده و چیزی نخورده و نیاشامیده و از شدت گرما به جان آمده بودند، زنی زردشتی آنان را در آن وضع پر ملال بدید، بر

نالشان رقت آورده به باغ خود رفت و دامن خویش را از سیب پر کرده نزدشان آورد به آنها تعارف نمود. جناب حاجی نواب و برادرش از محبت آن زن اظهار تشکر کرده هر یک دانه سیبی برداشتند ولی محمد که در محل به محمدخر اشتها داشت و حافظ آنان بود با خشونت آن زن را دور کرد و تمام سیبها را برداشت و به خوردن ن مشغول گشت.

نگارنده در سال ۱۳۱۸ هـ ش [۱۹۳۹ م] که در یزد به تحصیل اشتغال داشتم در حفلی آن بانوی نیکوخصال را ملاقات کردم و آن وقت وی دوران کهولت را می گذرانید. یکی از دوستان فانی را به مشارالیها معرفی کرد، چون دانست جناب حاجی نواب جد این عبد بوده است مشاهدات خود را در آن روز که با جناب حاجی نواب ملاقات کرده بود به تفصیل مذکور داشت و گفت: «چون جناب حاجی نواب مرا دید نه با دامنی پر از سیب به طرف وی می روم فرمود: معروف است وقتی رأس مطهر حضرت سیدالشهداء علیه آلاf التَّحیة و الثَّناء را در مجلس یزید بن معاویه بردند و وی کمال وقاحت چوب خیزرانی را که در دست داشت بر آن رأس مبارک زد یک نفر نصاری که در آن مجلس حاضر بود از اقدام یزید بر آشفته زبان به توییح وی گشود بر نصرت آن حضرت قیام کرد. امروز هم می بینم که تو بانوی محترمه زردشتی به ری ما پیا خاسته ای و نسبت به ما احسان و محبت می نمائی و برای ما سیب می آوری». هنگام تقریر از چشمانش اشک جاری بود و این زن که کنون نمی دانم در قید حیات است یا نه بعدها به این امر اعظم ایمان یافته بود.

مجملاً قریب به ظهر سید جواد مراجعت کرده و با محمد رفیقش آن دو مظلوم را ر آن آفتاب سوزان پیاده به جلو انداخته و به حسن آباد بردند. نزدیک حسن آباد که رسیدند چند نفر درویش که هر یک تبرزینی به دست گرفته بودند از بیغوله ای سر در ورده علی گویان و هوزنان روی به آنان آوردند. جناب حاجی نواب که آنها را دید برادر خود گفت گمان نکنم که بتوانیم از دست این همه گل مولی جان سالم بدر بریم گر آن که مولی خود التفاتی فرماید و گلی از عنایت خود به سر ما زند و ما را از چنگ ن درویش نجات دهد. اما چون درویش مقابل آنان رسیدند آن که بر همه مقدم بود نواب حاجی نواب را بشناخت و چون به دفعات مورد اکرام و احسان آن جناب واقع ده بود به آن جناب سلام و تحیت گفته و با یاران خود راه خویش گرفته برفتند.

بعد از آن که جناب حاجی نواب و برادرش را به حسن آباد وارد نمودند آنها را

به خانهٔ مخروبه‌ای که متعلق به همان محمد معروف به خر بود بردند. در آنجا جماعتی زیاد از مرد و زن حاضر شده و هر یک کارد و چوبی به دست گرفته و آماده قتل آنان بودند. جناب حاجی نواب بازخواست که با چرب زبانی خود را از چنگ آن مردم وحشی نجات دهد پس زبان به نصیحت و اندرز آنان گشود و در حین صحبت زنی که پشت سر آن جناب بود بیش از دیگران برای قتل آنان بی‌تابی می‌کرد و پی در پی نوک کاردی که در دست داشت بر پهلو و پشت جناب حاجی نواب فرو می‌کرد. خلاصه چون جناب حاجی نواب چند جمله‌ای در باب پند و اندرز سخن گفت ملائی ده که نامش آخوند ملا علی اکبر بود و جناب حاجی نواب را می‌شناخت برخاسته و مقابل آن جناب بایستاد و گفت: «به من گفته بودند که دو نفر بابی را که از اردکان فرار نموده‌اند گرفته و به اینجا آورده‌اند چون صدای شما به گوشم رسید دیدم صدای آشناست نگاه کردم شما را دیدم». و زبان به پوزش گشود و آن جمع را متفرق ساخته با احترام جناب حاجی نواب و برادرش را به خانه خویش برد و در مقام پذیرائی آنان برآمد. اما محمد معروف به خر به آسانی حاضر نمی‌شد که دست از شرارت بکشد و از قتل آنان صرف نظر نماید و کارش با رفیق خود به نام سید جواد مذکور به نزاع انجامید و برای عرض شکایت به مجومرد نزد امین الرعایا که رتق و فتق آن حدود به وی محول بود رفتند. چون امین الرعایا از اقامت جناب حاجی نواب و برادرش در حسن آباد آگاه گشت یکی از گماشتگان خود را که سرّاً به بهائیت هم مؤمن بود مأمور کرد که جناب حاجی نواب و برادرش را از حسن آباد به مجومرد آورد. مقارن همین وقت قاصدی از طرف ضیاءالعلماء که خون هشت نفر از بزرگان اهل ایمان هنوز طبع ماجراجوی او را سیراب نکرده بود وارد حسن آباد شد و مکتوب او را به آخوند ملا علی اکبر تسلیم نمود. ضیاءالعلماء که به وسیله حسن ارجنانی از گرفتاری جناب حاجی نواب و برادرش در حسن آباد مطلع شده بود بلافاصله نامه‌ای به ملا علی اکبر نوشته و وی را تطمیع و تشویق بر قتل جناب حاجی نواب کرد. آخوند مذکور هم فریفته و عدهٔ ضیاءالعلماء شده تصمیم بر قتل آن جناب گرفت و خواست در بین راه حسن آباد و مجومرد به وسیله یادی خود آن جناب را به قتل رساند. اما مراقبت و هوشیاری مأمور امین الرعایا که گفتیم بهائی بوده مانع آن شد که تصمیم ملائی حسن آباد و قصد شوم ضیاءالعلماء؛ جامهٔ عمل به خود پوشد و جناب حاجی نواب و برادرش سالمأً به مجومرد رسیده وارد خانه امین الرعایا گردیدند و در آنجا شنیدند که دو نفر از طرف شیخ علی به مجومرد

می آیند. جناب حاجی نَوّاب و برادرش چنان دانستند که آنها مأمور به قتلشان می باشند. مطلب را با امین الرّعايا در میان نهادند ولی امین الرّعايا به آنان اطمینان داد مادام که در منزل وی می باشند کسی را قدرت آن نیست که به آنان صدمه ای رساند. طولی نکشید که دو نفر قاصد مذکور که یکی از آنان مرحوم عبدالخالق فرجامی فرزند مرحوم محمّد رضاخان و دیگری شیخ حسین معروف به مرشد، داماد شیخ علی بود وارد منزل امین الرّعايا شدند.

شیخ علی که در اثر مستی از باده و عده های ضیاء العلماء مرتکب آن همه جنایات شده بود پس از آن که شنید جناب حاجی نَوّاب و برادرش از اردکان بیرون رفته و از سترس وی خارج شده اند سخت هراسناک گردید زیرا یقین داشت که جناب حاجی نَوّاب از پای نخواهد نشست و پرده از روی توطئه وی با ضیاء العلماء خائن بر خواهد داشت و او را که به سبب گرفتن رشوه از ملاّ محمّد ضیاء العلماء مصدر آن همه شرارت و ردالت شده مفتضح و رسوا خواهد ساخت و جزای جنایاتش را کف دستش خواهد هاد. لذا در صدد برآمد که از جناب حاجی نَوّاب استمالت نماید و او را از خیال انتقام جوئی منصرف سازد.

پس شرحی به ملاّ علی اکبر ملاّی حسن آباد نوشت و در باب حفظ و حمایت جناب حاجی نَوّاب و برادرش به وی توصیه کرد و آن نامه را به مصحوب دو قاصد مذکور به حسن آباد فرستاد. هنگامی که دو قاصد شیخ علی به حسن آباد رسیدند مدّتی ز خروج جناب حاجی نَوّاب و برادرش از حسن آباد گذشته بود و لذا به دنبال آن جناب به مجومرد رفتند.

خلاصه جناب حاجی نَوّاب در مجومرد نامهائی به جلال الدّوله و میرزا فتح الله مشیرالممالک نوشته و حوادث اردکان را که منتهی به شهادت جناب صدرالسّلطان و دیگران شده بود به اجمال مذکور داشت. جلال الدّوله پس از دریافت مکتوب جناب حاجی نَوّاب مشیرالممالک و صدر شریف را به خلوت طلبیده و از آنها خواست که شبانه جناب حاجی نَوّاب و برادرش را به یزد بیاورند و وسائل حفظ و حراست آنها را فراهم سازند. لذا دو سوار به مجومرد آمده و قبل از طلوع آفتاب آنها را به شهر یزد رسانیده و در منزلی خلوت جای دادند.

جناب حاجی نَوّاب می فرمود وقتی وارد منزل مذکور شدیم چون فاصله بین مجومرد و شهر یزد را به شتاب پیموده بودیم خسته و کوفته بودیم، لذا در روی زمین

دراز کشیدیم. من که از شهادت یاران مضطرب و پریشان بودم خواب به چشمم نیامد نگاهم را به سقف اطاق دوخته به بی کسی و تنهائی عائله و بازماندگان شهداء می‌اندیشیدم ناگهان طنین شلیک تیری در کوچه رشته افکارم را گسیخت در همان حال دعا می‌کردم که برادرم در خواب باشد و صدای تیر مضطربش نساخته باشد ولی آنی نگذشت که برادرم تکانی خورد و سرفه‌ای کرد، به او گفتم مگر خواب نبودی؟ جواب داد فکر شهادت یاران و مصیبت وارده به بازماندگان آنان چندان جسم و جانم را آزرده و پریشان ساخته که خواب به چشمانم نمی‌آید. گفتم هیچ صدائی را شنیدی؟ پاسخ داد: آری صدای تیر را شنیدم ولی دعا می‌کردم که شما خواب باشید و از صدای آن آشفته خاطر نشده باشید. معلوم شد هر دو صدای تیر را شنیده ولی هر یک از خدا می‌خواستند که دیگری را خواب ربوده و صدای تیر را نشنیده باشد.

مجملاً روز بعد جناب حاجی نواب به ملاقات جلال الدوله رفت و شرح حوادث جانسوز اردکان را به سمع وی رسانید. از جناب حاجی نواب شنیدم که فرمود: هنگام ذکر وقایع اردکان و بیان مظالم شیخ علی و تبعه‌اش در فواصل جملات گاهگاه بغض گلویم را می‌گرفت و به زحمت بر خود تسلط می‌یافتم. در آن وقت دیدم هرمز میرزا برادر کهنتر جلال الدوله با دقت به سخنان من گوش می‌دهد و از چشمانش اشک جاری است. گویند این هرمز میرزا به امرالله مؤمن بوده و هنگامی که از یزد به طهران می‌رفته در سر راه خود در اردکان توقف نموده و به صدرآباد رفته و قبور مطهره شهداء را زیارت کرده است. [۱۷] جلال الدوله پس از آن که شرح حوادث اردکان را شنید گفت: غصه به خود راه مده اگر ان شاء الله سرکار آقا تأیید فرماید این مردم شیر را شدیداً تنبیه و مجازات خواهیم کرد.

نگارنده نمی‌تواند به هیچ یک از اقوال جلال الدوله اعتماد نماید و آن را از صمیم قلب بداند و مسلم می‌داند که اگر جلال الدوله به اصرار جناب صدرالسلطان را روانه اردکان نموده و او را به حمایت خود و تنبیه و مجازات اشرار مستظهر نساخته بود نفوس پستی مانند شیخ علی پسر میرزا ابوتراب را آن قدرت و جرئت نبود که قدم جسارت پیش نهد و دست خود را به خون آن جناب و برادران وی آلوده سازد. روشی که جلال الدوله از ابتدای ورود امام جمعه به یزد و بروز فتنه و فساد اتخاذ کرد در خور یک حاکم مقتدر که بخواهد با لیاقت در حوزه مأموریت خود حکمروائی کند نبود. وی یک سیاست مذدبانه پیش گرفته، از یک طرف نزد اهل بهاء دم از ایمان و ارادت به سرکار

آقا می زد و از سوی دیگر به مفسدین و ارباب عناد آزادی عمل می داد و دست آنها را بر قتل و نهب بهائیان آزاد می گذاشت.

مجملاً جناب حاجی نواب در شهر یزد از پای ننشست و مظالم و تعدّیات رؤساء هل فساد را ضمن نامه های متعدّد به سمع اولیاء دولت وقت رسانید. چون کارداران دولت که غافل از اوضاع مملکت به پر کردن جیب های خود مشغول بودند از مفاد آن مراسلات به وخامت اوضاع واقف شدند تا حدّی از خواب غفلتی که آنها را فرا گرفته بود بیدار گردیدند و دانستند که وقتی مهار یک مشت آخوند فاسد و مرتشی را رها سازند و آنها را بر جان و مال مردم بیگناه حاکم نمایند دست به چه جنایات مولناکی می زنند و مصدر چه اعمال وحشتناکی می گردند. در ابتدا آقا نجفی و ایادی و آن طور به اولیاء دولت وانمود کرده بودند که جنایاتی را که مرتکب می شوند به فتوای علماء و مراجع تقلید شیعه مقیم عتبات عالیات است. وقتی که کار از کار گذشت و گروهی کثیر از اهل ایمان قربانی دسیسه بازی و توطئه های خائنه آقا نجفی و آخوندهای بی دین شدند زمامداران وقت مملکت جریان امر را از مجتهدین نجف و کربلا استفسار نمودند. از جوابی که از طرف آقایان علماء مقیم در عتبات رسید معلوم شد که آنها از این خودسری ها و لجام گسیختگی های ملاًها بی اطلاع بوده اند و درباره نعل بهائیان هیچگونه فتوی و حکمی صادر ننموده اند. پس از وصول جواب علماء اولیاء دولت تکانی به خود داده جدّاً در مقام تنبیه و تعریک ارباب شرارت و اسکات اصحاب نقاهت و اعاده نظم و آرامش مملکت بر آمدند.^۱

(۱) صورت تلگرافی که میرزا علی اصغرخان اتابک بعد از ملاحظه تلگراف جناب صدر السلطان به مظفرالدین شاه به جلال الدوله مخابره کرده این است: طهران به یزد - نمره ۳۵ دولتی و اب مستطاب اشرف ارفع والا آقای جلال الدوله دام اقباله به عرض رسید که قریب سیصد عامی رد کان بدون مقدمه عزم گرفتاری طایفه بابیه کرده دو نفر را به دست آورده با چوب و سنگ آنها را کشته و جنازه آنها را به خندق انداخته و در تجسس دیگران هستند. حسب الامر اقدس اعلی روحنا نده مقرر گردید که ظهور این گونه حرکات با انتظامات سرکار والا بعید است البتّه اقدامات سریع در جلوگیری این فتنه و تنبیه مرتکبین به عمل آورده راپورت اقدامات را زودتر اطلاع دهید به عرض برسد. از این حرکت اکیداً جلوگیری شود.

تابک اعظم ۷ ربیع الثانی [۱۳۲۰ هـ ق مطابق ۳ جولای ۱۹۰۳ م]

بلی جلال الدوله کوچکترین اقدامی در جلوگیری از اقدامات خائنه امثال مجد العلماء و ضیاء العلماء نکرد.

من جمله عده‌ای از سواران کشیک خانه سلطنتی را به ریاست مرحوم هژیر السلطنه به یزد گسیل داشتند و شرح مجازات مسبین و محرکین بلوای صدرآباد و سایر اشرار و اهل فساد به جای خود مذکور خواهد گشت.

اما جناب حاجی نواب سالیان دراز پس از واقعه صدرآباد در اردکان بزیست و مصدر خدمات مهمه و منشأ امور بریه گردید و یک تنه در مقابل حملات دشمنان پرکین و تعرضات شدیدة مبغضین و مغلین مقاومت فرمود و در مجالس و محافل عمومیّه با طرح مسائل معضله علمیّه و فقهیّه و سؤال از دقائق آن از مراجع امور شرعیّه عجز و جهل آنها را روشن می ساخت. لذا ملاها و مدعیان علم از روبرو شدن با آن جناب در مجالس احتراز می جستند. در اکثر این قبیل مجالس اغلب دامنه صحبت را به مباحث دینیّه کشانده و با دلائل الزامی اصحاب فقاقت را به سبب جمودت و خمودت و تسامح در تحرّی حقیقت به جهل و غفلت منسوب می داشت، و در مجالس ارباب تجبر و کبریاء بدون هیچ گونه خوف و خشیت ابراز عقیدت و کشف طریقت می فرمود.

وقتی وارد مجلسی شد که ماشاءالله خان کاشی پسر نایب حسین کاشی معروف و جمعی از متنفذین و گردنکشان محلّ همچون ضیاء العلماء و مجد العلماء و صدرالفضلاء و غیرهم نشسته بودند و اینها که در محلّ به تکبر و تنمر موصوف بودند در حضور ماشاءالله خان که جوانی راهزن بیش نبود با کمال خضوع و ادب نشسته و در تقدیم مراتب عبودیت نسبت به وی از یکدیگر سبقت می جستند و چاپلوسانه وی را به هر فضائل و کمالاتی می ستودند. ماشاءالله خان هم که بر همه مقدم نشسته و بر مخده تکیه زده بود بدون اعتناء به تملق گوئی های صاحبان آن القاب شامخه و عمائم کبیره به کشیدن وافور اشتغال داشت. پس از آن که از کشیدن وافور فارغ شده و وافور خود را که دسته طلا داشت کنار می نهاد می گوید: «در اردکان یکی حاجی، تاجر، پرپول، بابی پیدا نمی شود که پول خوبی از او بگیریم؟» کسی جواب نمی دهد. جناب حاجی نواب که به یقین می دانسته که اگر در آن مجلس حضور نمی داشته وی را معرفی می نمودند و حالا زبانشان بسته است و جرئت معرفی جنابش را ندارند می فرماید: آقایانی که در اینجا حاضرند از وجود شخصی به آن اوصاف اطلاع ندارند ولی من کسی را که مورد نظر است می شناسم. ماشاءالله خان که دیگک طمعش به جوش آمده بود رو به جانب آن جناب نموده می گوید: «آن شخص را معرفی فرمائید.» جناب حاجی نواب با جدی آمیخته به هزل می فرماید: «حاجی» را فرمودید، این حاجی ملا محمد ضیاء العلماء و

حاجی ملا علی اصغر مجدهالعلماء دو حاجی. آن «تاجر» فرمودید. این صدرالفضلاء که تاجر است. «پولدار» فرمودید. این حاجی رجبعلی (یکی از پولداران که در آن جمع حضور داشته) که هر چه بخواهید پول دارد. اما «بابی» که فرمودید آن هم خود من! ماشاءالله خان و حضار از این سخن جدی آمیخته به مزاحت و حقیقت به صورت مطابقت که با حلاوت مخصوص هم اداء شده بود به خنده می‌افتند.

جناب حاجی نواب در روز شنبه ۲۲ خرداد ماه سال ۱۳۱۹ هـ ش [۱۲ جون ۱۹۴۰ م] در سن هشتاد و دو سالگی به ملکوت ابهی صعود یافت. آن جناب صاحب شش پسر و دو دختر بودند:

فرزند ارشدش مرحوم عبدالوهاب نواب زاده پدر نگارنده بود که در ۱۹ تیرماه سال ۱۳۳۵ هـ ش [۱۰ جولای ۱۹۵۶ م] صعود یافت.

دومین پسر آن جناب مرحوم آقا شیخ رضا نواب زاده است که در ضمن ذکر حال بقایای واقعه سیف صدرآباد به نامش اشاره شد.

سومین پسر جناب حاجی نواب مرحوم آقا جمال صداقت کیش بود که چند سال قبل در شهر یزد وفات یافت. هر یک از این سه نفر به نزول لوحی از یراعه مبارکه حضرت من طاف حوله الأسماء ارواح العالمین له الفداء مفتخر آمده‌اند.

چهارمین فرزند ذکور آن جناب، جناب دکتر مرتضی دانش است که به حلیه فضائل صوری و معنوی آراسته می‌باشد و اکنون رئیس بیمارستان میثاقیه است.^۱ [۱۸]

پنجمین پسر وی مرحوم آقا ضیاء نواب زاده است که به سلامت نفس موصوف بود و در سال ۱۳۴۱ هـ ش [۱۹۶۲ م] صعود نمود.

و ششمین آنها آقای جلال نوابی است که مقیم یزد می‌باشد.^۲ [۱۹]

(۱) در خلال تسوید و تصحیح این کتاب جناب دکتر دانش در اسفند ماه ۱۳۵۳ شمسی [مارچ ۱۹۷۵ م] صعود یافت.

(۲) در خلال تسوید و تصحیح اخیر آقای جلال نوابی در تیرماه ۱۳۵۶ ش [جون ۱۹۷۷ م] صعود یافت.

توضیحات مربوط به فصل یازدهم

[۱] در شرح احوال ضیاء العلماء (سلطان العلماء) در کتاب تاریخ اردکان (ج ۱، ص ۲۶۰) چنین آمده است:

«... این زمان (سال ۱۳۲۱) مصادف با حکومت جلال الدوله فرزند ظلّ السلطان حاکم یزد بود و چون بهائیان اردکان مخصوصاً صدر الشریعه و نظام الشریعه با وی ارتباط نزدیک داشتند از موقعیت سوء استفاده نموده و بنای مخالفت با علمای اردکان را گذاشتند و در جلسه ای با حضور جلال الدوله صدر الشریعه غیاباً به سلطان توهین نموده بود. سلطان مآووقع را با بزرگان اردکان در میان گذارد و سپس جهت دفع شرّ بهائیان عازم طهران گردید و برای کسب تکلیف با جامعه روحانیت طهران تماس حاصل نمود و سپس نامه ای به آشیخ علی که در رأس روحانیت اردکان قرار داشت نوشته که مضمون آن چنین بود:

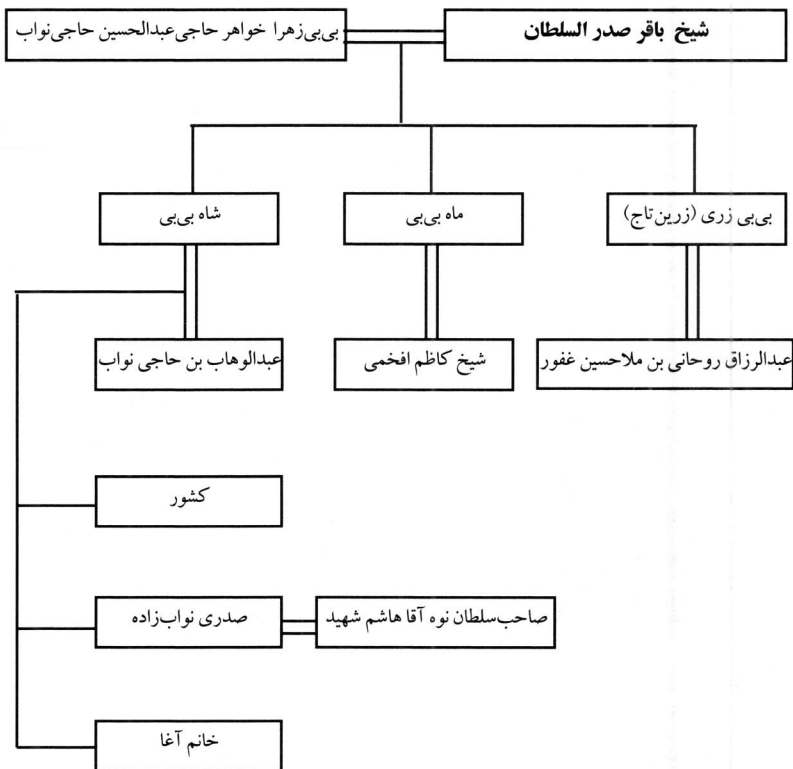
«دولت مرکزی به حرف مردم رسیدگی نمی کند و ملت باید خود حق خویش را بگیرد».

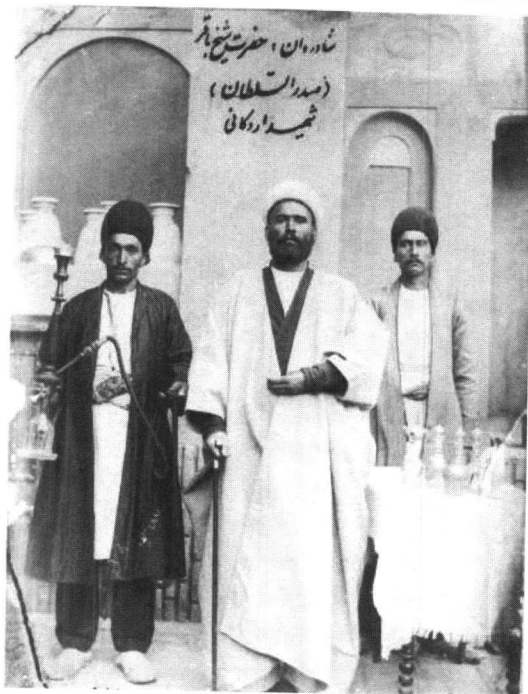
به محض رسیدن نامه سلطان، آشیخ علی با کمک مردم نسبت به اخراج بهائیان از اردکان اقدام می نماید که در نتیجه مقاومت آنان دوازده نفر از این فرقه ضالّه به هلاکت رسیده و بقیّه متواری شدند و سلطان نیز به اردکان مراجعت نمود ولیکن از طرف جلال الدوله مورد تهدید و تعقیب قرار گرفت و مأمورین جهت دستگیری به خانه وی ریختند و اموالش را به غارت بردند اما خود ایشان از راه مجرای قنات موفق به فرار گردید...».

[۲] در شرح احوال شیخ علی مجتهد که در کتاب تاریخ اردکان (ج ۱، ص ۲۸۱) به طبع رسیده چنین آمده است:

«... آشیخ علی که در پیشاپیش جمعیت حرکت می کرد سیلی محکمی به گوش صدرالشریعه نواخت و گفت بخوابانید این علم کفر را و در نتیجه مردم در آن روز هشت نفر را از این فرقه ضالّه را به هلاکت رساندند و بقیّه نیز متواری گردیدند و اردکان رای چند سالی از شرّ این فرقه خلاصی یافت. پس از این جریان جلال الدوله مأمورانی رای دستگیری آشیخ علی و سلطان العلماء که از طهران مراجعت کرده بود فرستاد و یکن سلطان اردکان را ترک نمود و آشیخ علی بدون کوچکترین واهمه ای در خانه ماند و با رسیدن مأمورین جلال الدوله، گفت حقّ ندارید متعرّض احدی بشوید تمام سئولیت این قضیه به عهده من است...».

[۳] شجره نامه مختصر عائله جناب شیخ باقر صدرالسلطان به شرح ذیل است:





شیخ باقر صدر السلطان شهید



زرین تاج خانم روحانی اردکانی
دختر جناب صدر السلطان شهید



بی بی زهرا
همسر جناب صدر السلطان شهید

در این مقام الواح مبارکه نازله به اعزاز جناب شیخ باقر صدرالسلطان را مندرج

می سازد:

حضرت بهاء الله می فرماید:

ار

جناب شیخ باقر

هو الأقدس الأعظم

انّ الذکر ینادی بین الأرض والسّماء تالله قد اتی المذکور بأمر لا یقوم معه من فی السّموات والأرضین. انّ العلم ینادی قد اتی المعلوم باسمه القیوم طوبی لمن اقبل ویل للمعرضین. انّ السّمع ینادی قد اتی السّمع ولکن القوم فی حجاب مبین والبصر یصیح قد تزین المنظر الأكبر بظهور الله مالک القدر نعیماً لمن فاز بالمشاهدة واللّقآء ویل للمنکرین قد ذکر ذکرك لدى المظلوم و نزل لك هذا اللّوح البدیع ایّاك ان یمنعك شیء عن الله ربّ العالمین خذ الكتاب بقوّة من لدنا و قل لك الحمد یا مقصود العارفین بما اقبلت الی عبدك و انزلت له ما تصوّع به عرف بیانك و انك انت الغفور الکریم.

زیارت نامه جناب شیخ باقر صدرالسلطان به شرح ذیل است:

جناب امین

زیارة من استشهد فی سبیل الله جناب شیخ باقر صدرالسلطان ابن المغفور له ملا

رجبعلی

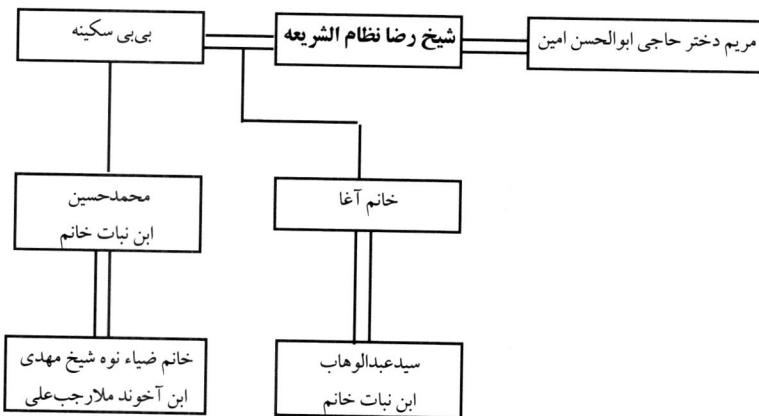
هو الله

ایا نفحات الله مرّی معطرّة لتلك الرّمس الأنور و ایا نسّمات الله هبّی معبرة الی ذلك القبر الأطهر و ایا طبقات النور تتابعی فی التّزول علی ذلك المرقد المنور و ایا هاطل الحیا حیّی تلك البقاع والرّبّی الّتی سفكت فیہ الدّمآء فی سبیل الجمال الأبهی من انفس نورانیة و حقائق رحمانیة و کینونات سبحانیة و ماهیات روحانیة منهم باقر العلوم و ساهر النّجوم و صدر الصّدور النّجم البازغ و الکوکب الشّارق و الحکم الفارق و الأفق البارق من آمن بالله و انجذب بنفحات الله و رتل آیات الله و صدّق بکلمات الله و تشبّث بذیل رداء الکریاء و خفض جناحه تذللّاً الی ربّ العزّة العلیا و العظمة الکربری فی مشهد الفداء روحی له

الفداء. رَبِّ رَبِّ أَنَّهُ لَمَّا سَمِعَ مَنَادِيَ الْإِيمَانِ أَجَابَ بِالتَّصْدِيقِ وَالأَذْعَانِ وَاقْرَبَ بِالْبِرْهَانِ وَ خَضَعَ لِلْحِجَّةِ وَالسَّلْطَانِ وَاطْمَأَنَّتْ نَفْسُهُ بِمَشَاهِدَةِ الْعِيَانِ وَ كَشَفَ الْغَطَاءَ وَ خَرَقَ الْحِجَابَ وَ شَاهَدَ أَنْوَارَ وَجْهِكَ الْمَشْرِقَ عَلَى الْآفَاقِ فِي يَوْمِ الْإِشْرَاقِ وَ دَعَى إِلَى سَبِيلِكَ وَ سَقَى سَلْسِيلَ حَبِّكَ وَ اهْتَزَّ مِنْ نَسِيمِ رِيَاضِكَ وَ شَرِبَ مِنْ مَعِينِ عَطَائِكَ وَ دَعَى إِلَى الْهَدْيِ وَ تَمَسَّكَ بِالتَّقْوَى وَ نَطَقَ بِالحَقِّ عَلَى الْمَلَا وَ نَادَى بِاسْمِكَ بَيْنَ الْجُهَلَاءِ وَ لَمْ يَخْشَ بِأَسْ الزَّنْمَاءَ وَ اتَّبَعَ أَوْامِرَكَ بِقَلْبٍ ثَابِتٍ لَاتَزْعِزِعُهُ النَّفْسُ وَالهَوَى الْمَهْتَزَّ مِنْ نَفْحَاتِ حَدِيقَةِ الْبَقَاءِ. رَبِّ رَبِّ نَوَّرْ مَضْجِعَهُ بِأَنْوَارِ الْغُفْرَانِ وَ رُوحَ رُوحِهِ بِرَائِحَةِ رِيَاضِ الْفَضْلِ وَ الْإِحْسَانِ وَ اجْعَلْهُ آيَةً بَاهِرَةً فِي مَلَكُوتِ الرِّضْوَانِ وَ شَجَرَةً نَابِتَةً فِي حَدِيقَةِ الرَّحْمَنِ وَ أَنْزِلْ الْبَرَكَةَ عَلَى مَنْ يَحُومُ حَوْلَ حِمَا. وَ يَطُوفُ مَرْقَدَهُ وَ مِثْوَاهُ أَنْتَ الْفَضَالُ الْكَرِيمُ الْعَزِيزُ الْمَنَّانُ.

ع ع

[۴] شجره نامه مختصر جناب شیخ رضا نظام الشریعه چنین است:



یکی از الواح نازله از قلم جمال اقدس ابهی به اعزاز جناب شیخ رضا نظام الشریعه ، شرح ذیل است:

ار

جناب شیخ رضا

بسمه المهیمن علی العالم

سهد الله إنّه لا إله إلا هو و الّذی ینطق إنّه لهو المذکور فی کتب الله ربّ العالمین هذا و م فیہ تنادی الأشياء الملك لله العزیز الحمید تمسک بکتاب الله ثمّ اعمل بما فیہ إنّ ینک لهو الأمر الحکیم قد رأینا إقبالک ذکرناک بکلمات لا تعادلها خزائن السّموات و لأرضین إذا فزت بها أن اشکر ربّک المظلوم الفرید.

حضرت ولیّ امرالله در یکی از توقیعات صادره به اعزاز جناب میرزا قابل آباده ای که به تاریخ ۱۵ شهر الشرف ۹۰ بدیع/۱۴ ژانویه ۱۹۳۴م مورخ می باشد درباره خانم (خانم آقا) صبیّه جناب نظام الشریعه که از ایشان به «نظام الاتقیاء» یاد شده چنین می فرماید:

«... مژده حُسن اوضاع امریه اردکان نیز موجب انبساط وجود مبارک شد و در حقّ وستان آن سامان اظهار لطف و مهربانی فرمودند آنچه راجع به استدعای امة الله خانم آقا ضلع جناب سید عبدالوهاب صبیّه من استشهد فی سبیل الله نظام الاتقیاء معروض داشته بودید وجود مبارک دعا می فرمایند تا انشاءالله به اراده و مشیت الهیه به مراد و آرزوی خویش فائز و نائل شوند...».

زیارت نامه جناب نظام الشریعه به شرح ذیل است:

جناب امین

زیارة من استشهد فی سبیل الله آقا شیخ رضا نظام الشریعه روح الأصفیاء له الفداء

هو الله

علیک التّحیة و التّناء یا نظام الشریعه السّمحة البیضاء و نظام الطّریقه القویمة المثلی و اظم الخریدة البدیعة التّوراء و علیک البهَاء من ملکوت الأبهی و علیک التّناء من الأفق لأعلى و علیک التّحیة والرّضوان من ربّک الرّحمن و علیک الصّلاة و السّلام من

ملکوت السّلم فی کلّ الأيام اشهد انک ترکت الهوی و اتبعت الهدی و سلکت سبیل التّقی و رأیت آیات ربّک الکبری و تخلّقت بالمثل الأعلى و انتشیت من صهباء الوفاء و انتشعت من نسیم الولاة و قمت علی خدمة امرالله و هدیت الی صراط الله و وفیت بميثاق الله و سرعت الی مشهد الشّهادة الکبری فی میدان الفداء یالیت قومک یعلمون و یالیت رهطک یفقهون و یالیت شعبک ینتبهون حتّی یروا مقامک فی الرّرف الرفیع و یشاهدوا سطوع انوار وجهک الملیح و ینتبهوا بنفحاتک العابقة من الأزهار و یتیقظوا لنسماتک الرّخیمة الهابة فی الأسحار الرّحمة لمن وقع علی تربتک سجّداً لله و الفضل لمن طاف بعتک تذلاًّ الی ربّ الکبریاء روحی لک الفداء و علیک التّحیة و الثّناء. ع ع

[۵] زیارت نامه جناب ضیاء الشریعه و دیگر شهدای اردکان که از قلم حضرت عبدالبهاء عزّ صدور یافته به شرح ذیل است:

زیارت شهیدان قربانگاه عشق در اردکان

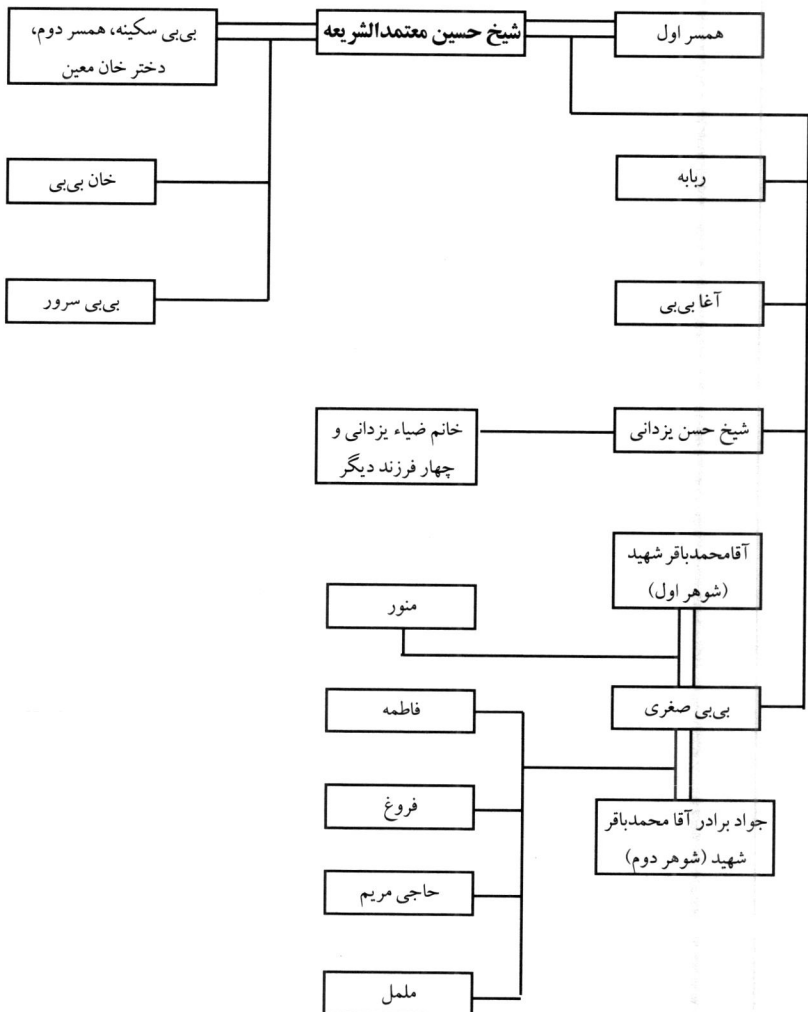
الشّهد المجید ضیاء الشّریعه الشّهد الشّهر فی الخافقین حاجی ملک حسین الشّهد
الباهر آقا محمّد باقر الشّهد الباسم آقا محمّد هاشم
هو الله

علیکم ایّها النّجوم الزّاهرة و البدر الباهرة و الشّمس السّاطعة التّحیة و الثّناء من ربّکم الرّحمن الرّحیم و النّور المتلألأ من الملکوت الأبهی تغشی اجداثکم الطّاهرة و مضاجعکم السّاطعة اللّائحة الأنوار علی مشارق الأرض و مغاربها اشهد بانکم ترکتم الهوی و اتبعت الهدی و سمعتم النّداء و تجرّعتم کأس انیق الطّافحة برحیق محبة الله و آیتم الی الرّکن الشّدید و دخلتم فی الملکوت الجدید و تحمّلتم البأس الشّدید و جاهدتم بالأموال و الأنفس فی سبیل ربّکم المجید و اخذتکم سكرة الصّهباء و رنحتکم مدامه الحبّ و العرفان الی ان سرعتم الی مشهد الفداء و آثرتم علی انفسکم اهل الفقر و الفناء فاحمرّت التّرباء من رشحات نارکم علی وجه الغبراء و ما اخذتکم لومة لائم فی سبیل الله بل و جهتم و جوهکم للذی فطر الأرض و السّماء و اقتدیتم بالملاّ الأعلى و اهتدیتم الی مرکز الأنوار فی ملکوت الأسرار و استغرقتم فی بحار الاشراق و فزتم باعظم منیة الأبرار و نلتم جوار الرّحمة الکبری عند العزیز الغفّار رحم الله امرء زار قبورکم القصور و استبرک بمضاجعکم المحفوفة بحلل النّور و ناجی فیها ربّه العزیز الغفور و

تَمَنی برکتکم السَّاطعة النُّور علی کلِّ عبد صبور و شکور و علیکم البهَاء الأبھی.

جناب ضیاء الشریعه را همسری به نام بی بی اعلی بوده و از این اقتران دختری داشته که با مجد شور کی ازدواج نموده است.

[۶] در این مقام شجره نامهٔ مختصر عائله جناب آقا شیخ حسین معتمد الشریعه را مندرج می سازد و سپس به نقل زیارت نامهٔ آن شهید مجید می پردازد:



جناب حاجی امین

زیارة من استشهد فی سبیل الله جناب آقا شیخ حسین معتمد الشریعة روحی له الفداء

هو الله

قد حیّ الحیا من الرّحمة والرّضوان علی تربتک النورآء و بقعتک البیضاء و جدثک المطهر و رمسک المنور یا سمی البهآء و خفی الولآء و بادى الوفاء و معتمد الأصفیاء و عماد الأتقیاء و قدوة الشّهداء و عمدة اهل الفداء یا من اهرق دمک فی سبیل الله و فدیت بنفسک فی محبة الله و تقطع جسدک ارباً ارباً شغفاً بالبهآء روحی لک الفداء یا کاشف الغطاء و حیاة قلوب الأحبآء.

أشهد إنک تحمّلت کلّ بلاء و احتملت کلّ جفآء و صبرت علی المصیبة العظمی و تجلّدت فی الرزیة الكبرى و ما سمع أحد منک صوتاً و لا همساً و لا أنیناً و لا ضجیجاً عند ما كانت تفرّق منک الأعضاء بالأسنة و الظبّات من أهل البغضاء بل كنت مبتهلاً إلى ربّک الأعلى و متضرّعاً إلى الملكوت الأبهی و مستبشراً بالكأس الطّافحة بصهبآء الهدی و فرحاً مسروراً بما فزت به فی سبیل ربّک الأعلى. فیا حبیب القلوب و طیب الأرواح و رقیق الفؤاد شفیع من قتله من الزّنماء فی العتبه الکبریآء حین الفداء فی ساحة الرّحمة و المغفرة العظمی هذا طریقک المثلی و مثلك الأعلى و صفتک المحیة للأرواح إنک أهل الدّعاء و إنک اهل الثّناء و علیک الفضل و البهآء فی جنّة البقاء محفل تجلّی ربّ الأسمآء الحسنی. ع ع

[۷] در این مقام دو فقره از الواح جناب ملا حسین اردکانی شهید را مندرج

می‌سازد:

بواسطه جناب امین

جناب ملا حسین اردکانی

ای بنده الهی جناب امین خواهش نگارش این نامه نمودند و از شما اظهار رضا و سرور کردند شکر کن خدا را که چنین شفیعی داری و چنین شفیعی در آستان ملکوت مذکور و منعتی و در انجمن رحمانی ممدوح و موصوف شاد باش و شاد باش و از هر تعلقی آزاد جز روی دلجوی محبوب مجو و جز در راه عشقش میوتا از هر جهت مقبول بارگاه

حدیث گردی و مقرون فیض موهبت و علیک التَّحِيَّةُ وَالسَّنَاءُ.

جناب حسین من اهل اردکان علیه بهاء الله

هو الأبهی

بالهی و منتهی مقصد المشتاقین المتدفقة بحور افندتهم بأریاح قدس توحیدک و المنجذبة
 نلوبهم الی ملکوت تقدیسک هذا من هدیته الی شریعة و حدائیک و جذبت قلبه بآیات
 روح فردائیک و رُوحت روحه بشمیم نسیم حبک و شوقک و اذنت له بالتوجه الی مقر
 عرشک الأعظم المحیط بملکوت العالم فخرج عن موطنه مقبلاً علیک و متوجّهاً الیک
 فلم یصل الی موطن قدمیک الا بعد صعود جمالك الأبهی الی ملکوتک الأعلى فکاد أن
 تنقطع الروح من جسده و احترقت احشائه و ذابت كبده لَمَّا وجد نفسه محرومة من تلك
 لموهبة العظمی و الرحمة الكبرى. ای رب فاكتب له اجر من فاز بلقائک و زار جمالك
 فی ایامک و ایدہ علی القيام بشئون و خصائل و اعمال و اطوار تلیق باحبائک فی ایامک
 و احفظه من شدید امتحانک و عظیم افتتانک و شرور النفس و الهوی و اجعله دائماً مشتعلاً
 بحرارة نار المحبة بین خلقک و ثابتاً راسخاً فی امرک انک انت المؤید الموفق الکریم.
 ای رب اید ابنائه علی خدمة امرک و اولاده علی القيام بذکرک و ثنائک بین
 خلقک، منهم من سمیته بعد الوهاب هب له من لدنک رحمة انک انت الوهاب. منهم
 من سمی بعد الرزاق فارزقه من موائد سماء جودک و احسانک. و منهم جمال فاجعله
 یا الهی مستغرقاً فی بحور محبة جمالك و منهم عبدالرؤف فاجعله معدن الرأفة بین
 بریتک فی مملکتک. و منهم نورالله نور وجهه یا الهی بانوار هدايتک و اجعل الجواهر
 جوهره مکنونة فی صدف حبک ثم طیب ثری والدته فاطمه بصیب رحمتک و وابل
 غفرانک. ثم قدر یا الهی لاخوانه و بنی اعمامه کل خير قدرته لخیرة خلقک و صفوة
 احبائک و انصرهم بجنود غیبک و ملائکة قدسک حتی یقوموا علی ما تحب و ترضی
 یا ملیک الأرض و السماء و مالک ملکوت الأشياء و اجعل اخته الصغری آیه من آیات
 حبک و مشتلة بنار محبتک و اجعل ذوی قرابته بأجمعهم مؤیدین بتوحیدک و ناطقین
 بمحامدک و تمجیدک بین بریتک و سالکین فی سبیل رضائک انک انت المعطى
 الکریم الرحیم. ع ع

زیارت نامه صادره از قلم حضرت عبدالبهاء به اعزاز جناب ملا حسین اردکانی به شرح ذیل است:

جناب حاجی امین

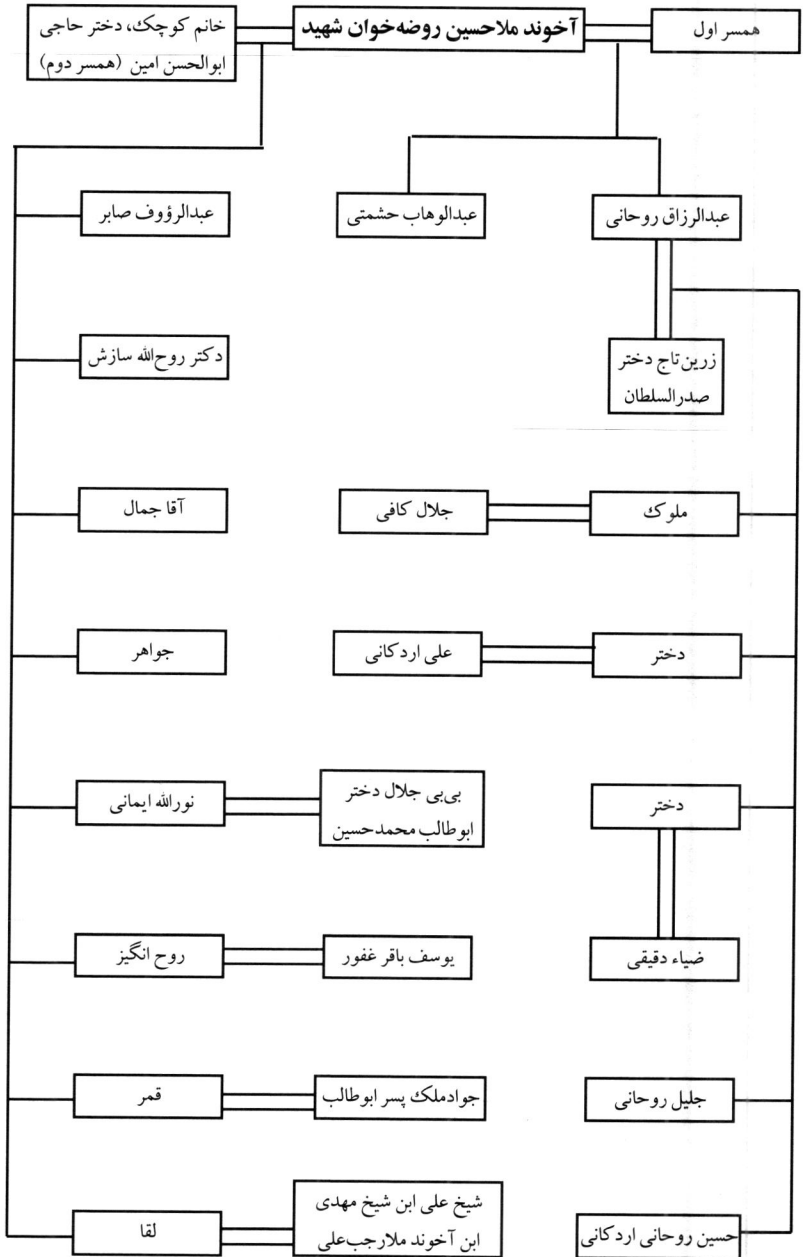
زیارة من استشهد فی سبیل الله جناب ملا حسین اردکانی

هو الله

النُّور السَّاطِعُ وَالشَّعَاعُ اللامِعُ مِنْ شَمْسِ الحَقِيقَةِ وَ سِرِّ الأَحَدِيَّةِ الكَوْكَبِ المَنِيرِ
وَالصُّبْحِ المَبِينِ تَغشَى مِرْقَدَكَ المُنَوَّرَ وَ مَسَكَ المِطْهَرِ أَيُّهَا الوَجْهُ الأَنوُرُ وَ الهَيْكَلُ الأَطْهَرُ
ذُو الخَلْقِ العَظِيمِ وَ الخَلْقِ الكَرِيمِ فِي احْسَنِ التَّقْوِيمِ المُؤْمِنِ بِرَبِّهِ الجَلِيلِ المَوْقِنِ بِآيَاتِهِ فِي
هَذَا السَّبِيلِ المُنْجَذِبِ بِنَفْحَاتِهِ الَّتِي نَفَحَتْ عَلَيَّ العَالَمِينَ المِهْتَزِّ بِنَسِيمِ رَحِيمٍ مِنْ جَنَّةِ النِّعَمِ
المُسْتَشْهَدِ فِي سَبِيلِ مَحْبُوبِهِ القَدِيمِ المَهْرُوقِ دَمِهِ المَرشُوشِ عَلَيَّ الصَّعِيدِ المِتْقَطِعِ الأَعْضَاءِ
بِسَيْفِ مَسْلُولٍ مِنْ يَدِ كُلِّ جَبَّارٍ عَنيدٍ اشْهَدُ أَنَّكَ سَمِعْتَ الخَطَابَ وَ لَبَّيْتَ رَبَّ الأَرْبَابِ
وَ اجْتَبَيْتَ دَاعِيَ اللهِ يَوْمَ الأَيَّامِ وَ نَطَقْتَ بِالصَّوَابِ وَ اخَذْتَ الكِتَابَ بِيَمِينِكَ يَوْمَ الحِسَابِ
وَ آمَنْتَ العِتَابَ بِمَا اسْتَعَذِبْتَ العَذَابَ وَ اسْتَحْلَيْتَ العِقَابَ فِي حَبِّ رَبِّ الأَرْبَابِ وَ تَقَطَّعْتَ
أَرْبَاباً أَرَبِيّاً بِيدِ كُلِّ عَتَلٍ كَذَّابٍ وَ مَا جَزَعْتَ الخَنْجَرَ القَاطِعَ لِلرِّقَابِ وَ لَمْ يَسْمَعْ مِنْكَ العَوِيلُ
وَ الأَبْيُنُ عِنْدَمَا هَتَكُوا بِلَ فِتَكُوا وَ سَفَكُوا ثَارَكَ عَلَيَّ التُّرَابُ بِلَ حَنَنْتُ إِلَى مَلَكُوتِ الأَبْهَى
حِينَ الوَرِقَاءِ إِلَى الحَدِيقَةِ الغَنَاءِ وَ اسْتَبَشَّرْتَ بِشَارَةِ الظَّمَاءِ بِمَعِينِ عَذَبِ فِرَاتِ العِزَّةِ لَكَ
وَ الرَّحْمَةِ لَكَ وَ الثَّنَاءِ عَلَيْكَ وَ الوَجُوهَ مُتَوَجِّهَةً إِلَيْكَ إِلَى اِبْدَالِ الدَّهْوَرِ وَ الأَعْصَارِ إِنْ كُنْتُ
جَرِيحَ الفُؤَادِ طَرِيحَ التُّرَابِ لَا بَأْسَ مِنْ ذَلِكَ لِأَنَّ الرُّوحَ مُتَعَارِجَ إِلَى الرَّقْرِفِ الأَعْلَى
مُتَصَاعِدَ إِلَى مَلَكُوتِ الأَبْهَى مُتَطَائِرَ إِلَى أَوْجِ لا يُتَنَاهَى وَ سَمَاءَ خَضَعَ لَهَا كُلُّ سَمَاءٍ وَ عِلَاءَ
الدَّرْوَةِ العُلْيَا وَ الغَايَةِ القُصُوى وَ إِنْ لَكَ نَزْلٌ عِنْدَ رَبِّكَ مُقَعَدٌ صَدَقَ لَدَى مَوْلَاكَ وَ الدَّخُولُ
فِي حَدِيقَةِ البَقَاءِ وَ الخُلُودِ فِي مَحْضِ اللِّقَاءِ فَيَا شَوْقِي إِلَى مَا نَلْتُ بِهِ فِي العَرْشِ الأَعْلَى وَ يَا
ظِمَائِي لِلْكَأْسِ الَّتِي شَرِبْتَهَا مِنْ يَدِ سَاقِي الوَفَاءِ وَ يَا اسْفَى عَلَيَّ مَا حَرَمْتَ مِنْ هَذَا العَطَاءِ وَ
يَا لَهْفِي بِمَا بَقِيَتْ فِي هَذِهِ الغَبْرَاءِ وَ عَرَجْتَ إِلَى الأفقِ الأَعْلَى فَيَا فَرِحَا لِمَنْ تَرَنَّجَ مِنْ هَذِهِ
الصَّهْبَاءِ وَ يَا شَرَفَا لِمَنْ فَازَ بِزِيَارَةِ تَرَبَّتِكَ المِعْطَرَةَ الأَرْجَاءِ وَ أَنِّي اتَشَفَّعُ بِكَ عِنْدَ رَبِّكَ
لِغَفْرَانِ الذَّنُوبِ وَ الخَطَاءِ وَ رُوحِي لَكَ الفِدَاءُ وَ عَلَيْكَ التَّحِيَّةُ وَ الثَّنَاءُ. ع

در این مقام شجره نامه مختصر جناب ملا حسین شهید اردکانی را مندرج

می‌سازد:



[۸] درباره قتل و کشتار بهائیان در اردکان که در این فصل از تاریخ جناب نواب زاده مورد شرح و بسط قرار گرفته حضرت عبدالبهاء چنین می فرمایند:

«... باری از جمله در قراهای یزد در اردکان جناب صدر و جناب معتمد الشریعة و جناب نظام الشریعة و جناب ضیاء الشریعة با اقارب و طائفه و بستگان که از علماء و سادات محترمه بودند و جمیع لقب از اعلیحضرت تاجداراری داشتند با وجود این علماء و فتوی بر ریختن خون آن بزرگواران می دهند و به تحریک علماء عوام جهلاء با تیر و تفنگ و اسلحه جنگ بر آن مظلومان هجوم می نمایند. با وجودی که جمعی حاضر داشتند و مقاومت را به نهایت سهولت می توانستند و اسباب دفاع از هر جهت مهیا بود ولی نظر به این که می فرماید (ان تُقتلوا خیر من ان تَقْتلوا) تسلیم آن گرگان خونخوار می شوند و آنان دست تطاول می گشایند و به زجر و بدترین عذاب هفده نفر را شهید می نمایند. از نفوس موجوده یک طفل خردسال در چاه افتاده او باقی و زنده مانده دیگر کسی نمانده و آن باغ و عمارت را به کلی خراب کردند. اشجار را کردند و آنچه که ممکن بود بردند و غارت نمودند و مبلغ گزافی از اموال و ثروت حضرات را بردند...». (مکاتیب، ج ۳، ص ۱۴۳)

[۹] برای مطالعه شرح مطالب درباره حدیث «فقهاء ذلك الزمان...» به کتاب قاموس ایقان (ج ۳، ص ۱۱۸۱-۱۱۸۲) مراجعه فرمائید. حدیث مزبور در بحار الأنوار (ج ۲، ص ۱۰۹) مذکور است.

[۱۰] حدیث حضرت رسول مبنی بر «ایاکم والمثله...» در کتاب بحار الأنوار (ج ۴۲، ص ۲۴۶، ۲۵۷ و ۲۸۸) به کرات نقل شده است.

[۱۱] وصیت حضرت امیرالمؤمنین به نقل از نهج البلاغه (ص ۳۲۱) چنین است:

«...انظروا إذا أنامت من ضربته هذه فاضربوه ضربةً بضربة، ولا تمثّلوا بالرجل فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله يقول: «ایاکم والمثله ولو بالکلب العقور».

ترجمه کلام به فارسی آن که: «...بنگرید! اگر من از این ضربت او مُردم او را تنها یک ضربت بزنید و دست و پا و دیگر اندام او را مبرید که من از رسول خدا (ص) شنیدم می فرمود: «بپرهیزید از بریدن اندام مرده هر چند سگ دیوانه باشد».

[۱۲] در نوشته ای که از حجة الاسلام فیض، فرزند حاج سید حسن امام جمعه اردکان به جا مانده و در کتاب تاریخ اردکان (ج ۲، ص ۴۸) به طبع رسیده درباره حاج سید حسن امام جمعه چنین آمده است:

«در ماه مبارک رمضان که جناب مستطاب فضائل مآب قدس الله سره شریعتمدار آقای حاج میرسید حسن امام جمعه اردکان در بالای منبر با احادیث و اخبار ردّ بر این حضرات بایه خداوند عذاب این جماعت را زیاد کند می کرد و در آن زمان معزّی لیه به ناخوشی شدیدی گرفتار شدند آن جماعت مبارک باد به یکدیگر می کردند و می گفتند که اگر جناب حاج سید حسن توبه کند ناخوشی ایشان برطرف می شود و به حمدالله به زودی رفع ناخوشی ایشان شد و این جماعت بایه همچون خر به گل مانده و جناب آقای امام جمعه به شمشیراحادیث و اخبار پدری از ایشان سوزانید که در داستان ها باید ذکر نمود و این قضیه در سنه ۱۳۱۸ قمری اتفاق افتاد خدا لعنت «کند» این جماعت خبیثه را، خداوند لعنت کند تابعین این ها را».

این جریان آغاز یک سلسله درگیری بین مردم اردکان و بهائیان بود و کم کم این اختلاف بالا گرفت و در سال ۱۳۲۱ منجر به درگیری خونینی گردید که در نتیجه تعدادی از بهائیان کشته و تعدادی نیز متواری گردیدند...».

در صفحات بعدی متن کتاب، جناب نوّاب زاده به شمه ای از مظالم حاج سید حسن امام جمعه اشاره نموده اند که به نظر خوانندگان گرامی خواهد رسید.

اما عبارت «فکم عم یكون الغم...» مصرعی از شعر عربی است که می گوید:

«أقاربك العقارب فی أذاها فلا ترکن إلی عمّ و خال فکم عمّ أتاك الغمّ منه و کم

خال من الخیرات خال». (معجم کنوزالأمثال، ص ۱۵)

و نیز نگاه کنید به ذیل «اقاربك عقاربك» در امثال و حکم دهخدا (ج ۱، ص

۱۸۸-۱۸۹).

[۱۳] در این مقام یکی از الواح حضرت عبدالبهاء را که خطاب به بازماندگان

شهادی اردکان عزّ نزول یافته مندرج می سازد.

لوح حضرت عبدالبهاء خطاب به جناب عبدالرزاق روحانی با مطلع «ای بنده الهی

جناب امین همواره ستایش از آن جناب و منسوبان و یاران اردکان می نمایند...» در

نوضیحات مربوط به فصل پنجم مندرج گردید.

بواسطة آقا نصرالله اخوی آقا محمد علی

اردکان

جناب میرزا عبدالحسین و آقا عبد الوهّاب و آقا جمال علیهم بهاء الله الأبھی

هو الله

حمداً لمن انزل من السماء ماءً ثجاجاً فاهتزت وربت كل ارض هامة وانبتت من كل الثمرات ازواجاً بهاجاً وجعل كلمته العليا في مشكوة الانشاء نوراً و سراجاً وهاجاً و قدر الشريعة السمحاء لمصباح الملاء الأعلى مشكوة و زجاجاً و نصر احبائه بجنود من ملكوته الأبھی متتابعاً و افواجاً و جعل الطريقة المثلى للأصفياء اقوم منهاجا و فتح على وجوههم باباً رتاجاً والتحية والبهاء على الكلمة العليا والشجرة المباركة النوراء والخريدة اللآلاء واليتيمة العصماء في عقد الأنبياء قد خضعت لربها و خشعت و بشرت و استبشرت و نادت و اعلنت و اخبرت بظهور مولاها يوم تزلزلت الأرض و انفطرت السماء و سيرت الجبال و سحرت البحار و كسفت الشمس و خسف البدر و طويت الصحف و جفت الأقلام و وضجت القلوب و حشرجت الصدور و تغرغرت النفوس و نادت هذا يوم عسير و ما لأحد الا الله من نصير و لا حميم و لا مجير و لا قرين و لا سمير ان الله على كل شيء قدير.

ای یاران این زندانی فی الحقیقه در سنین سابقه بلای ناگهانی چنان احبای رحمانی را احاطه نمود که ازوصف خارج است و بیان غیر ممکن ولی یاران آن دیار در سبیل پروردگار جان نثار و از جهان و جهانیان بیزار بودند لهذا آستین برجهان افشانند و پاکوبان کف زنان رقص کنان به مشهد فدا شتافتند و در قربانگاه عشق بزمی آراستند و جشنی خواستند، یکی خواننده شد دیگری سازنده یکی نوازنده شد و دیگری بازنده سور و سروری برپا شد و محفلی آراسته گشت که سراجش پرتو شهادت کبری، شرباش زلال محبت الله، زجاجش جام عطا، صهبایش موهبت ملکوت اعلی، آوازش عجز و نیاز، نغمه و سازش سبحان ربی الأبھی و بربط و عودش آهنگ آل داود و نغمه و سرودش نعت و ستایش مقام محمودچنگ و چغانه ضجیح تشبث به ملکوت شرب شبانه رحیق مختوم مطاعم موائد آسمانی شهد و شکر حلاوت محبت الهی. چه بزم خوشی بود و چه جشنی عظیم که ملاء اعلی را حیران نمود و اهل ملکوت ابھی را به هیجان آورد از هر کناره صوت آفرین بلند شد و از هر کرانه ندای تحسین مرتفع گشت این جشن و سور سرور و حبور به اعصار و دهور دهد و احقاب و قرون را روشن نماید.

س شما باید نهایت فرح و شادمانی نمائید و سرور و کامرانی فرمائید که از این بزم صیب بردید و از این جشن بهره‌ای یافتید لهذا محفل اُنس بیارائید و انجمن رحمانی اُسس نمائید تا در آن محافل مقدّسه به ستایش و نیایش ربّ قدیم پردازید و اسباب موق و شعف گردید و وسیلهٔ وجد و طرب شوید و سایرین را نیز به سرور و حبور زید و از خمر طهور سرمست نمائید ولی از دائرهٔ حکمت تجاوز نمائید و علیکم البهَاء لأبھی. ع ع

[۱۴] در این مقام دو فقره از الواح مبارکه جمال قدم خطاب به امة الله امّ نبات و امة نه نبات خانم را که مادر و خواهر جناب صدرالسّلطان بوده‌اند نقل می‌نماید:

اردک

امة الله امّ نبات

الاقدرس الامنع الاعظم

کر من لدنا للتی اشتعلت بنار الله اذ ظهرت من سدره غرست بید الفضل فی هذا الرضوان ممتنع المنیع لتجذبها نفحات الوحی و ينطقها بهذا الذکر العزیز المنیع. ان یا امتی ان ستمعی ما نطق به الورقاء علی غصن البقاء انه لا اله الاّ انا العلیم الحکیم ان اذ کری ربّک بلی شأن تنجذب به افئدة الاماء و تطیر ارواح المقبلین من تمسّک بهذا الاصل یفتح بلی وجه قلبه باب الحکمة و البیان تعالی الرّحمن الذی یفعل فی الملک ما یشاء انه لهو مقتدر القدیر. ینبغی لكلّ ورقة ان تتحرّک علی الشّجر بما تمرّ علیها من اریاح مشیة بها الغفور الکریم لا تحزنی من شیء توکلی علی الله فی کلّ الامور انه مع امائه القانتات عباده القانتین کذلک نورنا افق البیان بذکر ربّک الرّحمن و جعلناه تذکرة للعالمین.

ار

امة الله نبات علیها بهاء الله منزل الآیات

به نام خداوند دانای توانا

ا ورقتی علیک بهائی لازال در ساحت مظلوم مذکور بوده و هستی لحاظ عنایت به تو توّجه اهل عالم از برای عرفان اسم اعظم در این یوم مبارک خلق شده اند و لکن اکثری ما عند الحقّ غافل و بما عند الخلق مشغول و تو فائز شدی به آنچه اهل ارض از آن

محرومند الا من شاء الله العلیّ العظیم. اماء آن ارض را از قبل مظلوم سلام برسان و به آنچه از افق اعلی ظاهر و نازل کل را متذکر دار بگو امروز روز فرح اکبر است طوبی از برای امائی که به ذکر حق مشغولند و از دوش فارغ و آزاد و از برای اوراقی که به اراده سدره متحرکند و از حرکت نفس و هوی مقدس و میرا. مکرر جناب امین علیه بهاء الله رب العالمین ذکر تو و اماء آن ارض را نموده و هر یک فائز شده به آنچه عالم از برای عرفان آن خلق شده لاتحزنی عما ورد علیک قد سعد من احببني و ذکرنی ذکرناه بما ماج بحر الغفران فی الامکان و هاج عرف عناية الرحمن ان ربك هو الغفور الرحيم البهاء المشرق من لدنا عليك و علی اماء اللائی فزن بر حیقی العزیز المنیر.

شجره نامه مختصر عائله نبات خانم بنت آخوند ملا رجب علی در صفحه بعد مندرج است.

[۱۵] در این مقام چند فقره از الواح مبارکه نازله به اعزاز جناب حاجی ملا عبدالحسین ملقب به حاجی نواب و بستگان ایشان را نقل می نماید. لوح مصدر به عنوان «ای سنی عبدالبهاء» که جناب نواب زاده به آن اشاره نموده اند به نظر حقیر نرسیده است. محتملاً منظور ایشان لوح مصدر به عبارت «ای عبدالحسین...» است که در صفحات آینده مندرج خواهد گردید.

بواسطة جناب آقا محمد علی افغان

اردکان

جناب آقا عبدالحسین علیه بهاء الله الأبهی

هو الله

ای بنده جمال مبارک امید از الطاف خفیه الهیه چنان است که عبدجمال حسینی گردی و خادم درگاه حضرت رحمانی در سبیل محبتش جانفشانی کنی تا در ملکوت تقدیش پاسبانی نمائی، مظهر الطاف بی نهایت گردی و مطلع انوار فیض شمس حقیقت بال و پر بگشائی و به افق عزت احدیت پرواز کنی سبب حب و روحانیت گردی و مستفیض از تجلیات رحمانیت ذلک من فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو فضل عظیم. ع ع



حاجی ملا عبدالحسین حاجی نواب



تصویری از احبای اردکان

از چپ به راست ردیف جلو: محمد اسمعیل آزادی (۲)، حسین روحانی اردکانی (۹)، حاجی ملا عبدالحسین حاجی نواب (۱)، امین ایمانی (۱۲)، نورالله ایمانی (۱۰)، ضیاء دقیقی (۱۱)، ردیف دوم: جلال نوابزاده (۸)، عبدالرئوف صابر (۷)، شیخ رضا نوابزاده (۶)، ردیف سوم: علی اردکانی (۳)، رئیس اداره دارائی اردکان (۱۶)، عبدالرزاق روحانی (۵)، عبدالوهاب حشمتی (۴)، ردیف چهارم: وارسته (۱۵)، صدری نوابزاده (۱۴)، یدالله وارسته (۱۳)

اردکان

بواسطة آقا محمد علی علیه بهاء الله

جناب حاجی عبدالحسین علیه بهاء الله الأبهی

هو الله

ای عبدالحسین خطابی ابداع و اشرف از این عنوان نیافتم تا ترا به آن بستایم زیرا حسین اسم مبارک شمس خاققین است و نیر اعظم مشرقین چه مدح و ثنائی اشرف از این استغفرالله هذا عنوان یهتَزَّ له قلوب الملائع الأعلی و یتمنّاه سکان الملکوت الأبهی ولی باید به شروطش قیام کرد، نه هر که چهره برافروخت دلبری داند. عبدالبهاء هر چند به این اسم موسوم ولی از خود مایوس زیرا الی الآن از عهدۀ این عنوان برنیامده و به عبودیت آستان مقدّس موفّق نشد، فنعم ما قال:

چگونه سرزخجالت برآورم بردوست که خدمتی بسزا برنیامد از دستم
توان شَاء الله موفّق شوی و دعائی در حقّ این سودائی شیدائی بنمائی بلکه ان شاء الله
به نفس پاک یاران این عبد نیز چون بندگان به خدمت آستان موفّق گردد و علیک
البهاء. ع ع

اردکان

بواسطة جناب آقا محمد علی افنان جناب آقا عبدالحسین و امة الله والده شان و

اخوان و اخواتشان علیهم و علیهن بهاء الله الأبهی

هو الأبهی

ای ناظران به مرکز پیمان سبحان الله بنصّ قاطع الهی کلّ من البدو الی الختم بعد از صعود مبارک مخاطب به توجّهوا الی من اراده الله و باید ناظر باشند منصوص با وجود این بیخردانی چند چون سپند خود را به نار حسد سوختند و در دبستان بغضا درس شبهات آموختند و دیده از جمال مبارک دوختند این چه جهالت بود و این چه حماقت و این چه بلادت سبحان الله با وجود آن که غضب الهی از هر جهت آنان را محاصره نمود و تأییدات الهیه از هر جهت مرکز میثاق را احاطه نمود باز بیدار نگشتند هوشیار نشدند و هنوز امید دارند که رایت میثاق را منکوس کنند و وجه نامأنوس را در انجمن عالم جلوه دهند حمد کنید که از هر گروه مکروه بیزارید و از شبهات اهل غرور در کنار و علیک البهاء. ع ع

هو الله

اللهم يا معين الضعفاء و مغيث الفقراء و مجير المضطرب اذا دعاني ابسط اكف الصراعة و الابتهاال الى ملكوت الجمال و ادعوك بلسان الحال و اقول رب رب اعني على عبادتك و اشدد ازرى على خدمتك و ايدني على عبوديتك و ادمني على طاعتك و افض علي سجال رحمتك و اشملي بلحاظ اعين رحمانيتك و اغرني في بحر مغفرتك و ثبتني على الايمان و زدني في الايقان و الاطمينان حتى ادع الأكوان و اخلص وجهي لوجهك الكريم مؤيداً بالحجة والبرهان و انفذ عن اقطار السموات والأرض بقوة و سلطان انك انت الكريم العظيم الحفي الرحمن. رب هؤلاء بقية الشهداء و ثلة السعداء قد احتملوا كل بلاء و صبروا على الجفاء و تركوا الراحة والرخاء و رضوا في سبيلك بالبأساء والضراء و لم يزلوا اسراء بيد الأعداء يذيقونهم العذاب الأليم و يعتدون عليهم بما سلخوا صراطك المستقيم و ليس لهم معين و حميم و لا قرين و نديم الا كل معتد اثم رب قد ذاقوا الحيات المريره و تحمّلوا ظلم كل نفس شريره حباً بجمالك المنير و شوقاً الى ملكوت الأثير رب رتل عليهم آيات النصر و فتح قريب و نجهم من ظلم اولي بأس شديد و كف عنهم يد السوء و لا تتركهم يتلاعب بهم برائن الذناب و انياب الكلاب لأنهم اسراء حبك و امناء اسرار قدسك و عجزاء ببابك و نزلاء برحابك. رب ايدهم بروح جديد و نور ابصارهم بمشاهدة الآثار في الليل البهيم و قدر لهم كل خير في ملكوت الأسرار و اجعلهم نجومًا ساطعة الأنوار و اشجاراً مثقلة الثمار و غصوناً تتمايل بنسائم الأسحار انك انت الكريم العظيم المقتدر المختار لا اله الا انت الرب الودود الرؤوف العزيز الغفار. ع ع

و نیز حضرت بهاء الله در لوحی که از لسان میرزا آقاخان خادم الله خطاب به جناب حاجی ابوالحسن امین اردکانی عز نزول یافته و به تاریخ ۲۸ ربیع الاول سنه ۱۲۹۷ هـ ق مورخ می باشد درباره جناب حاجی ملا عبدالحسین حاجی نواب چنین می فرماید:

«الحمد لله الذي فتح باب الظهور بمفتاح اسمه الأعز الأقدس الأبهي ...

و این که درباره جناب ع ب نو علیه ۶۶۹ [بهاء الله] نوشته بودید محبت و خلوص ایشان لدى العرش مشهود است. از قول این فانی تکبیر خدمت ایشان برسانید و لوحی مخصوص ایشان با جناب ورقا علیه بهاء الله ارسال شد ان شاء الله به آن فائز شوند و اسئله تعالى بأن يوفقه و يؤيده و يقدر له ما ينبغي لوجوده انه لهو العزيز الكريم...».

در صفحه بعد شجره نامه مختصر عائله جناب حاجی ملاعبدالحسین حاجی نواب را مندرج می سازد. شرحی از احوال ایشان در کتاب ظهورالحق (ج ۸، ص ۹۱۷-۹۲۱) نیز به قلم جناب فاضل مازندرانی به رشته تحریر درآمده است.

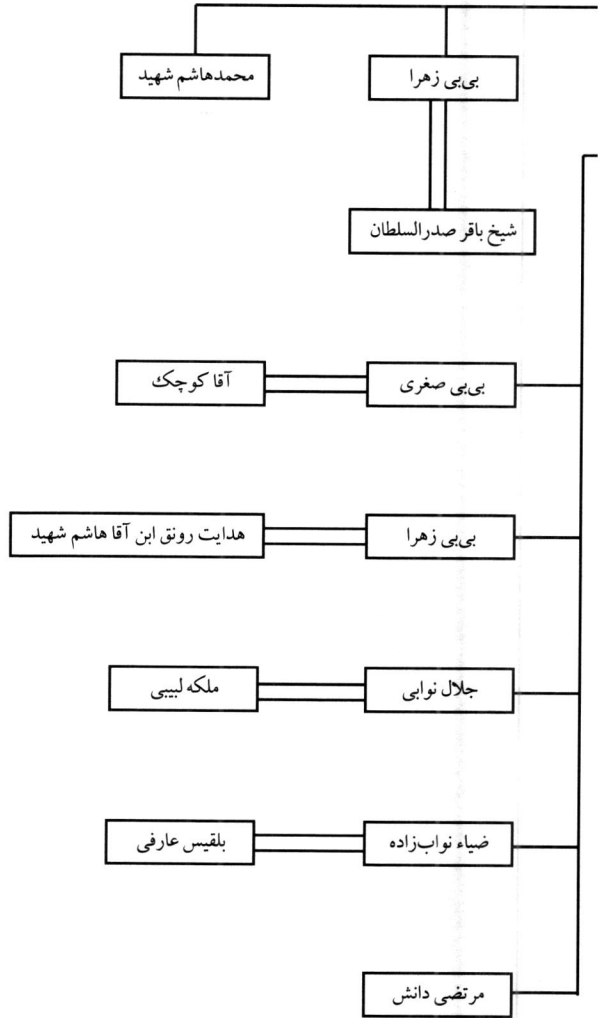
[۱۶] جناب نواب زاده قسمتی از لوح مبارک جمال قدم را که حاوی عبارات اجناب حاجی ملک حسین علیه بهائی به آثار قلم اعلیٰ فائز... البهاء من لدنا علی اولیاء الله فی أرضه و علی أحبائه فی بلاده» می باشد در متن کتاب نقل فرموده اند. چون در این لوح منبع تعدادی از احبای اردکان مورد خطاب قلم اعلیٰ قرار گرفته اند متن تمام این لوح مبارک را ذیلاً نقل می نماید.

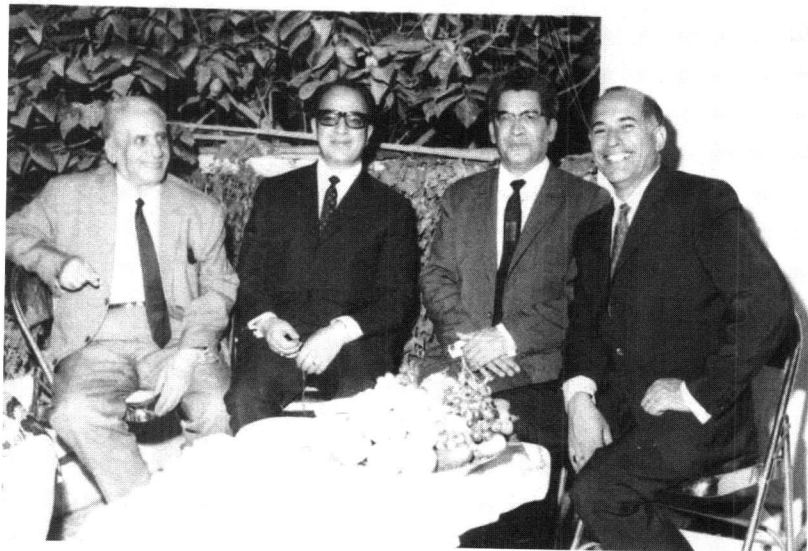
لوح مزبور در صفحات ۲۱۹-۲۳۲ مجموعه آثار قلم اعلیٰ (شماره ۱۵) نیز مندرج است.

هو السامع العلیم و هو البصیر الحکیم

اگر نفس ثابت راسخ مطمئن مستقیمی یافت شود و لوجه الله و حبه و رضائه به مثابه علم بر اعلیٰ الأعلام به استقامت تمام قیام نماید و به اعلیٰ النداء از جمیع اشیاء سؤال کند که بر مظلوم بر سبیل الهی چه وارد شده و چه اراده نموده لعمرالله کل به اعلیٰ النداء به این کلمه علیا ناطق شوند إنه أتى لنجاة العالم و حفظ الأمم و ما أراد إلاّ ارتفاع مقاماتهم و ارتفاع مراتبهم و حمل ما لا حمله أحد لا من قبل و لا من بعد.

یا امین قسم به امر مبین که در سجن اعظم ظاهر و هویداست که اذن واعیه که از کوثر عنایت الهیه از قصص کاذبه اولی و افسانه های مفتریه آخری طاهر و مقدس البتّه این ندا را از جمیع اشیاء اصغاء نماید. در جمیع احوال از قلم غنی متعال در تهذیب و تطهیر نفوس و تربیت عالم نازل شده آنچه که هر ذی عدلی گواهی داده و هر ذی بصری شهادت می دهد مع ذلك بعضی از نفوس که خود را به حق نسبت داده و می دهند عامل شده اند آنچه را که عین حقیقت گریان است. قسم به ندائی که الیوم از طور عرفان مرتفع است از اعمال آن نفوس بر این مظلوم وارد شده آنچه که شبه و مثلی نداشته به شأنی که ذیل مطهر را آلوده اند و امر منور را مکدر نموده اند ناله و حنین الواح الهی را هر سمیعی اصغاء نموده و احزان وارده را هر بصیری ادراک کرده. بعضی از مدعیان محبت وارد آورده اند آنچه را که لوح و قلم متحیر و مبهور زفرات مخلصین در صعود





از راست به چپ: حسین روحانی اردکانی، صدری نوابزاده اردکانی، دکتر احمد رفیعی،
دکتر مرتضی دانش



صدری نوابزاده و حسین روحانی اردکانی

عبرات مفرّبین در نزول. در کلمات مکنونه فارسیّه این کلمه علیا از قلم اعلی جاری و ازل: ای بنده من مُلکک بیزوال را به انزالی از دست منه و شاهنشهی فردوس را به شهوتی ز دست مده. نصایح قبل و بعد نزد نصح الله در این ظهور اعظم خاضع بل ساجد. عضی به نار نفس و هوی به شأنی مشتعل که ملاً اعلی را متحیر نموده اند. آن جناب به عنایت الهی و فضل لایتناهی ربّانی مکرّر به ساحت اقدس فائز و مکرّر از لسان عظمت صغا نموده آنچه را که علّت حیات و تقدیس و سبب علوّ و تنزیه بوده حال در اعمال عضی نفوس غافله تفکر نما نصح چه بوده و عمل چه شده. یا امین خیانت و کذب آن مدعی محبّت احدّ از سیف بوده که بر هیکل امر وارد شده بلایای این مظلوم اعمال مدعیان محبّتش بوده، از قبل لسان مظلوم به این کلمه ناطق لیس بلیّتی سجنی و ما ورد علی من اعدائی بل عمل احبّائی الذین ینسبون انفسهم الی نفسی و یرتکبون ما ناح به قلبی و قلمی.

باری امثال این بیان مکرّر از قلم اعلی جاری عمل عدوالله و ظالم در مدینه کبیره وارد آورد آنچه را که شبه و مثل نداشت. آن خائن بی انصاف به طمع مال از مال گذشت نار حرصش مشتعل به شأنی که در هر حین از او کذبی ظاهر لعمراالله از معروف گذشته و به منکر تشبّث نموده از خیانتش ضربت عظیم بر عدل وارد در هر حال از حقّ بطلبید شاید متنبّه شوند و راجع گردند.

یا امین مطالب مرقومه آن جناب کل به لحاظ فائز و جواب این است که حال از قلم اعلی جاری می شود. ابناء جناب را و جیم الذی صعّد الی الله العلیم الحکیم را از قبل مظلوم تکبیر برسان و به اشراقات انوار آفتاب عنایت الهی بشارت ده و مسرور نما نا ذکرنا المرفوع بذکر اذ خرج من لسان الإرادة ماج بحر الغفران و هاج عرف العفو والإحسان. رحمت حقّ او را احاطه نمود و هر یک از ابناء را ذکر نمودیم نسئل الله تبارک و تعالی ان تشرّف ابصارهم بمشاهدة الأثار و آذانهم باصغاء ما نزل لهم من لدن منزل قدیم. مخصوص آن مرحوم زیارت نازل مع ذکر ابناء عنایت می شود و آن جناب هم می رسانند توفیق و تأیید در قبضه قدرت اوست یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و هوالمقتدرالعزيز الحمید.

اراده ورقا علیه بهائی و عنایتی و رحمتی امام وجه مذکور و به عزّ قبول فائز. یا امین در لیالی و ایام به خدمت امر مشغول است و به کلمه رضا فائز قد اقتصر اموره علی ذکر امرالله ربّ العالمین. این ایام بر او وارد شد آنچه که بر اولیا وارد شده در نامه آن جناب

ذکر نموده آنچه را که سبب حزن مقررین است، نسئل الله ان یوفقه من بعد کماوفقه من قبل انه معه فی کل الأحوال و هو الغنی المتعال.

جناب حاجی ملک حسین علیه بهائی به آثار قلم اعلیٰ فائز ان الله ربک حفظه و نصره و اخذ عدوه قهراً من عنده و هو الآخذ القوی القدر. ذکره من قبلی و بشره بعنایتی ان ربک هو المشفق الکریم. اردنا ان نذکر ابنه فی هذا الحین الذی سمی بعد الحسین لیجذبه جذب الذکر الی مقام لا (تمنعه) سطوة الجابرة عن ذکر الله المهیمن القیوم.

یا (حاجی) عبدالحسین اسمع النداء من شطر سجنی الأعلیٰ من سدرة المنتهی الملک لله مالک الغیب والشهود. خذ قدح الأعلیٰ باسم ربک مولی الوری ثم اشرب منه ریحق الأبهی رغماً لکل عالم منعه العلم عن التوجه الی المعلوم طویب لک بما اقبلت الی الوجه اذ اعرض عنه القوم و سمعت النداء اذ منع عنه عباد غافلون کذلک انزلنا لک الآیات و ارسلناها الیک لتفرح و تكون من الذین لا خوف علیهم و لاهم یحزنون.

کبر من قبلی علی وجه امک و بشرها بذکری ایها فی هذا المقام المحمود. یا امتی تو به اصغاء این کلمه مبارکه علیا فائز شدی و علمای ایران به کلمه یا عبدی فائز نگشتند مع طلب محرومند و مع امل ممنوع، صدق من قال العلم حجاب الأکبر. ای کاش به علم فائز می شدند، اوهاماتی ترتیب داده اند و اسم آن را علم گذارده اند. اقره ما انزله الرّحمن فی الفرقان فی شأنهم بدّلوا نعمة الله کفرآ و احلّوا قومهم دارالبوار. البهآء من لدنا علی اولیاء الله فی ارضه و علی احبائه فی بلاده.

یا امین اگر محمد (فی م ن) را ملاقات نمودی قل ضع الهمزات ثم اقبل الی نفعات و حی ربک الناطق العلیم. انه لو یحکم علی الوجود حکم العدم و علی النار اسم المآء و علی السماء حکم الأرض لیس لأحد ان یقول لم و بم طهر نفسک و فؤادک عن الظنون و الأوهام و ولّ وجهک شطر مدینة الله المقدر العلیم الحکیم. انه کان معک و سمع قولک و ما خرج من فمک انه هو السّميع البصیر. یا محمد بر مقتضیات حکم بالغه الهی احدی آگاه نبوده و نیست. بشنو نصح مظلوم را، لوجه الله می گوید سبب انحراف مشو به آثار توجه نما و به سمع مقدّس اصغاکن، انها تهذیک الی صراط الله المستقیم. بر نفسی که صد هزار بلا در سبیل حق بر او وارد شده تعرض مکن. به قول مبشر اگر مؤمن نمی شوی سبب حزن مشو لعمر الله نفس نقطه روح ما سواه فداه در اعلیٰ مقام جنت علیا به کلمه اننی انا اول العابدین ناطق بگذار اوهامات نابالغ های عالم را و قل بسم الله و بالله و از شمال وهم به یمین یقین توجه نما انه یحفظک و یتهدیک و هو الفضال الکریم.

یا امین اِنّا اُردنا فی هذا الحین اَن نذکر اُمّتی الّتی فازت بأیّامی و سمعت ندائی لأحلی و اقبلت الی افقی الأعلى اذ اعرض اکثر الوری. یا فاطمه علیک بهائی و بهآء من فی ملکوتی و بهآء الملاء الأعلى اشهد انک فزت بأیّام ربّک و آمنت به و تشبّثت اذ یال ردائه و تمسّکت بحبله نسله تبارک و تعالی ان ینزل علیک فی کلّ الأحیان رحمة من عنده و فضلاً من جانبه اِنَّه ولیّ کلّ عبد آمن به و کلّ امة فازت بعرفانه و اقبلت الی صراطه و اعترفت بما انزله فی کتابه اشهد انک شهدت بما شهد الله قبل خلق السّموات الأرض اِنَّه لا اله الا هو الفرد الواحد العلیم الحکیم.

طوبی لک یا اُمّتی و ورقتی اَشهد اِنک اقبلت باستقامة ما منعتک ضوضاء العلماء عن التوجّه الی الله ربّ العرش والثّری و ما خوفک نعاق الأشرار عن التّقرب الی ربّک لمختار و ما حجبتک سبحات الجلال عن التوجّه الی الغنی المتعال شربت ریحق الوحی من ید عطائه و فزت بکوثر البیان فی آیامه و أخذک جذب النّدآء الی مقام شهدت لأشیاء بوحدانیته و فردانیته نعیماً لک یا اُمّتی و المذکورة فی ساحتی نسل الله تعالی مرّة خری اَن یزینک بطراز اسمی الأبهی فی الفردوس الأعلى اِنَّه هو المقتدر علی ما یشآء لا له الا هو الفرد الواحد المهیمن علی من فی السّموات و الأرضین.

و نذکر اُمّتی الأخری الّتی سمّیت بخدیجه یا اُمّتی افرحی بما ذکرک جمال القدم نی سجنه الأعظم (تالله) بذکری ماج بحر العطآء و نزّلت اَطار الرّحمة من سماء عناية ولی الوری اَشهد اَن سمعتک فازت یاصغآء ندائه و بصرک بمشاهدة آثاره و قلبک الإقبال الیه نسل الله اَن یسقیک فی کلّ الأحیان كأساً من کوثر البقاء و قدحاً باسمه لأبهی اِنَّه هو فعّال لما یشآء و المهیمن علی الأشیاء لا إله الا هو الغفور الرّحیم. اِنک سعدت الی الرّقیق الأعلى و فزت بما قدّر لک من لدی الله مولی الأسمآء و فاطر السّمآء طوبی لک و نعیماً لک و لکلّ عبد و امة ذکرأ آیامک و ما نزل لک من شطر عناية ربّک لمشفق الکریم.

سبحانک اللهم یا إله الوجود و مالک الغیب و الشّهود أسئلك بالذّین صعّدوا فی حبّک الیک و قصدوا قربک و لقاتک و فازوا ببحر عطائک و الحضور أمام وجهک بأن نزل علی القاصدین اَطار سحاب رحمتک ثمّ اغفرهم بجودک و کرّمک اِنک أنت لمقتدر علی ما تشآء لا إله الا أنت العزیز الفصّال.

یا امین قلم اعلی شهادت داده بر خدمت تو و خدمت منتسبین تو و از برای هر یک تقدّر فرموده آنچه که سزاوار دریاهاى فضل و کرم اوست.

ورقه حکیمه را از قبل مظلوم ذکر نما و تکبیر برسان نشهد آنها فازت بالإقبال إلى شطری و إصغاء ندائی و مشاهدة آثاری علیها بهائی و عنایتی و رحمتی الّتی سبقت من فی السموات والأرضین. او را بشارت ده لعمرالله تحت لحاظ عنایت حقّ بوده و هست و عملش به عزّ قبول و رضا فائز هنیئاً لها و مرئياً لها.

نذکر فی هذا الحین و رقتی الأخری الّتی سمّیت بکوجک إنا وجدنا منها عرف محبة الله ربّ العالمین و نبشّرها بما قدر لها من لدن مقدّر علیم. الله الحمد به کلمة علیا فائز گشتند و هی کلمة «یا امتی». قسم به انوار آفتاب حقیقت که امیرات ارض فائز نشدند به آنچه که إمام مذکوره فائز گشتند، طوبی لها و لمن اتّخذها لنفسه صاحبة و معینة. و نذکر امتی الّتی سمّیت بمریم، یا مریم به ذکر حقّ فائز شدی انه اقبل الیک من شطر السّجن قد ذکرک بما یبقی به اسمک فی ملکوت العزیز المنیع انه غفرک و امّک و اختک رحمة من عنده انه هو ارحم الراحمین و اکرم الأکرمین.

یا حسن علیک بهائی زحمت و خدمت نزد مظلوم مذکور و مقبول از حقّ می طلبیم ترا مؤید فرماید بر آنچه که سبب ذکر ابدی است، عمل هیچ نفسی ضایع نشده و نمی شود. ای عباد به یقین مبین بدانید اعمال طیّبه و اخلاق مرضیه از هر نفسی ظاهر شده و بشود مکافات آن عندالله مکنون و مخزون سوف یرون العاملون اجر اعمالهم عندالله الفرد الواحد المقدر القدر.

یا امین کنیزان حقّ چون به او منسوبند و مخصوص باید به طراز تخصیص ظاهراً باطناً مزین گردند.

از این تاریخ که شهر شوّال المکرّم سنه هزار و سیصد و شش ۱۳۰۶ است در هر سنه به هر یک نه ۹ تومان به عدد اسم اعظم از قبل حقّ برسانید تا نزد کلّ واضح و معلوم گردد که از حقّند و به حقّ متمسک و به او منسوب. در سنین متوالیات آنچه را مالک شده اند اکثر آن را به ساحت اقدس ارسال نموده اند و آن جناب هم بر آنچه ذکر شد آگاه و گواهند و آنچه هم امة الله در رؤیا دیده حقّ لاریب فیه نسلل الله ان یجعله مبارکاً علیها انه هو الفرد الواحد المهیمن علی کلّ صغیر و کبیر.

یا اولیائی فی الطآء جناب امین علیه بهائی و عنایتی وارد و ذکر هر یک از اولیا از رجال و إماء را نموده و هر یک به اشارات نیر بیان مقصود عالمیان فائز عالم و آنچه در اوست به یک کلمه که از مطلع بیان مالک ادیان ظاهر شده معادله ننماید کل را به امانت و دیانت وصیت می نمائیم. در مدینه کبیره ستر امانت هتک شد به جای علم عدل رایت

ظلم مرتفع بر این مظلوم وارد شد آنچه که حزنش در دفتر عالم ثبت شده از حوادث دنیا محزون نشوید لحاظ عنایت متوجه مقبلین و مقبلات بوده من یقدر ان یحصی فضله و عطائه. بعضی از یادی امر الهی در آن ارض موجود کل را تکبیر می رسانیم و به محبت و مودت و اصلاح امر می نمائیم از حق می طلبیم نفوس مقدسه را از اوهام و ظنون و حمیه جاهلیه حزب قبل مقدس دارد انه هوالمبین العلیم.

یا امین اذا وردت هناك اذکر اهل البهآء من قبلی و کبر علی و جوهم بأمری نسل الله ان یحفظهم من شر کل جاهل و ظلم کل ظالم انه هوالمقدر القدير.

یا اولیائی فی القاف والمیم یذکرکم المظلوم فی هذا الحین قد فازت اعمال اولیائی هناک بقبولی و رضائی طوبی لهم و لهم حسن مآب نشهد انهم فازوا برحیق حبی المختوم و شربوا کوثر بیانی من ید عطائی و سلسیل ذکری من كأس فضلی علیهم بهائی و عنایتی و رحمتی الّتی سبقت من فی السموات والأرضین. نشهد انّ الامین ذکرکم مرّة بعد مرّة ذکرناکم بذکر اشرق من افق سمآء بیان ربکم العلیم الخیر. انتم الذین ما منعتکم سبحات الجلال عن الغنی المتعال و ما خوفکم ظلم کل ظالم و سطوة کل فاجر بعید. لکل واحد ان یقول مقبلاً الی کعبة الله:

سبحانک اللهم یا الهی لک الحمد بما نجیتنی من بثر الضلالة و الهوی و هدیتنی الی صراطک المستقیم و نبأک العظیم و ایدتنی علی الاقبال اذ اعرض عنک اکثر خلقک و نورت قلبی بنور معرفتک و وجهی بضیآء طلعتک. ای رب اسئلک ببحر جودک و سمآء فضلك بأن تکشف عن وجه عبادک و خلقک الحجبات الّتی منعتهم عن التوجه الی افقک الأعلى ای رب لا تخیب عبادک عن بحر آیاتک و عزتک لو کشفتم لهم کما کشفتم لی لنبذوا ما عندهم رجآء ما عندک انک انت المقدر العزیز العلام.

یا اولیائی فی المدن والدیار قد ذکرکم الامین امام الوجه و فزتم بعنایات ربکم الفضال الکریم. یا اولیائی فی الدیار امروز بحر بیان را موجی دیگر و شمس فضل را تجلی دیگر است آیا چه شده که ناس از مطاف ملاء علی محتجب و از مشرق آیات مولی الوری ممنوع آیا امری در ابداع شبه این امر اعظم ظاهر شده لا و نفسی الحق. جمع کتب الهی به ذکرش ناطق و به ثنائش متکلم. ای دوستان ندایش را بشنوید به اتحاد و اتفاق تمسک نمائید و به جنود اعمال طیبه و اخلاق مرضیه حق جل جلاله را نصرت کنید. یا حزب الله امروز سدره مبارکه در اثبات امر به دوش محتاج نه چه که به اثمار جنیه لا تحصی ظاهر و مشهود طوبی از برای نفسی که شبهات عالم او را از توجه

الی الله منع نمود و از تقرّب باز نداشت.

یا امین ذکر جناب مؤمن و ضلعش علیهما بهاء الله را نمودید قصد و عملی که اراده نموده اند فی سبیل الله مجری دارند به طراز قبول فائز و لکن به خود ایشان واگذاریدیم و همچنین اجر لقا از برای هر یک از قلم اعلی ثبت هنیئاً لهما ضلع در زوراء به لقا فائز گشته حال مجدّد نیّت به طراز عمل مزین و مقبول افتاد یا امین مشاهده می نمائی در ارض سجن محلّی از برای احدی نمانده و از این گذشته چندی است بعضی کلمات به میان آمده مفسدین القا نموده اند آنچه را که سبب ضرر اولیاست و بعد الأمر بیدالله المهیمن القیوم.

ذکر جناب آقا محمّد حسن علیه بهاء الله از اهل صاد در ها و میم را نمودند و همچنین دو نفس دیگر کربلائی آقا جان من نون و را و محمّد حسن من ها و میم علیهما بهاء الله و ذکر توجّهشان را به ساحت اقدس، جواب این است که از سماء اراده الهی ظاهر. یا محمّد قبل حسن ذکرک الامین امام الوجه و ما اردت فی سبیل الله ربّ العالمین نسئل الله ان یؤیّدک و یوفّقک علی ما یحبّ و یرضی و یقدّر لک خیر الآخرة و الاولی انه هو الجواد الکریم. ثمّ اعلم انّ المشرکین حالوا بیننا و بین اولیائنا نسئل الله ان یکتب لک اجر الحضور و اللقائه انه هو مولی الوری و ربّ العرش العظیم. لعمری لا تعادل بذکری ایاک اذکار الأمم و لا ما عند الملوک و السلاطین.

یا آقا جان اسمع نداء المظلوم لعمر الله ورد علیه من الظالم ما ناح به سکان الفردوس الاعلی یشهد بذلک من عنده کتاب مبین. لیس حزنی من اعدائی بل من الذین یدعون حیّ و یعملون ما ذرفت به دموعی و ناح قلبی و من معی فی هذا السجن العظیم. قد عمل الغافل هناک ما ناحت به القلوب و انشقت به ستر العصمة و العفة و تزعزت من عمله ارکان الدین طویبی لک بما ذکرت لدى المظلوم و نزل لک هذا الكتاب المبین. یا محمّد حسن انظر ثمّ اذکر ما ورد علی امتاء الله من جنود الظالمین قد انکروا حججهم و جادلوا بآیاتهم الی ان افتوا علیهم من دون بیّنه من الله مالک هذا المقام الرفیع، قل:

الهی الاهی لک الحمد بما هدیتنی الی صراطک و سقیتنی کوثر بیانک اسئلك بأنوار نیر برهانک بأن تؤیّد عبادک علی عمل يتضوع منه عرف رضائک و یتشرّف بعزّ قبولک ای ربّ انا عبدک و ابن عبدک قد اقبلت الیک منقطعاً عن دونک قدر لی ما قدرته لأولیائک انک انت الفضال الکریم.

ذکر جناب میر (نبیل قبل حا) علیه بهاء الله را نمودی فی الحقیقه ناصر امرند و بقدر

قوه ذاكر نسل الله تبارك و تعالى ان يمدّه بجنود العناية والألطف والحكمة والبيان يقدر له ما يقربه اليه أنه هو المشفق الكريم. ضيافت ايشان به طراز قبول فاتر اين ايام امر نموديم عمل نمايند آنچه را كه مير اراده نمود. يا امين انّ الفضل احاط والعناية سبقت هريك از اوليا ذكرش از قلم اعلى جارى در ايامى كه حزن احاطه نموده نسل الله ان ينزل على اصفيائه من سماء جوده رحمة من عنده وهو العزيز الوهاب.

يا امين در ارض طاء اوليا را ذكر نما ايدى امر الله الحمد حاضر و موجودند و هر يك امام كرسى مظلوم قائم و مذكور جناب عين و با عليه بهاء الله را از قبل مظلوم تكبير برسان و به عنایت و شفقت حقّ بشارت ده چندی قبل عريضة ايشان به حضور و اصغا فاتر قبل از عريضة و بعد از عريضة جواب از سماء عطاء ربّانى نازل حسب المسئلت ضيافتش قبول و به عزّ عمل فاتر نسل الله ان ينزل عليه فى كلّ الأحيان ما تقرّ به العيون والأبصار البهاء من لدنا عليه و على الذين ما نقضوا عهد الله و ميثاقه قاموا و قالوا الله ربنا و ربّ الأرضين و السموات.

يا امين جناب على قبل حيدر عليه بهائى و عنایتى را از قبل مظلوم تكبير برسان، بارك الله بر خدمت قائم است و به زحمات اوليا مشغول قد قدرله فى كتابى المكنون ما لا اطلع به الا الله المهيمن القيوم هنيئاً له و مريئاً له.

ذكر ورقة بنت جناب را و جيم الذى صعد الى الرفيق الأعلى را نمودند، اين ورقة از اول ايام اقبال نمود و به قبول فاتر گشت نشهد انها اقبلت باستقامة ما زلتها سطوة الظالمين و ما منعتها سبحات المعتدين قد شربت رحيق البقاء باسمى الأبهى و فازت بما كان مسطوراً من القلم الأعلى فى الكتب و الزبر و الألواح و انزلنا لها ما يبقى ببقاء بيانى فى ملكوت عرفانى و انا المبين العزيز الفضال و اردنا ان نذكر من معها فضلاً من عندنا و رحمة من لدنا و انا الفياض.

يا سيد رضا قد ذكرك من احببى ذكرناك بآيات يجد منها كلّ ذى شم عرف العناية و الألفاظ انّ الحرف تنادى والكلمة تنادى و اللوح يقول امام وجه الظهور قد اتى مكلم الطور طوبى لأولى الأبصار. يا رضا اذا شربت سلسيل العرفان من كأس عطاء ربك الرحمن، قل:

الهي الهى لك الحمد جعلتنى مقراً بما نطق به لسان عظمتك و معترفاً بما انزلته فى كتابك اسئلك بآياتك الكبرى و اصبع قدرتك التى انشقت بها سترالورى بأن تجعلنى ثابتاً فى حبك و راسخاً فى امرك انك انت المقتدر العزيز العلام.

و أردنا ان نذكر إبنك الذي سمى بأسد الله ليفرح بعناية الله ربّ الأرباب قد شهدت الكائنات بذكري أوليائي و الممكنات بتوجهي إلى أصفياي نسئل الله تعالى أن يوفقهم و يكتب لهم أجر لقائي و القيام أمام وجهي إنّه هو الفرد الواحد العزيز الوهاب و نذكر إبنك الآخر الذي سمى بمحمد قبل علي و نبشّره بعناية الله مالك الرقاب إنّ الأمين ذكركم خالصاً لوجه الله ذكرناكم بما لا تعادله الأذكار، قل:

لك الحمد يا إلهي بما ذكرتنى و هديتنى إلى سوء الصراط أسئلك بأنّ تؤيّدنى على الاستقامة على أمرك بحيث لا تمنعها سطوة الفجّار.
يا رضا البهّاء من لدنا عليك و على ضلعك و أبنائك الذين آمنوا بالله المقتدر العزيز المنان.

ذكر جناب محمّد رضا (محمّد آباد) عليه بهّاء الله را نمودند ذكرشان از قبل و بعد در الواح الهى بوده اذكره من قبلى و زيّنه بطراز تكبيرى العزيز البديع. يا محمّد قبل رضا قد فزت بالاقبال اذ عرض اكثر الخلق و شربت رحيق الايمان اذ منع عنه العباد ان ربك يذكر من ذكره و يحب من احبه و هو الغفور الرحيم سبح بحمد ربك فى اللّيلى و الايام بتسبيح ينجذب به من فى البلاد انه يسمع و يرى و هو العليم الحكيم.

يا امين اولياى هر ارض را از قبل مظلوم تكبير و سلام برسان و به كمال محبت و شفقت و روح و ريحان هر يك را متذكر دار جناب مسئله گو لله الحمد به خدمت امر مشغول است، نسئل الله أن يفتح على وجهه أبواب الفضل و على لسانه أبواب الحكمة و البيان ليدخل الناس فى دينه و يعرفهم سبيله و يستقيم كوثر عرفانه و يهديهم إلى نياه العظيم إنّا كنّا معه و سمعنا ما نطق به فى أمر الله ربّ العالمين. البهّاء من لدنا عليه و على الذين سمعوا نداءه و ذكره و بيانه فى هذا الذكر الحكيم. اين ايام از سماء مشيت مخصوص او لوحى نازل و اسامى مذكوره در نامه او هر يك به امواج بحر بيان مقصود عالميان فائز.

يا امين اولياى ارض قاف را از قبل مظلوم ذكر نما ذكرى كه يتذكر به العالم و من فيه قل: يا اولياء الله و حزبه ندائى مظلوم در هر حين مرتفع از حق مى طلبيم هر يك از اولياى خود را مؤيد فرمايد بر آنچه سبب اصلاح و علت نجاح است اميد آن كه هر يك به مثابه علم در ذكر مالك قدم ظاهر و باهر و هويدا گردند. يا حزب الله از حوادث امكان مكدر نباشيد اگر حزنى وارد شود فى سبيل الله از پي فرح اكبر و سرور اعظم را ملاقات نمائيد هذا وعد غير مكذوب يشهد بذلك من ينطق امام الوجوه الله لا اله الا

موالفرد الواحد العليم الحكيم.

جناب اسم الله زین و همچنین ایادی امر الهی در ارض طاء ذکر آماء الله و اوراق آن ارض را نموده اند و آن جناب کلّ به تجلیات انوار نیر بیان فائز گشتند، نسل الله ان بؤید اولیائی و اوراقی علی ما یحب و یرضی. ورقه عمّه و اوراق و همچنین ابناء لدی لمظلوم مذکور بوده و هستند فی الحقیقه از اوّل امر الی حین به ذکر و ثنا ناطق و بر خدمت قائمند علیهم بهائی و بهآء من فی ملکوتی. اهل کاف لازال در ساحت اقدس ذکرشان بوده نفوسی که از رحیق استقامت نوشیده اند کلّ را به عنایت حقّ مسرور دار، لبهآء المشرق من افق سمآء رحمتی علیک و علی الذین یسمعون قولک فی هذا الامر لمبرم المتین.

[۱۷] دربارهٔ هرمز میرزا برادر کوچک تر جلال الدوله در فرهنگ رجال قاجار (ص ۲۱۸) چنین آمده است:

«هرمز میرزا متولد در حدود ۱۸۸۲ پسر مسعود میرزا ظلّ السلطان. هرمز میرزا کثر اوقات در خدمت برادر ارشدش سلطان حسین میرزا جلال الدوله است. او که به زبان فرانسه صحبت می کند در سال ۱۹۰۴ موقّف به دریافت نشان درجه اوّل ویکتوریا گردید. هرمز میرزا با دختر رضا قلی خان سراج الملک ازدواج کرده است.»
دربارهٔ جلال الدوله و هرمز میرزا حضرت عبدالبهآء در یکی از الواح جناب محمّد علی خان بهائی چنین می فرمایند:

«ای ثابت برپیمان مکتوبی که به جناب آقا سیّد تقی مرقوم نموده بودی ملاحظه گردید... در خصوص جلال مرقوم نموده بودید با او به کمال انسانیت معامله کنید داروا ضعفاکم ما دتم فی الدار و حیوا القوم مادتم فی الحی. ابدأ کلمه ای که سبب گله گردد از لسان احدی صادر نشود خدا در قرآن خطاب به حضرت رسول علیه السلام می فرماید: و لو كنت فظاً غلیظ القلب لانفضوا من حولک. یاران الهی در هر صورت باید مظهر کمال باشند و در نهایت تربیت و آداب. حضرت هرمز را رمزی در گوش بخوان و آن این است که ثبوت و رسوخ و استقامت ابواب عزّت ابدیه بگشاید و در این نشئه اولی و نشئه آخری دنیا و آخرت نهایت آمال حاصل گردد...».

[۱۸] در این مقام شرحی از احوال جناب دکتر مرتضی دانش را که در اخبار امری

ایران (شماره ۱۱، سال ۵۴، شهرالمشیه ۱۳۲ بدیع ۵/ مهرماه ۱۳۵۴ هـ ش، صفحه ۲۸۸-۲۸۹) انتشار یافته است مندرج می‌سازد:

«جناب دکتر مرتضی دانش اردکانی منتسب به خاندان مؤمنین متقدمین امر در اردکان یزد می‌باشند. والد ایشان متصاعد الی الله جناب حاج ملا عبدالحسین ملقب به حاج نواب قبل از ایمان در سلک علما و فضیله اسلامی منسلک بوده است. جناب دکتر دانش ابتدا در مسقط‌الرأس و سپس مدتی در یزد علوم متداوله اسلامی را فراگرفت و بعداً به طهران سفر کرد و به تحصیل علوم جدید پرداخت و مدت زمانی در مدرسه تربیت بنین متعهد تدریس و اداره مدرسه گردید و ضمناً توفیق مصاحبت و استفاضه از حضور قدما و معاریف مؤمنین از جمله جناب حاج ابوالحسن امین اردکانی، جناب میرزا عزیزالله مصباح، جناب حاج غلامرضا امین امین و جناب دکتر یونس افروخته و امثالهم را یافت. مؤانست با آن نفوس فاضله منقطعه علاقه‌اش را به مبادی امر تزئید و شوقش را به خدمت آستان تشدید نمود. در تشکیلات و لجنات مختلفه عضویت یافت و مصدر خدمات متعدده گردید، ضمناً به تحصیل طب پرداخت و پس از احراز درجه و تخصص، به خدمت دولتی در وزارت بهداری نیز اشتغال یافت. جناب دکتر دانش پس از تقاعد از وظائف اداری همچنان به خدمات انسانی در کسوت پزشکی قائم بود و در بیمارستان میثاقیه به ریاست آن مؤسسه مأمور گردید.

در حرکاتش لطافتی بود و در سکناش ظرافتی مشهود، بیانی دلجو و اخلاقی نیکو داشت. با همه کس رفتارش خاضعانه و توأم با خلوص صادقانه بود. اگر از نفسی ناملایمی می‌دید، ابراز نمی‌داشت و از مقابله به مثل خودداری می‌کرد. با همه کس مهربان بود مخصوصاً با زیردستان عطوفتی بی‌اندازه داشت. بحمدالله و المته که به حسن خاتمه و نیکی عاقبت به ملکوت ابهی پیوست.

در سحرگاه یوم پانزده شهرالعلاء ۱۳۱ بدیع به فوز لقا در عالم بقا فائز گردید. علیه

رضوان الله.»

[۱۹] پایان مندرجات این فصل را به نقل شرحی که در کتاب تاریخ اردکان (ج ۱، ص ۳۲-۳۴) در ذیل عنوان «بابی کُشی اول» مندرج گشته و مربوط به وقایع سنه ۱۳۲۱ هـ ق/۱۹۰۳ م در اردکان است اختصاص می‌دهد:

«... از آنجا که تشکیل این فرقه [بابیه-بهائیه] صرفاً به خاطر کوبیدن اسلام و مسلمین

بود کوشش های علماء اردکان بی نتیجه ماند و بهائیان حاضر به پذیرفتن دلائل منطقی علماء اسلام نشدند معهدا مردم اردکان چند سالی با آنها مدارا نمودند و متعرض آنان نمی شدند تا وقتی که متوجه شدند قرآن و اسلام به خطر افتاده و بهائیان طبق دستور کتب به اصطلاح مذهبی خود قصد از بین بردن اسلام و مسلمین را دارند و از طرفی دیگر مردم با چشم باز می دیدند که عمال دولت مرکزی برای جلوگیری از این فتنه بازبها دست به اقدامی جدی نمی زنند و یا نمی خواهند بزنند لذا مردم اردکان با صلاحدید یکی از روحانیون در صدد برآمدند خود دست به کار شوند و آن طور که شایسته آن مزدوران بود با آنها رفتار نمایند. بدین جهت در روز یکشنبه دوّم ماه ربیع الثانی سال ۱۳۲۱ دست به یک اقدام خشونت آمیزی زدند و دوازده نفر از بهائیان را به درک و اصل نموده و دیگران را متواری ساختند و حظیرة القدس را به آتش کشیدند و چند منزل مسکونی را همراه با اموال بهائیان سوزاندند و بقیه را به غارت بردند و اجساد معدومین را در باغی در صدر آباد اردکان دفن نمودند (از آن پس آن باغ به باغ کشته ها مشهور گردیده است) ولی در سالهای اخیر بهائیان اردکان مخفیانه بر روی هر قبر سنگ تاریخی نصب نموده اند که پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران باغ مذکور مصادره گردید و به اداره آموزش و پرورش اردکان واگذار شد. متأسفانه هنگامی که برای مشاهده آثار بهائیان اردکان و ثبت آنها در این اوراق به آنجا رفتیم سنگ قبرها به کلی شکسته و خرد شده بود که شاید بهائیان هنگام تحویل باغ چنین کاری کرده بودند ولی قبرها که تعداد آن هشت عدد بود دست نخورده باقی مانده و از قطعه سنگهای موجود در محل این کلمات به چشم می خورد.

هوالباقی مرقد شهید مجید جناب صدرالسلطان

هوالباقی مرقد شهید مجید جناب معتمد الشریعه

هوالباقی مرقد شهید مجید جناب ضیاءالسلطان

نام دیگر بهائیان که در جریان بابی گشی کشته شده بودند و بر روی سنگها نوشته شده بود قابل خواندن نبود.

از معروف ترین اسنادی که در این مورد در اردکان وجود دارد سند دست نوشته ای است از حاج سید ابراهیم طباطبائی که در پشت جلد اول کتاب مجمع البیان نوشته شده و آن کتاب را محمد سمیع بیگ خان وقف نموده بر قصبه اردکان و هم اکنون در کتابخانه عمومی فاضل اردکانی موجود می باشد در آن سند دست نوشته چنین آمده

است:

”موجب تحریر آن که به تاریخ یکشنبه دوّم ماه ربیع الثانی سنه ۱۳۲۱ هشت نفر از طایفه خبیثه بایّه ضالّه مرتده، سه نفر اولاد ملا رجبعلی حاجی حیدر داروغه (و هم شیخ حسین و شیخ باقر و شیخ رضا) و یک نفر ولد غفور گمر کچی و (هو حسین) و یک نفر ولد حاجی ملک حسین غفور مذکور و (هو هاشم) و دو نفر ولدان محمّد علی حاجی حیدر مزبور و (هما ملک حسین و باقر) و یک نفر پسر دختر ملا رجبعلی مسطور و (هو سیّد اسدالله).

لعنهم الله و جعل الجحیم مثویهم.

به توسط گماشتگان حضرت حجّت زمان عجل الله فرجه الحمد لله کشته شدند و اجساد پلیده آنها را در یکی از باغ‌های صدرآباد من توابع اردکان زیر گل کردند و این چند کلمه را نوشتم تا این که بعد از این اشتباه کاری نشود و معلوم باشد که این ملعونین به چه جهت کشته شده اند و طایفه خبیثه بایّه زیارتگاه درست نکنند.

حرره العبد الاقل تراب اقدام قاتلین این ملعونین و منتظر ظهور امام زمان حاجی سیّد ابراهیم ابن آقا سیّد محمّد الطباطبائی (غفر الله لهما لفرحه بقتلها اولاء) [هؤلاء]».

فصل دوازدهم

کیفر اعمال

ما در بیان شرح ضوضاء اردکان از ذکر جزئیات صرف نظر کردیم و فقط گوشه و کناری از مناظر جانسوز بلوائی که به تحریک ضیاء العلماء و قیادت شیخ علی و پشتیبانی و حيله و خدعهٔ مجدالعلماء و سایر ملاءهای مفسد تکوین یافته بود در معرض ملاحظهٔ خوانندگان عزیز قرار دادیم. و منظورمان آن بود که خوانندگان گرامی از ملاحظه آن به فجایع و مظالمی که نفوسی امثال ضیاء العلماء و شیخ علی و مجدالعلماء با وجود ادعای فضل و کمال مرتکب آن شدند پی برند و از ذکر همان چند قسمت که نسبت به فجایع و جنایات قواد جیوش شرارت اندکی از بسیار و یکی از صدهزار بود قارئین محترم دریافتند که وقتی بشر از حلیهٔ خصائل و ملکات انسانیت عاری شود به مرتبه‌ای از حیوانیت و سبعت سقوط می‌نماید که در خونخواری هیچ درنده‌ای به پایش نمی‌رسد. در حوادث سال ۱۳۲۱ هجری قمری [۱۹۰۳ م] اشرار و اوباش دست به اعمال ظالمانه و هولناکی زدند که ذکر آن هر انسانی را محزون و دلخون می‌نماید و حتی مغز استخوان هر شخص منصفی را می‌سوزاند. این عبد در بیان واقعهٔ اردکان فقط به ذکر کلیات پرداخت و از شرح و تفصیل اعمال و حرکات وحشیانه اشرار و رؤساء آنها خودداری نمود ولی قضیه به مراتب هولناک‌تر و جانسوزتر از آن است که به رشته تحریر آمد. هر کس می‌خواهد به کیفیت مظالم و فجایع ملانماها و تبعهٔ آنان از ارادل و اوباش در آن واقعه پی برد و بداند در حوادثی که به سال ۱۳۲۱ در اردکان و یزد اتفاق افتاد تاچه اندازه جنایات ارباب عناد و شرّ و فساد زیاد و سنگین و حرکات سبعانه اجامر

و اوباش تا چه حد ننگین بوده به الواح مبارکه‌ای که از یراعه مقدسه حضرت عبدالبهاء ارواح العالمین لرشحات قلمه الفداء عزّ نزول یافته و در مکاتیب جلد اول (صفحات ۱۷۸، ۲۸۲، ۴۲۶) و نیز در مکاتیب جلد سوم (صفحه ۱۲۲) و هم چنین در جزء پنجم کتاب مانده آسمانی (صفحه ۶۹۸) مذکور است مراجعه نماید [۱].

حضرت عبدالبهاء در لوحی که فاتحه آن این جمله است: «ایها الفرع الکریم من السّدرۃ الرّحمانیّه» درباره ضوضاء یزد می‌فرماید: «... تالله الحقّ انّ القلب لفی شجن و انّ الجسد لفی محن و انّ الاحشاء لفی زفرات و انّ الاعین لفی عبرات و انّ الافئدة لفی حسرات من ظلم اورث الظّلام من ذناب ضاریة و کلاب عقورة ساطیة علی احباء الله و امنائه و اوداء الله و حلفاء حبه...».

الی قوله: «... تالله انّ اعین حوریات القدس فاضت بالدموع فی غرفات الفردوس و ارتفعت منهنّ اصوات الرّثاء و نحب البکاء کالامرئة التکلاء و ضجت قلوب الملاء الاعلی و ناح و صاح ثمّ ندبهم اهل ملکوت الابهی یا اسفا علی احباء الله و یا حسرة علی الاشقیاء بما هتکوا حرمة الله و فتکوا بامناء الله و افترسوا اغنام الله...» الی آخر بیانہ الاحلی. [۲]

و در لوح دیگر می‌فرمایند قوله الاعلی: ای بنده الهی آنچه مرقوم نموده بودی واضح و معلوم شد نامه نبود ناله بود بیان نبود آه و فغان بود حقّ با شما است زیرا درندگان یزد و گرگان اصفهان گوی سبقت و پیشی را از میدان کلاب و ذناب ربودند و دست تطاول گشودند و به خون مظلومان آلودند. هرگز چنین واقعه‌ای شنیده نگشت و دیده نشد. حزب مظلومان مانند غزالان برّ وحدت بودند و ظالمان مانند کلاب مزابل شقاوت. دیگر محتاج بیان نه که چه کردند و چه روا داشتند، واقعه کربلا را و مظلومیّت حضرت سیدالشهداء روحی له الفداء را فراموش نمودند. رجال را قطعه قطعه کردند و به آتش و نفت بسوختند، سینه‌ها را دریدند و جگرها را مکیدند و سرها را بریدند و اطفال را گزیدند و بعضی از نساء را نیز شهید نمودند و بعضی را به عقوبت شدید انداختند. اموال را تالان و تاراج کردند و خانه‌ها را سوختند، در چه عصری چنین ظلمی وارد و در چه عهدی چنین ستمی حاصل. الالعة الله علی القوم الظّالمن...» الی آخر اللوح [مکاتیب، ج ۱، ص ۲۸۲-۲۸۳]

در کتاب انقلاب ایران (صفحه ۱۰۵) نوشته شده است: «... در آن هنگام ناخرسندی از تعرفه تازه گمرگی در تهران و یزد به غوغائی بسیار سخت انجامید. در ماه ژوئن این آشوب در یزد به حدّ اعلی رسیده بهانه و دست‌آویزی برای شکنجه و کشتار سهمگینی از بایان گردید که عالیجناب ناپیرملکم [Napier Malcolm] در صفحات ۸۷ و ۸۹ و ۱۸۶ کتاب خود موسوم به (پنج سال در یک شهر ایرانی) خصوصیات آن را شرح داده است...».

ناپیرملکم مبلّغ مسیحی در یزد در کتاب مذکور از این هنگامه می‌نویسد: «یزدی مقام بلندی در این امر (یعنی بهائیت) دارد. لابد او باید مقصدی عالی داشته باشد که برای رسیدن به آن با چنین تهووری شتاب می‌کند. اگر کشتار دسته جمعی آنان که گاه به گاه در ایران صورت می‌گیرد هیچ کاری از پیش نبرده باشد، دست کم نشان داده است که شجاعت در ایرانیان جبلی است. در تابستان مرگبار ۱۹۰۳ راهی را که نوجوانان یزدی به سوی مرگ می‌سپردند بسیار شگفت‌آور بود...». [انقلاب ایران، ص ۲۹ دیباچه]

و در صفحه ۱۷۶ کتابش می‌نویسد: «آنچه سبب خیرگی چشم مردم به نیروی بی‌اندازه فطری ایرانیان با شرایط لازمه حسن اخلاق شده این است که بایان خود را در معرض شهادت قرار داده و روی عقاید امریّه خود با تحمّل شکنجه‌های بسیاری که در نگارش نیز ترس آورند ایستادگی می‌نمایند». [انقلاب ایران، ص ۲۹ دیباچه]

این است آنچه که یک نفر میسیونر انگلیسی دربارهٔ ضوضاء سال ۱۳۲۱ [ه‌ق / ۱۹۰۳ م] یزد که خود شاهد بسیاری از صحنه‌های آن بوده نوشته است.

مجدالاسلام کرمانی در تاریخ انحلال مجلس (ص ۲۲۳) بعد از ذکر پاره‌ای از حوادث اصفهان از حدّ زدن آقا محمّد جواد که شرحش را قبلاً نوشتیم و قتل بی‌رحمانه عدّه‌ای که از خوف جان به سفارت روسیه پناه برده بودند می‌نویسد:

«... حالا از امور مذهبیّه گذشتیم چگونه قلم ما می‌تواند بنویسد در شهری که مثل ظلّ السّلطان حاکم مقتدری دارد علناً این گونه حرکات زشت ظاهر شود، که ملت ایران را تا قیامت در انجمن بین الملل سرافکنده و خجل و معروف به سبعیّت و وحشی‌گری بنماید، بلکه هیچ سبع و درنده هم نسبت به جنس خودش اینطور رفتار نخواهد کرد... حیوانات و وحوش و سبع از اجسام و اموات احتراز و احترام می‌کنند ولی ما به چشم خودمان دیدیم که بنی آدم آنها را احترام نکرده نفت زده بسوزانید و حال آن که در شریعت مطّه‌ره

اسلام نهی اکید شده که دست بر روی جسد میت مگذارید و جنازه را فشار مدهید...»
و بعد به قضایای یزد اشاره کرده می‌نویسد (ص ۲۲۵):

«... اما در یزد چندین مقابل اصفهان خونریزی شد و فضاحت یزد از اصفهان زیادتر شد و مطابق خطّ آقا شیخ جعفر مجتهد یزدی که خطاب به آقای حاج آقا نورالله نوشته بود و خود بنده خواندم یک صد و پنجاه نفر بین مقتول و مصلوب و محروق از این طایفه رهسپار دیار عدم شدند و حوادثی که در یزد واقع شده هزار درجه شیع‌تر از حوادث اصفهان است مثلاً در اردکان که یکی از قصابات یزد است در یک روز هشت نفر از قبیل صدرالعلماء و نظام الشریعه و کسان آنها را قطعه قطعه کردند...».

در این که در شرع مطهر اسلام برای کسانی که از دین خارج شده و قبول شریعتی دیگر می‌نمایند احکامی هست هیچ شکمی نیست و بنده نمی‌خواهم در این قبیل مباحث وارد شوم ولی به یقین مبین میدانم که هرگز اسلام اجازه نداده است نسبت به کسانی که در اثر تحرّی حقیقت و بذل مجاهدت قبول طریقت و شریعتی دیگر می‌نمایند بطور وحشیانه رفتار شود. در کتب تواریخ و سیر رویه زعماء بزرگ اسلام نسبت به پیروان ادیان سایر مذکور است، همه جا صحبت از عفو و اغماض و مدارا و مهربانی است. در قرآن کریم حتّی نسبت به کسانی که در مقام معارضت و مجادلت بودند می‌فرماید «و جادلهم بالتّی هی احسن» [آیه ۱۲۵ سوره نحل ۱۶].

بنده با شیخ علی و ضیاءالعلماء و مجدالعلماء همراهی می‌کنم و می‌گویم آنها که در صدرآباد به شهادت رسیدند همه از طریقه اثنی عشریه بیرون رفته و آئین بهائیت را پذیرفته بودند و این ملاها به حکم و وظیفه‌ای که بر عهده داشته‌اند مدّت‌ها با آنها مباحثه و مذاکره کرده و به موعظه حسنه پرداخته‌اند و آن خارج شدگان از دین علاوه بر آن که برای خروج خود از دیانت الهیه و قبول شریعت بهائیه دلالتی اقامه نکرده‌اند به براین منطقی ملاها هم تسلیم نشده‌اند و حتّی لجاجت را پیشه خود ساخته‌اند و جز قتل آنان چاره‌ای نداشته‌اند و ابداً موضوع حسد و بغض و عداوت و خودخواهی در میان نبوده است. حال می‌خواهم اولاً از خود آن ملاها و ثانیاً از ارباب عدل و انصاف سؤال کنم که آیا قتل آنان بایستی با آن همه وحشی‌گری و جنایت و ظلم و شقاوت همراه باشد؟ باید هر رذل اوباشی سنگی یا ساطور یا کاردی به دست گرفته در مقابل اطفال صغیرشان با منتهای قساوت و ابراز هرزگی و رذالت آنها را از پای در آورد؟ و بعد از قتل هم به قطع اجزاء و اعضاء آنها پردازند؟ و اجساد شرحه شرحه شده را به این طرف

و آن طرف کشند؟ و بر روی اجساد نفت ریخته و آتش زند و حتی بر روی آن اسب بتازند؟

اگر اسلام به این قبیل اعمال اجازه داده است بنده نمی گویم تنصیصات زعماء اسلام را نشان دهند، همین قدر که یک مورد نظیر آن را از رفتار رجال صدر اسلام از کتب تواریخ مذکور دارند کافی است.

در ارض طف که تبعه عبیدالله بن زیاد دست به آن جنایت هولناک زدند و به امر عمر بن سعد بر اجساد مطهره شهداء اسب تاختند بیش از هزار سال است که وعاظ و خطباء اسلام در رؤس منابر از آن فاجعه به قباحث یاد می کنند و بر آمر و عاملین آن لعن و نفرین می نمایند [۳]، چرا این ملاًها به جای تمسک به طریقت حضرت سیدالشهداء و اصحاب آن حضرت تبعیت از مرده یزید و ابن زیاد کرده اجازه دادند همان اعمال ننگین را نسبت به اجساد مؤمنین به دیانت الهیه انجام دهند و بعد هم به ارتکاب همچو جنایتی مفاخرت نمایند، «و لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام» [۴].

این عبد گناهی متوجه کسانی امثال حاجی محمد (شمر) و باقر بن حاجی محمد کلکی و سید علی (کچل) نمی داند، زیرا این نفوس که حتی از نعمت سواد هم محروم بودند بوئی از فضائل انسانیت به مشامشان نرسیده بود، هم از نظر فقر و احتیاجی که بدان دست به گریبان بودند و نیز به مقتضای شرارت فطری و خبث طینتی که داشتند برای به دست آوردن مال و دیناری حاضر به ارتکاب همه گونه جرم و جنایت بودند. اما از نفوسی نظیر حاجی ملاً علی اصغر مجدالعلماء و حاجی ملاً محمد ضیاءالعلماء که همه القاب شامخه شان یک دنباله «علماء» را دارد نهایت تعجب را دارم که باوجود آن که صاحب تحصیلاتی بودند و از حق نگذریم فضل و دانشی هم داشتند چرا باید مصدر اعمالی شوند که عالم انسانیت از آن به شدت منزجر است و بنده و امثال بنده مجبور شوند که نام صاحبان القاب مطنطنی نظیر مجدالعلماء و ضیاءالعلماء را در ردیف مردمی اراذل و اوباش مثل سید حاجی عطار و سید حسین صابر و علی پسر خانلر میرزا و علی پسر رجبعلی خان نویسند.

خوانندگان گرامی ملاحظه فرمودند که اشرار و اوباش لجام گسیخته چه فجایع ننگینی را به وجود آوردند و مرتکب چه جنایات هولناکی شدند و اعمالشان به اندازه ای شرمگین و ننگین و آلوده به قساوت و شقاوت بود که گمان نرود هیچ بشری ولو به ادنی مراتب سبعیت هم تنزل کند بتواند آنها را به کیفری متناسب با افعالشان برساند. بدیهی

است که در روز حساب در پیشگاه عدالت حضرت ربّ الارباب به جزء جزء افعال و اعمالشان رسیدگی شده هر یک به کیفی که مستحقّ آن می‌باشند خواهند رسید ولی برای آن که در این دنیا هم از عقوبت بی‌نصیب نمانند گروهی از این اشرار و رؤسایشان به دست عمّال همان حکومتی که از روی غفلت و ضعف عنانشان را رها کرده بود عرصهٔ شکنجه و عذاب گردیدند و عده‌ای هم که به وسائلی از مجازات رهایی یافتند به بلاهای گوناگون مبتلا گردیدند.

این نکته را علاوه نماید که اهل بهاء بنابر نصوص نازله از قلم اعلی از معارضهٔ به مثل و انتقام‌جویی و کینه‌خواهی ممنوع‌اند [۵]. این فتنه مظلومه از بدو طلوع شمس حقیقت الی یومنا هذا در معرض اذیت و آزار و لعن و طعن اولوالبغضاء بوده و می‌باشند و هیچگاه احدی ندیده و نشنیده که دست به روی کسی بلند کنند و زبان به بدگویی نفسی گشایند. هر گونه بلا و جفا و رنج و عنائی را به جان خریدند حتّی دست قاتل را هم بوسیدند و هیچگاه عنان صبر و شکیبائی و بردباری را از کف ندادند. اگر این عبد در ذیل عنوان «کیفر اعمال» چند جمله‌ای معروض می‌دارد فقط از نظر انجام وظیفهٔ تاریخ نویسی است که می‌خواهد وقایع امریه را با همه حوادث مربوط به آن بر نگارد تا مطلبی در بوتهٔ اجمال و پرده ابهام نماند.

مجملاً در شرح احوال جناب حاجی نوّاب مذکور آمد که حکومت اتابک برای اسکات ملاًها و اخمد آتش ظلم و فساد که ملاًها افروخته و خرمن جان و مال گروهی کثیر از مؤمنین به دیانت الهیه را بدان سوخته بودند مصمّم شد که اردوئی به ریاست نصرالسلطنه سردار معظّم که بعداً لقب سپهدار گرفت به یزد و اصفهان اعزام دارد [۶]. انتشار این خبر آقا نجفی و علماء مفسد یزد را به وحشت انداخت ولی اسباب حرکت سپهدار فراهم نیامد و بعد سیصد نفر از سواران کشیک خانهٔ سلطنتی به ریاست صاحب منصب جوانی به نام مرحوم هژبرالسلطنه که بعداً سالار اعظم و پیشکار بهادر جنگ شد به یزد گسیل گردیدند [۷]. وقتی سواران مذکور به یزد رسیدند جلال الدوله و جناب حاجی نوّاب در عبّاس آباد بودند.

عبّاس آباد دهی بود که جلال الدوله با مشارکت و کوشش و زحمت چند نفر از کشاورزان زردشتی که به امرالله مؤمن بودند، از قبیل ملاً بهرام اخترخاوری معروف، احداث کرده و به نام مبارک حضرت عبدالبهاء به عبّاس آباد موسوم ساخته بود و بعداً به حيله و خدعه و اعمال زور به سهم شرکاء تجاوز کرده همه را به ملکیت خود در

آورد[۸].

باری، جلال الدّوله وقتی از ورود هژبرالسلطنه به یزد آگاه شد از جناب حاجی نوّاب خواست که معجلاً رهسپار یزد گردد و با هژبرالسلطنه ملاقات نماید و گروهی از سربازان را به اردکان اعزام دارند و قبل از آن که رؤساء اهل فساد فرصت اختفاء یا فرار پیدا کنند همه را دستگیر سازند و ضیاءالعلماء و شیخ علی را در میدان بازار نو به دار آویخته و جهان را از لوٹ وجود هر دو بپردازند. جناب حاجی نوّاب برای رفتن از عبّاس آباد به شهر یزد ناچار بود که از تفت عبور نماید و مردم تفت در شرارت و رذالت دست کمی از مردم اردکان نداشتند و هیچ بعید هم نبود که معاندین در تفت یا جای دیگر دامی برای جناب حاجی نوّاب نهاده باشند. لذا از جلال الدّوله خواست که مأموری مسلّح همراه وی کند و این پیش‌بینی هم درست از آب در آمد چه بعد از ورود به تفت که برای رفع خستگی وارد قهوه خانه شدند در آنجا بین حاضرین مردی بود که تفنگی بر دوش داشت و از حرکات و سکنات وی و نگاه‌های عمیقی که به واردین می‌کرد معلوم می‌شد که منتظر کسی می‌باشد که برایش ناآشنا است و دقّت دارد که بین کسانی که وارد می‌شوند از روی قرائن و نشانه‌هایی که به او داده‌اند شخص مورد نظر خود را پیدا کند.

شخص مسلّحی که همراه جناب حاجی نوّاب بود به مرد مذکور ظنین شده به جناب حاجی نوّاب می‌گوید که از قهوه خانه خارج گردیده و به شتاب از آنجا دور شود و خود پهلوی آن شخص رفته و باب صحبت می‌گشاید و به بهانه تماشا تفنگ وی را می‌گیرد و بعد از آن که مطمئن می‌شود که جناب حاجی نوّاب به اندازه کافی از آنجا دور شده از قهوه خانه خارج شده و خود را به آن جناب می‌رساند و می‌گوید آن مرد منتظر جناب حاجی نوّاب بوده و تفنگ خود را آماده نگهداشته بود که به محض ورود جنابش را هدف گلوله سازد. ولی با همه دقّتی که به کار برده نتوانسته آن جناب را بشناسد و این از فضل الهی بوده که وجود آن جناب را حفظ فرموده تا برای اولاد صغیر شهداء سرپرستی باشد و آنها را از شرّ اعداء که پیوسته چنگ و دندان خود را برای دریدن آنها نشان می‌دادند محافظت فرماید.

جناب حاجی نوّاب به محض ورود به شهر یزد با هژبرالسلطنه ملاقات کرده قرار گذاشتند که گروهی از سواران برای عزیمت به اردکان و اخذ و جلب مسبّین و محرّکین فساد آماده شوند و وسائل حرکتشان تهیّه گردد. جلال الدّوله هم از عبّاس

آباد به شهر مراجعت نموده و وجهه همت را بر تنبیه و مجازات اشرار معطوف ساخت و به اشاره وی مرحوم محمد باقر بن غفور که در جریان ضوضاء اردکان مخفی شده و خود را به یزد رسانده بود مأموریت یافت که راهنمایی سوارانی را که مأمور عزیمت به اردکان شده بودند بر عهده گیرد و آنها را شبانه به اردکان رساند و قبل از طلوع آفتاب و پیش از آن که رؤساء فساد فرصت فرار و اختفاء یابند همه را مأخوذ دارند. همان وقت مرحوم عبدالحسین بن احمد بن رضا که زمانی سمت نوکری جناب صدر را داشته و بعد به علت قربات در خدمت آخوند ملا حسین بن حاجی ملا باقر در یزد به سر می برد حاضر شده به پاس احسان هائی که از جناب صدر دیده بود آمادگی خود را برای رفتن به اردکان و دلالت سواران برای اخذ و جلب رؤساء اشرار اعلام داشت. بالجمله سواران مذکور همراه مرحوم محمد باقر بن غفور و مرحوم عبدالحسین مذکور شبانه روانه اردکان گردیدند و جناب حاجی نواب هم به دنبال آنان رهسپار اردکان گشت.

در اینجا لازم است قبل از آن که وارد بیان کیفیت ورود هژبر السلطنه و همراهان وی به اردکان شویم مجملی از اوضاع اردکان را بعد از ضوضاء معروض داریم.

اوضاع اردکان بعد از ضوضاء

اشرار پس از آن که در صدرآباد به تحریک و تشویق ضیاءالعلماء و شیخ علی و مجدالعلماء و سایر رؤساء فساد مرتکب جنایات هولناکی که مجملی از آن مذکور آمد شدند دست به غارت و چپاول اموال شهدا گشودند و خاموش نشستند. مسببین و محرکین فساد هم نگذاشتند که آنان دست از شرارت بردارند و پی کار خود بروند، بلکه آنها را وا داشتند که در ایذاء و آزار احبای ستمدیده از هیچ کوششی فروگذاری ننمایند.

پس از حادثه صدرآباد مردان احبّاء به وسائلی خود را از چنگ اشرار نجات داده و هر یک به طرفی رفته و دو سه نفری هم در اردکان خود را در گوشه ای مخفی کرده بودند. تنها زنها و مشتی اطفال صغیر شهداء و مضطهدین بودند که در خانه های خود نشسته، در به روی اغیار بسته و ماتم عزیزان خود گرفته بودند و آرام آرام اشک می ریختند و به ترتیل ادعیه و مناجات اشتغال داشتند. ولی نفوسی مثل شیخ علی نمی گذاشتند که آن زنهای ستمدیده در خانه های خود هم آرام باشند. شیخ علی یک نفر را فرستاد و به خانواده های پریشان خاطر شهدا پیغام داد که چرا ماتم گرفته و گریه

می‌نمائید؟ به شادی و عیش پردازید و به رقص و پایکوبی مشغول گردید چه آنها که به تحریک وی شربت شهادت نوشیده‌اند از دین مبین خارج شده و طریق کفر و ارتداد پیموده بودند و دیگر رؤساء فساد یک مشت زنان هرجائی را وا داشتند که به خانه‌های شهداء بروند و با طعن و لعن بر زخم‌های عائله‌شان نمک باشند.

دو سه نفر از احباء که در اردکان مخفی شده بودند به اشاره سران اصحاب شقاوت تحت مراقبت قرار گرفتند. من جمله سه نفر از اوباش و اراذل به اسامی اکبر جهاز دوز، محمد بن آقا محمد علی و آقا محمد علی بن کریم به دستور ضیاء العلماء شبانه به خانه یکی از همسایگان مرحوم احمد معروف به «کرندی» رفته و کمین نشستند. این احمد که یک تن از احباء و در آن غوغاء در منزل خود پنهان شده بود با وجود گرمی هوا که آهن از شدت حرارت تفته می‌شد مجبور بود شب‌ها هم در اطاق در بسته بخوابد. شبی از گرما به جان آمده چون شب به نیمه می‌رسد خود را به پشت بام منزل می‌رساند. به محض آن که پایش به لب بام می‌رسد یکی از آن سه نفر که در کمین نشسته بوده وی را هدف گلوله می‌سازد ولی تیر به خطا رفته و فقط خراشی به گونه وی وارد می‌نماید و او جان به سلامت بیرون می‌برد. اشرار به گمان این که با همان تیر کارش را ساخته و به خاک هلاکش انداخته‌اند به دنبال کار خود می‌روند. از احمد مذکور خاندانی در امر بجای ماند. دو پسرش به نام مرحوم میرزا [عبدالحسین] و جواد مؤیدی مقیم شهر یزد در امر الله ثابت و مستقیم بوده و هستند [۹].

و نیز روزی اشرار به خانه مرحوم ابوطالب بن محمد حسین خواهرزاده آخوند ملا عبدالغنی اردکانی که شرح حالش در فصول سابقه مذکور آمد ریخته و در صدد دستگیری و قتل وی برآمدند. اما ابوطالب مذکور موفق گردید که از اردکان فرار کند و به طرف عقدا برود. خود آن مرحوم حکایت می‌نمود که بعد از آن که از اردکان بیرون آمدم به خدای بزرگ توکل نمودم و به طرف عقدا شتافتم. وقتی به عقدا رسیدم با شخصی روپرو شدم که با من سابقه الفت چندین ساله داشت و هر وقت به اردکان می‌آمد مسکن و مأوایش منزل من بود. بسا اقامتش در منزل من چندین روز به طول می‌انجامید و همه وقت کوشش می‌کردم که تمام موجبات رفاه و آسایشش را فراهم نمایم و او همی آرزو می‌کرد که من هم چند روزی به عقدا بروم تا او بتواند محبت‌های مرا تلافی کند و زحمات خود را جبران نماید. همین که او را دیدم دلشاد گردیدم، با خود گفتم منزل وی پناهگاه خوبی برایم خواهد بود و به سابقه حفاوت و وداد و الفتی

که مابین است در حفظ و حراستم مضایقه نخواهد نمود. در همان آن که در این اندیشه افتادم از یاد خدا و توکلی که به ذات مقدّسش داشتم غافل ماندم. مرد مذکور همین که مرادید روی ترش کرده لب به فحّاشی گشود و داد و فریادی به راه انداخت و مردم را برای گرفتن و کشتن من به کمک خواند. من وقتی آن ناسپاسی و درنده‌خوئی را از او دیدم از عقدا روی برتافتیم و به طرف سرو که ناحیتی است نزدیک عقدا شتافتم. آن مرحوم می‌فرمود که همان یک لحظه غفلت از حقّ و توجّه به خلق نزدیک بود که به بلائی گرفتارم سازد.

مجملاً مشارالیه در سرو در قلعه آنجا محصور ماند چه جماعتی از اوباش اردکان تا سرو به دنبال وی رفته و اطراف قلعه را گرفته بودند. وی هنگام شب که اشرار خفته بودند به کمک مرحوم عبدالحسین خان پسر محمّد رضاخان که از اردکان برای حمایت وی رفته بود از دیوار قلعه فرود آمده به طرف اصفهان می‌رود و اشرار علی الطّلوع که وارد قلعه می‌شوند او را نمی‌یابند، قاطر وی را برداشته و به اردکان مراجعت می‌نمایند.

مرحوم ابوطالب مذکور سالیانی پس از ضوضاء اردکان بزیست و از وی خاندانی وسیع در امر باقی ماند و اولاد ذکور وی که به نام خانوادگی «اردکانی» مشهورند عبارتند از:

جنابان مرحوم آقا محمود، آقا محمّد، آقا مهدی، آقا محمّدجواد، آقا عبدالوّهّاب و محمّد حسین [۱۰].

خلاصه بعد از ضوضاء تا چهل روز اردکان در آتش ناامنی و اغتشاش می‌سوخت. عائله‌های شهداء حتی اجازه آن که بر ماتم عزیزان خود بنشینند و اشکی بریزند نداشتند و از طعن و لعن و لوم قوم در امان نبودند. در این هنگام محمّد اردکانی معروف به (آقای ملا عبدالکریم) [۱۱] که در فصول گذشته به نامش اشاره شد و در شهر یزد اقامت داشت و شاهد فعّالیت جناب حاجی نوّاب برای دادخواهی بود به ضیاءالعلماء و سایر محرّکین و عاملین فساد پیغام داد که غافل ننشینید حاجی نوّاب برای دادخواهی سخت در تلاش و کوشش است و متوالیاً از کارداران دولت تنبیه و تعریک شماها را تقاضا می‌نماید. چون شیخ علی از این پیغام اطلاع یافت غضبناک شده بی‌درنگ مرحوم محمّد رضاخان را نزد خود طلید و در حضور وی که پدر زن جناب حاجی نوّاب بود نسبت به آن جناب کلمات زشت و فحش و دشنام بر زبان راند و غایت رذالت را ابراز

داشت و گفت: «شنیدم حاجی نوّاب از اولیاء دولت تقاضای دادخواهی کرده و برای خونخواهی و طلب قصاص کوشش و تلاش می‌نماید، فردا به محض طلوع آفتاب سر دو پسر وی را که نوه‌های تو هستند در دامن تو خواهم برید».

محمّد رضا خان که مردی ساده و بی‌آلایش بود از آن لاف و گزاف‌های شیخ علی که از خوف باطنی وی سرچشمه می‌گرفت و ظاهراً به منظور ارباب جناب حاجی نوّاب برای انصراف از دادخواهی بود بیمناک گردید. محمّد رضا خان هیچ بعید هم نمی‌دانست مرد خون آشامی که چنگال خود را به خون مظلومان آلوده کرده دو فرزندزاده‌ی وی را هم به خاک و خون کشد. غافل از این که شیخ علی چندان با خوف دست به گریبان است که جرئت آن که گامی دیگر در طریق آدم‌کشی و شرارت نهد ندارد و مقصودش از آن گزافه‌گوئی‌ها که بی‌شبهت به نباح کلاب هنگام مشاهده‌ی خطر نیست آن است که به جناب حاجی نوّاب بفهماند گروگانی از او که همان فرزندانش باشند در دست دارد و اگر آن جناب تلاش خود را در دادخواهی ادامه دهد و هم چنگال‌های تیز خود را در بدن آنها فرو خواهد برد.

بالجمله محمّد رضاخان به مقتضای بی‌آلایشی و سادگی از هیاهوی شیخ علی بیمناک شده پس از آن که به منزل مراجعت نمود به دختر خود توصیه و سفارش کرد که دو پسر خود به اسامی عبدالوّهّاب (پدر نگارنده) و شیخ رضا را پنهان سازد ولی طلوع آفتاب روز بعد مصادف شد با ورود هژیرالسلطنه و همراهان وی به اردکان و گرفتاری شیخ علی.

ورود هژیرالسلطنه به اردکان

سواران تحت ریاست هژیرالسلطنه پیش از طلوع آفتاب به اردکان وارد گشتند و چون ممکن بود ضیاءالعلماء که در حيله‌گری و مکاری دست روپاه را از پشت می‌بست از هر سوراخ و رخنه‌ای هم شده بیرون رود و فرار کند طبق دستوری که از جلال‌الدوله و هژیرالسلطنه داشتند ابتدا به دلالت محمّدباقر ابن عبدالغفور به خانه وی رفتند. اما چون هنوز سپیدی صبح ندمیده و روشنی روز به اندازه کافی گسترده نشده بود اشتباهاً به خانه دیگری رفتند. مدتی وقت را برای پیدا کردن خانه ضیاءالعلماء تلف کردند. پس از آن که خانه را پیدا کردند خود را به پشت بام خانه وی رسانیدند، در آن هنگام ضیاءالعلماء و داماد خائنش یعنی حاجی عبدالرسول در حیاط منزل خفته بودند.

ضیاء العلماء پس از آن که با وعده و تطمیع باد در دماغ شیخ علی انداخته و آن شریر جنایت پیشه را آلت اجرای مقاصد شوم خود ساخته و آتش آن همه فتنه و فساد افروخته بود از بیم آن که روزی پرده از روی جنایاتش برداشته شود و به سزای کرده‌هایش برسد همی در نگرانی و اضطراب بسر می‌برد و جرئت آن که تنها بخوابد نداشت. لذا شب‌ها دامادش حاجی عبدالرّسول که شریک جنایاتش بود پهلویش می‌خوابید، با این وصف از هول و هراس شب‌ها خواب به چشمش نمی‌آمد.

وقتی مأموران هژبر السلطنه به پشت بام وی رسیدند با همه احتیاطی که به کار بردند که تولید سر و صدا نکنند و کسی از ورود آنان آگاه نگردد ضیاء العلماء که بیدار و در حال خوف و رجا بود احساس کرد که خانه‌اش تحت محاصره قرار گرفته است و بی‌درنگ از بستر خود برخاسته و حاجی عبدالرّسول را نیز بیدار کرده و خود با عجله به طرف جوی آب سرازیر می‌شود. در همان هنگام مرحوم عبدالحسین بن احمد بن رضا نوکر سابق جناب صدر السلطان تیری بسوی وی رها می‌کند ولی تیر از بیخ پای وی گذشته و صدمه‌ای وارد نمی‌سازد. حاجی عبدالرّسول هم که وجود خطر را احساس می‌نماید وحشت کرده به دنبال ضیاء العلماء روانه جوی آب می‌شود.

در اکثر منازل اردکان جوی آب هست که در عمقی که تا سطح حیاط منزل از سه تا چهار متر فاصله دارد جاری است و بوسیله پلکان باید پائین رفت تا به آب رسید و این جوی‌های آب منازل بوسیله مجاری زیر زمینی به یکدیگر ارتباط دارند و مجاری که آب از آن عبور می‌نماید ارتفاع آن به اندازه طول قامت یک شخص متوسط القامه است تا در موارد لزوم و هنگام تنقیه مجرا از آن بگذرند. ضیاء العلماء که به واسطه اعتیاد شدید به افیون و علّت مزاج همیشه مبتلا به ضعف و کسالت بود وقتی به پائین جوی آب می‌رسد راه فرار را منحصر به همان مجرای آب می‌بیند و ناچار سر را داخل مجرا کرده و به زحمت تا سینه خود را وارد مجرا می‌سازد. در این موقع صدای مأموران را از داخل حیاط می‌شنود و حاجی عبدالرّسول از هول و هراس به ضرب لگد ضیاء العلماء را به داخل مجرای آب می‌راند و هنگامی که خود می‌خواهد وارد مجرا شود مأموران می‌رسند و او را دستگیر می‌سازند.

ضیاء العلماء با زرنگی از مجراهای تنگ و تاریک که اغلب تا نیمه آن هم لجن گرفته بود عبور کرده و با آن که چند نفری هم به دنبال وی داخل مجرای آب شدند ولی به واسطه تعدّد مجرا موقّق به اخذ وی نمی‌گردند و ضیاء العلماء با تحمّل زحمات و

طی مسافت نسبتاً زیاد در منزل حاجی ملاّ تقی سر بیرون می آورد و چند روزی که هر روز و هر ساعت مجبور به تغییر جا می شد و با اضطراب و ترس دست به گریبان بوده در اردکان مانده بعد تغییر لباس داده و چادر زنان به سر کشیده از اردکان خارج می شود و به خراتق می رود و در آنجا هم مدّتی در شکاف کوهها خود را مخفی می نماید و عاقبت در زی لباس ساریان در آمده با کمک حسین خرائی دزد معروف که همکار و دستیار هم بودند از بیراهه خود را به طهران می رساند و در کاروانسرائی منزل می گزیند و همینطور در لباس ساریانان در کوچه و بازار رفت و آمد می نماید.

جلال الدوله حقاً برای دستگیری وی کوشش و مساعی فوق العاده به کار برد و برای جلب وی مأمورانی به اطراف فرستاد و مرحومین محمّد رضاخان و عبدالحسین خان را شدیداً تحت فشار قرار داد که به هر نحو هست باید وی را پیدا نمایند و به آنها گفته بود آن مرد حیلہ گر نه دود بود که به هوا رود و نه آب بود که در زمین فرو رود باید از هر کجا که خود را مخفی کرده بیرون آورده شود و به کیفر جنایاتی که مرتکب شده برسد.

خلاصه روزی در طهران مرحوم محمّد کویائی در کاروانسرائی شخصی را می بیند که به نظرش آشنا می آید ولی نمی توانسته حتّی تصوّر نماید که آن شخص ضیاء العلماء می باشد که عمامه و ردا و قبا را کنار گذاشته و به لباس ساریانان در آمده است. چون خوب دقّت می نماید یقین می نماید که شخصی که تبدیل لباس نموده ضیاء العلماء می باشد و بی درنگ جریان قضیه را به اردکان به جناب حاجی نوّاب خبر می دهد. جناب حاجی نوّاب معجلاً رهسپار طهران گردیده و نزد کارداران دولت از ضیاء العلماء شاکی می گردد و با کوشش و تلاش زیاد آن روباه مکار را به دام می اندازد.

اما ضیاء العلماء که گفتیم در تمام حوادثی که در اردکان رخ داد و منجر به شهادت جناب صدرالسّلطان و یاران و منسوبان آن جناب گشت در پشت پرده کار می کرد و در خفا نقشه می کشید و به تطمیع و وعده پول و آب و ملک نفوسی فرومایه و جنایت پیشه نظیر شیخ علی و سیّد علی کچل و حاجی محمّد «شمر» را به اجرای نقشه های شیطانی خود تشویق می کرد ظاهراً و علناً اقدامی ننمود که بتوان به آسانی دخالت وی را در آن فجاج مسجّل داشت. لذا وقتی که در طهران بدام افتاد و برای رسیدگی به جرائم وی به امر شاهزاده عین الدوله صدراعظم در دوشان تپّه نزدیک سرپرده سلطنتی مجلسی منعقد گردید، وی تمام موارد شکایتی را که از او شده بود منکر گشت و اظهار نمود که ابداً

در حوادث اردکان دخالت نداشته و هنگام وقوع ضوضاء صدرآباد در محلّ نبوده بلکه در شهر یزد سکنی داشته است. ولی جناب حاجی نواب با دلائل قاطعه مبین داشت که همه آن فتنه و آشوب‌ها به تحریک وی صورت گرفته و ادّعی این که وی هنگام وقوع بلوا در محلّ نبوده نمی‌تواند دلیل بر برائت ذمه وی باشد، چه در واقعه کربلا هم عییدالله بن زیاد و یزید بن معاویه در کربلا نبودند ولی مسلمّ عندالعموم است که همه جنایاتی که در کربلا صورت گرفت و منتهی به شهادت سرور آزادگان و اقرباء و اصحاب آن حضرت گشت به اشاره و امر آنان بوده است.

وقتی ضیاءالعلماء در برائت خود اصرار زیاد کرد جناب حاجی نواب عین مکتوبی را که وی هنگام گرفتاری جناب حاجی نواب در حسن آباد به آخوند ملا علی اکبر نوشته و در آن ملائی مذکور را به قتل حاجی نواب تطمیع و تشجیع کرده بود و سابقاً بدان اشاره شد از جیب بیرون آورده نزد کارداران دولت گذاشت. با ملاحظه آن ضیاءالعلماء ملزم و مفحم شده مجبور بر سکوت گردید و سر به زیر افکند و جرائمش مسلمّ و دخالتش در بلوای صدرآباد محقّق و مسجّل آمد و از طرف دولت به تبعید و نفی به قم محکوم گشت. اما وی به هر کسی متشبّث شده ناله و تضرّع کرد و اخیراً به وسیله همان محمّد اردکانی (آقای ملا عبدالکریم) مجتهد معروف به آقاجنی ملتجی گردیده گریه و زاری‌ها کرد تا از بلای دنیوی برست ولی عقوبت الهی دامنگیر وی شده پس از آن که قلیل مدّتی در اردکان بزیست و با شیطنت و مکیدت اسباب زحمت مردم گردید در دماغ وی اختلالی پدید آمد و حرکات غیرعادی از او به ظهور رسید و تحت مراقبت قرار گرفت و بسا دیده می‌شد که به تنهائی از باغ خود در صدرآباد بیرون آمده بی‌اراده در خیابان مقداری راه می‌پیمود و خود را به درخت تنومندی رسانده سر خود را به شدّت به تنه آن می‌کوفت و کسانش به دنبال وی آمده او را می‌گرفتند و به باغ خود می‌بردند.

وی در اواخر حیات حرصی وافر به جمع مال پیدا کرده و در این راه از هر گونه تعدّی و تجاوز به حقوق مردم روی گردان نبود و با آن که در طهران نزد امنای دولت ملتزم و متعهد شده بود که دیگر گرد فتنه و فساد نگردد و مصدر تجاوز و تعدّی نسبت به احدی نشود تا آخر حیات با جناب حاجی نواب طریق معادات می‌پیمود ولی با همه کوشش و تلاشی که برای ایذاء و اذیت آن جناب نمود طرفی نبست. اخیراً فرزند آن جناب یعنی مرحوم عبدالوهاب (پدر نگارنده) را به قتل پسر مرحوم حاجی ابراهیم یکی

ز کسبه اردکان که چندی پیش از آن به مرگ طبیعی مرده بود متهّم نموده دست به کار تحریک و ایجاد مزاحمت گردید و مجلسی از چند نفر از آخوندهای مرتشی مثل ملاّ علی خواهرزاده شیخ علی که در بلوای صدرآباد هم شرکت نمود و بعد به دست مأموران هژبرالسلطنه شدیداً تنبیه شده بود تشکیل داد و مرحوم حاجی ابراهیم را نیز حاضر گردانید و به وعد و وعید از او خواست که در محضر علماء اقرار نماید که بسرش را فرزند حاجی نوّاب کشته است. ولی آن مرد متقی و دیندار بهیچ عنوان حاضر به این اقرار نشد و با وجود آن که وی را بیم دادند که دکان و خانه‌اش را خراب خواهند کرد وی از موافقت با آنان امتناع ورزید و همه کوشش‌های ضیاءالعلماء بی‌نتیجه ماند. عاقبت ضیاءالعلماء در پنجه قهر الهی گرفتار آمده پس از آن که مدّتی از هوش و خرد بیگانه بود هنگام شیوع مرض وبا مبتلا گشته و به هلاکت رسید. گویند چون مرض وبا در اردکان شایع شد عدّه‌ای کثیر از اهالی به نقاط کوهستانی و خوش آب و هوا رفتند اما ضیاءالعلماء که حالتی آشفته داشت و شوریده حال بود حاضر نشد از اردکان خارج شود و می‌گفت جایی که امثال مجدالعلماء و صدرالفضلاء و دیگران اند نمی‌روم. در باغ خود در صدرآباد ماند و کسانش او را تنها گذاشتند و وقتی مبتلا به وبا شد احدی حاضر نشد نزد او برود. یک شب تا صبح فریاد زد و کسی به دادش نرسید و در بامداد هلاک شد [۱۲].

و اما مجازات شیخ علی، سواران هژبرالسلطنه که کوشش‌های خود را در جلب ضیاءالعلماء بی‌نتیجه دیدند برای آن که عامل دیگر فساد یعنی شیخ علی فرصت فرار نیابد به طرف منزل وی شتافتند. شیخ علی که مطلع شده بود گروهی از مأموران دولت برای جلب و تنبیه عاملین فساد به اردکان آمده‌اند در اثر کبر و غروری که به دنبال آن قیام ناجوانمردانه و اجتماع عدّه‌ای رجّاله و اوباش به دنبالش در او پدید آمده بود در اندیشه فرار نیفتاد و یقین داشت که اگر کسی بخواهد وی را به جرم جنایاتی که مرتکب شده دستگیر سازد مردمی که در صدرآباد به دنبالش افتاده بودند قیام نموده و نخواهند گذاشت که وی را جلب و مجازات نمایند ولی بزودی خواهیم دید که همه تصوّراتش باطل و خیالات خامی بود که در دماغ فاسد وی رخنه یافته بود.

شیخ علی پس از آن که از ورود سواران هژبرالسلطنه به اردکان واقف شد بی‌درنگ فرستاد ملاّ علی خواهرزاده خود و شیخ حسن پسر حاجی شیخ رضا را که هر دو در صدرآباد همراهش بودند حاضر گردانید و در اطاق طبقه دوّم منزل خود نشسته دو

آخوند مذکور را در دو طرف خود نشانید و از این کار منظورش آن بود که بر هیبت خود افزوده و در دل‌های مأموران دولت ایجاد رعب و وحشت کند. وقتی مأموران مذکور وارد خانه وی شدند و به اطاقی که شیخ مذکور در آن بود وارد گردیدند سه آخوند را دیدند که هر یک نی‌قلیانی بر گوشه لب نهاده و به کشیدن آن مشغول‌اند و مردّد ماندند که کدام شیخ علی می‌باشد. چون همه مأموران ترک بودند و به زبان فارسی آشنائی نداشتند نمی‌توانستند سؤال کنند که کدام یک شیخ علی می‌باشد. شیخ علی که تصوّر می‌کرد بزودی مردم به حمایت وی قیام خواهند کرد جنبشی به خود داده با صدای کلفتی که داشت توأم با حرکت شدید دست‌ها از آنها می‌پرسد که چرا بدون اجازه به خانه وی قدم گذاشته‌اند و چطور این جرئت را به خود راه داده‌اند. همین سؤال خشونت‌آمیز توأم با غیظ و غضب و حرکات شدید دست و سر برای مأموران کافی بود که وی را بشناسند، چه به دنبال آن یکی از مأموران قدم پیش نهاد و دست وی را گرفته و با حرکتی شدید او را به وسط اطاق می‌اندازد و با فارسی شکسته بسته می‌گوید «تو صدر را می‌کشی؟» سایر مأموران هم ملاّ علی و شیخ حسن را که نزدیک بوده از ترس قالب تهی کنند مأخوذ می‌دارند. اما شیخ علی که منتظر قیام مردم بوده دست از هیاهو بر نمی‌دارد و به مأموران می‌گوید: اگر از این بی‌ادبی دست بردارید می‌گویم مردم بلوا کنند. مأموران از سخن شیخ علی چیزی نمی‌فهمند لذا از یک نفر اردکانی که همراهشان بود به اشاره می‌پرسند که شیخ چه می‌گوید؟ وقتی می‌فهمند که شیخ آنها را به بلوای مردم تهدید می‌نماید خشمگین گردیده و با ضرب لگد او را به خارج اطاق پرتاب کرده و کشان کشانش تا دم پله‌ها برده و از آنجا با شلاق و مشت و لگد به پائین سرازیرش می‌نمایند و بعد او را با ملاّ علی و شیخ حسن به منزل ضیاءالعلماء می‌برند و در آنجا شیخ علی را در گوشه‌ای از اطاق واژگونه آویزان می‌نمایند، یعنی دو پایش را به دو ستون اطاق بسته و سرش را به طرف پائین رها نمودند و ملاّ علی و شیخ حسن و حاجی عبدالرّسول را که قبلاً گرفتار شده بود به کند و زنجیر بستند.

مردم اردکان که خرد خرد به گرفتاری شیخ علی و سایر رؤساء اشرار واقف می‌شدند برای تماشا به خانه ضیاءالعلماء روی آوردند و همان مردمی که چهل روز پیش از آن به تحریک ضیاءالعلماء و فتوای شیخ علی به صدرآباد رفته و به اسم نصرت دین دست‌های خود را به خون مظلومان آغشته نموده و اموالشان را غارت کرده بودند وقتی فهمیدند ضیاءالعلماء فرار کرده و شیخ علی گرفتار گشته به جای آن که قدمی

در راه کمک آنان بردارند دست به غارت اموال خانه ضیاء العلماء گشودند و چیزی از سیاه و سپید و طریف و تلید در خانه‌اش باقی نگذاشتند و حتی سنگ‌های لب حوض را شکسته و بردند.

جناب حاجی نواب حکایت می‌فرمود: «من به دنبال مأموران هژبر السلطنه به سوی اردکان به راه افتادم و دو سه ساعتی پس از آنها به شریف آباد که تا اردکان یک کیلومتر فاصله دارد رسیدم در آنجا عبدالوهاب پسر مرا که به شرحی که گذشت شب پیش از آن از طرف شیخ علی به مرگ تهدید شده بود دیدم و سراغ ضیاء العلماء را از او گرفتم و در آنجا اطلاع یافتم که ضیاء العلماء با همه تأکیدی که از طرف جلال الدوله برای جلب وی شده بود فرار کرده ولی شیخ علی دستگیر شده است.

پس از ورود به اردکان به منزل ضیاء العلماء رفتم و در آنجا با مناظری روبرو شدم که هیچ انتظار دیدن آن را نداشتم. زن و دخترهای ضیاء العلماء هر یک در چنگ مأموری گرفتار و خانه وی دستخوش چپاول و غارت گردیده بود. در آن وقت یکی از کسان ضیاء العلماء نزد من آمد و گفت این سماور و قطعه نمد وقف است و اختصاص به روضه خوانی حضرت سیدالشهداء دارد و نگذارم کسی آن را ببرد. گفتم از تمام این جریانات از غارت اموال و تجاوز به زنان خیلی متأسفم ولی اعمالی بوده که در غیاب من انجام گرفته و مقصر هم شخص ضیاء العلماء است که با دسائس و اعمال ناجوانمردانه خود آن همه فتنه و آشوب بر پا کرد. کسی که آتش فساد برافروزد که بدان خرم وجود و هستی مردم بسوزد باید بداند که روزی لهیب آن به دامن او هم سرایت کرده و دود آن به چشم خودش نیز فرو خواهد رفت. در هر حال این سماور و نمد را در محلی محفوظ نگهدار و چون از ملاقات و حتی نام شیخ علی متنفر بودم دیگر توقف نکردم، همین قدر به مأموران گفتم که زیاد شیخ علی و یارانش را فارغ و آزاد نگذارید و خود به منزل مراجعت کردم».

بعد از آن که جناب حاجی نواب از خانه ضیاء العلماء خارج می‌شود گروهی از مأموران با شلاق‌هایی که از سیم بافته شده بود به جان شیخ علی می‌افتند و چندان بر پشت و پهلو و سر و صورت وی می‌زنند که به حال اغماء می‌افتد. عده‌ای دیگر هم به سراغ ملا علی و شیخ حسن و حاج عبدالرسول رفته و با شلاق آنها را شدیداً مضروب می‌سازند. کسی که در آنجا حضور داشته حکایت می‌نموده که آن سه نفر که در صدر آباد مصدر جنایاتی شده بودند هنگام فرود آمدن ضربات شلاق بر هم می‌لولیدند

و خون از سر و رویشان جاری بود. بعد از فراغت از ضرب مأموران مجبور گردیدند که محل آنها را عوض نمایند زیرا هنگام خوردن کتک طاق تیاورده اطراف خود را خیس کرده بودند.

اما شیخ علی که از باده غرور سرمست و منتظر بوده که لااقل آن دسته او باشد و رجاله‌ای که در صدرآباد به دنبالش افتاده بودند به خود جنبشی داده و او را از چنگ مأموران هژبر السلطنه نجات دهند بعد از آن که زیر ضربات شلاق افتاد و ناله و فغانش به عنان آسمان رسید و کسی برای حمایت وی قدمی پیش نهد از خر کبر و نخوت پیاده شد و برای نجات و استخلاص خود به تضرع و التماس افتاد.

مرحوم حاجی آقا رضا پسر مجدالعلماء حکایت می‌نمود: روزی که شیخ علی و شیخ حسن و سایر رؤساء اهل فساد گرفتار آمده و در منزل ضیاءالعلماء در بند کشیده شدند پدرم مرا مأمور کرد که برای شیخ حسن (که گفتیم خواهرزاده مجدالعلماء بوده) صبحانه ببرم. هنگامی که از مقابل اطافی که شیخ علی در آن منکساً آویخته بود می‌گذشتم نگاهم به وی افتاد، سلامی گفتم و از قول پدرم به او اظهار داشتم که هرگونه کاری دارد بگوید تا انجام دهم. جواب داد به مجدالعلماء بگو من گلیم خود را قادرم از آب بکشم و به او و امثال او هم کاری ندارم. ولی وقت ظهر که مجدداً به خانه ضیاءالعلماء رفتم تا برای شیخ حسن ناهار ببرم همین که چشم شیخ علی به من افتاد مرا صدا زد و گفت: آقا رضا، به مجدالعلماء بگو دخیل می‌باشم بداد من برسد و الا این مردم زبان نفهم مرا خواهند کشت. چون نگاهی به وی کردم دیدم خون به سر و رویش ریخته، فهمیدم که ساعتی پیش از آن مضروب گردیده و بر اثر آن به تضرع و اتابه افتاده است.

مجملاً در روز اول ورود مأموران هژبر السلطنه به اردکان عده‌ای از رؤساء فساد گرفتار آمده و تحت شکنجه و عذاب قرار گرفتند. مردمی که تا روز پیش از آن در مقابلشان سر تعظیم خم می‌کردند و خود را مطیع و منقادشان قلمداد می‌نمودند نه فقط برای حمایت آنان گامی برنداشتند بلکه دست به غارت اموالشان گشودند.

شیخ علی و ضیاءالعلماء روزی که قدم به میدان شرارت و شقاوت نهادند و برای قتل اهل ایمان دست از آستین در آوردند و به اباحه اموال آنان حکم دادند مشتی رجاله و دزد و آدمکش برای غارت اموال و اثاثیه مردم دنبالشان افتادند و شیخ علی و ضیاءالعلماء هم وقتی اجتماع آن همج رعاع را به دنبال خود دیدند بر کبر و غرور خود

افزودند و اصلاً خود را گم کردند. درست مثل آن شغالکی شدند که حکایت آن را مولانا علیه الرحمه در کتاب مثنوی [دفتر سوّم، بیت ۷۲۱ - ۷۳۱] آورده که چون در خم رنگ افتاد و رنگین شد وقتی بیرون آمد خود را طاوس علیین تصور نمود [۱۳].

آنها از فرط بلاهت تصور می کردند که مردم آن قدر فاقد شعورند که فریفته عمّامه بزرگ و ریش پهن آنان شده برایشان از نظر علم و دانش ارزشی قائل اند و حال آن که خودشان هم می دانستند که آن اندازه سرمایه علمی نیندوخته اند که کسی از این بابت برایشان قدر و قیمت قائل شود. اطلاع بر مشتی قواعد خشک صرف و نحو آن هم بدون آن که موارد استعمال آن را بدانند و بتوانند حتی یک جمله عربی از خود بسازند و یا از حفظ داشتن برخی مسائل فقهی برای کسی ایجاد شخصیت علمی نمی کند و لقب «ضیاء العلماء» یا «سلطان العلماء» که آن نیز به زور تشبّث به این و آن و رشوه دادن به دست آمده باشد کسی را عالم و فقیه نمی سازد.

مختصر آن که آن مشت او باشی که دور شیخ علی را گرفته بودند اصلاً نمی دانستند دین چیست و علم کدام است. آنها برای قتل نفوس و به دست آوردن پول و مال مردم گرد شیخ جمع شده بودند. این قبیل مردم که بالفطره دزد و جانی اند و همیشه چشم طمع به مال مردم دوخته اند هر کسی علمی بلند کند و دست آنها را برای چپاول مال مردم باز گذارد گرد او جمع می شوند و از ارتکاب هر گونه جنایت و خیانت از قتل نفوس و تجاوز به نوامیس مردم هیچ باک و هراس ندارند. حالا صاحب این علم کیست برای آنها اهمیت ندارد، آنچه مهمّ است نیل آنان به هدف و مقصود خویش است که همان آدم کشی و تجاوز به اموال مردم است، خواه برافرازنده این علم عبیدالله بن زیاد و شمر بن ذی الجوشن باشند و خواه شیخ علی و ضیاء العلماء.

چنانچه روزی که عبیدالله بن زیاد علم شقاوت برافراشت نفوسی کثیر زیر آن جمع شدند و در کربلا شقاوت و خباثتی از خود نشان دادند که صفحات تاریخ کمتر نظیر آن را ثبت کرده بود. همین مردم روزی دیگر که شیخ علی رایت ظلم بر پا کرد گرد آن جمع شدند و کردند نظیر آنچه را که در ارض طف قبلاً مرتکب شده بودند. اگر اجتماع آن گونه مردم به دنبال ابن زیاد و شمر برایشان ایجاد شخصیت و قدر و قیمت کرد گرد آمدن همان مردم به دور ضیاء العلماء و شیخ علی هم موجب افتخار و مباحات آنان خواهد بود. اگر مردمی که عقب شیخ علی افتاده به صدر آباد رفتند درد دین داشتند و از نظر ارادت به وی قیام کرده بودند بعد از آن که وی گرفتار مأموران

هزبر السلطنه شد و در خانه ضیاء العلماء منکسماً آویخته گشت و زیر ضربات شلاق ناله و فغانش به عنان آسمان می رسید لاقلاً یک نفر از آنان قدم پیش می نهاد و ولو به زبان هم شده اعتراضی می نمود و حال آن که نه فقط کسی در مقام حمایت وی بر نیامد بلکه همان مردمی که چهل روز پیش از آن به تشویق ضیاء العلماء و قیادت شیخ علی دست خود را به خون اهل ایمان آغشته کرده و اموالشان را به غارت برده بودند پس از فرار افتضاح آمیز ضیاء العلماء به خانه اش ریخته و تمام اثاثه منزل را به چپاول بردند!! مردمی که پای بند دین بودند در روز قیام شیخ علی ابداً از خانه های خود پای بیرون نهندند و بعدها هم از اعمال وی و تبعه اش ابراز تنفر و انزجار می نمودند. مثل مرحوم حاجی شیخ رضا که در رأس مجتهدین قرار داشت و آن وقت مراحل کھولت را طی می نمود او که پسرش به نام شیخ حسن در ضوضاء صدرآباد شرکت کرده و مرتکب شرارت شده بود نزد جناب حاجی نواب به شدت از جنایات اهل فساد اظهار ضجرت و نفرت کرده و از آن جناب استمالت نموده بود.

برای آن که نیک محقق گردد که مردمی که به دنبال شیخ علی افتاده و به صدرآباد رفته بودند از دیانت بوئی نبرده و اشخاصی دزد و جانی بوده اند ذکر دو قضیه ذیل مناسب است:

قضیه اوّل: آقای محمد شمسی پسر مرحوم ملا میرزا محمد مجتهد حکایت می نمود که روزی جماعتی رجاله یک نفر را در میان گرفته و به منزل ما نزد پدرم آوردند و گفتند این شخص از دیانت اسلام خارج شده و طریق بهائیت را گرفته و از پدرم تقاضای صدور حکم قتلش را می نمودند. پدرم گفت چون این شخص را نمی شناسم و ارتدادش بر من مسلم نشده نمی توانم درباره اش اظهار نظری کنم. مردم که از پدرم در گرفتن فتوای قتل آن مرد مأیوس شدند وی را با خود بیرون بردند. با وجود آن که به اشاره پدرم مراقب آن مردم بودیم که چیزی را با خود نبرند معذکک پس از خروج آنان از منزل دیدیم که یک سماور بزرگ که آن هم وقف بر مجالس روضه خوانی حضرت سیدالشهداء علیه السلام بود دزدیده و با خود برده اند.

قضیه دوّم: آن که چند سالی پس از قضیه صدرآباد شخص مسلمانی به نام عبدالحسین بن حاجی که معتاد به تریاک و حامل مقداری تریاک قاچاق بود با ژاندارمی روبرو

ن شود. ژاندارم آهنگ آن می نماید که تریاک را از دست وی بگیرد و به او تکلیف نکند که تریاکی را که همراه دارد به وی تحویل دهد ولی عبدالحسین مذکور متنکاف ورزیده کارش با ژاندارم به منازعه می انجامد. چون عبدالحسین نسبت به ژاندارم اهانت می نماید ژاندارم در مقام تهدید وی برآمده و محض ارباب تیری به هوا میک می نماید ولی متأسفانه تیر کمانه کرده به عبدالحسین اصابت می نماید و وی را نتول می سازد. برادران مقتول که مردمی ناراحت بودند سر و صدائی به راه انداختند در صدد دستگیری ژاندارم برآمدند. جماعتی از مردم هم بدون آن که با مقتول نسبتی شته باشند گرد آنها جمع شده و ژاندارم بیچاره را که مخفی شده بود پیدا کرده بدون سیدگی به ضرب وی می پردازند و چندان آن بیچاره را که همه می دانستند مسلمان است می زنند که مشرف به موت می گردد و در آخرین دقائق حیات که هنوز رمقی شته به اشاره از مردم آب طلب می نماید. یکی از آن مردم سفال شکسته ای را به دست گرفته و در مقابل مردم در آن ادرار می نماید و به دست ژاندارم می دهد که به جای آب و شد و عاقبت بدون آن که یکی از آن مردم ترخمی به حال وی کند و جرعه ای آب به دهد با ضرب سنگ و چوب به طرز فجیعی مقتولش می سازند و بعد هم چندان سنگ جسدش می زنند که جسد زیر سنگ پنهان می گردد. عجب آن که فقها و متفذین از نرکات و وحشیانه مردم جلوگیری ننموده و سکوت اختیار می نمایند. [۱۴]

خلاصه ملا میرزا محمد مجتهد بهائی نبود تا مالش مباح باشد و ژاندارم هم قبول بانیّت نکرده بود تا واجب القتل و مهدور الدّم باشد. بیشتر آنها هم که آن بیچاره را با ساوت به قتل رساندند نه از اولیاء دم عبدالحسین مقتول بودند و نه با وی قرابت سببی یا سبی داشتند. پس آن قوم ظلوم و جهول هم چنان که مذکور آمد به دزدی و مال مردم نوری و آدمکشی مفطور و مجبول بودند و این که در حادثه صدرآباد به دنبال شیخ لمی راه افتادند به هوای غارت و چپاول اموال و اثاثیه مردم و ارضای خوی حیوانی خود ده و آنچه اصلاً به حساب نمی آورده اند دین بوده است.

شیخ علی که خود مقتدای آن دسته بود وقتی از خانه پا بیرون نهاد و باد در دماغ کنده و عربده کشید و بر قتل احبّاء الهی کمر بست منظورش نصرت دین نبود بلکه آن عده ها و رشوه ضیاء العلماء بود که وی را فریفته و بر ایقاد نائره فتنه و فساد برانگیخته

این شیخ علی همان کسی است که در وقت تحصیل در قم در اطاقش خم شراب

پیدا کردند و از مدرسه اخراجش نمودند و با کمال وقاحت زن خود را به داشتن روابط نامشروع آن هم با برادر خود متهم ساخت. و وقتی با اعمال زور بر مسند افتاء نشست به زنی که برای دادخواهی نزدش رفته بود دل و دین بباخت و قصد تجاوز به وی نمود. خلاصه مصدر هزار گونه فسق و فجور بود. همچو مردی کجا می تواند ادعای داشتن دین نماید؟ با آنچه مذکور آمد آیا خنده دار نیست که شیخ علی و ضیاء العلماء از این که روزی آن گونه مردم بیدین و دزد و جانی به دنبالشان راه افتاده اند باد به بینی انداخته و سینه را جلو دهند و آن را به حساب ارادت مردم نسبت به خود آورند. مضحک تر آن که بعضی بازماندگان نشان هنوز هم از این که آن مشت رجاله و همج رعاع پشت سر پدرانشان افتاده و به صدرآباد رفته و مرتکب آن همه شرارت و جنایت گردیده اند افتخار و مباهات می نمایند و حال آن که اگر ذره ای شعور داشتند اصلاً منکر داشتن نسبت به آنان می شدند. پسران شیخ علی کراراً از اعمال پدرشان اظهار نفرت و ضجرت نموده و می گویند از این که همچو پدری داشته ایم واقعاً خجل و شرمساریم.

بالجمله پس از آن که شیخ علی و چندتن دیگر از اشرار به نحوی که مذکور آمد گرفتار آمدند و تحت شکنجه و عذاب قرار گرفتند مابقی ملاهای عنود سخت دچار وحشت و هراس شدند و از سکوت مردم پی به رضایت آنان از جریان حوادث بردند لذا به دست و پا افتاده با کمال ذلت و خواری دست استیمان به دامن جناب حاجی نواب زدند و از آن جناب متضرعانه تقاضا نمودند که قلم عفو و بخشش بر جرائم آنان کشد.

من جمله حاجی ملا حسین بازار نوئی معروف به حاجی آخوند و حاجی سید حسن امام جمعه به منزل جناب حاجی نواب شتافته و در دالان خانه پشت پای آن جناب افتاده و با گریه و زاری التماس می کردند که از سر تقصیراتشان بگذرند و دامن آن جناب را رها نکرند تا بر حال فلاکت بارشان رقت آورده به عفو امیدوارشان فرمود. این حاجی آخوند همان آخوندی است که همیشه مورد احسان جناب صدرالسلطان قرار می گرفت و از خوان نعمت جنابش منتعم می گشت و هنگام قیام شیخ علی تمام سوابق احسان و انعام جناب صدر را از یاد برده و به دنبال شیخ علی به راه افتاده و برای کشتن آن جناب به صدرآباد رفته بود. حاجی سید حسن هم همان است که با قساوتی شگفت انگیز برادرزادگان را که به وی پناه برده بودند از خود رانده و به دست گرگان خونخوار سپرده بود.

نیز هنگامی که هژبر السلطنه در مقرّ حکومت مجلسی تشکیل داده عائله‌های شهداء مخصوصاً اولاد صغار آنها را حاضر ساخت و نسبت به کسانی که با شقاوت و قساوت ن اطفال مظلوم را یتیم کرده بودند زبان شماتت و ملامت گشود مردمی که حاضر دند از مشاهده آن کودکان بی گناه متأثر شده، از چشمشان اشک جاری شد. ملاً برزا محمد مجتهد متوالیاً مشت به سینه می کوفت و می گفت: «صدر مظلوم بود و به نیانت و ظلم کشته شد». و صدرالفضلاء می گفت: «به خدا صدر مستحقّ قتل نبود» و محرّکین و قاتلین لعنت می فرستاد.

این هم از ثبات رأی و استحکام عقیده آنان بود که تا چند روز پیش از آن، سینه‌ها جلو داده و از این که در صدرآباد آتش فتنه و فساد را افروخته و خرمن هستی بل ایمان را بدان سوخته بودند مباحات و افتخار می کردند و می گفتند آنها را که به جمع ترین وجهی گشتیم به مقتضای احکام شرع مبین واجب القتل و مهدور الدّم بودند لی در آن روز که رفقاء خود را در قید و بند دیدند از عقیده خود عدول کرده شهداء مظلوم و قاتلین را ملعون و مطرود می شمردند و به پای حاجی نوّاب که اگر تا چند وز قبل به چنگشان می افتاد ریز ریزش می کردند افتاده و با کمال مدّت و خواری ضرّع و زاری نموده و طلب عفو و بخشش می کردند.

اینها همه مسائلی است که بر بی دینی و لاقیدی آنان حکایت می نماید و اگر الواقع همانطور که ادّعا می کردند از نظر نصرت دین و کسر صولت کفر قیام کرده دند نبایستی به محض ورود چند نفر مأمور دولت آن طور خود را ببازند که از ترس بان به لعن همقطاران خود بگشایند و تا آن اندازه تن به خواری دهند که به پای مردی فتند که چند روز قبل از آن، وی را کافر و واجب القتل می شمردند.

خوانندگان گرامی ملاحظه فرمودند که اهل بهاء هنگامی که با هزاران نفر از مردم حشی که هر یک آلت قتاله‌ای از قبیل قمه، کارد، ساطور، کلنگ و تیشه در دست اشند روبرو شدند، در حالی که صدای عربده آنها توأم با طنین طبل و شیپور بود و هره شیر را آب می کرد، چنان شجاعت و شهامت و ثبات و استقامتی از خود نشان ادند که محیر عقول بود و صفحات تاریخ آن را با اعجاب و شگفتی در خود ضبط کرده است. آنان با چهره‌های خندان و قیافه‌های مصمّم برای فدای جان در سبیل جانان ماده گشتند و با آن که به آنها تکلیف شد که فقط یک جمله بگویند «ما بهائی نیستیم» حاضر نشدند به اندازه سر موئی از صراط مستقیم دیانت الهیه بلغزند و با کمال شجاعت

هستی خود را فدای طریقهٔ حقّهٔ خود نمودند.

مرحوم عبدالحسین خان فرزند محمّد رضاخان حکایت می‌کرده که وقتی اشرار با فریادهای مخوف و طبل و شیپور به خانهٔ جناب ابراهیم بن آقا بابا که پیرمردی علیل و نابینا و در سنّی قریب به نود بود ریخته و او را از خانه بیرون کشیدند پدرم مرا مأمور کرد که بی‌درنگ خود را به محلّ حادثه برسانم و آن مرد سالخورده را از چنگال مردم وحشی برهانم. وقتی به بازار رسیدم مردم متفرّق شده‌اند و جسد آن مظلوم در گوشه‌ای افتاده است. به جسد که نزدیک شدم دیدم هنوز آثار حیات در آن هست و لبهایش تکان می‌خورد، گوش خود را به دهانش نزدیک ساختم تا ببینم چه می‌گوید، به سختی شنیدم که پی در پی می‌گوید: «نه، لعن نمی‌کنم». این از آن جهت است که ملاهای فاسد و تبعه‌شان هدفی که دارند جلب منفعت است و جمع مال و ثروت، ولی دستهٔ اخیر که از سرچشمهٔ ایمان و ایقان نوشیده‌اند منظورشان اثبات حقیقت است و مقصدشان نصرت آئین حضرت احدیّت.

خلاصهٔ القول این که شیخ علی پس از آن که چند روزی در اردکان مقید ماند و گرفتار رنج و بلا و زحمت و عنا بود به حکم جلال الدّوله وی را بر پشت قاطری بسته و به شهر یزد گسیل داشتند. در آنجا جلال الدّوله وی را به واسطهٔ شرارت‌هایی که مرتکب شده بود مورد ملامت و سرزنش قرار داده، فحش و دشنام زیاد بدو داد و او را به بافق تبعید کرد. شیخ علی دو سال در بافق به حال تبعید بسر برد بعد کسانش به بازماندگان شهداء توسّل جستند و از آنان طلب رضایت کردند و اهل بهاء که به موجب دستورات نازله از قلم اعلی بغض و کینه احدی را در دل ندارند و هیچگاه در مقام انتقام‌جوئی نیستند با مراجعت مجدد شیخ علی راضی شدند. اما شیخ علی بعد از بازگشت به اردکان دیگر قدرت سابق را نیافت، رقباء بر وی تفوّق جستند و راه جلب منافع مادیه را بر او بستند.

من جمله در موقوفات ابناء السبیل که هر ساله عواید زیاد داشت او را مسلوب الدّخاله گذاشتند و مرحوم محمّد اردکانی مجتهد معروف بر موقوفات مذکور دست یافته و آن را در اختیار داماد خود حاجی سید محمّد رضا پسر حاجی سید اسمعیل صاحب کتاب ابطال که به نامش اشاره شد گذاشت. اکنون پسر حاجی سید محمّد رضا به نام سید روح‌الله خاتمی از عواید آن ارتزاق می‌نماید و یک شاهی هم به ابناء السبیل نمی‌دهد. شیخ علی بعد از آزادی و آمدن به اردکان ملتزم و متعهّد شد که فتوی و حکمی

هد و کمتر در امور شرعیّه دخالت کند. ضیاء العلماء هم از انجام وعده‌ای که به او ده بود استنکاف کرد و کارشان به مخاصمت کشید و در غیاب هم نسبت‌های شوم یکدیگر می‌دادند. خلاصه شیخ علی مجبور گردید در گوشه مدرسه کهنه عزلت یوید و روزی را به شب و شبی را به روز آورد تا آن که هلاک گردیده و به مقرّی که ایش مقرر شده بود راجع گشت.

اما مجد العلماء که گفتیم در حادثه صدرآباد با تدبیری که به کار برد و حیلتی که دیشید ظاهرأ و علناً دخالتی نمود بلکه در ابتدای امر تظاهر به حمایت از اهل ایمان بُرد و برای حفظ، آنان را به باغ خود دعوت نمود چون مدرک قاطعی که دخالتش ادر آن حادثه مسلم و مسجل دارد به دست نیامد لاجرم از مجازات مصون ماند، ولی کیفر الهی رهائی نجست. طولی نکشید که دو فرزندش روی از جهان بر تافتند و را به داغ جگرسوزی بگذاختند و اخیراً کارش با ضیاء العلماء و بعد از مرگ او با سرانش به مبارزه انجامید و به مفاد «قالت اليهود لیست النّصاری علی شیء و قالت نصاری لیست اليهود علی شیء» [آیه ۱۱۳ سوره بقره ۲] از دادن هر گونه نسبتی به کدیگر ابا نم نمودند. پس از آن که پسران ضیاء العلماء در دسته‌ای داخل شدند نه در رأسشان یکی از وکلای مبرز در مجلس شورای ملی بود نفوذشان بر اقتدار جد العلماء فزونی یافت و چون مجد العلماء به طوری که مذکور آمد منتسب به یک نفر یودی جدیدالاسلام بود برای اهانت و طعنه به اصل و نسب وی در میدانی که نزدیک نانه‌اش بود شبیه قلعه خبیر که در آن از اعمال و حرکات رؤساء قوم یهود به زشتی یاد ده به راه می‌انداختند و در هر مجلس و محفلی که حاضر می‌شد به کنایه و گوشه ناطرش را سخت می‌آزردند، به طوری که در محفلی در شهر یزد از بس طرف استهزاء رار گرفت وسط مجلس نشست و در حالی که گریه می‌کرد و اشک‌هایش بر روی یش سفیدش می‌چکید خطاب به پسرهای ضیاء العلماء گفت: «مگر من کافر می‌باشم نه این قدر مرا اذیت می‌کنید. آخر به این ریش سفید من احترامی بگذارید».

از نوادر مضحکه آن که ضیاء العلماء در اواخر عمر تلاش زیاد به کار برد و بارشوه نوان سلطان العلمائی گرفت و مضحک‌تر این که پس از مرگش عناوین ضیاء العلمائی سلطان العلمائی وی را ضمن تقسیم ماترک او، دو پسرش بین خود تقسیم کردند. برزا حسین پسر ارشد عنوان سلطان العلماء را به خود اختصاص داد و میرزا حسن فرزند سطش هم عنوان ضیاء العلماء را سهم خود دانسته تصرف کرد.

خلاصه مجدالعلماء که در طول حیات با اعمال زور و قلدری و به کار بردن خدعه و نیرنگ مالی فراوان گرد آورده بود و در آن زمان میزان ثروتش به مبلغی فوق العاده بالغ می شد پس از مرگش طولی نکشید که اولادش به فلاکت افتادند و از شدت فقر تن به هر پستی و دنائت در دادند.

صدرالفضلاء هم تا آخر حیات خود که به فلاکت رسید از مزاحمت پسران ضیاءالعلماء دمی نیاسود و کراراً بر پدرشان لعنت می کرد و از این که او را هنگامی که از ترس سواران هژبرالسلطنه از راه مجرای آب فرار کرده و در خانه برادرش حاجی ملاّتی سر در آورده در مقام حفظ وی بر آمده بود اظهار ملالت و ندامت می کرد.

اما حاجی سید حسن امام جمعه که گفتیم به جناب حاجی نواب متوسّل شده و جبین ضراعت بر خاک سوده و با انابه و زاری مورد عفو قرار گرفت به مرضی سخت و غیر عادی مبتلا گشت، التهایی در درونش پدید آمد که به هیچ درمان تخفیف نمی یافت و از گزند مورچه نیز سخت به زحمت افتاد و کارش به آنجا کشید که وی را بر تختی خوابانیده پایه های آن را در حوض آب نهادند با این حال از زحمت و نیش مورچگان در امان نبود و همانطور در اضطراب و حال احتراق بود و خود گفته است که «اگر مرا در میان آسمان و زمین بیاویزند این مورچه ها از سرم دست بر نخواهند داشت». با این بلا و عنادست به گریبان بود تا بمرد.

مجملاً گروهی از اشرار از اردکان فرار کرده و متواری شدند. بعضی از آنها دگرباره به اردکان معاودت نکردند و معلوم نشد که عاقبت کارشان به کجا انجامید و برخی هم که پس از سالها به اردکان مراجعت کردند با فقر و فاقست دست به گریبان بودند، نظیر حاجی محمد معروف به شمر که مدت سی سال در خارج از اردکان بسر برد و وقتی به اردکان باز آمد گدائی می کرد. عجب آن که بازماندگان شهداء بیشتر از سایر مردم به وی احسان می کردند و من خود شاهد بودم که در یک مجلس مهمانی آن مرد در حالی که یک ظرف برای گرفتن غذا در دست حاضر شد همین که نگاه مرحوم آقا شیخ حسن یزدانی به وی افتاد با آن که خود در صدرآباد شاهد و ناظر جنایات و شرارت های وی بوده با کمال محبت و مهربانی او را بر سر سفره نشاندید و اطعمه در مقابلش نهاد و بعد هم ظرفش را گرفته و مملوّ از غذا کرد.

جمعی از اشرار هم دستگیر گردیده مورد تنبیه و مجازات شدید قرار گرفتند، من جمله علی پسر رجب علی خان که گفته می شد در صدرآباد به طمع بردن انگشتر

یمتی انگشت دست جناب صدرالسلطان را بریده است^۱ در شهر یزد وسیلهٔ مرحوم حسین بن محمد صادق نوکر جناب آقا محمد صادق امینی برادر جناب حاجی نواب دستگیر گشت و به امر جلال الدوله دستش تا آرنج قطع گردید و تا بیست و پنج سال پیش در یزد محققاً زنده و به شغل سقائی مشغول بود.

آقا محمد علی زنجیر ساز که در صدرآباد مصدر جنایات و مظالمی شده بود وسیلهٔ مرحوم علی جان نوکر مرحوم حاجی نواب گرفتار گشت و میرزا عبدالکریم خان حاکم وقت اردکان او را به یزد فرستاد و در آنجا به امر جلال الدوله مقتول شد.

حاجی علیرضا پسر ابوالحسن بن قاسم که گفتیم از ضاربین و قاتلین جناب صدرالسلطان بوده او هم توسط مرحوم علی جان دستگیر شد و به دست فرّاشان حاکم ردکان تحت شکنجه قرار گرفت و کلیهٔ اموالش ضبط گردید و بقیت عمر را با فقر و فلاکت گذرانید.

خلاصهٔ القول آن که بیشتر کسانی که در صدرآباد مرتکب شرارت شده بودند مأخوذ گردیده و به مجازات رسیدند و در آن جریان عمال حکومت از ضاربین و قاتلین مالی فراوان گرفتند.

^۱ جناب میرزا محمد حسین رستگار خواهرزادهٔ جناب صدر که گفتیم در مذبحهٔ صدرآباد حاضر و اظر بسیاری از قضایا بوده می گفت که در آن روز جناب صدر انگشتی در دست نداشته تا علی مذکور به طمع بردن آن نسبت به قطع انگشت آن جناب اقدام نماید. ولی مسلم است که مشارالیه مرتکب جنایات دیگر گردیده است.

توضیحات مربوط به فصل دوازدهم

[۱] لوح مندرج در «جزء پنجم کتاب مائده آسمانی، صفحه ۶۹۸» که جناب نواب زاده به آن اشاره نموده اند در طبع بعدی کتاب مائده آسمانی به سال ۱۲۹ بدیع، در صفحه ۱۶۵-۱۶۷ مندرج گردیده است. این لوح به اعزاز جناب حاجی سید جواد در پُرت سعید عزّ صدور یافته است.

[۲] لوح مصدر به عبارت «ایها الفرع الکریم من السّدرۃ الرحمانیة...» که فقراتی از آن را جناب نواب زاده از صفحه ۱۷۸ کتاب مکاتیب جلد اول نقل فرموده اند به اعزاز «حضرت افنان سدره مبارکه جناب آقا میرزا آقا» عزّ صدور یافته و در صدر نسخه اصلی آن چنین مرقوم شده است:

هو الله

مناجات در مصیبت کبری و رزیه عظمی شهادت شهدای خمس ارض تربت حضرت آقا میرزا غلامرضا، حضرت حاجی صادق، حضرت استاد غلام، حضرت استاد محمّد علی و حضرت استاد محمّد حسن روحی لهم الفداء مرقوم گشته اللهم اتحنی بهم یا ارحم الراحمین.

با این توضیح لوح مزبور مربوط به شهدای خمسه تربت حیدریه است که شرحی به اختصار درباره آنان در کواکب الدرّیه (ج ۲، ص ۸۸-۸۹) به طبع رسیده است.

[۳] عبیدالله بن زیاد در سال ۵۶ هـ ق/ ۶۷۶ م والی بصره بود و در سال ۶۱ هـ ق/ ۶۸۱ م به امر یزید مأمور جنگ با امام حسین، حضرت سیدالشهداء گردید و سپاهی به فرماندهی

عمر بن سعد به جنگ با امام و اصحاب آن حضرت فرستاد که منجر به واقعه کربلا و شهادت حضرت سیدالشهداء و یاران و انصار او گردید.

عبیدالله بن زیاد بن ابیه خود در سال ۶۶ هـ ق/ ۶۸۶ م در کوفه در واقعه قیام مختار بن بو عبیده ثقفی که به خونخواهی شهدای کربلا برخاسته بود به دست ابراهیم بن مالک شتر به قتل رسید.

عمر بن سعد چنانچه اشاره شد فرمانده سپاه عبیدالله در واقعه کربلا بود و او هم در کوفه به فرمان مختار ثقفی به قتل رسید. عمر بن سعد بن ابی وقاص معروف به عمر مدنی است.

[۴] عبارت «لیس هذا أول قارورة كسرت فی الإسلام» در امثال و حکم دهخدا (ج ۳، ص ۱۳۷۵) مذکور شده و درباره آن چنین آمده است که: «نظیر: نه این بدعت من آوردم به عالم. سعدی. بسر من نوشته است.»

[۵] برای ملاحظه نصوص و آثار مبارکه بهائی در منع از انتقام جوئی و کینه خواهی به فصول «عفو و شفقت در مقابل ظلم و تعدی معاندین» (امر و خلق، ج ۳، ص ۲۲۶-۲۳۱) و «نهی از قتل و ضرب و مجادله و تعرض و امثالها» (امر و خلق، ج ۳، ص ۱۸۸-۱۹۶) مراجعه فرمائید.

[۶] درباره نصر السلطنه ملقب به سپهدار در فرهنگ رجال قاجار (ص ۹۰) چنین آمده است.

«سپهدار، محمد ولی خان تنکابنی متولد در ۱۸۴۷ پسر حبیب الله خان و نوه ولی خان تنکابنی. محمد ولی خان در سال ۱۸۸۸ ملقب به «نصر السلطنه» گردید. وی که مدتها حاکم تنکابن بود در سال ۱۸۹۱ به حکومت استرآباد منصوب گردید و در سال ۱۸۹۲ به طهران آمد و در مقام «وزیر عیار و مسکوکات» مشغول کار شد.

محمد ولی خان نصر السلطنه از نوامبر ۱۸۹۶ تا ۱۸۹۷ وزیر گمرک بود و در سال ۱۸۹۹ به حکومت گیلان منصوب شد و تا سال ۱۹۰۳ که به طهران عزیمت کرد در این مقام بود. وی در اوایل سال ۱۹۰۴ از طرف محمد علی میرزا ولیعهد حکومت خلخال، اردبیل و مشکین شهر را به دست گرفت و بالأخره در سال ۱۹۰۵ به سمت وزیر تلگراف

منسوب گردید و ملقب به سپهدار شد. سپهدار به عنوان امیر تومان ریاست رژیمان چهل و پنج مستقر در تنکابن را به عهده دارد و فرماندهی رژیمان مذکور را به دست علی قلی خان منتصر السلطنه سپرده است. نام دو پسر دیگر محمد ولی خان سپهدار مرتضی قلی خان و علی اصغر خان است. سپهدار بالغ بر سیصد هزار تومان ثروت دارد.^۱

برای ملاحظه شرح حال مفصل محمد ولی خان سپهدار به کتاب تاریخ رجال ایران (ج ۴، ص ۱۷-۲۴) مراجعه فرمائید.

[۷] درباره هژبر السلطنه در دانشنامه مشاهیر یزد (ج ۲، ص ۱۱۹۰) در ذیل نام شخصی موسوم به «صادق کاذب» چنین آمده است:

«... پس از پایان واقعه بابی کُشی در ایران مظفرالدین شاه برای سرکوب عاملان آن افرادی را به نقاط اصلی این واقعه فرستاد از جمله هژبر السلطنه را با هزار سوار به یزد اعزام کرد. عده ای از عاملان بابی کُشی گریختند و گروهی نیز مجازات شدند. صادق کاذب نیز جزء افراد دستگیر شده بود که او را به دو نیم کردند.»

و نیز درباره هژبر السلطنه و اقدامات او در مجازات اشرار یزد و اردکان در کواکب الدرّیه (ج ۲، ص ۱۵۱-۱۵۲) چنین آمده است:

«... خاقان مغفور مظفرالدین شاه شخصاً از این اعمال شرم آور مکدر شده هژبر السلطنه را با هزار سوار مأمور یزد کرد و شیخ نجفی را که در حقیقت ریشه و مایه تمام این مظالم و جنایات واقع شده بود مغضوباً احضار به طهران نمود. و چون هژبر السلطنه وارد یزد شد اشرار متواری و پراکنده و فراری و درمانده گشتند الاقلیلی از آنها که به چنگ آمده مجازات دیدند. مثل صادق کاذب از اهل آبشاهی که یک سر دسته از اشرار بود او را شقه کردند و یکی را سر بریدند و سید حیدر بار نویس را چوب کاری کردند به طوری که چشم او کور شد و در تفت احمد حاجی زینل را سر بریدند و پسرش را دست بریدند و از اثر آن هلاک شد و نوکر صدر اردکانی که دخالت در قتل آقای خود کرده بلکه بعد از قتل در حضور زنان ماتم زده انگشت صدر را بریده و انگشت او را برده بود او را هم دستش را بریدند و تحمیلات بسیار بر اهالی وارد شد برای خرج قشونی که به یزد رفته بودند...».

[۸] درباره جناب ملا بهرام اخترخاوری و احداث قریه عباس آباد به کتاب

دوستان راستان (ص ۴۰-۵۰) مراجعه فرمائید. حضرت عبدالبهاء در لوحی که محتملاً در اوائل سنه ۱۳۲۱ هـ ق/۱۹۰۳م عزّ صدور یافته درباره آن قریه چنین می فرماید:

هو الله

بواسطه جناب حاجی سید جواد

عبّاس آباد یزد

جناب حاجی حسین علیه بهاء الله

هو الله

ی ثابت بر پیمان آنچه به جناب حاجی نگاشتید ملاحظه گردید جمیع تعریف و توصیف عبّاس آباد بود که الحمدلله حضرت والا در نهایت مهربانی هستند و احباً نیز در غایت صدق و همّت به خدمت پرداختند. این خیر سبب روح و ریحان بی پایان شد زیرا از اعظم اوامر الهی و تعالیم رحمانی این است که باید متبوع مهربان باشد و تابع صادق و غیور و خیر خواه. چون این دو جمع گردد روح و ریحان و عزّت بی پایان و راحت دو جهان و مسرتّ وجدان و سبب حصول آرزوی دل و جان یارانی را که در آنجا به خدمت پرداختند از قبل عبدالبهاء بگو بکشید و به نار محبتّ الله برافروزید و در آن قریه جلوه ای نمائید که عبّاس آباد بها آباد گردد و علیک التّحیّة والثناء. ع ع

[۹] بنا بر مندرجات رساله خانم مستوری (ص ۱۹۰-۱۹۴) آقا احمد کندی از خدام صمیمی و ثابت قدم امر الهی در اردکان بوده، در مظالم وارده بر جامعه بهائی آن دیار تحمّل مصائب و بلیات عدیده فرموده و حتّی به قصد کشت هدف تیر اشراق قرار گرفته اما جان سالم به در برده و در طول حیات خویش به تقدیم خدمات ارزنده به جامعه بهائی اردکان توفیق یافته است.

آقا احمد کندی دو بار ازدواج نموده است. از ازدواج اوّل خود با نازنین بیگم دختر آقا سید رضا روضه خوان (واعظ) دارای دو دختر و یک پسر و از ازدواج دوّم خود با فاطمه خانم خواهر حاجی ملک حسین عطار شهید دارای سه پسر و یک دختر بوده است.

آقا احمد کندی و آقا محمّد علی اردکانی مخاطب لوحی از حضرت عبدالبهاء قرار گرفته اند که متن آن به شرح ذیل است:

بواسطه جناب حاجی حسین یزدی

یزد

جناب آقا احمد و آقا محمد علی اردکانی علیهما بهاء الله

هو الله

ای دو شمع روشن محبت الله در بین جمع محفل روحانی بر افروزید و به آتش عشق بسوزید و بگدازید و نور بخشید بنیان نفس و هوی براندازید و بنیان حب و وفا بنهید از خلق بی خبر گردید و به حق آگاه شوید یعنی نظر به استحقاق بشر ننمائید بلکه ناظر به ملکوت انور باشید و با جمیع ملل ارض به نهایت مهربانی و صداقت و امانت و مروّت و خیرخواهی و غمخواری رفتار نمائید.

سینات را به حسنات مقابله کنید و جفا را به وفا مقاومت نمائید اگر جام زهر دهند ساغر شهد بخشید و اگر شمشیر زنند مرهم زخم گردید و اگر تیغ کشند در سبیل الهی گردن دریغ مدارید و اگر تیر زنند در محبت الله سینه سپر کنید. ایام بگذرد و زندگانی بسر آید هیچ نعمت و لذتی نباید ولی بلایای سبیل الهی ربح عظیم است و فضل جلیل زیرا این نتایج مقدسه روحانیّه در راه خدا باقی و برقرار ابدی است و سرمدی جاودان است بی پایان و علیکم التّحیّة والثّناء. ع ع

[۱۰] یکی از الواح جناب ابوطالب بن محمد حسین در کتاب مآخذ اشعار (ج ۳، ص ۳۵۱-۳۵۲) به طبع رسیده است. ذیلاً دو لوح مبارک حضرت عبدالبهاء را که به ظنّ قوی خطاب به اولاد جناب ابوطالب عزّ صدور یافته مندرج می سازد:

به واسطه جناب امین

جناب میرزا مهدی و میرزا عبدالوهاب اردکانی

هو الأبهی

ای دو بنده آستان الهی نامه شما رسید فرصت مفصل نیست مختصر نگاشته می شود. وقایع مؤلمه شاهرود واضح و معلوم و در تسلی خاطر یاران مدّتی پیش جواب مرقوم. الحمد لله که در امتحان شدید چون جبل حدید بودند. امید چنان است که این تعدّیات منتهی گردد. تفصیل وقوعات را به جناب باقراف مرقوم دارید و هر وقت رجوع به وطن مألوف میسر مراجعت بهتر و علیکم البهائ الأبهی. عبدالبهاء عبّاس

بمبئی

جناب آقا محمد اردکانی علیه بهاء الله الأبهی ملاحظه نمایند

هو الله

ای سرمست جام محبت آنچه مرقوم نموده بودید ملاحظه گردید. از مضامین دلنشینش کمال روح و ریحان حاصل گردید. سبحان الله این چه فضل و عنایت است که مختص بندگان حضرت احدیت است که یکی در شرق و یکی در غرب، اما در حقیقت حال در یک محفل حاضر و در بزم انس و الفت مؤانس و مجالس. قسم به اسم اعظم که یاد احبای الهی چنان بر قلب مستولی که آنی فراغت حاصل نگردد و از فضل و جود سلطان وجود امیدوارم که در جمیع مراتب احبای خویش را بر آنچه رضای خود است موقوف فرماید و آنچه الیوم سزاوار است عنایت کند. باری الیوم اعظم امور تبلیغ امرالله است و نشر نفعات الله و این به بیان است و جوهر تبیان، به طبع کتب و نشر الواح حاصل نگردد، بلکه طبع و کثرت الواح در دست سبب شکست قدر آثار الله گردد. ملاحظه فرما که قرآن چون طبع شد در دکان عطاری دوا پیچیدند و همچنین ملاحظه فرما که چه قدر طبع شد و نشر گردید و در دست ملل سائره افتاده و تلاوت نمودند. هیچ شنیدی که نفسی از تلاوت قرآن مؤمن به حضرت رسول روحی فداه شد، خواه از نصاری، خواه از یهود، خواه از سائر طوائف؟ پس معلوم گردید که به بیان و تبیان هدایت شدند، نه نشر کتاب و تفریق الواح و طبع آثار، لهذا آثار الهیه را باید قدر و حیثیتی گذاشت و از این گذشته مصلحت امر نیز امروز نیست که آثار الهیه در دست ناس افتد. انشاء الله امیدوارم که آن جناب آیت ناطقی در بین ملأ من الأرض گردد تا دیده‌ها روشن و دل‌ها گلشن گردد و لیس ذلک علی الله بعزیز. ربّ أید عبادک المخلصین علی ما تحبّ و ترضی

ع ع

[۱۱] آقا محمد معروف به آقای اردکانی بن ملا عبدالکریم در حدود سال ۱۲۱۳ هـ ش/ ۱۸۳۴ م متولد شده و در هشتاد و پنج سالگی به سال ۱۳۳۷ هـ ق/ ۱۹۱۹ م وفات یافته است. شرحی از احوال آقای اردکانی در تاریخ اردکان (ج ۱، ص ۲۹۸-۳۰۰) مندرج است.

[۱۲] درباره فوت ضیاء العلماء (سلطان العلماء) در تاریخ اردکان (ج ۱، ص ۲۶۱)

چنین آمده است:

«...در سال ۱۳۳۶ بیماری وبا در اردکان شیوع پیدا کرده بود و روزانه بیش از یکصد نفر به کام مرگ فرو می رفتند و اکثر متمدولین اردکان به کوهستانهای اطراف پناهنده شده بودند ولیکن سلطان از عزیمت به کوهستان خودداری نموده و اظهار می دارد: "اگر من هم از اردکان خارج شوم ترس و واهمه رعیت را فرا می گیرد." و در نتیجه این اقدام خود به بیماری وبا مبتلا گردیده و در سن ۵۸ سالگی داعی حق را لیبیک می گوید و جنازه وی را در امامزاده سید محمد هفتادرفن نموده و سپس به قم منتقل می نمایند.»

[۱۳] قصه «افتادن شغال در خم رنگ و رنگین شدن و دعوی طاوسی کردن میان شغالان» که جناب نواب زاده به آن اشاره نموده اند در دفتر سوم مثنوی مولوی مندرج است.

[۱۴] برای ملاحظه شرح وقایع مربوط به کشته شدن رضا قلی ژاندارم به ذیل «ژاندارم کُشی» در کتاب تاریخ اردکان (ج ۱، ص ۷۷) مراجعه فرمائید.

فصل سیزدهم

در استدراک مطالب فائده

به طوری که خوانندگان گرامی ملاحظه فرموده‌اند در این کتاب حوادث اردکان به ترتیب سنوی مرقوم آمده یعنی وقایع مهمه‌ای که در اردکان رخ داده و از لحاظ امری جنبه تاریخی داشته طوری به رشته تحریر در آمده که در آن تقدّم و تأخّر از نظر زمان کاملاً مرعی گشته و بالطبع در شرح این حوادث و وقایع اسامی نفوسی از مؤمنین و مضطهدین و یا معاندین و مخالفین ذکر شده و ترجمه احوالشان بیان گردیده که در آن قضایا به نحوی از انحاء دخالت داشته‌اند. به این طریق تسلسل کلام به ما فرصت و مجال نداد که یادی از عدّه مؤمنینی، که از حوادث مسطورہ برکنار مانده‌اند، بنمائیم. اینک که به فضل الله تعالی و توفیقه از ذکر حوادث تاریخ اردکان فارغ آمدیم مناسب دیدیم که به جبران مافات پردازیم و شرح احوال دو سه نفری که نه از نظر غفلت و فراموشی بل به همان علّتی که مذکور آمد از قلم افتاده‌اند مذکور داریم، یکی از آنها میرزا علی است:

مرحوم میرزا علی بن ابوالحسن

این مرد از متقدمین اهل ایمان و از مخلصین موقنین اردکان است. وقتی این بنده نگارنده در مرحله شباب بودم آن مرحوم دوران کهولت را می‌پیمود. به یاد دارم که پیرمردی متقی و روحانی و دارای سیمائی گشاده و نورانی بود و در محافل و مجالس هنگام ترتیل آیات حالت خشوع و توجّهی مخصوص داشت و با آن که سواد نداشت اکثر الواح و

آیاتی را که در محافل تلاوت شده و او استماع کرده بود در گنجینه خاطر سپرده و به دقایق معانی و حقائق مفاهیم آن نیک آگهی داشت و اگر کسی هنگام خواندن الواح و آثار غفلت نموده کلمه‌ای را اشتباه ادا می‌کرد خواننده را متوجه ساخته و آن را تصحیح می‌نمود. می‌گفتند که وی قبل از فوز به ایمان در مذهب شیعه اثنی عشریه نهایت تعصب را داشته و نسبت به اهل بهاء بغض و عداوت وافر می‌ورزیده است. پس از این که به مقام عرفان و ایقان نائل آمد مورد خشم و غضب اعداء قرار گرفت، مخالفین زبان به شتم و لعنش گشودند و از آزار و اذیتش کوتاهی نکردند و او هر لعن و طعنی را در سیل الهی به جان خریدار گشت و یوسف صبر و شکیبائی را مشتری بازار.

تا آن که اخیراً در اثر کهولت در حواسش وهن و سستی پدیدار شد و گوشش سنگین گردید و روزی هنگام عبور از عرض خیابان بیرون از اردکان مقابل دروازه بازار نو با ماشینی که حداکثر سرعت را داشته تصادف می‌نماید و شدیداً مجروح می‌گردد و با آن که بلافاصله وی را به شهر یزد بردند و تحت مداوا قرار دادند ولی به سبب جراحات شدید و کهولت تاب نیاورده به ملکوت اِبهی صعود یافت. بازماندگان هم به علت حسن طویّت و نیکی خوی و فطرت و هم بنا به توصیه خود میرزا علی راضی به گرفتاری راننده ماشین نشده رضایت نامه دادند.

میرزا علی مذکور پسری داشت به نام عبدالوهاب میثاقیان که به صداقت و دیانت موصوف است. وی پس از این که مرحوم نصرالله قاسمی از احبای اردکان صعود یافت مطابق آئین الهی بر جنازه وی نماز خواند. این مطلب محرک عرق عداوت مبغضین و مغلین گشت، به جوش و خروش آمده آتش فتنه و فساد برافروختند و عبدالوهاب مذکور ناچار از اردکان خارج شده به رفسنجان رفت و در املاک مرحوم علی اکبر حسن زاده رفیعی از مشاهیر مؤمنین آن حدود مشغول کار شد و تا آنجا که بنده اطلاع دارم هنوز وی با عائله‌اش در رفسنجان می‌باشند [۱].

اما نصرالله قاسمی برادری داشت به نام عبدالحسین قاسمی که او نیز دو سه سالی بعد از برادرش وفات یافت و این دو نفر از اخیار احباب بودند. مرحوم نصرالله پسری دارد به نام جناب محمود یگانه که مقیم شهر یزد است و از آن خانواده جناب عبدالخالق یزدانی زاده که آموزگار فرهنگ یزد است به امانت و دیانت موصوف می‌باشد.

حیدر علی

حیدر علی بن علی محمد بن تقی از احبای نسبتاً متقدم اردکان است. وی از کسانی است که به سبب انتساب به دیانت الهیه کراراً مورد طعن و شتم ارباب بغض و ضغینه قرار گرفته و در همه حال با کمال شجاعت و شهامت ثبات و استقامت ورزیده است. بنده نگارنده این اوراق مشارالیه را در دورانی که مرحله کھولت را می پیمود دیده بودم. خوب به خاطر دارم که روزی هنگام غروب آفتاب از محل کار به خانه مراجعت کردم و هنوز لباس از تن بیرون نیاورده بودم که گفتند مرحوم استاد جمال صانع آمده و با من کاری فوری دارد. در حالی که خسته و کوفته بودم از خانه بیرون رفتم و استاد جمال را نگران و مضطرب منتظر خود یافتم، علت نگرانی را از ایشان پرسیدم. فرمود که حیدرعلی در شرف موت است و با آن که به زحمت می تواند حرف بزند خواهش کرده که این عبد نزدش بروم و برایش وصیت نامه بنویسم. گفتم در صورتی که در حال احتضار است و قدرت تکلم ندارد چگونه می تواند وصیت نامه خود را به من املاء کند؟ جناب صانع فرمود درست است و وی در حالتی است که تصور نمی کنم تا یک ساعت دیگر زنده بماند ولی چون خواهش کرده چاره ای نیست بیائید با هم برویم و او را ببینیم.

این عبد همراه جناب صانع به منزل مرحوم حیدر علی رفتم. وی در بستر خفته و تقریباً در حال اغماء بود و آقا عبدالخالق پسرش و چند زن دیگر در اطراف بسترش نشسته بودند. وقتی بنده وارد شدم کسانی که در آنجا حاضر بودند بلند شدند و تعارف نمودند. از صدای آنها حیدرعلی فهمید که من آمده ام، چشم هایش را گشود و با اشاره خوش آمد گفت. من پهلویش نشستم و احوال پرسیدم با تعجب دیدم که به اشاره دست از پسرش می خواهد به وی کمک نماید تا بنشیند. متکائی بر پشتش نهادند و با کمال خوبی شروع به حرف زدن کرد. پس از اظهار تشکر از این عبد گفت وصیت نامه برایش بنویسم. پس از آن که کاغذ و قلم آماده شد به بیان وصیت خود پرداخت. ابتدا از اثاث البیت شروع نمود و اسم یکایک پسرهایش را می برد و برای هر یک شیء تعیین می کرد و سپس به املاکش از ضیاع و عقار رسید. از آن نیز برای هر یک از فرزندانش سهمی معین نمود.

مرحوم حیدرعلی چند پسر داشت و در آن وقت سه پسرش در اردکان نبودند. من جمله پسر کوچکترش به نام علی اکبر در زاهدان به سر می برد و حیدرعلی هنگام

تقسیم اموال خود هر وقت به نام علی اکبر می‌رسید اشکی از گوشه چشمش جاری می‌شد و همه را متأثر می‌کرد. در آخر گفت اینک که مرغ روح آهنگ پرواز از قفس تن دارد یک آرزو به دل دارم و از درگاه خداوند بزرگ مسئلت می‌نمایم که این آرزویم برآورده شود تا فارغ البال از این جهان بروم و آرزویم این است که پسر علی اکبر را داماد کنم و خود در مجلس عقدش بنشینم و غیر از این آرزوئی دیگر ندارم. من که می‌دیدم آن مرد در شرف مردن است و دیده را در روز دیگر نخواهد گشود با خود گفتم عجب آرزوئی دارد که هرگز برآورده نخواهد شد. پسرش فرسنگ‌ها از او دور است چگونه می‌تواند همان شب خود را به اردکان برساند و مقدمات ازدواج خود را فراهم سازد؟ بر فرض که همان شب وارد اردکان شود و مجلس جشن بپاراید این مرد که آخرین لحظات حیات را می‌پیماید کجا قدرت دارد که در آن جشن شرکت کند؟

خلاصه پس از تنظیم وصیّت نامه حیدرعلی را در حالی که از فراق پسرش اشکی بر گوشه چشم داشت و آرزوی داماد کردن او بر دلش سنگینی می‌کرد ترک نمودم و وقتی از اطاق بیرون آمدم جناب صانع را دیدم که مقدمات کفن و دفن حیدرعلی را آماده می‌نماید.

یک سالی از آن ماجری گذشت و علی اکبر پسر حیدرعلی از زاهدان مراجعت کرد. روزی همان جناب صانع بنده را دعوت کرد که در جلسه جشن ازدواج علی اکبر مذکور با دختر جناب صانع شرکت نمایم. دو سه ساعت به غروب مانده یکی از ایام زمستان بود که به خانه جناب صانع رسیدم و در آنجا جناب حیدرعلی را دیدم که در کمال سلامتی نشسته و به نوشیدن شربت مشغول است. همان حیدرعلی که یک سال پیش از آن در سكرات موت بود و من با خود می‌گفتم روز دیگر دیده به جهان نخواهد گشود و جناب صانع در صدد تهیه مقدمات کفن و دفنش بود. باری پهلویش نشستیم و پس از تبریک گفتم: جناب حیدرعلی بحمدالله که آرزویت برآورده شد و همانطور که از خدا می‌خواستی در مجلس جشن ازدواج پسر شرکت نمودی. با یک شادی زاید الوصفی گفت: آری همان شب که مرا در آن حال دیدی و کسی را امید نبود که تا ساعتی بعد از آن زنده باشم به آستان مبارک حضرت جمال اقدس ابهی عزّ اسمه الاعلی توجّه کردم و از ته دل نالیدم و از حضرتش مسئلت نمودم که آرزویم برآورده گردد و آن قدر به من مهلت داده شود که همچو روزی را ببینم. حالا دیگر فارغ البال

و آسوده خاطر.

مجملاً حیدرعلی مدّتی دیگر بزیست و عاقبت به جهان دیگر خرامید و اسامی پسران وی این است:
 عبدالوہاب رضوانی مقیم زاهدان، آقا رضا، آقا مهدی، آقا عبدالخالق، عبدالحسین، علی اکبر و اینها همه به نام خانوادگی امین الرعیائی معروف اند.

توضیحات مربوط به فصل سیزدهم

[۱] جناب عبدالوہاب میثاقیان ابن میرزا علی ابن ابوالحسن رساله ای به خطّ خود در ۴۴ صفحه در شرح احوال خود و عائله مرقوم داشته اند که به تاریخ ۲ اسفند ۱۳۶۵ هـ ش مورّخ است. بنا بر مندرجات این رساله ابوالحسن در حدود سال ۱۲۵۶ هـ ق / ۱۸۴۰ م در شرف آباد رستاق در حومه یزد پا به جهان نهاده و با سکینه بگم دختر یکی از سادات یزد ازدواج نموده و دارای دو فرزند به نامهای میرزا علی و فاطمه بوده است.
 میرزا علی با خانم جان بنت غلامحسین شرف آبادی ازدواج نموده صاحب ده فرزند می شوند اما سه نفر از آنان به حدّ کمال می رسند که عبارتند از مریم، ربابه و عبدالوہاب میثاقیان.
 جناب عبدالوہاب میثاقیان درباره صعود جناب نصرالله قاسمی و مراسم تدفین ایشان و تزیینات وارده در رساله خود چنین نوشته اند:

«... دفن اموات به طریق آئین بهائی و قرائت نماز میت افتخاراً توسط این عبد انجام می گرفت. یعنی هر یک از اجباء چه در امیرآباد و چه در اردکان صعود می نمود برای تدفین به طریق آئین نازنین بهائی این عبد حاضر شده نماز را قرائت می نمود و همچنین برای مراسم ازدواج و نوشتن عقدنامه و قرائت خطبه افتخار آن را داشتم و الحمد لله به موفقیت انجام می گرفت و سر و صدائی پیدا نشد.

یعنی از سال ۱۳۱۵ تا ۱۳۲۶ شمسی [۱۹۳۶-۱۹۴۷م] همه این مراسم به طریق آئین بهائی انجام یافت. اغیار هم در مراسم کفن و دفن اموات حاضر می شدند ولی مخالفتی در کار نبود تا آن که در مراسم دفن آقای نصرالله فرزند قاسم که در زمستان آن سال

صعود نمود و این عبد کمافی السابق برای قرائت نماز حاضر شدم و اغیار هم زیاد جنازه را تشییع نموده بودند. مراسم کفن و دفن به طریق آئین بهائی انجام شد در ظاهر کسی مخالفت نکرد ولی معلوم بود آتش فتنه روشن خواهد شد. اوّل مخالفت با این عبد شروع شد، به این بهانه که میرآب بهائی نمی‌خواهیم همه روزه در این اداره و آن اداره جرّ و بحث بود تا آخر در روز سیم اسفند ماه همان سال دست از این شغل برداشتم. تزییقات زیاد شد، در بازار لوازم به ما نمی‌فروختند تا آن که پس از شور در محفل قرار شد تنها بروم... روز دهم خرداد ماه سال ۱۳۲۷ هـ ش [۳۱ می ۱۹۴۸ م] وارد رفسنجان شدم. دو سال تنها در رفسنجان مشغول کار بودم و میهمان آقای حسن زاده رفیعی بودم. مشارالیه در خدمات امری عاشق بود به فقراء و ضعفاء خیلی دستگیری می‌نمود. پس از دو سال خانواده ام به رفسنجان آمدند...».

فصل چهاردهم

ذکر مجملی از حوادث اخیرۀ اردکان

بر سر آن بودم که از حوادث اخیرۀ اردکان ولو به طور اجمال هم باشد ذکری در این کتاب نیاورم، چه اکثر افرادی که در دو طرف قضایا قرار دارند یعنی از ستم دیدگان و ستم کنندگان در قید حیات اند و عاقبت حال و خاتمت احوال هر کسی هم مجهول است. من اگر بر شیوۀ فصول گذشته در این فصل هم از ظلم بیدادگران یاد کنم و قباحت و شناخت اعمالشان را به رشته تحریر در آورم بسا باشد که به مرور ایام و مزی شهور و اعوام متنبه گردیده و از خواب گران غفلت بیدار شوند آن وقت نخواسته باشند اعمالی را که در گذشته مرتکب گردیده و شاید در پیشگاه الهی بر آن قلم عفو و غفران کشیده شده در دفتری منعکس شده باشد و حکایتی بر گذشته حالشان گردد و وسیله‌ای برای تأسف آینده‌شان.

ما پرده از اعمال کسانی برداشتیم که به جبران مافات توفیق نیافته و روی از این جهان نهفته‌اند و به اصطلاح پرونده اعمالشان بسته گردیده است. اما چون در حین نگارش این اوراق که در اثر پیش آمدهائی مدتی به طول انجامید گروهی از مؤمنین و مضطهدین به عالم بقاء خرامیدند و طیور ارواحشان در حظائر قدس آرمید ملاحظه شد که اگر از ذکر نام و بلاهای وارده بر آنها دریغ شود این عبد به قصور و اهمال منسوب خواهد گشت و این کتاب هم که موضوعش بیان حوادث اردکان است دفتری ابتر می‌شد. لذا مصمم شدیم حوادثی را که در سالهای اخیر در اردکان رخ داده رقم زده کلک و بنان سازیم ولی سعی نمائیم که موضوع را به اجمال بر گذار کنیم و مهما ممکن

از شرح و تفصیل و بیان جزئیات صرف نظر نمائیم.

پس از سوّم شهریور ۱۳۲۰ شمسی [۲۵ اگست ۱۹۴۱ م] که کشور ایران عرصه تاخت و تاز قشون اجانب گردید، به دنبال آن اوضاع کشور آشفته گشت و هرج و مرج که از آثار شوم جنگ است در هر گوشه و کنار مملکت پدید آمد. اجانب که پس از مدّت‌ها باز راه پائی در سرزمین ما پیدا کرده بودند برای تثبیت موقعیت خود و بهره برداری بیشتر از منابع و ذخائر نهفته در این کشور دست به کار ایجاد اختلاف بین افراد ملت شدند تا در ضمن گِل آلود کردن آبها ماهی مقصود بگیرند و در سایه به هم انداختن مردم استفاده سرشاری را که در نظر دارند از این آب و خاک ببرند و لذا عمّالشان را به راه انداختن و سر سپرده‌هایشان را دست به کار ساختند.

چون در یزد به علت تعصّب شدید مذهبی مردم و انهماکشان در اوهام و خرافات زمینه بهتری برای ایجاد آشوب و بلوا فراهم بود تنی چند از عمّال خود را به جانب یزد سرازیر کردند و به آنها مأموریت دادند تا آتش اختلافات مذهبی را روشن سازند و ارباب نفاق و شقاق را به تطمیع به آشوب و بلوا وا دارند. متأسفانه طبق معمول این عمّال جز مشتی آخوند روحانی‌نما کسی دیگر نبودند و این عبد مطلبی را بدون دلیل و مدرک نمی‌نویسد.

برای آن که خوانندگان گرامی بخوبی بدانند که این گروه آخوند روحانی‌نما در این قرن اخیر چگونه خود را به اجانب فروخته و آلت بی‌اراده دست آنها گردیده‌اند عین مقاله‌ای که در مجله خواندنیها (شماره ۴۹، سال ۲۹، مورخ شنبه ۱۹ اسفند ۱۳۴۲، ص ۲۳ - ۲۴) به نقل از مجله دنیای علم مذکور است در اینجا می‌آوریم [۱]:

«شصت سال قبل که سرآرتور هاردینگ [Sir Arthur Hardinge] وزیر مختار انگلستان در ایران بوده است وی در کتابی که نوشته است توضیح می‌دهد که در سال ۱۹۰۳ میلادی به اتفاق لرد کرزن که فرمانفرمای هندوستان بود در خلیج فارس گردش می‌نماید. پس از خاتمه گردش کرزن به هندوستان به مقر فرمانفرمائی خود می‌رود و هاردینگ به اتفاق ژرژ چرچیل منشی اول سفارت انگلیس که در رکابش بود عازم کربلا و نجف می‌شود. هاردینگ می‌گوید منظور ما این بود که با علمای ایرانی آشنا شویم. چرچیل توانست با یکی از مجتهدین متنفذ و روحانی بزرگ ملاقات کند. این مجتهد آقای شریانی اهل آذربایجان بود که چرچیل را با مهربانی پذیرفت و در این ملاقات از این که مأمورین عالیمقام ایران با روس‌ها سر و سرّی دارند و تحت نفوذ

می‌باشند بحث گردید. مجتهد دیگری که متنفذ و معروف بود آقای بحرالعلوم می‌باشد که مانند آقای شریانی نه تنها از امور دینی بلکه از امور سیاسی نیز با خبر بود. روحانی دیگری که ملاقات شد آقای ممقانی اهل آذربایجان بود [۲].

(ناگفته نماند پس از این ملاقات معلوم نیست چه شد که جناب آقای ممقانی به فکر افتادند مسافرتی به ایران بفرمایند. در آن موقع بیماری وبا در آن صفحات غوغائی کرده بود. حضرت آیت الله با عده‌ای درویش بینوا و فقیر نزول اجلال می‌فرمایند. چون آیت خداوند بودند به مأمورین قرنطینه که در سرحد بودند وقعی نمی‌گذارند و مأمورین هم به مقام شامخ ایشان اسائه ادب نمی‌کنند. در نتیجه بیماری وبا به ایران تحفه آورده شد و در سراسر ایران پراکنده گردید و عده‌ی زیادی در نتیجه جان خود را از دست دادند).

هاردینگ راجع به این که چگونه با روحانیون ایرانی مقیم عتبات تماس گرفته است چنین می‌نگارد: «آنچه باعث شد میان من و روحانیون ایرانی روابط دوستانه برقرار گردد حلال مشکلاتی است که سلطان «اود» [Oude] وقف کرده است. تا این موقع این اهرم قوی و نیرومند، این حلال مشکلات توسط نماینده رسمی دولت انگلیس در بغداد صرف تحصیل کسانی می‌شد که بعدها می‌بایستی مجتهد و عالم روحانی گردند. مقدار این پول خیلی زیاد است و من چون این موضوع را مهم دیدم و جوه آن را در اختیار کلنل نیومارچ [Newmarch] ژنرال فنسول انگلیس در بغداد گذاشتم تا با توجه مخصوص آن را به کار ببرد. ما به وسیله این وجوه موقوفه بود که با علمای متنفذ شیعه که مورد توجه ایرانیان بودند رابطه یافتیم».

راجع به این که از چه تاریخ انگلیسی‌ها به این فکر افتادند لازم است توضیحی داده شود:

از سال ۱۸۰۰ میلادی که سرجان ملکم به ایران آمد علاوه بر آن که فراموش‌خانه بازی در ایران راه افتاد و از این راه یک عده نوکر حلقه به گوش را مطیع محض ساختند و توجه به حال روحانیون به خصوص عالم‌نماها مورد توجه قرار گرفت و این توجه از آنجا شروع شد که در سال ۱۸۰۲ که حاجی خلیل خان به وسیله هندوها کشته شد پول یا به قول هاردینگ اهرم قوی و نیرومند به کار افتاد و مبالغی خرج کردند تا حکم تکفیر و مهدورالدم بودن حاجی خلیل خان شهید شده را صادر کردند. به عبارت ساده حلال مشکلات کار خودش را کرد و نه تنها قتل یک نفر حاجی مسلمان به دست هندوهای بت پرست مهم نبود بلکه امر واجبی هم تلقی گردید!

چنان که ملاحظه می‌شود انگلیسی‌ها وقتی که متوجه شدند از وجود طبقه روحانی چه منافعی می‌توانند ببرند به فکر افتادند و جوهری را به عنوان موقوفات به این کار اختصاص دهند. نام موقوفه از آن جهت بر آن اطلاق کردند که توزیع آن از نظر شرعی (!) مانعی نداشته باشد.

برای این که در نظر اول توی ذوق روحانیون نزند سعی کردند واقف خارج از دین و مذهب (!) نباشد، مثلاً در مورد موقوفه «اود» که شرح آن گذشت بنا به آنچه که شایع نمودند مربوط به غازی‌الدین حیدر هندی می‌باشد که در لکنه‌و سلطنت می‌کرده است بنا به خواسته واقف عواید حاصله از موقوفه‌اش باید به مجتهدان داده شود. مبلغ وقف شده در حدود صد لک روپیه، برابر با صد میلیون ریال است که در بانک لندن می‌باشد. متولی موقوفه هم دولت انگلستان است و نفع آن پول هم در ماه ده هزار روپیه می‌شود.

در ابتدای امر، این پول را در نجف اشرف به مرحوم شیخ مرتضی انصاری طاب ثراه [۳] می‌دادند. آن بزرگوار همین که متوجه شد این پول و این موقوفه بازی دامی است که انگلستان برای جلب مراجع تقلید شیعیان گسترده است، از دریافت آن خودداری کرد و آن را حرام دانست. انگلیسی‌ها بیکار ننشستند و به سراغ آن کسانی رفتند که طالب جیفه دنیا بودند و خیلی زود توانستند سید علی نقی طباطبائی مقیم کربلا و سید بحر العلوم مقیم نجف را برای گرفتن ماهی پنج هزار روپیه حاضر کنند. این دو بزرگوار مانند موم در دست انگلستان به چرخش افتادند و هر یک از پول دریافت شده دار و دسته‌ای راه انداختند و هر موقع لازم گردید به نفع انگلستان فتوایه‌ای صادر کردند و وطن پرستان و کسانی که خار سر راه انگلستان بودند تکفیر و مهدورالدم شناخته شدند. پرداخت عایدات موقوفه به این ترتیب انجام می‌شد که هر سه ماه یک مرتبه پانزده هزار روپیه از نجف توسط قنصل انگلیس به مجتهدان مزدور تحویل می‌گردید. تا سال ۱۳۱۸ هجری قمری [۱۹۰۰م] محمد حسین خان کابلی قنصل انگلیس در کربلا این وظیفه را انجام می‌داد. اما از این به بعد کلنل نیومارچ قنصل جدید به فکر افتاد از این اهرم قوی و نیرومند به نحو بهتر و بیشتری استفاده شود. لذا به اقتضای سیاست، وقف‌نامه را تعبیر کردند و گفتند منظور از مجتهدان تشییه عربی نیست بلکه الف و نون آخر جمع فارسی است و عایدی موقوفه باید به تعداد بیشتری مجتهد داده شود. کلنل نیومارچ انگلیسی بود و از عربی و تشییه بازی و الف و نون جمع فارسی و استفاده از آن، آن هم در زبان

عربی اطلاع نداشت. بدون تردید رندانی که می‌دیدند حریفان می‌خورند و آنان باید ظاهر کنند، برای این که از این نمد کلاهی به سرشان گذاشته شود این راه را پیش پای دهندگان موقوفه گذاشتند.

در هر حال نتیجه آن شد که عایدی موقوفه را عوض آن که به یک نفر در کربلا یک نفر در نجف بدهند قرار گذاشتند به ده نفر در کربلا و ده نفر در نجف بدهند و تعداد دعاگویان بیفزایند.

در سال ۱۳۳۰ هجری قمری [۱۹۱۲ م] که آیت الله ملا محمد کاظم خراسانی به رحمت ایزدی رفت برای تقسیم پول کمیته‌ای تشکیل دادند [۴]. برای این که به تعداد بیشتری از خواستاران جیفۀ دنیائی سهمی داده شود قرار گذاشتند به چهل نفر از قرار هر یک ماهیانه ۲۵۰ روپیه بدهند. آن دسته از روحانیون و علماء که در ایران بودند همین که متوجه شدند چنین پولی در کربلا و نجف تقسیم می‌شود به صدا در آمدند و گفتند لف و نون جمع فارسی است، ما دعاگویان هم حقّی و سهمی داریم! قنصول انگلیس به این درخواست ترتیب اثر داد، وقف‌نامه را تفسیر کرد و وجوهات را بین علماء و مجاورین تقسیم کرد. بعداً اوای به وسط اضافه شد و بین علماء و مجاورین تقسیم شد و چون تعداد درخواست‌کنندگان مرتّب رو به تزاید بود باز هم وقف‌نامه تفسیر شد. مجتهدان که الف و نونش تشبیه و در ابتدا فقط شامل دو نفر عالم و روحانی در کربلا و نجف می‌شد به «فقرا و اهل علم» تبدیل گردید و چون روز به روز درخواست‌کنندگان فزونی یافتند و غیر از آیه‌الله‌هایی که شرافت و شخصیت خودشان را برای دریافت چندرغاز فدا می‌کردند عده‌ای اشخاص بی‌سواد هم سهمیه می‌خواستند، آن را به شکل صدقه در آوردند، باز هم در وقف‌نامه دست بردند و مجتهدان را این طور تفسیر و تعبیر کردند: «موقف علیهم باید به فقراء و اهل علم برسد». بدین ترتیب اهل علم استثناء شدند و روحانی‌نماها به نام فقراء صدقه گرفتند و برای کلاه گذاشتن سر ملت شیعهٔ مسلمان به نفع انگلستان که متولی اصلی وقف بود در تمام طول یک قرن و نیم اخیر جانفشانی کردند! ناگفته نماند که ده هزار روپیه در ماه نمی‌توانست کفاف آن همه فقیر سینه چاک را بدهد. به این جهت موقوفات دیگری نیز راه انداختند. از آن جمله موقوفۀ زندیه است که دو هزار روپیه در ماه بود.

باید توجه داشت بعضی علماء و روحانیون از آن جمله شیخ مرتضی انصاری از دریافت این وجوه خودداری کردند و هیچگاه آلت دست سیاست بی‌پدر و مادر و یا

به اصطلاح آلت فعل نشدند.

مراسله‌ای که از نظر خوانندگان می‌گذرد، سند تازه‌ای نیست. این مراسله را وزارت امور خارجه [ایران] در اواخر سال ۱۳۳۰ [هـ ش] برای نشان دادن دخالت‌هایی که انگلیسی‌ها در امور ایران می‌کردند انتشار داده واسطه‌بازی را روشن کرده است.

«سفارت انگلیس»

خصوصی است ۵ ربیع الاول ۱۳۳۹ برابر ۱۵ نوامبر ۱۹۲۰

فدایت شوم. بعد از تقدیم مراتب ارادت و دوستی زحمت می‌دهد چندی قبل جناب اجلّ وزیر مختار و دوستدار به حضرت اشرف حضوراً در خصوص حاجی آقا جمال الدّین اصفهانی [۵] و مصلحت ایجاد روابط با ایشان مذاکره نموده و چنین وعده شده که در موضوع فراهم کردن اسباب این کار همراهی نمائیم. این است که تصدیق می‌دهم، چنان که صلاح بدانند خوب است حضرت اشرف آقای افتخارالاسلام را احضار نموده و در این باب با ایشان مذاکره بفرمائید و ایشان محرم حاج آقا جمال الدّین و از سابق رابط بین معزّی الیه و وثوق الدّوله بوده‌اند و گمان می‌کنم که آقای حاج آقا جمال الدّین هر چند در بعضی موارد مجبورند حفظ حیثیات ملی خودشان را بنمایند از همراهی با دولت مضایقه نخواهند داشت. ایام شوکت مستدام باد. و. آ. اسمارت».

بالجمله اجانب برای ایجاد تشنج و آشوب ابتداء یک روحانی‌نما که در کار افروختن آتش بلوا و غوغا و تحریک عرق عصبیت جهّال ورزیده بود و سوابق ممتدّی در این قبیل امور داشت به نام شیخ محمّد خالصی زاده [۶] را روانه یزد نمودند و این مرد با وجود فضل و کمالی که داشت و در خانواده اهل علم پرورش یافته بود آلت دست اجانب قرار گرفته و نیک توانائی آن را داشت تا در هر جا بنا به مقتضیات مکان و زمان اوضاع را آشفته و پریشان نماید. وقتی در کاشان میان امتّ یهود و مسلمین آتش اختلاف و نزاع روشن کرد و زمانی در یزد سنگ مذهب شیعه اثنی عشریه به سینه زده اهل بهاء را مخرب اصول مذهب تشیع قلمداد کرد و جهّال را به قلع و قمع آنان تشویق نمود. همین مرد روزی دیگر که از ایران به سبب اعمال خائنانه اش اخراج و او را به کشور عراق گسیل داشتند مذهب تشیع را از مخترعات و مبتدعات ایرانیان شمرده عوام را بر ضدّ شیعه بر می‌انگیخت.

چون این عبد هر چه درباره این مرد بنویسد ولو مستند به مدارک مثبت باشد کسانی آن را به غرض تعبیر خواهند کرد چه این شخص در یزد زیر نقاب تزویر و ریا و در

لباس یک روحانی متقی ظاهر گشت و مردم متعصب یزد را سخت بفریفت به طوری که اکثر او را از اقطاب و اوتاد شمرده پروانه وار گرد او جمع می گشتند و یقین داشتند که نفس وی دافع بلا یا و جالب برکات ربّ البرایاست، لذا آنسب و اولی آن دانستیم که عین آنچه را که صاحب کتاب دائرة المعارف الإسلامیّه درباره وی نوشته مذکور داریم تا همشهری های عزیز ما که این مرد را از اولیاء الله می شمردند خوب بشناسند. قوله:

«خالصی خاندانی است در کاظمیّه، سر آن حسین بن علی پدر عزیز خالصی کاظمی شاگرد سید محسن اعرجی... از فرزندان با دانش شیخ عزیز مذکور شیخ محمد علی و شیخ حسین از شاگردان شیخ محمد حسین کاظمی. در نجف شیخ حسین سه فرزند با فضل گذاشت، راضی و محمد صادق و شیخ مهدی خالصی که شرحی بر کفایة الاصول آخوند خراسانی تدوین کرده و در بغداد چاپ شده و با علمای عجم هنگامی که فیصل اول ایشان را به ایران تبعید کرده به طهران آمده و از آنجا به خراسان رفته و در آن «جا» وفات نموده. فرزندی از خود گذاشته به نام شیخ محمد خالصی که بسی کورانه برای انجام شهوت مادی که داشته داخل کانون سیاست می شده و با این وصف نسبت به روحانیت و پیشوایان درستکار آئین گستاخی می کرده و دشمنان مذهب را راضی می نموده که پیروی از او کنند ولی اخیراً پس از زندانی کردن و توهین او را از ایران به کاظمیّه گسیل داشته اند. (صفحه ۱۲ از جزء ۷ دائرة المعارف الإسلامیّه)

آنچه که ماهیت اقدامات خائنانه این مرد را کاملاً مکشوف می سازد این است که مشارالیه در سال ۱۳۲۷ شمسی [۱۹۴۸ م] که در یزد بود به تحریکات خطرناک خود ادامه می داد به نحوی که اقدامات مفسدت آمیز وی بر علمای محلّ گران آمده و حتی مثل مرحوم حاجی شیخ غلامرضا که ریاست حوزه علمیه را بر عهده داشت از کارهای بی رویه وی خشمگین شده موقتاً از یزد خارج شد.

وی در روز چهاردهم بهمن ۱۳۲۷ [۳ فوریه ۱۹۴۹ م] با مقدماتی که قبلاً آماده کرده بود اقدامات و تحریکات خود را بر علیه بهائیان تشدید کرده و عوام کالهوم را تحریص کرد که روز بعد یعنی روز پانزدهم بهمن بلوا و آشوبی بر پا سازند و بهائیان را قلع و قمع نمایند و اجرای نقشه شوم خود را درست در روزی قرار داد که در بعد از ظهر آن دست جنایت کار دیگری به نام ناصر فخر آرائی از آستین به در آمد و به جان شاهنشاه آریامهر قصد سوء نمود. این مسلم است که توطئه خائنانه ناصر فخر آرائی با نقشه شوم خالصی زاده که به دنبال هر دو ایجاد اغتشاش و تشنج به نفع اجانب بود بی ارتباط نبوده

است. مأموران انتظامی هم این حقیقت را دریافته وی را روز بعد از یزد اخراج کردند و اگر تحریکات خالصی زاده به ثمر می‌رسید خدا میداند چه خون‌هائی ریخته می‌شد و چه اندازه از نفوس به خاک و خون می‌افتادند. ولی عنایات الهیّه مانع حصول مقاصد سیئه ارباب بغض و عناد گشت و خالصی زاده خائناً خاسراً از یزد بیرون رانده شد.

همان دست‌هائی که خالصی زاده را به یزد فرستاده بودند هنگامی که مسئله نفت مطرح بود چند نوبت روضه خوانی به نام حاجی شیخ مرتضی انصاری قمی را روانه یزد نمودند. این مرد حقاً در فحاشی و ادای الفاظ قبیح روی هر هرزه درای هتّاکی را سفید کرد. و عاظ و اهل منبر تا آن وقت که گاهگاهی بر ضدّ امرالله صحبتی می‌کردند هیچگاه به نام فرد و شخص معینی از اهل بهاء اشاره نمی‌کردند ولی این مرد معروفین احبّاء را به نام و نشان یاد می‌کرد و به دنبال آن هر چه الفاظ رکیکه و فحش‌های قبیح در قاموس مخصوص خود داشت ذکر می‌نمود و به واسطه همین هتّاک‌ها و هرزه‌درائی‌ها که می‌نمود همیشه عده‌ای از اوباش و بیکار و بیچاره به دنبال وی راه افتاده در هر خانه و مسجد که وی به منبر می‌رفت فضای مجلس را پر می‌کردند.

ذره ذره کاندترین ارض و سماست جنس خود را همچو گاه و کهرباست آنچه مایه تعجب بل اسباب خجلت و تأسّف می‌باشد این است که عده‌ای از اشخاص صاحب اسم و رسم فریب این مرد ظاهرالصلاح را خورده درهای خانه خود را به روی وی گشودند و حتی اجازه معاشرت با محارم خود برای تفهیم مسائل شرعیّه به آنان به وی دادند و باعث شیوع حرف‌هائی شدند.

قطعاً کسانی خواهند پرسید اگر در تکوین این حوادث دست اجنبی در کار بوده چرا اجانب یزد را برای ترکتازی عمال خود انتخاب کردند؟ چنانچه علت آن تعصب شدید مذهبی اهالی و انهماک آنها در اوهام و خرافات باشد اهالی بلاد دیگر از این قبیل تعصبات و اوهام خالی نبوده‌اند. با این که این عبد دوست نمی‌دارد در این قبیل قضایا زیاد کنجکاوی کند ولی در جواب آن دسته کسان باید عرض نماید: علاوه بر آن که یزد از نظر تعصب اهالی مقتضی ظهور مناقشات دینیّه بود حفظ منافع و تحکیم موقعیت یکی از نمایندگان یزد در مجلس شورای ملی ایجاب می‌نمود که کانون اختلاف و فساد در یزد قرار گیرد.

جریان قضیه آن که: در سال‌های ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۲ شمسی [۱۹۴۵ - ۱۹۵۳ م] یکی از نمایندگان یزد در مجلس شورای ملی [۷] که حال مدّتی است روی از جهان نهفته و

در خاک خفته است در اثر جریاناتی که در کشور پیش آمد و همه خوانندگان عزیز بر کیفیت آن کم و بیش اطلاع دارند کرسی و کالتش متزلزل گشت و او برای تحکیم مجدد پایه‌های آن به تحیب قلوب عوام پرداخت و راه تحیب را هم به تصوّر خود فراهم آوردن موجبات اذیت و آزار اهل بهاء دانست و به اصطلاح برای تثبیت موقعیت متزلزل خود این فئه مظلومه را وجه المصلحه قرار داد و چون خود به طوری که همه یزدی‌ها بلکه دیگران هم می‌دانند سر سپرده اجانب بود از عمال آنان استفاده کرد. همانطور که معروض گردید ابتدا خالصی‌زاده را که ماهیت وی شناخته گردید و به دنبال او حاجی انصاری را روانه یزد کرد و آن دو نفر مأموریتشان فحاشی و هتاکی به اهل بهاء و تحریک عرق عصبیت جهال بود.

اردکان هم از وجود این تحفه‌ها بی‌نصیب نماند. دست‌هایی که اندر کار فرستادن افرادی نظیر خالصی‌زاده و حاجی انصاری به یزد بود چند نفر طلبه ماجراجو را هم در قم فریفته و آنها را اجیر کرده برای ایجاد اغتشاش و آشوب روانۀ اردکان کردند. یکی از آنها شیخی بود که در سنی قریب به سی سال به اردکان آمد. هر چند مایه علمی نداشت ولی در نطق و بیان صاحب دستی بود و مثل آن که این اولین مأموریتی بود که به وی ارجاع کرده بودند، چه در همان ابتدا ناشیانه در سیاست داخل شده دست خود را رو نمود و لذا علماء اردکان مخصوصاً حاجی ملا محمد مجتهد نافذالقول نه فقط روی خوشی به وی نشان ندادند، بلکه در مجالسی که وی به منبر می‌رفت حاضر نمی‌شدند و اگر هم قبلاً در مجلسی شرکت کرده بودند و بعد شیخ مذکور حاضر می‌شد آنها مجلس را ترک می‌کردند.

این شیخ قمی در اردکان دست به ایقاد نائره فتنه و فساد زد و مشتى مردم ارادل و اوباش نظیر محمد رضا بن میرزا علی محمد، عبدالحسین اخوتیان، محمد حسین تفضلی و غیرهم را به دنبال خود به راه انداخت و وقتی زمینه را برای اذیت و آزار اهل ایمان فراهم آورد یک دفعه از میانه غایب گشت. از کارهای وی پایه‌ریزی مجالسی به نام قرائت قرآن بود که بعداً به شرحی که خواهد آمد مورد استفاده فردی نظیر وی به نام سید روح‌الله خاتمی قرار گرفت [۸].

مجملاً شیخ مذکور در آن مجالس گروهی اخلالگر و ماجراجو را گرد آورده به جای قرائت قرآن و تفهیم حقایق و تشریح تعالیم آن به آنان درس هتاک و فحاشی و جنجال بر پا کردن می‌آموخت. پس از این که این مرد از اردکان رفت گویا کسانی که

فرستندهٔ این هدایای ارزنده به یزد و اردکان بودند از نظر مالی به مضیقه افتادند و لذا در فکر آن افتادند که از همان روحانی‌نماهای محلّ برای اجرای مقاصد سیئهٔ خود استفاده کنند تا لاقلاً برای مخارج کار پول کمتری بدهند. در اردکان این شیوه به مرحلهٔ عمل در آمد و شرح قضیه به نحو اجمال این است:

میرزا حسن ضیائی و میرزا حسین آسائی [۹] پسران حاجی ملاّ محمد ضیاءالعلماء سابق الذکر که گفتیم ضمن تقسیم ماترک پدر عناوین ضیاءالعلمائی و سلطان‌العلمائی وی را هم بین خود تقسیم کردند بعد از پدر همانطور کار مبارزه و مناقشه‌شان با مجددالعلماء و صدرالفضلاء ادامه یافت و چون این دو برادر برای تحکیم پایه‌های وکالت مرحوم دکتر طاهری در مجلس شورای ملی فعالیت می‌کردند از حمایت وی متقابلاً برخوردار می‌شدند و تعدّیاتی نسبت به مردم روا می‌داشتند بدون آن که کسی را قدرت آن باشد که در مقابل آنان بایستد و از حقوق منهوبهٔ خود دفاع کند. جریان مدّت‌ها به همین ترتیب استمرار داشت تا این که در سال‌های ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ [هـ/ش / ۱۹۴۵-۱۹۴۶ م] و سال‌های بعد آن به دنبال فعالیت یکی از احزاب به طوری که گفتیم هم پایه‌های کرسی وکالت نمایندهٔ حامی آنها تزلزل یافت و هم خود شدیداً مواجه با مخاصمت رقباء خویش که در لباس حزب مخالف در آمده بودند شدند. زبان‌های مردمی که حقوقشان به دست آنها تضییع شده بود باز شد و دستشان برای استرداد حقوق مغصوبه دراز گشت. رقبا برای دفع تجاوزات آنان به تلاش افتادند. نفوسی در مقابل ضیائی ایستاده وی را به تعدّی و تطاول به حقوق مردم منسوب داشتند و حتّی در صدد آن بودند که وی را مضروب سازند. ابتدا یکی دو نفر از کسانی را که در حول و حوش وی بودند و از ایادی وی بشمار می‌آمدند سخت کتک زدند و پسرش را به جرم تخلف از مقرّرات انضباطی حزب مخالف تنبیه کردند و اشخاصی هنگام شب اطراف باغ و خانه‌اش را گرفته وی و خانواده‌اش را به قتل و نفی بلد تهدید و ارباب می‌کردند به طوری که دیگر برای وی در اردکان مجال اقامت نماند، خائفاً از اردکان گریخته روزگاری در طهران بسر برد.

تا آن که در سال‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ [هـ/ش / ۱۹۵۱-۱۹۵۲ م] فی‌الجمله تغییری در اوضاع پدید آمد. باز همان نماینده بر کرسی وکالت نشست و ضیائی برای مراجعت به اردکان به تلاش و تکاپو افتاد. اما می‌دید که زمینه برای مراجعتش به اردکان مساعد نیست. رقبا که در طیّ حوادث گذشته جای پای خود را محکم کرده بودند جانی برای

ضیائی خالی نگذاشتند. به علاوه ضیائی خود خوب می دانست که به سبب تعدّیات گذشته اش سخت مورد تنفّر اهالی است و لذا عودتش به اردکان خالی از صعوبت نخواهد بود مگر آن که حادثی به وجود آید که افکار مردم را به خود مشغول دارد و او در بحبوحهٔ یک غوغاء و انقلاب که مردم بدان مشغول باشند به اردکان وارد شود و به تدریج جای پای خود را محکم سازد.

در همان سالها مسئلهٔ نفت مطرح و وضع کشور را به صورت حسّاسی در آورده بود و حقوق و حاکمیت ملت ایران در خطر تجاوز اجانب بود. مصالح دول متجاوز اقتضا می کرد که در گوشه و کنار کشور آشوب و غوغائی برپا شود و رشتهٔ اتحاد و اتفاق بین افراد ملت پاره شده و افکارشان از حفظ منافع و مصالح کشور منحرف گردد و مردم به مسائلی دیگر مشغول شوند. زیرا ملّتی که بین افراد آن روابط اتحاد و ائتلاف مستحکم باشد محال است که بتوان بر آن ملّت چیره شد و از منافع و ذخائر کشورشان استفاده نمود.

مجملاً گرچه یادی اجانب امثال حاجی انصاری واعظ به پشتیبانی منتفّذین غافل یزد که همه از اطرافیان نمایندهٔ اسبق و معروف یزد در مجلس شورای ملی بودند سنگ تفرقه و نزاع میان مردم انداخته و با منتهای کوشش به آتش فتنه و فساد دامن می زدند ولی ضیائی که در مراجعت به اردکان و ادامهٔ تعدّیات خود عجله داشت نمی توانست منتظر بماند تا لهیب آتش آشوبی که به دست امثال حاجی انصاری و سیّد علی محمّد وزیری [۱۰] در یزد افروخته شده بود به اردکان سرایت کند. لذا در مقام آن برآمد که در اردکان هم وسیلهٔ یکی از اهالی منبر نار مناقشات مذهبیّه برافروزد و فتنه و فساد بر پا کند و چون دید که بهترین وسیلهٔ کسب محبوبیت قیام بر علیه بهائیان و اذیت و آزار آنان است و از این راه به آسانی می توان در دلّهای مردم جاهل و متعصّب راهی پیدا کرد از این جهت داماد خود به نام سیّد روح الله خاتمی را که در عداد ارباب عمائم و ائمهٔ جماعت بود به طهران طلبید تا در آنجا با هم مقدمات یک بلوا و آشوب را فراهم آورند و بهائیان مظلوم را که ملجأ و ملاذی جز خدای بزرگ ندارند مورد آزار و اذیت قرار دهند. خاتمی مذکور به طهران حرکت کرد و در آنجا ضیائی با دمدمه و افسون وی را برای ایقاد نائرهٔ فتنه پخته کرده و روانهٔ اردکان نمود. اما خاتمی برای آن که کسی از توطئه و تبانی وی با ضیائی بوئی نبرد حیلّتی اندیشید و راه مشهد پیش گرفت و قصدش آن بود که خروج خود را از اردکان برای زیارت قبر مطهر حضرت رضا علیه آلاف

التَّحِيَّةَ وَالثَّنَاءَ جُلُوه دَهِدْ وَ پَسْ اَز فِرَاعَتِ اَز زِيَارَتِ بَا هِمَان مَأْمُورِيْتِي كِه قِبْلَا سَيِّد اِبْرَاهِيْم اِمَام جَمْعَه اَنْجَام دَاَدَه طَرِيْق اَرْدَكَان گِيْرِد.

خاتمی کیست؟

در فصل مربوط به ذکر احوال دجاجله قوم به نام حاجی سید اسمعیل اشاره کردیم و از کتاب ابطال وی و مطالب آن ذکر می‌کنیم. این سید را پسری بود به نام حاجی سید محمد رضا [۱۱] که در کسب علم و دانش سعی و کوششی نکرده بود و از آداب و شرایط اصحاب فقاہت فقط تحت الحنک و رداء و عمامه کبیر را داشت و در میان مردم فاقد نفوذ و اعتبار بود. مردم فقط از نظر نسبتی که وی با مرحوم محمد اردکانی مجتهد معروف داشت گاه گاه برای تحریر حجّت و قبالة و سندی به وی رجوع می‌کردند. این حاجی سید محمد رضا داماد محمد اردکانی معروف به «آقای اردکانی» بود. پس از آن که شیخ علی به سبب شرارت‌هایی که کرد به نحوی که مذکور آمد مورد مجازات قرار گرفت و از اردکان اخراج شد مرحوم آقای اردکانی فرصت را غنیمت شمرده از وی نسبت به کلیه اراضی و میاه موقوفه ابناء السبیل خلع ید کرد و آنها را به تصرف حاجی سید محمد رضا داماد خود در آورد و او بعد از تصرف موقوفه مذکور که در طول حیات خود دیناری از درآمد آن را به ابناء سبیل نداد فوق العاده گردن را سبتر کرد. نسبت به دیانت الهیه هم بغض و عنادی زیاد داشت، ولی همانطور که گفته شد آن عرضه و نفوذ و اعتبار را نداشت که بتواند منشأ فتنه و فساد شود.

در شرح بلوای اردکان گفتیم که این سید محمد رضا و طلبه‌ای دیگر به نام شیخ حسن مشتی اشرار و اجامر و اوپاش را به دنبال خود انداخته و مردم را به اذیت و آزار اهل بهاء تحریک می‌کردند. پسر این مرد به نام سید روح‌الله خاتمی در قم در قسمت علوم قدیمه تحصیلاتی کرده پس از آن که در سال ۱۳۱۸ شمسی [۱۹۳۹ م] در اواخر سلطنت رضاشاه کبیر به اردکان آمد بنا بر مقتضیات زمان و بالاجبار کلاه بر سر داشت و شخصی آرام به نظر می‌آمد. بعد از آن که حوادث شهریور ۱۳۲۰ [هش/اگست ۱۹۴۱ م] اتفاق افتاد و اوضاع کشور دگرگون شد خاتمی فرصت را غنیمت شمرده عمامه بر سر نهاد و رداء و عبا و نعلین پوشید و امامت مسجد کوشکنو را که موقوفه بسیاری دارد متصدی شد. ضمناً در مدرسه کهنه حجره‌ای گرفته بساط تدریس بگسترده و چند نفری نزد او صرف و نحو و مقدمات فقه را فرا می‌گرفتند و از حرکات و سکناتش که

رأم با فروتنی و ملایمت بود هیچ معلوم نمی شد که روزی در مقام کسب قدرت و یاست برآید و به آزار و اذیت نفسی تن در دهد. نسبت به دیانت الهیه هم ابراز عناد خصومتی نمی کرد و تا حدود امکان مردمی را که در صدد ایجاد فتنه و فساد بودند باکت می نمود. باری وی تا سال ۱۳۲۹ [هش / ۱۹۵۰ م] آرام بود و در آن سال ضیائی، طوری که مذکور آمد، وی را به طهران طلبید و به تطمیع و وسوسه و دسیسه او را ای اذیت و آزار اهل بهاء آماده و مستعد ساخته و روانه اردکان نمود.

رود خاتمی به اردکان

ی گویند تاریخ عبارت از یک سلسله حوادث و اتفاقاتی است که متوالیاً تکرار می گردد. این مطلب تا چه اندازه با حقیقت انطباق دارد مورد بحث ما نیست ولی ضیّه ای که در صدد ذکر آئیم بعینها تکرار واقعه ای است که تقریباً پنجاه سال پیش از ن در یزد اتفاق افتاده بود.

خوانندگان گرامی ملاحظه فرمودند که وقتی مصالح اجانب اقتضاء آشفستگی ضاع را در کشور ایران نمود آقا نجفی اصفهانی یک نفر طلبه جاه طلب را به نام سید راهیم امام جمعه فریفته و برای ایجاد آشوب و فتنه روانه یزد کرد و او دست به تکوین به حوادث هولناکی زد. باز که همان مقتضی موجود شد میرزا حسن ضیائی سید معمم یگری را به اسم سید روح الله خاتمی با تطمیع فریب داده برای ایجاد بلواء و ضوضاء وانه اردکان کرد.

اینک ملاحظه فرمائید این سید برای آن که منظور اجانب را در ایجاد اختلاف اغتشاش انجام دهد و راه را برای ادامه تعدیات یک شخص متجاوز به حقوق مردم موار سازد مرتکب چه مظالمی می گردد و چه جنایاتی را متصدی می شود. به نظر این بد جنایاتی که این مرد مرتکب شد به مراتب بیشتر از مظالمی بود که از شیخ علی به لهور رسید.

خاتمی در پانزدهم فروردین ماه ۱۳۳۰ [۵ اپریل ۱۹۵۱ م] به اردکان مراجعت کرد در همان بدو ورود مردم دیدند که اثری از آن ملایمت و نرمی سابق در وی مشهود است و در تلاش آن است که آشوبی بر پا کند. ابتدا شروع به دسته بندی هائی کرد به تشکیلات هیئت های قرآء قرآن که گفتیم شیخ قمی پایه آن را ریخته بود رونقی ازه داد و در جلسات هیئت های مذکور حضور یافته و بر ضد بهائیان داد سخن می داد

و از تجرّی اهل بهاء آه و ناله می نمود و مسلمانان اردکان را که در مقابل بهائیان ساکت نشسته و دست روی دست گذاشته اند سرزنش و ملامت می کرد. چون در هر جلسه فصلی مشیخ از آن سخنان می خواند و ضمناً مفتریاتی به بهائیان نسبت می داد گروهی از ارباب بغض و عناد که همیشه آمادهٔ ایجاد فساداند برای اذیت و آزار اهل بهاء کمر همّت بر بستند و ابتداء شروع به سبّ و لعن بهائیان نمودند. بعد از آن که تحریکات خاتمی که هر کس می دانست منشأ آن چیست و ملهم او کیست علنی شد به دنبال آن اراذل و اوباش به جان مردم مظلوم افتادند. حاجی ملاّ محمّد مجتهد از وی دوری گزید و او که تا آن وقت مرجع امور شرعیّه بود در خانهٔ خود نشست و در به روی مردم بست و چون ممکن بود همین عزلت حاجی ملاّ محمّد که سالها مردم به وی ارادت می ورزیدند خللی در کار خاتمی وارد سازد و مردم را در اجرای مقاصد شوم مردّد گرداند خاتمی ناجوانمردانه آن مرد را به اخذ رشوه از بهائیان متّهم ساخت. باید یادآور شد که پاره‌ای از ملاّهای متنفّذ قم که دانسته بودند حاج ملاّ محمّد حاضر به آزار اهل بهاء نیست ولی سیّد روح الله خاتمی برای کسب شهرت آمادهٔ هر گونه جنایت و اذیت بهائیان است به وسیلهٔ بعضی طلاب که برای روضه خوانی به اردکان می فرستادند به مردم می رساندند که وجوهات را به حاج ملاّ محمّد ندهند، تنها کسی که مورد اعتماد و اطمینان می باشد خاتمی است و از این راه حاجی ملاّ محمّد را تحقیر و خاتمی را تشهیر می کردند.

فتنه از امیرآباد آغاز شد

وقتی که خاتمی زمینه را برای افروختن آتش فساد آماده کرد ابتداء لبّهٔ تیز تعرّض را متوجّه احبّای امیرآباد که مردمی فقیر و مظلوم و کشاورز و زحمتکش بودند نمود و برای این کار مردی را به نام سیّد علی، که شخصی شیاد بود و از درآمد موقوفهٔ بهاءالدّین آباد امرار معاش می کرد، واداشت که در امیرآباد بر ضدّ بهائیان دست به کار شود. او که پدر زن عبدالحسین بن رجبعلی کدخدای امیرآباد بود به دستگیری وی ابتداء به عنوان این که بهائیان نجس اند آنها را از ورود در حَمّام ممنوع ساخت و مردم را واداشت که از سلام و کلام و خرید و فروش با بهائیان خودداری کنند و در هر گوشه که بر یک نفر از اهل بهاء دست یابند از شتم و ضرب وی دریغ نورزند. این اقدامات و تحریکات سیّد علی چون با منع و رادعی از جانب مقامات انتظامی روبرو نشد سایر اشرار را بر اذیت و آزار اهل بهاء تشجیع کرد.

در صبح روز دوازدهم اردیبهشت ۱۳۳۰ [هش/۳ می ۱۹۵۱ م] یعنی ۲۷ روز پس از ورود خاتمی به اردکان طبق نقشه‌ای که از طرف وی ترسیم شده بود هدایت الله پسر شیخ محمد حسن یخدانی^۱ بدون هیچ علّت و سببی با دو نفر از بهائیان امیرآباد آغاز نازعه و مشاجره کرد و آنها را بعد از فحاشی و هتّاکی کتک زد. آن دو نفر بهائی که ز مدّتی پیش اوضاع را وخیم و نامساعد دیده بودند در صدد آن بودند که از امیرآباد خارج شوند و وقتی گرفتار پسر شیخ شدند کوشش کردند که خود را از چنگ پسر شیخ نجات داده و فرار کنند ولی پسر شیخ که مأمور بود در همان روز آتش فساد را فرزند سر و صدائی راه انداخت و مردم را به کمک خواست و مردم به تدریج گرد آنها جمع شدند. پسر شیخ به دروغ ادّعا کرد که آن دو نفر بهائی قصد ضرب و حتّی نعل وی را داشته‌اند و با آه و ناله عرق عصیّت مردم جاهل را تحریک کرد. لذا مردم آن دو نفر بهائی را گرفته همراه پسر شیخ روانه اردکان شدند و در پاسگاه ژاندارمری پسر شیخ مدّعی شد که دو نفر بهائی وی را مضرّوب ساخته و می‌خواسته‌اند وی را بکشند، دیگران هم بر آن دعوی دروغ شهادت دادند.

این شیخ محمد حسن یخدانی که گفتیم پسرش در آن روز منشأ فساد شد فرزند شیخ محمد تقی سبزواری است و او پسر شیخ محمد حسن مجتهد سبزواری است [۱۲].

ین هر دو از علماء معاند یزد محسوب‌اند و هر دو بر قتل شهدای سبعة یزد در حکومت جلال الدّوله فتوی دادند و در قتل آنان نهایت کوشش را نمودند. شیخ محمد حسن یخدانی را این عبد می‌شناختم، به سلامت نفس موصوف بود و از وی معاندتی نسبت به امرالله به ظهور نمی‌رسید، اما پسرش که آتش فساد را روشن کرد آلت دست خاتمی فرار گرفت و حوادثی را به وجود آورد که ذیلاً به شرح آن می‌پردازیم:

گفتیم که به تحریک خاتمی سید علی پدر زن کدخدای امیرآباد بر ضدّ بهائیان آنجا شروع به اقداماتی کرد. پسر شیخ یخدانی هم به او ملحق شده به کمک مأموران مغرض دولت که در رأس آنان غلامرضا یاسائی مهرجردی بخشدار اردکان قرار داشت و نیز به استعانت مالکین متنفذ یزد که آتش اینگونه حوادث فتنه‌انگیز را دامن می‌زدند شروع به خلع ید بهائیان از اراضی که سالیان دراز خود و پدرانشان برای عمران آن زحمت کشیده و عرق ریخته بودند نمود. مأموران انتظامی که باید حافظ حدود و

(۱) یخدان قریه‌ای است وصل به امیرآباد که تا اردکان تقریباً هشت کیلومتر فاصله دارد.

حقوق مردم باشند و در این قبیل موارد نباید به اشخاص مغرض و مفسد اجازه دهند که به اسم دین و مذهب به حق مردم تجاوز نمایند و آنها را از هستی ساقط سازند در آن موقع که می‌دیدند دعاوی پسر شیخ نسبت به بهائیان بی‌اساس است و به تحریک خاتمی قصدش تعدی و تجاوز به حقوق مسلمة مردم بیگناه و ایجاد فتنه و فساد است معهدا با وی همراهی می‌کردند. نوبتی دو سه نفر از بهائیان که از تعدیات پسر شیخ مستأصل شده بودند به ژاندارمری شکایت کردند و از طرف ژاندارمری گروهان ترکان و حسین زارع ژاندارم مأمور شدند که به محلّ رفته و به موضوع رسیدگی نمایند. دو نفر مذکور پس از ورود به امیرآباد به منزل یکی از بهائیان که مورد تعدی واقع شده بود رفتند و صاحب خانه از آنها پذیرائی نمود و همین که سینی چای نزدشان برد یکی از آنها برخاسته سماور و قوری چای و فنجان‌ها را هر یک به گوشه‌ای پرتاب کرد و نسبت به امرالله بنای سبّ و لعن نهاد و بدون آن که ابدأ در اطراف موضوع شکایت حرفی بزنند متجاوز یعنی پسر شیخ را ذی‌حقّ شمرده و بهائیان را مقصّر قلمداد نمودند. وقتی مأموران انتظامی این طور اعمال غرض نمایند دیگر معلوم است که متجاوزین به حقوق مردم در انجام مقاصد شوم خود تا چه اندازه جسور خواهند گشت و از هیچ گونه تعدی و ستم فروگذاری نخواهند کرد. اصولاً هر وقت به سبب دخالت اجانب ضعفی در دستگاه حکومت مرکزی پیدا شده و به دنبال آن مفسدین و مغرضین فرصت تجاوز به مال مردم یافته‌اند مأمورین دولت هم که باید مخصوصاً در این قبیل موارد بیشتر مراقب اوضاع باشند و برای حفظ نظم و صیانت حقوق مظلومین کوشش زیادتری بنمایند با متعدیان و ستمکاران همدست شده دست به چپاول اموال مردم گشوده‌اند.

در زمان صدارت میرزا علی اصغرخان اتابک به شرحی که مرقوم آمد حکومت مرکزی به سبب دخالت‌های اجانب در امور مملکت قدرت خود را از دست داد و کار به دست یک عده ملای مغرض افتاد. خوانندگان گرامی ملاحظه فرمودند که چطور مشتی مردم شریر اموال مردم را به غارت بردند و با چه قساوت و شقاوتی به سفک دماء مظلومان پرداختند و در تمام آن وقایع هولناک اولیاء دولت و حکومت با اوباش و اراذل همگام بودند و یا حداقل سکوت که نشانه رضایت از اعمال ارباب شرارت است نمودند. به همین جهت خون‌های زیادی ریخته شد، اموالی کثیر به غارت رفت، خانه‌هایی ویران شد، اطفالی یتیم و در بدر شدند، زنانی بر ماتم عزیزان خود اشک ریختند و آه و ناله و فغان به عنان آسمان رساندند و خلاصه لکه ننگی بر دامن تاریخ

ت ایران نشست که تا ابد پاک نخواهد شد.

باز هنگامی که زمام حکومت در کف شخصی قرار گرفت که در خانه روی بستر حکومت می کرد [۱۳] اوضاع کشور دستخوش تشنج شد. دسائس بیگانگان و تحریکات شتی روحانی نما که همان اهرم قوی، که در مقاله گذشته بدان اشاره شد، آنها را به ترک آورده بود وقایع و حوادثی را به وجود آورد که نتیجه آن به تزییع حقوق مشتی ردم ستمدیده و چپاول اموال عدّه ای بیگناه و قتل چندین نفر منتهی گردید.

در حکومت اتابک دسائس اجانب و قیام ملاها باعث شد که در اردکان شیخ علی جتهد قدم به میدان گذارد و با چنگال خود خون مردمی مظلوم را بریزد و اموال آنان در معرض غارت گروهی رجاله و اوباش قرار دهد. در حکومت این مرد خانه نشین م همان وساوس و دسائس و همان قیام روحانی نماها در اردکان موجب شد که سید وح الله خاتمی سر بر دارد و دست جمعی مردم بدنام و رذل را در غارت اموال مردم اذیت و آزار بیگناهان باز گذارد و مظلومی را مرتکب شود که ذکر آن هر انسانی را شمر می سازد.

مجملاً به طوری که مذکور آمد هدایت الله پسر شیخ یخدانی که متعرض دو نفر بائی شده و آنها را مضروب کرده بود با این حال مدعی شد که بهائیان وی را کتک ده و قصد قتل او را داشته اند. یک عدّه مردم بیکار و رذل نیز گرد آنها جمع شده و غائی بر پا کردند که دین از دست رفت و آن دو نفر بهائی را به پاسگاه ژاندارمری دکان برده طرح شکایت افکندند. از طرف پاسگاه مقدمات رسیدگی به شکایت پسر بیخ فراهم آمد و اگر دخالتی در کار آنان نمی شد کار به سادگی حل می گشت. اما تأسفانه خاتمی نگذاشت موضوع با تدبیر و دوراندیشی رئیس پاسگاه جریان عادّی خود را طی کند. در همان وقت که از آن دو نفر بهائی و شاکی تحقیقاتی می شد خاتمی چند نفر را واداشت که به دنبال هم به پاسگاه ژاندارمری مراجعه کرده استخلاص پسر بیخ و مجازات بهائیان را خواستار شوند و تهدید کنند که اگر در استخلاص پسر شیخ سامحه شود عموم مسلمانان اردکان قیام خواهند کرد و پاسگاه ژاندارمری را با خاک کسان خواهند نمود.

یکی از مأموران ژاندارمری حکایت می کرد که: «ما در پاسگاه مشغول رسیدگی به شکایت پسر شیخ بودیم و از دو نفر بهائی که گفته می شد پسر شیخ را مضروب کرده اند مؤالاتی می کردیم ولی پشت سر هم افرادی به پاسگاه مراجعه می کردند و می گفتند

خوب نیست که پسر شیخ را به خاطر دو نفر بهائی توقیف سازید، مردم عصبانی شده‌اند و آهنگ حمله به پاسگاه را دارند. ما هر چه گفتیم پسر شیخ را، که شاکمی می‌باشد، توقیف نکرده‌ایم و دلیلی هم ندارد که بی‌جهت او را توقیف سازیم بلکه ما مشغول بازپرسی از دو نفر کسانی می‌باشیم که پسر شیخ ادعا دارد که او را مضروب کرده‌اند، کسی گوش نمی‌داد و باز افرادی دیگر به پاسگاه مراجعه می‌نمودند و می‌گفتند توقیف پسر شیخ عملی صحیح نیست مسلمانان را سخت برآشفته، اگر وی آزاد نشود و بهائیان مجازات نگردند تمام کسبه دکانین خود را بسته و دسته جمعی به پاسگاه حمله خواهند کرد و از روی دلسوزی می‌گفتند برای تسکین مردم پسر شیخ را با احترام آزاد کنید و دو نفر بهائی را هم بیرون پاسگاه در جلو مردم مجازات کنید».

منظور خاتمی از این تحریکات آن بود که سرگرد سلحشور رئیس پاسگاه ژاندارمری را که مردی بی‌طرف و وظیفه‌شناس بود و تا آن وقت با نقشه‌ها و اقدامات خاتمی روی موافقت نشان نمی‌داد مرعوب سازد و او را وادارد که در انجام مقاصد سوئی که دارد با وی همکاری کند.

به موازات این تحریکات و دسائس که در اردکان انجام می‌گرفت غلامرضا یاسائی مهرجردی که همان اوقات در اثر اقدامات حسن ضیائی و نفوذ و کلای یزد حامی او در مجلس شورای ملی به مقام بخشداری اردکان رسیده بود و از خود اراده‌ای نداشت و آلت دست ضیائی برای اجرای اغراض وی بود به اشاره خاتمی ایادی خود را در قریه مهرجرد برانگیخت که اهالی را تحریک کنند تا برای حمایت از پسر شیخ به امیرآباد هجوم نمایند و بهائیان آنجا را عموماً مضروب و اموالشان را تاراج و منهوب و خانه‌هایشان را ویران کنند.

این غلامرضا یاسائی یکی از مردم مهرجرد بود و در آنجا به شغل زراعت و پیازفروشی اشتغال داشت. چون مردی بی‌اراده و مطیع بود به زودی مورد توجه متنفذین قرار گرفت و چون دیدند پادوی خوبی است شغلی بهتر برایش در نظر گرفتند و به توصیه مرحوم عبدالله یاسائی وزیر سابق تجارت (مرحوم یاسائی هیچگونه نسبتی با غلامرضای مذکور نداشت ولی غلامرضا که نام خانوادگی یاسائی را بر خود نهاده بود خود را از منسوبان آن مرحوم قلمداد می‌کرد) در اداره آمار و ثبت احوال شغلی به وی دادند و اخیراً به همان طریق که مذکور آمد ابتدا سمت شهردار و بعد مقام بخشداری اردکان یافت.

خلاصه این که به امر این غلامرضا یاسائی در همان روز دوازدهم اردیبهشت علی گلشن مهرجردی که مردی شیره کش و بیکاره بود و گاه در اثر نفوذ همان یاسائی عهده دار کدخدائی قریهٔ مهرجرد می شد و سوء استفاده هائی می کرد و اخاذی هائی می نمود و از آن تا مدتی امرار معاش می کرد در رأس یک عده از اشرا و اوباش مهرجردی به امیرآباد وارد شده دست تظاول و چپاول به اموال بهائیان گشودند و در خانه های بهائیان هر آنچه که حمل آن مشکل بود در وسط خانه انباشته و بر آن نفت ریخته آتش زدند و گاوی را که در یکی از خانه ها در طویله بسته بودند به وسط حیاط خانه آورده در میان عربده های مستانه، حیوان زبان بسته را بدرون آتش افکندند. مرغ و خروس را گرفته زنده زنده در آتش انداختند ولی چون زنان و مردان احباء مخفنی و متواری شده بودند بر آنها دست نیافتند. عجب آن که همان حرکات وحشیانه و اعمال ظالمانهٔ آن مسلمان نماها باعث شد که زنی مسلمان قبول آئین بهائیت کند و دو نفر بهائی مخمود و دور افتاده به شعلهٔ انجذاب برافروزاند. شرح قضیهٔ آن که:

یکی از بهائیان امیرآباد به نام عبدالوهاب میرزائی همسری مسلمان داشت و آنچه آن مرد با وی صحبت می کرد و اقامهٔ دلائل و براهین می نمود تا همسرش قبول دیانت لهیة نماید توفیق نمی یافت و آن زن به عنوان این که سواد ندارد و از فهم دلائل و براهین ناتوان است حاضر به استماع مباحث دینی نمی شد، ولی عناد و مخالفتی هم نسبت به دین الله ابراز نمی داشت. در آن روز که اشرا مهرجردی به سردستگی علی گلشن به امیرآباد ریختند و اموال بهائیان را به باد غارت دادند آن زن اطمینان داشت که چون مسلمان است و همهٔ اهالی امیرآباد هم او را مسلمان می دانند کسی مزاحم وی نخواهد شد و خانه اش مورد دستبرد قرار نخواهد گرفت، لذا با کمال اطمینان تنها در خانهٔ خود شست. اما طولی نکشید که اشرا با فریادهای مخوف و عربده های هولناک به خانهٔ وی نزدیک شدند و بر خلاف تصور او با لگد درب خانه را شکسته وارد شدند. آن زن در مقابل مهاجمین قرار گرفت و به آنها گفت من را همهٔ اهالی امیرآباد می شناسند که مسلمان می باشم و خواهر دینی شماها هستم و رعایت حال من بر همهٔ شماها که مسلمان هستید واجب است. این خانه و مقداری زیاد از اثاثهٔ آن نیز به من تعلق دارد، شوهر و بسرها هم متواری شده اند و کسی جز من در این خانه نیست. اما مردم و سردهستهٔ آنان که بوئی از دین به شماشان نرسیده بود و منظوری جز غارت اموال مردم نداشتند به سخنان آن زن وقتی ننهادند قدم پیش نهادند و با کمال قساوت آن مظلومه را به گوشه ای

پرت کرده و یکی از اشرار لگدی بر پهلوی وی نواخت، دیگران هم به وی تآسی جسته هر یک ضربه‌ای بر وی وارد ساختند و آن مظلومه در زیر ضربات هم‌مسلمان خود یقین حاصل نمود که اجل امت مرحومه اسلامیّه فرارسیده و دوران حیات ملتّی که به این درجه از انحطاط اخلاقی و تدنّی نزول یافته منقضی شده است. ملتّی که پیشوایانش مردم را وادارند که محض اغراض شخصیّه خانه‌های مردم بیگناه را خراب نمایند، اموال کسانی را که سالها با تحمّل زحمت و مرارت و انجام کارهای شاق و فوق طاق در میان سرما و گرما به دست آمده در مدّت دو سه ساعت به باد غارت دهند و یا طعمه حریق سازند و اشجار مثمره را قطع نموده و بسوزانند و گاو و مرغ را زنده زنده در آتش اندازند و صدها مرد یک زن تنها و بی کس را که یقین دارند مسلمان است بیاد کتک بگیرند، چگونه خواهند توانست رهبری جامعه بشریّت را بر عهده گیرند و حتّی در دنیا به حیات خود ادامه دهند؟

عجبا این آقایان علما و فقها در کتب مؤلّفه خود و در رئوس منابر بر خلیفه اوّل مطاعنی وارد می‌سازند و حال آن که آن مرد هنگامی که اسامه بن زید را به جنگ می‌فرستاد به او دستور داد: «لاتخونوا و لاتغلووا و لاتغدروا و لاتمئلوا و لاتقتلوا طفلاً صغیراً و لاشیخاً کبیراً و لا امرأه و لاتعقروا نخلاً و لاتحرقوا و لاتقطعوا شجرة مثمرة و لاتذبحوا شاة و لابقرة و لابعیراً إلاّ لأکله». الخ [۱۴]

در همان روز کودکی صغیر فرزند علی بن حاجی حسن گرفتار اشرار شده و مضرّوب گردید و یکی از شاگردان مکتب اخلاقی سید خاتمی پیشوای دین بر پهلوی وی لگدی زد و طفل معصوم از شدّت درد بیهوش شد. روز دیگر که طفل مذکور را در اردکان به بیمارستان می‌بردند در بین راه یکی دیگر از ایادی خاتمی به نام عباس بن غلام سیلی بر صورت وی می‌زند و آن کودک بیگناه از هول و هراس قالب تهی می‌نماید.

مجملاً زنی که مسلمان بود بعد از آن که آن اعمال وحشیانه را دید و دانست که اشرار آن مظالم را به دستور پیشوایان دین مرتکب می‌شوند انقلابی در احوالش پدید آمد، نور حقیقت در ساحت دلش بتابید و با قلبی مملوّ از ایمان و ایقان به عالم بقاء خرامید.

و نیز مردی به نام حسین بن حسن بن آقا بابا که سابقاً اسماً در عداد اهل بهاء محسوب بود ولی همیشه مخمود و افسرده و کناره‌جوئی می‌کرد در آن روز که حرکات اشرار

ملاحظه کرد و ثبات اهل ایمان را دید به شعله ایقان برافروخت، از آنچه داشت چشم پوشید و بجوشید و بخروشید و همراه سایر احبّاء از امیرآباد رخت بر بست. اشرار مهرجردی پس از غارت اموال به حظیرة القدس امیرآباد ریختند. پس از نهب موال و اثاثۀ موجود در آنجا درختان سبز را بریده و به آتش کشیدند و سپس به گلستان جاوید رفته قبور را نبش و استخوان‌ها را سوزاندند.

خوانندگان محترم دستورات رجال صدر اسلام را هنگام مبارزه با مشرکین و یا هل رده ملاحظه فرمودند و شمۀ ای از اوامر مقتدایان فعلی شریعت سید انام را خواندند. نتیجه آن دستورات دخول فوج فوج مردم در دیانت بیضاء و تشکیل تمدنی بود که طی برون عدیده چشم جهانیان را خیره می ساخت و ثمره اوامر این مقتدایان هم خمودت سلمانان و خروج آنان از ظلّ دیانت و حرّیت مطلقه است. احوال جوامع اسلامیۀ از نحطاط و تشتّت و اختلاف و انهماک در جهل و تعصّب و موهومات و خرافات و ذلّت راحدی پوشیده نیست.

علی گلشن پس از آن که کارش در امیرآباد خاتمه یافت اشرار را که به اوج سبّیت رسیده بودند به طرف اردکان هدایت کرد. اما سرگرد سلحشور رئیس پاسگاه اندامری در صبح آن روز که قضیۀ منازعه هدایت الله پسر شیخ و دو نفر بهائی اتفاق افتاد و پسر شیخ به پاسگاه مراجعه کرده و شکایت نمود و ایادی خاتمی متوالیاً به پاسگاه آمده و استخلاص پسر شیخ را درخواست می کردند و صحبت از قیام عمومی مردم و تعطیل دکاکین می نمودند یقین نمود که همه این تحریکات از جانب خاتمی صورت می گیرد و او خود را آماده کرد که از انجام نقشه های شوم خاتمی به شدت جلوگیری نماید و چون صحبت از قیام مردم مهرجرد و آمدن آنها به اردکان برای حمایت از سر شیخ و استخلاص او می شد لذا بر تمام راه‌ها چند ژاندارم مسلح گماشت و مؤکداً دستور داد که از ورود اشرار و اوباش مهرجردی به اردکان جلوگیری نمایند.

خاتمی که از تصمیم سرگرد سلحشور آگاه شد در پی چاره جوئی برآمد و به حمّد آقا پسر حسن ضیائی گفت ناهاری تهیّه کند و همه رؤساء ادارات و مخصوصاً سرگرد سلحشور را به ضیافت دعوت نماید. در آن جلسه مهمانی خاتمی شرکت کرده به لطائف الحیل همه رؤساء ادارات را با مقاصد خود موافق ساخت و در آن جلسه رای جلب موافقت رؤساء و یا حداقل سکوت آنها غلامرضا یاسائی بخشدار نقش مؤثری ایفاء کرد. وقتی سرگرد سلحشور از منزل ضیائی بیرون آمد تغییر تصمیم داد

و ژاندارمهایی که بر راهها گماشته بود احضار کرد و این بهانه را آورد که اردکان در حوزه حفاظتی شهربانی است و ربطی به ژاندارمری ندارد و حال آن که علت تشنج به طوری که ذکر شد قضیهٔ مشاجرهٔ پسر شیخ و دو نفر بهائی بود و چنان که گفته شد پسر شیخ در ژاندارمری توقیف بود و مردم تهدید به حمله به پاسگاه و استخلاص وی را می‌کردند.

اما از قیافه متفکر و حرکات توأم با نگرانی سرگرد سلحشور کاملاً معلوم می‌شد که این تغییر تصمیم وی روی اجبار بوده است. وی در مقابل پاسگاه سر به زیر افکنده و دستها را به پشت گرفته با چهره‌ای درهم و عبوس قدم می‌زد و در هر موردی از وی کسب دستور می‌کردند خاموش بود و اظهاری نمی‌نمود. تا این که در ساعت شش بعدازظهر غریو طبل و شیپور بلند شد و اشرار مهرجردی به سردستگی علی گلشن نزدیک اردکان گردیدند. در همان وقت سرگرد سلحشور یا طبق نقشه‌ای که آن روز ظهر در منزل ضیائی کشیده بودند یا از ترس دستور داد هدایت الله پسر شیخ از پاسگاه خارج شود و او به محض خروج با عجله خود را به جمعیتی که همراه علی گلشن به اردکان می‌آمدند رسانید و در آنجا تغییر قیافه و حالت داد. گردن کج گرفته لنگ لنگان قدم برداشت و درست وضع شخصی را گرفت که در کمال مظلومیت مورد تعدی و ضرب قرار گرفته و از شدت درد یارای راه رفتن ندارد. لذا چند نفر در دو طرفش قرار گرفته و زیر بغل هایش را گرفتند و در راه رفتن به او کمک می‌کردند. آنها با این حالت به طرف اردکان می‌آمدند و غریو طبل و شیپور و فریادهای هولناک و اشریعتا و وا اسلاما هم بلند بود. جمعیت وقتی که مقابل ژاندارمری رسیدند متوقف شدند و سکوت کردند و گاهگاهی شعاری مبنی بر وجوب مجازات بهائینی که پسر شیخ را کتک زده بودند داده می‌شد. اکثر مردمی که از مهرجرد آمده و سوار دوچرخه بودند همراه علی گلشن به خانه یکی از فواحش معروفهٔ اردکان رفته بساط شرب خمر گسترده و بعد از فراغ از کار دوچرخه‌ها را آنجا گذاشته به مقابل ژاندارمری مراجعت کردند و عریبه‌های مستانه سر دادند. خردخرد عده‌ای از مردم اردکان اضافه بر جمعیت شد و هر دقیقه بر تعداد جمعیت افزوده می‌گشت.

غلامرضا یاسائی بخشدار و رئیس شهربانی و سایر رؤساء ادارت مثل این که در این قبیل امور هیچگونه مسئولیت و وظیفه‌ای بر عهده ندارند چند قدم دورتر از جمعیت ایستاده فقط تماشا می‌کردند. اگر آنها به قدر سرموئی احساس مسئولیت می‌کردند و

ناهار آن روز ظهر منزل ضیائی و تلقینات سوء سید خاتمی چشم و گوش آنها را نبسته بود با یک نهیب و یا شلیک یک تیر هوائی می توانستند آن مشت رجّالۀ اوباش را متفرّق سازند ولی حیف که آن قبیله مأمورین طمّاع، همین که یکی شکم‌های بی هنرشان را سیر کند پا روی وظیفه و وجدان نهاده به هر کاری تن در می دادند.

مجملاً وقتی مردم به اندازه کافی مقابل ژاندارمری جمع شدند طبق تباری قبلی یاسائی بخشدار گفت باید برای اسکات و تفرّق این جمعیت عصبانی از وجود جناب خاتمی استفاده کرد تا به آب موعظه و نصیحت آتش سرکش خشم و غضب این مردم را فرو نشاند. لذا دو سه نفری به خانه خاتمی رفتند و او که لباس پوشیده و آماده و منتظر نشسته بود همراه آنها به میان جمعیت آمد و برای آن که صدایش را همه استماع نمایند روی یک صندلی ایستاده و دهان برای سخن گفتن باز کرد، آن هم سخنی که کاملاً دست جنابش را رو کرد و مقاصد شوم و نوایای سیئه‌اش را آشکار ساخت و دانسته شد که آن منازعه پسر شیخ با دو نفر بهائی آغاز انجام نقشه پلید وی بوده است.

خوانندگان عزیز از آنچه تا اینجا مطالعه فرمودند دریافتند که صبح آن روز ابتدا پسر شیخ دو نفر بهائی را که به علت نامساعد بودن اوضاع قصد خروج از امیرآباد را داشتند مضروب کرد و بعد به دروغ هیاهو انداخت که آن دو نفر بهائی او را کتک زده و قصد کشتنش را نموده‌اند و به دنبال آن ماجری کار منتهی به شکایت و احضار طرفین به پاسگاه ژاندارمری اردکان شد. از یک طرف خاتمی در اردکان مردم را تحریک می کرد که پیایی به پاسگاه مراجعه کنند و نگذارند کار جریان عادی خود را طی کند و استخلاص پسر شیخ را تقاضا نمایند. از طرف دیگر غلامرضا یاسائی بخشدار وقت اردکان علی گلشن مهرجردی را واداشت تا با جمعی از رجّالۀ به امیرآباد ریخته و به انتقام پسر شیخ کلیۀ بهائیان آنجا را مضروب و اموالشان را منهوب سازند. پس از انجام کار اوباش مهرجردی به سردستگی همان علی گلشن برای استخلاص پسر شیخ و مجازات ضاربین وی به اردکان آمده مقابل ژاندارمری اجتماع کردند. ظاهراً صحبتی دیگر در میان نبود اما جناب آقای سید روح الله خاتمی (یعنی کسی که جدش حاج سید اسمعیل سالها در کنج اطاق نشسته و دود چراغ خورده و در نتیجه آن دسته گل را به آب داد که خود را مفتضح کرد، یعنی کتاب کذائی ابطال را در ردیه نوشت که پس از طبع علماء بر وی خندیدند و آقای اردکانی مجتهد معروف گفت حاجی آقا می خواسته‌اند ردیه بنویسند ولی از بس حواس مبارکشان پرت بوده اثباتیه نوشته‌اند! و پدرش حاجی

سید محمد رضا که آرزو به دلش ماند که یک نفر برای امور شرعیّه به وی مراجعه کند و نکرد و عمری را به بطالت گذرانده و مال وقف ابناء السبیل را خورده بود و خودش سالها در قم گوش به منازعه زید و عمرو داده و مسئله متعه را عملاً تمرین کرده بود و از زیر و بم سیاست خبری نداشت و از این جهت هنگام صحبت در میان جمعیت اسرار پشت پرده را فاش کرد) بدون این که حتی اشاره‌ای به قضیه پسر شیخ کند و مردم را به آرامش دعوت نماید گفت: اهالی شرافتمند و متدین مهرجرد (همان کسانی که سردسته‌شان علی گلشن، فرد فاجر شارب‌الخمر افیونی بود که در مدت عمر سرش به سجده نرسیده بود، آن مشت اوباشی که از شدت مستی روی پا بند نبودند و ساعتی پیش از آن در امیرآباد مرتکب هزار شرارت گردیده، اموال مردم را غارت، درخت‌ها را از ریشه کنده و سوزانده، مرغ و گاو را طعمه آتش نموده، و زنی مسلمان را مضروب کرده بودند) از این که برای حمایت از برادران مسلمان اردکانی خود و انجام خواسته‌های آنها تحمل زحمت نموده و به اردکان آمده‌اید از فرد فرد شماها صمیمانه تشکر می‌نمایم.

البته رؤساء ادارات که همه اینجا حضور دارند مسلمان‌اند و به خواسته‌های شماها وقوف یافته‌اند و اجازه نخواهند داد که معلمان بهائی در مدارس و کارمندان بهائی در ادارات به کار ادامه دهند. و حال این که ابداً صحبتی از کارمندان و معلمان بهائی و اخراج آنها از ادارات در میان نبود و علت اجتماع مردم شرور مهرجرد همان استخلاص پسر شیخ و مجازات ضاربین بود. خاتمی پس از این که به سخنان خود خاتمه داد و هر کسی فهمید که آقا نقشه شوم وسیعی دارد از صندلی فرود آمد و هنگام فرود آمدن اشاره‌ای بین وی و تقی محبوبی پسر ملا باقر رد و بدل شد و تقی مذکور به محض آن که خاتمی از میان جمعیت خارج شد فریاد برآورد که همه به طرف حظیره‌القدس حرکت نمایند.

این تقی محبوبی از منسوبین نزدیک خاتمی است ولی خود و برادرانش در فقر و فاقه بسر می‌بردند و همیشه بر سر موقوفات با پدر خاتمی و خودش در مبارزه بودند. این تقی که در اردکان کفّاشی می‌کرد هر روز به رنگی در می‌آمد، روزی دیانت عیسوی را پذیرفته میسیونرهای مسیحی را در خانه منزل می‌داد و کتب آنها را بین مردم توزیع می‌کرد. روز دیگر در حزبی که وجود خدا را هم منکراند فعالیت می‌نمود، روزی هم به حمایت از دیانت اسلامیّه قیام کرده به امر خاتمی مردم را برای تخریب حظیره‌القدس و چپاول اموال بهائیان رهبری می‌نمود و حالا هم که آنها از آسیاب افتاده و کسی به وی

جازهٔ تجاوز به اموال دیگران نمی‌دهد باز همان مبارزه با خاتمی را شروع کرده و هر سبّتی را در کوچه و بازار به خاتمی می‌دهد.

باری، مردم به طرف حظیرةالقدس اردکان هجوم بردند، ابتدا آنچه را که حمل آن برایشان آسان بود بردند و بقیه را روی هم انباشته با تمام درهای اطاق‌ها آتش زدند. عده‌ای هم با ارّه و تبر به جان درخت‌های باغ حظیرةالقدس افتاده همه را قطع و طعمه آتش نمودند. در اینجا برای آن که کاملاً محقق آید که این حوادث طبق یک نقشه و نبانی قبلی انجام گرفته و رؤسا و مقامات انتظامی هم از آن تبانی اطلاع داشته‌اند معروض می‌دارد که در همان ساعتی که اشرار مهرجردی به امیرآباد ریختند رئیس شهربانی اردکان جنابان میرزا محمد حسین رستگار و عبدالوهاب حشمتی را به اداره طلبیده به آنان اظهار داشت که در اثر منازعهٔ پسر شیخ و بهائیان عرق عصبیت مردم مهرجرد به حرکت آمده و آنها به اردکان خواهند آمد و چون جان و مال بهائیان در خطر است شماها را برای آن که از گزند مردم محفوظ باشید به اینجا آوردم.

همچنین در همان ساعت به رضا پسر میرزا حسین شعبانی یکی از احباء که با خانواده‌اش در حظیرةالقدس مسکن داشت از طرف شهربانی اطلاع داده شد که خود و خانواده‌اش با هر چه دارند از حظیرةالقدس بیرون روند زیرا حظیرةالقدس مورد تهاجم مردم مهرجرد قرار خواهد گرفت. اگر رئیس شهربانی اردکان از نقشه خاتمی خبر نداشت چگونه می‌دانست که اشرار مهرجردی پس از هجوم به امیرآباد به اردکان خواهند آمد و متعرض بهائیان اردکان که در قضیةٔ منازعهٔ پسر شیخ و دو نفر بهائی امیرآبادی هیچ دخالت و حتّی اطلاعی هم نداشته‌اند خواهند شد، و ابتداء هم حظیرةالقدس را مورد تهاجم قرار خواهند داد؟ این معنائی است که کلید حلّ آن در دست خاتمی است. اگر قیام مردم مهرجرد روی دستور غلامرضا یاسائی بخشدار و همکار و شریک خاتمی در ترسیم نقشه نبود چه شد که در جریان منازعهٔ پسر شیخ و بهائیان امیرآباد ناگهان احساسات مذهبی اهالی مهرجرد تهییج شد؟ و چرا مردم قریه یخدان که به امیرآباد نزدیک‌تر و وصل به امیرآباد است و هم ولایتی پسر شیخ بودند و مردم ده آباد که آن هم وصل به امیرآباد است و حتّی مسلمانان خود امیرآباد به جنبش نیامدند؟ و حال آن که مسلمانان این قری در تعصّب مذهبی قوی‌تر از اهالی مهرجرداند. مگر مسلمان منحصر به همان یک مشت الواط و اوباش مهرجردی بود؟ و جز علی گلشن شارب‌الخمر کسی دیگر دلش به حال شریعت نسوخت؟

خلاصه اشراَر مهرجردی و اردکانی پس از نهب و غارت اموال موجود در حظیرةالقدس و سوزاندن در و پنجره و درختها و تخریب بعضی قسمت‌های آن از حظیرةالقدس بیرون رفته جمعی از آنها به منزل جناب محمّد جواد بن ابوطالب بن محمّد حسین (اردکانی) که در نزدیک حظیرةالقدس واقع بود ریخته و در آنجا مقداری از اسباب و اثاثیه را شکسته و خورد کرده و شیشه‌درها را شکستند و از آنجا هم خارج شده به منزل جنابان سیّد عبدالوہاب ممتازی و میرزا محمّد حسین رستگار هجوم بردند. در آن خانه که اشیاء نفیسه و اسباب و اثاثهٔ ثمینہ فراوان و اطاق‌ها و انبارها از غلات و پنبه و پسته و روناس انباشته بوده اشراَر شروع به چپاول و غارت می‌نمایند و البتہ سهم آقا و دیگر محرّکین را هم منظور می‌دارند.

در آن شب هر کسی در آن خانه به کاری مشغول می‌شود، کسانی که وجوهی مقروض و مدیون آقایان صاحب خانه بوده و در آنجا سفته و چکی داشته‌اند به جستجو می‌پردازند. عدّه‌ای در مقام پیدا کردن نقود و جواهرات بر می‌آیند و امروز که در اثر سرقت آنها ثروتی اندوخته و گردنها ستبر کرده‌اند و ما همه را به اسم و رسم می‌شناسیم و از معرفی آنها امتثالاً لتعالیم الربّانیّه خودداری می‌نمائیم ابدأً اعتنائی هم به آقا نمی‌نمایند. دسته‌ای هم که گرفتار مرض بلاهت بودند هر چه به دستشان از غث و ثمین می‌رسد وسط حیاط می‌اندازند و با توده‌ای از غلات و پسته و پنبه آلوده به نفت کرده به آتش می‌کشند و در آن آتش سوزی تعدادی زیاد از کتب نفیسه و مذهب و خطّی که متعلّق به کتابخانهٔ مرحوم آخوند ملا رجبعلی طاب ثراه و مرحوم نظام الشریعه رحمة الله علیه بوده و از جمله چندین جلد قرآن مجید وجود داشته طعمه حریق می‌شود. کسانی که روز بعد برای تماشا به آن خانه رفته‌اند مقداری از اوراق نیم سوخته قرآن را که در اطراف خانه پراکنده بوده دیده و جمع کردند، و خاتمی که خود مسبّب این حرکات و اعمال بود منع اکید کرد که این مطلب را جائی بروز ندهند! همانطور که گفته شد در تمام این چپاول‌گریها عدّه‌ای نیز بودند که سهم آقا و دیگر شرکاء وی را جمع می‌کردند.

در تمام مدّتی که اشراَر مهرجردی و اردکانی به چپاول اموال مردم اشتغال داشتند و عربده‌های مخوف آنان زنان و اطفال احبّاء را چون بید می‌لرزانید غلامرضا یاسائی بخشدار و رئیس شهربانی و دیگر رؤساء ادارات در کمال آسایش خاطر در خیابانی که بیرون اردکان واقع است ایستاده و می‌گفتند و می‌خندیدند و یاسائی برای آن که

خود و همقطارانش بهتر اعمال عمّال خاتمی پیشوای دینی را تماشا کنند آنها را مقابل باغ محمّد کفائی برد و در آنجا خوب شعله‌های آتش را که از خانه جناب ممتازی و حظیرةالقدس بلند می‌شد دیدند و لذّت بردند. یک نفر که در آنجا حاضر و ناظر بوده می‌گفت وقتی مردم به حظیرةالقدس هجوم بردند غلامرضا یاسائی پیایی به طرف راهی که به حظیرةالقدس منتهی می‌شد می‌رفت و سری می‌کشید و حالت انتظاری داشت. این حالت وی حسّ کنجکاوی مرا برانگیخت که مراقب وی باشم. آخرین مرتبه‌ای که به طرف آن راه رفت من بدون آن که بفهمد دنبال او هستم، دیدم از دور شبیحی پیدا شد و یاسائی به عجله خود را بدان رسانید. وقتی نزدیک‌تر آمدند دو نفر را دیدم که دو قطعه قالی بر پشت گاوی نهاده و می‌آورند. یاسائی با آنها چند کلمه صحبت کرده و دو دفعه مراجعت کرد. معلوم شد آن دو نفر مأوریت داشته‌اند که دو قطعه قالی در حظیرةالقدس را نگذارند به دست مردم بیفتند و آن را به منزل یاسائی ببرند و نگرانی و حالت انتظار وی از آن بابت بوده است. این دو قطعه قالی را یکی عموم احبّای اردکان بالشراکه خریده و دیگری را مرحوم علی اردکانی فرزند مرحوم محمّد اسمعیل (عطارباشی) بن محمّد و اقربن غفور که از مردان نیک بود به حظیرةالقدس هدیه داده بود.

وقتی آتش فساد کاملاً بالا گرفت و خردخرد می‌رفت که خرمن هستی جمعی مظلوم را بسوزاند مقامات انتظامی به دست و پا افتادند، جمعی از افراد پاسبان برای جلوگیری مردم فرستادند و از شهرستان یزد تقاضای کمک و اعزام سرباز کردند. پس از این که عده‌ای سرباز مسلّح به اردکان وارد شدند اشرار مرعوب گردیده دست از ادامهٔ رذالت و غارتگری برداشتند. اوضاع اردکان چند روزی آرام شد. ظاهراً خاتمی خاموش گردید و مردم به دنبال کار خود رفتند. از جانب شهربانی طیّی اخطاریه‌هایی که به دیوار کوچه و معابر و بازار الصاق شد تأکید شد که در ظرف ده روز آنچه از منزل جنابان ممتازی و رستگار دستبرد نموده‌اند باید به شهربانی تحویل دهند. ولی در خفا خاتمی به تحریکات خود ادامه می‌داد و ایادی خود را برای اقدامات دیگر آماده می‌کرد. همین که آن دسته سرباز مسلّح پس از استقرار نظم به شهرستان یزد مراجعت کردند تحریکات سید خاتمی به صورتی شدیدتر از قبل بر ملا شد. یک مشت مردم رذل و چاقوکش و بدنام را به کوچه و بازار فرستاد و کسبه را مجبور کرد که از معامله و خرید و فروش با بهائیان خودداری کنند. با قساوت و شقاوتی که کمتر نظیر آن دیده شده آب و نان بر روی اهل بهاء بست. در سر هر حمّام چند چاقوکش

فحاش و هتاک گماشت تا از ورود زن و مرد بهائی به حمام جلوگیری کنند و هر جا یک نفر بهائی را می‌دیدند از هرزگی و فحاشی و هتاک‌ی چیزی فروگذار نمی‌کردند. خاتمی خود مشتی اوراق تهیه کرده و به الفاظ رکیکه و کلمات شنیعه انباشته و در آنها نهایت تزییف امرالله کرده و بعد از ذکر اسامی شارع شریعت الهیه و مبین و مرکز میثاق امر حضرت رب البریه یک سلسله عبارات قبیحه از لعن و شتم نوشته و پهلوی خود می‌گذارد و ایادی خود را به منازل احبّا می‌فرستد تا به جبر و عنف آنها را به خانه خاتمی جلب نمایند و در آنجا آنها را با ارباب و تهدید به قتل وادارند که یکی از اوراق را خوانده و امضا کنند و امضای آن ورقه دلیل بر تبرّی آنها از دیانت الهیه و عود به شریعت اسلامیّه باشد.

این تضحیقات که روز به روز بل ساعت به ساعت شدّت می‌یافت باعث شد که عده‌ای از احبّا خانه و اموال خود را رها ساخته و از اردکان خارج شوند و بقیّه هم در خانه‌های خود مخفی گردند. در اینجا وظیفه تاریخ نویسی به من حکم می‌کند که با کمال تأسّف بنویسم که دوسه نفری که در عداد اهل بهاء محسوب و پدرانشان به سبب انتساب به دیانت الهیه تحمّل مصائب جسمیه نموده و ثبات و استقامت ورزیده بودند در آن وقت در مقابل آن شداید ضعف و عجز نشان داده تسلیم ایادی خاتمی شدند و عجب آن که با وجود تبرّی از اذیت و آزار محفوظ نماندند.

خاتمی که می‌دانست هنوز چند نفری در اردکان در خانه‌های خود مخفی می‌باشند اشرار را تحریک کرد که آنها را آرام نگذارند و به انحاء مختلف از انداختن سنگ و دادن فحش و ندادن آب و نان آنها را در مضیقه قرار دهند. دوسه نفری هم که از خانه بیرون آمدند سخت کتک خوردند. من جمله چند نفر از ارادل مثل اکبر نثاری پسر حسین بن جعفر و ابوالقاسم بن حاج عبدالحسین بقال و حسن میرشمس بقال دور جناب حسن فلاّح حفید محمّد حسن بن حاج حسین علی شهید مجید را گرفته و او را شدیداً مضروب نمودند و چند روز بعد جناب دکتر حاجی آقا صناعی فرزند شهید فی سبیل الله آقا محمّد هاشم قدس سرّه به دست یکی از اشرار مضروب گردید و وقتی رئیس شهربانی ضارب را دستگیر و مؤاخذه کرد آقا محمّد علی صیقل و محمّد رضا پسر عبدالوهاب ناظر به تحریک خاتمی مردم را به شورش و غوغا تشویق و ترغیب کرده جماعتی را گرد آوردند. جناب دکتر صناعی که می‌دانست خاتمی به دنبال مؤاخذه ضاربش ساکت نخواهد نشست و آشوبی برپا خواهد کرد بیرون اردکان

مقابل ژاندارمری رفت تا به یزد برود ولی تمام رانندگان ماشین‌هائی که از اردکان عبور می‌کردند جرئت نداشتند که یک نفر بهائی را اعمّ از زن و مرد و کوچک و بزرگ سوار نمایند زیرا یک عدّه از اشرار در گوشه و کنار مراقب ایستاده و به آنها می‌گفتند که اگر یک نفر بهائی را سوار کنند ماشین‌شان را آتش خواهند زد. جناب دکتر صناعی چون نتوانست به یزد برود رهسپار باغ خود که در همان نزدیکی بود گشت ولی در بین راه گرفتار اشرار که او را تعقیب نموده بودند شد و مورد ضربی عنیف واقع گشت. چون اشرار و رجّاله یقین بر هلاکتش نمودند متفرّق شدند و آن جناب لمحهای پس از مراجعت اشرار بپا خاسته و با زحمت خود را به باغ خود می‌رساند و بعد به طهران عزیمت کرده در بیمارستان میثاقیه بستری می‌شود.

خلاصه پس از آن عموم مردان احبّای اردکان متواری شدند و فقط چند نفر زن سالخورده که یا کسی را نداشتند و یا قدرت بر خروج از اردکان نداشتند در محلّ ماندند. خاتمی از مزاحمت آنها هم دست برنداشت، نه گذاشت کسی به آنها آب و نان بدهد و نه اجازه داد رانندهٔ ماشینی آنها را سوار کند و از اردکان بیرون برد. شب‌ها هم یک عدّه اشرار می‌فرستاد تا سنگ به خانه‌شان اندازند و آنها را به وحشت انداخته و نگذارند استراحت کنند. به کارکنان احبّاً اجازه نمی‌دادند که محصولات زراعتی آنها را از غلّات و پسته و پنبه جمع‌آوری کنند. لذا مقداری تلف و بیشتر هم به سرقت می‌رفت. حتّی کسی جرئت آن که به حیوانات متعلّق به احبّاء آب و علفی دهد نداشت و تعدادی الاغ و گوسفند و گاو به همین علّت هلاک شدند [۱۵].

اکثر اهالی با این اقدامات ظالمانهٔ خاتمی که واقعاً روی هر جابر ستمگری را سفید کرد موافق نبودند ولی جرئت آن که حرفی بزنند نداشتند چه عملی که با حاج ملّا محمّد مجتهد نمودند برای آنها درس عبرت بود. به طوری که مذکور آمد حاج ملّا محمّد با این که مجتهدی مسلم بود و در اردکان مرجعیّت عامّه داشت چون با اقدامات خاتمی روی موافق نشان نداد خانه نشین شد و حتّی به اخذ رشوه متّهم گشت.

در اینجا به سخن پایان می‌دهیم و خداوند متّان را سپاس می‌گوئیم که ما را به انجام این کار موفق گردانید. گرفتاری و ابتلای به کسالت قلبی باعث شد که تحریر این اوراق چند سال به طول انجامد. اگر ارباب درایت و نباهت در این اوراق خطائی مشاهده نمایند رجا آن است که با نظر عفو و صفح در آن بنگرند و با کلک محبت تصحیح فرمایند و بر این عبد منّت نهند و طیّ قرون و اعصار این وجیزه یادگاری از این

ذره بيمقدار باشد.

غرض نقشی است کز مابازماند که دنیا را نمی بینم بقائی

یوم شنبه دوازدهم اردیبهشت یک هزار و سیصد و چهل و نه شمسی در طهران [۲]

می ۱۹۷۰ م]

توضیحات مربوط به فصل چهاردهم

[۱] مطالبی که جناب نواب زاده از مجله خواندنی‌ها و آن مجله از مجله دنیای علم نقل نموده در صفحات ۹۹-۱۰۴ کتاب خاطرات سیاسی سرآتور هاردینگ (طهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۳ هـ.ش، ترجمه دکتر جواد شیخ الاسلامی) نیز به طبع رسیده است.

[۲] مقصود از "آقای شریانی" شیخ محمد بن فضل علی مشهور به فاضل شریانی یکی از مراجع تقلید شیعه امامیه است که در سال ۱۲۴۸ هـ.ق/۱۸۳۲ م متولد شد و در سنه ۱۳۲۲ هـ.ق/۱۹۰۴ م از این عالم درگذشت. شرحی از احوال فاضل شریانی در کتاب علماء معاصرین (ص ۷۶-۸۰) به طبع رسیده است.

مقصود از "آقای بحر العلوم" احتمالاً آقا سید مهدی بحر العلوم فرزند آقا سید محسن بحر العلوم است که در سال ۱۳۳۵ هـ.ق/۱۹۱۷ م از این عالم درگذشت.

مقصود از "آقای ممقانی"، آقا شیخ محمد حسن ابن ملا عبدالله مامقانی است که در سال ۱۲۳۷ هـ.ق/۱۸۲۱ م در مامقان متولد شد و به سال ۱۳۲۳ هـ.ق/۱۹۰۴ م در نجف اشرف از این عالم درگذشت. شرح احوال مامقانی در کتاب علماء معاصرین (ص ۸۰-۸۳) مندرج است.

[۳] شرح احوال و آثار شیخ مرتضی انصاری در دائرةالمعارف تشیع (ج ۲، ص ۵۵۷-۵۵۸) به طبع رسیده و منابع و مآخذ حیات او در پایان شرح حال ارائه شده است. و نیز نگاه کنید به کتاب زندگانی و شخصیت شیخ انصاری (طبع ۱۳۸۰ هـ.ق)، اثر

مرتضی الانصاری.

[۴] شرح احوال و آثار ملاً محمّد کاظم خراسانی تحت عنوان “آخوند خراسانی” در مجلّد اولّ دائرة المعارف تشیع (ص ۱۴) مطبوع و منتشر است. بعضی از آراء و عقاید آخوند خراسانی در کتاب بررسی مبانی فکری و اجتماعی مشروطیت ایران (طهران: انتشارات دانشگاه طهران، ۱۳۸۴ هـ ش) نیز مورد مطالعه قرار گرفته است.

[۵] برای ملاحظه شمّه ای از شرح احوال حاجی آقا جمال الدّین اصفهانی به کتاب تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر (ج ۳، ص ۶۸-۸۶) مراجعه فرمائید.

[۶] برای ملاحظه شمّه ای از شرح احوال و آثار و افکار شیخ محمّد خالصی زاده به دایرة المعارف تشیع (ج ۷، ص ۳۶) و منابعی که در آن ارائه شده است مراجعه فرمائید. و نیز ن ک به توضیحات مربوط به فصل نهم.

در ضمن شرح احوال جناب عبدالوّهّاب ذبیحی نیز که در مجلّد نهم کتاب مصابیح هدایت به طبع رسیده به اقدامات خالصی زاده بر علیه بهائیان اشاره شده است.

[۷] مقصود از عبارت “یکی از نمایندگان یزد در مجلس شورای ملی” همان طور که در سطور بعدی متن کتاب تصریح شده دکتر طاهری است. دکتر محمّد هادی طاهری در سنه ۱۲۶۴ هـ ش/ ۱۸۸۵ م در یزد متولّد شد و به سال ۱۳۳۶ هـ ش/ ۱۹۵۷ م در طهران از این عالم درگذشت. شرح حال دکتر طاهری و مآخذ مطالعه سوانح حیات او در کتاب دانشنامه مشاهیر یزد (ج ۲، ص ۹۳۸-۹۳۹) به طبع رسیده است. بر اساس مندرجات این کتاب “... طاهری در ۱۳۰۲ ش از سوی حزب دموکرات و با کمک سیّد کاظم جلیلی و صادق خان، رئیس قوای نظامی یزد به مجلس پنجم راه یافت و به جز دوره پانزدهم تا مجلس دوره هفدهم، ۱۳۳۵ ش همواره و کالت مردم یزد را بر عهده داشت... و در کابینه ساعد به سمت وزیر مشاور برگزیده شد.

وی پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ ش به همراه سیّد ضیاء الدّین طباطبائی “حزب اراده ملی” را تأسیس کرد و به طرفداری از سیاست های انگلیس پرداخت...“

[۸] شرحی از احوال سید روح الله خاتمی در دانشنامه مشاهیر یزد (ج ۱، ص ۵۱۲) به طبع رسیده است. و نیز ن ک به تاریخ اردکان (ج ۱، ص ۳۱۰-۳۳۴).

[۹] شرحی از احوال حاج میرزا حسن ضیائی اردکانی در دانشنامه مشاهیر یزد (ج ۲، ص ۹۲۶) مندرج است.

[۱۰] شرحی از احوال سید علی محمد وزیری یزدی در دانشنامه مشاهیر یزد (ج ۳، ص ۱۶۵۵) به طبع رسیده است.

[۱۱] شرح احوال حاج سید محمد رضا خاتمی در تاریخ اردکان (ج ۱، ص ۳۰۶-۳۰۹) و دانشنامه مشاهیر یزد (ج ۱، ص ۵۱۴-۵۱۵) به طبع رسیده است.

[۱۲] شرح احوال شیخ محمد تقی سبزواری و شیخ محمد حسن سبزواری در دانشنامه مشاهیر یزد (ج ۱، ص ۷۳۸) مندرج است.

[۱۳] عبارت "... زمام حکومت در کف شخصی قرار گرفت که در خانه روی بستر حکومت می کرد..." ناظر به حکومت دکتر محمد مصدق نخست وزیر ایران در سال های ۱۳۳۰-۱۳۳۲ هـ/ش ۱۹۵۱-۱۹۵۳ م است.

برای ملاحظه شرح احوال مصدق و مطالعه وقایع دوره او می توان به کتبی نظیر زندگی سیاسی مصدق اثر فؤاد روحانی و کتاب خاطرات مصدق (Musaddiq's Memoirs) و فصل ششم کتاب خانم نیکی کدی (Nikki Keddie) تحت عنوان (Modern Iran) و کتاب آقای همایون کاتوزیان به نام مصدق و نبرد قدرت، ترجمه احمد تدین مراجعه نمود.

برای ملاحظه مکاتبات جامعه بهائی آمریکا با مصدق به کتاب بی گناهان (ص ۲۱۵-۲۲۷) مراجعه فرمائید. و نیز ن ک به کتاب تجربه مصدق در چشم انداز آینده ایران، به اهتمام هوشنگ کشاورز صدر و حمید اکبری.

[۱۴] اصل عباراتی که جناب نواب زاده آنها را به صورت "لاتخونوا ولا تغلوا ولا

تغذروا...“ در کتاب نقل نموده‌اند از حضرت محمّد رسول الله است که از جمله در کتاب بحارالانوار (ج ۱۹، ص ۱۷۷) به این صورت نقل شده است:

”...کان رسول الله (صل الله علیه و آله) إذا أراد أن يبعث سرية دعاهم فأجلسهم بين يديه، ثم يقول: «سيروا بسم الله والله، وفي سبيل الله، و على ملة رسول الله (صل الله عليه و آله)، ولا تغلّوا، ولا تمثّلوا، ولا تغدروا، ولا تقتلوا شيخاً فانياً ولا صبياً ولا امرأة، ولا تقطعوا شجراً إلا أن تضطروا إليها، وأيما رجل من أدنى المسلمين أو أفضلهم نظر إلى رجل من المشركين فهو جار حتى يسمع كلام الله، فان تبعكم فأخوكم في الدين، وإن أبى فأبلغوه مأمّنه واستعينوا بالله عليه.“

و در حدیثی دیگر در کتاب بحارالانوار (ج ۱۹، ص ۱۷۹) چنین آمده است:

”...إنّ النبي (صل الله عليه و آله) كان إذا بعث أميراً له على سرية أمره بتقوى الله عزّ و جل في خاصّة نفسه، ثمّ في أصحابه عامّة، ثمّ يقول: اغزوا بسم الله، و في سبيل الله تعالى، قاتلوا من كفر بالله، ولا تغدروا، ولا تغلّوا، ولا تمثّلوا، ولا تقتلوا وليداً، ولا متبتلاً في شاهق، ولا تحرقوا النخل، ولا تغرقوه بالماء، ولا تقطعوا شجرة مثمرة، ولا تحرقوا زرعاً، لأنكم لا تدرّون لعلكم تحتاجون إليه، ولا تعقروا من البهائم ممّا يؤكل لحمه إلا ما لا بدّلكم من أكله...“

[۱۵] حجت الاسلام شيخ محمّد حسين بهجتی درباره طرز رفتار آیت الله سيّد روح

الله خاتمی با بهائیان اردکان در مصاحبه ای چنین اظهار نظر نموده است:

آیت الله سيّد روح الله خاتمی، ”... پختگی خاصی در همه قضایا داشتند و به خاطر همین پختگی از بسیاری از احتمالاتی که ممکن بود پیش بیاید پیش گیری می شد. در یک قضیه ای که مربوط می شود به بیست سال پیش، یک وقت کشمکش در اردکان پیدا شد و مردم نسبت به بهائی ها جوشیدند و خروشیدند (یک عدّه بهائی در اردکان بودند) مردم از اطراف جمع شدند و به خانه های آنها ریختند و کاری کردند که هم نتیجه گرفتند و هم کسی گرفتار نشد. در دوران طاغوت، و در آن جریان من یادم هست که ایشان نقش بسیار مؤثری داشت در عین حالی که تمام بهائیان از اردکان اخراج شدند. مسئله راهم با مهارت و پختگی حل کرد و هیچ کس هم در این زمینه گرفتار نشد با این که بهائی ها خیلی خرج کردند و شکایت کردند، کار به درگیری و مسائل دیگر نکشید و من جمله از کارهائی که ایشان در آنجا اتخاذ کرده بود این بود

که مردم اردکان را کلاً وا داشته بود تا با بهائی ها یک مبارزه منفی را شروع کنند. مثلاً مردم اردکان اصلاً با بهائی ها معامله نمی کردند و چون شهر، شهر کوچکی بود و اگر کسی احیاناً تخلفی می کرد و معامله ای انجام می داد بلافاصله در شهر منعکس، و موجب سرشکستگی آن آدم می شد، خلاصه با این وسیله و پختگی توانست آنها را از اردکان اخراج بکند. در حالی که کار به درگیری هم نکشید...". (تاریخ اردکان، ج ۱، ص ۳۳۱-۳۳۲)

و نیز ن ک به تاریخ اردکان (ج ۱، ص ۵۶-۵۹).

در صفحات ۵۷-۵۸ این مأخذ عرض حال بهائیان اردکان خطاب به "ریاست محترم شهربانی شهرستان یزد" درباره وقایع سنه ۱۳۳۱ هـ ش/ ۱۹۵۲ م مندرج گردیده است. شرح وقایع اردکان به سال ۱۳۳۱ هـ ش در تاریخ اردکان (ج ۲، ص ۶۹-۷۰) نیز به شرح ذیل انعکاس یافته است:

"بهائیان پس از درگیری سال ۱۳۲۱ به تدریج به اردکان بازگشته و صاحب نفوذ گردیده و حتی حظیره القدسی دایر نموده بودند. در روز ۱۲ اردیبهشت ماه ۱۳۳۱ بین چند تن از اهالی امیر آباد و بهائیان آن منطقه درگیری به وجود آمد. لذا بعد از ظهر همان روز عده ای از مسلمانان امیر آباد با طبل و شیپور راهی اردکان گردیدند و اهالی اردکان که قبلاً از درگیری مطلع بودند با آمادگی کامل به استقبال آنها شتافتند و به اتفاق به طرف محله تیران حرکت کردند.

رئیس شهربانی وقت از حضرت آیت الله خاتمی خواست تا جلو مردم را بگیرد و مأمورین شهربانی ابتدا در جلو باغ ملی از پیشروی مردم جلوگیری کردند، آیت الله خاتمی برای آنها سخنرانی نمود. اما عده ای از راههای دیگر به طرف حظیره شتافتند و ابتدا حظیره القدس (محل فعلی مدرسه نبوت) را به آتش کشیدند و سپس منزل یکی از بهائیان ربا خوار را که ثروت فراوانی به دست آورده بود آتش زدند و حتی عده ای در این گیر و دار از این نمذ کلاهی برای خود برداشتند. و خلاصه بقیه بهائیان که از صبح آماده فرار بودند، هر یک در محلی مخفی شده شبانه با پای پیاده راهی یزد گردیدند و چند نفر باقی مانده نیز در محضر حاج ملا محمد حائری توبه نموده و در اردکان باقی ماندند."

کتاب شناسی

- ابطال: حاجی سید اسماعیل اردکانی، کتاب الابطال (اصفهان: طبع سنگی، ۱۳۱۳ هـ.ق).
- آثار قلم اعلیٰ: حضرت بهاء الله، آثار قلم اعلیٰ (ط: م م م، ۱۲۰-۱۳۳ ب)، ۷ ج.
- امثال و حکم: علی اکبر دهبخدا، امثال و حکم (ط: امیر کبیر، ۱۳۶۳ هـ.ش)، ۴ ج.
- امر و خلق: اسدالله فاضل مازندرانی، امر و خلق (لانگنهاین: لجنه ملی نشر آثار، ۱۴۱-۱۴۲ ب)، ۴ ج در ۲ ج.
- انقلاب ایران: ادوارد براون، انقلاب ایران (ط: معرفت، ۱۳۳۸ هـ.ش)، ترجمه و حواشی حمد پڑوه.
- أنوار التنزیل: ناصر الدین ابی سعید البیضاوی، أنوار التنزیل و أسرار التأویل (اسلامبول: مطبعة عثمانیه، ۱۳۲۹ هـ.ق).
- آیام تسعه: عبدالحمید اشراق خاوری، آیام تسعه (ط: م م م، ۱۲۱ ب).
- بحار الأنوار: ملا محمد باقر مجلسی، بحار الأنوار (ط: المكتبة الاسلامیة، ۱۳۸۴ هـ.ق)، ۵۲ ج.
- بحرالعرفان: حاجی میرزا محمد افشار، بحرالعرفان (چاپ سنگی، در ۲۸۷ صفحه).
- بهجت الصدور: حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی، بهجت الصدور (لانگنهاین: لجنه ملی نشر آثار، ۲۰۰۲ م).
- بی گناهان: محمد تقی افغان، بی گناهان (لندن: ۱۳۷۸ هـ.ش).
- تاریخ اردکان: علی سپهری اردکانی، تاریخ اردکان (اردکان: انتشارات ولی عصر و حنین، ۱۳۶۴-۱۳۷۴ هـ.ش)، ۲ ج.
- تاریخ انحلال مجلس: احمد مجد الاسلام کرمانی، تاریخ انحلال مجلس (اصفهان: دانشگاه صفهان، ۱۳۵۱ هـ.ش).
- تاریخ تمدن: احمد تاجبخش، تاریخ تمدن و فرهنگ ایران دوره قاجاریه (شیراز: نوید، ۱۳۸۱ هـ.ش).
- تاریخ جراید: محمد صدر هاشمی، تاریخ جراید و مجلات ایران (اصفهان: کمال، ۱۳۶۴ هـ.ش)، ۴ ج.

- تاریخ رجال ایران: مهدی بامداد، تاریخ رجال ایران (ط: زوآر، ۱۳۴۷-۱۳۵۱ هـ ش)، ۶ ج.
- تاریخ سمندر: شیخ کاظم سمندر، تاریخ سمندر و ملحقات (ط: م م م، ۱۳۱ ب).
- تاریخ شهداء یزد: حاجی محمد طاهر المامری، تاریخ شهداء یزد (قاهره: فرج الله زکی، ۱۳۴۲ هـ ق).
- تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان: سید مصلح الدین مهدوی، تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر (قم: الهدایة، ۱۳۶۷ هـ ش)، ۳ ج.
- تبیین حقیقت: میرزا منیر نبیل زاده قزوینی، تبیین حقیقت (ط: م م م، ۱۲۹ ب).
- تجربه مصدق: هوشنگ کشاورز صدر و حمید اکبری، تجربه مصدق در چشم انداز آینده ایران (مریلند: IBEX، ۲۰۰۵ م).
- تذکرة الوفاء: حضرت عبدالبهاء، تذکرة الوفاء (لانگنهاین: لجنه ملی نشر آثار، ۲۰۰۲ م).
- تفسیر القرآن: سید احمد خان هندی، تفسیر القرآن و هو الهدی و الفرقان (ط: آفتاب، ۱۳۳۴-۱۳۳۸ هـ ش)، ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی.
- تفسیر جلالین: جلال الدین محمد بن احمد المحلی و جلال الدین عبدالرحمن السیوطی، تفسیر الجلالین (بیروت: دارالمعرفة، ۱۹۸۳ م).
- تفسیر صافی: فیض کاشانی، تفسیر الصافی (مشهد: دارالمرتضی، ۱۹۷۹ م).
- تقویم تطبیقی: حسام سرلتی، تقویم تطبیقی یک صد و چهل و یک ساله (ط: زوآر).
- تلگرافهای بلوای یزد: [تلگرافهای بلوای یزد] (نسخه تایی، در ۵۰ صفحه، بی تاریخ).
- چهل سال تاریخ ایران: حسین محبوبی اردکانی، چهل سال تاریخ ایران (ط: اساطیر، ۱۳۶۸ هـ ش).
- خاطرات آیت الله خاتم: آیت الله خاتم یزدی، خاطرات آیت الله خاتم یزدی (ط: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱ هـ ش).
- خاطرات وحید: مجله خاطرات وحید (ط: مؤسس و مدیر سیف الله وحیدنیا، تأسیس ۱۳۵۰ هـ ش).
- دانشنامه قرآن: بهاء الدین خرمشاهی، دانشنامه قرآن و قرآن پژوهی (ط: دوستان - ناهید، ۱۳۷۷ هـ ش)، ۲ ج.
- دانشنامه مشاهیر یزد: میرزا محمد کاظمینی، دانشنامه مشاهیر یزد (یزد: ریحانة الرسول، ۱۳۸۲ هـ ش)، ۳ ج.
- دائرة المعارف بزرگ اسلامی: دائرة المعارف بزرگ اسلامی (تهران: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۶۷-۱۳۸۳ هـ ش)، ۱۳ ج.
- دائرة المعارف تشیع: دایرة المعارف تشیع (تهران: بنیاد اسلامی طاهر، ۱۳۶۶-۱۳۸۴ هـ ش)، ۱۱ ج.
- دریای دانش: حضرت بهاء الله، دریای دانش (ط: م م م، ۱۳۲ ب).
- دوستان راستان: سهراب فریدانی، دوستان راستان (لانگنهاین: لجنه ملی نشر آثار، ۲۰۰۲ م).

- (م).
 - الذریعه: الشيخ آغا بزرك الطهراني، الذریعه الى تصانيف الشيعة (نجف: شركة طهرانية، ۱۳۵۵ هـ ق)، ج ۲.
- رؤیای صادق: بهرام چوبینه، رؤیای صادق (نوشته: سید جمال الدین واعظ اصفهانی - میرزا نصرالله بهشتی ملک المتكلمین - شیخ احمد مجد الاسلام کرمانی) (انتشارات مرد امروز، ۱۳۶۵ هـ ش).
- رجال وزارت خارجه: میرزا مهدی خان ممتحن الدوله شقاقی و میرزا هاشم خان، رجال وزارت خارجه (ط: اساطیر، ۱۳۶۵ هـ ش)، به کوشش ایرج افشار.
- رحیق مختوم: عبدالحمید اشراق خاوری، رحیق مختوم (ط: م م م، ۱۳۰-۱۳۱ ب)، ج ۲.
- رساله سیاسیّه: حضرت عبدالبهاء، رساله مدتیّه و رساله سیاسیّه (دارمشتات: عصر جدید، ۲۰۰۵ م).
- روزنامه خاطرات: اعتماد السلطنه، روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه (ط: امیر کبیر، ۱۳۵۰ هـ ش)، مقدمه و فهارس ایرج افشار.
- روض الجنان: ابوالفتوح رازی، روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن (مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۱-۱۳۷۵ هـ ش)، ج ۲۰.
- زندگانی میرزا ابوالفضل گلپایگانی: روح الله مهرباخانی، زندگانی میرزا ابوالفضل گلپایگانی (لانگنهاین: لجنه ملی نشر آثار، ۱۹۸۸ م).
- زندگی نامه رجال: حسن مرسلوند، زندگینامه رجال و مشاهیر ایران (ط: الهام، ۱۳۶۹ هـ ش)، ج ۲.
- شرح حال قدمای امر: مهناز مستوری، شرح حال قدمای امر در اردکان (نسخه خطی، ۱۵۶ ب)، ۲۳۷ صفحه.
- شیخی گری بابی گری: مرتضی مدرسی چهاردهی، شیخی گری بابی گری (ط: فروغی، ۱۳۴۵ هـ ش).
- صدراعظم‌های سلسله قاجاریه: پرویز افشاری، صدر اعظم‌های سلسله قاجاریه (ط: وزارت امور خارجه، ۱۳۷۲ هـ ش).
- صدر التواریخ: محمد حسن خان اعتماد السلطنه، صدر التواریخ (ط: وحید، ۱۳۴۹ هـ ش)، به اهتمام محمد مشیری.
- ظهور الحق: اسدالله فاضل مازندرانی، ظهور الحق (ط: م م م، ۱۳۱ ب)، ج ۸.
- علماء معاصرین: ملاعلی واعظ خیابانی، علماء معاصرین (ط: اسلامیّه، ۱۳۶۶ هـ ق).
- عندلیب: مجله عندلیب، نشریه محفل روحانی ملی بهائیان کانادا، ۱۹۸۱ م.
- غیبت نعمانی: محمد بن ابراهیم (ابن ابی زینب)، غیبت نعمانی (ط: صدوق، ۱۳۶۳ هـ ش).
- فراند: میرزا ابوالفضل گلپایگانی، کتاب الفرائد (لانگنهاین: لجنه ملی نشر آثار، ۲۰۰۱ م).
- فرهنگ رجال قاجار: جورج پ. چرچیل، فرهنگ رجال قاجار (ط: زرین، ۱۳۶۹ هـ ش)،

ترجمه و تألیف غلامحسین میرزا صالح.

- فرهنگ عامه اردکان: سید محمود طباطبائی اردکانی، فرهنگ عامه اردکان (ط: شورای فرهنگ عمومی استان یزد، ۱۳۸۱ ه.ش).
- فلسفه نیکو: میرزا حسن نیکو، فلسفه نیکو (طبع طهران، ۱۳۰۶-۱۳۲۵ ه.ش، ۴ ج. تجدید طبع بوسیله انتشارات فراهانی در ۱۳۴۳ ه.ش در طهران، ۴ ج در ۲ مجلد).
- قاموس ایقان: عبدالحمید اشراق خاوری، قاموس ایقان (ط: م م م، ۱۲۷-۱۲۸ ب)، ۴ ج.
- کشف الحیل: عبدالحسین آواره (آیتی)، کشف الحیل (ط: چاپخانه نقش جهان، ۱۳۲۶ ه.ش)، ۳ ج. تجدید طبع در ۱۹۹۴ م در یک جلد.
- کواکب الدرّیة: عبدالحسین آواره (آیتی)، الكواکب الدرّیة (قاہرہ: سعادت، ۱۹۲۳-۱۹۲۴ م)، ۲ ج.
- لمعات الأنوار: محمد شفیع روحانی نی ریزی، لمعات الأنوار (ط: م م م، ۱۳۰-۱۳۲ ب)، ۲ ج.
- مآخذ اشعار: وحید رافتی، مآخذ اشعار در آثار بهائی (دانداس: مؤسسه معارف بهائی، ۱۹۹۰-۲۰۰۴ م)، ۴ ج.
- مائده آسمانی: عبدالحمید اشراق خاوری، مائده آسمانی (ط: م م م، ۱۲۸-۱۲۹ ب)، ۹ ج.
- مثنوی: جلال الدین محمد مولوی، مثنوی مولوی (ط: امیر کبیر، ۱۳۶۳ ه.ش)، از روی نسخه نیکلسون.
- مجمع البحرین: فخرالدین الطریحی، مجمع البحرین (ط: المكتبة المرتضویة، ۱۳۸۶ ه.ق).
- مجمع البیان: ابوعلی الطبرسی، مجمع البیان فی تفسیر القرآن (ط: شركة المعارف الاسلامیة، ۱۳۷۹ ه.ق)، ۱۰ ج در ۵ مجلد.
- مجموعه آثار قلم اعلی: حضرت بهاء الله، مجموعه آثار قلم اعلی (ط: لجنه ملی محفظه آثار، ۱۳۱ ب)، شماره ۱۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸.
- مجموعه الواح: حضرت بهاء الله، مجموعه الواح مبارکه (قاہرہ: سعادت، ۱۹۲۰ م).
- مجموعه ای از الواح: حضرت بهاء الله، مجموعه ای از الواح جمال اقدس ابھی که بعد از کتاب اقدس نازل شده (لانگنهاین: لجنه ملی نشر آثار، ۲۰۰۰ م).
- مجموعه مکاتیب: حضرت عبدالهء، مجموعه مکاتیب حضرت عبدالهء (ط: لجنه ملی محفظه آثار، ۱۳۱ ب)، شماره ۱۶، ۸۵.
- محاضرات: عبدالحمید اشراق خاوری، محاضرات (لانگنهاین: لجنه ملی نشر آثار، ۱۹۸۷ م)، ۲ ج در یک مجلد.
- محبوب عالم: محبوب عالم (کانادا: عندلیب، ۱۹۹۲ م).
- مشروطیت در یزد: علی اکبر تشکری بافقی، مشروطیت در یزد (یزد: مرکز یزدشناسی، ۱۳۷۷ ه.ش).
- مصابیح هدایت: عزیزالله سلیمانی اردکانی، مصابیح هدایت (ط: م م م، ۱۲۱-۱۳۲ ب)، ۹

- ج.
- معجم کنوز الأمثال: کمال خلایلی، معجم کنوز الأمثال و الحكم العریة (بیروت: مکتبه لبنان، ۱۹۹۸ م).
 - مقاله فی الإسلام: جرجیس صال، مقاله فی الإسلام (طبع ۱۸۹۱ م)، ترجمه هاشم العربی (شامی)، ۳۲۱ صفحه به علاوه اضافات.
 - مکارم الآثار: محمد علی معلّم حبیب آبادی، مکارم الآثار (اصفهان: نقش مانا، ۱۳۸۱ هـ ش)، ۸ ج.
 - مکاتیب عبدالبهاء: حضرت عبدالبهاء، مکاتیب عبدالبهاء (قاهره: کردستان علمیّه و فرج الله زکی، ۱۳۲۸-۱۳۴۰ هـ ق)، ج ۱ و ۲ و ۳ (ط: م م م، ۱۲۱-۱۳۴ ب)، ج ۴-۸.
 - منتخباتی از مکاتیب: حضرت عبدالبهاء، منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء (ویلمت: مؤسسه مطبوعات بهائی، ۱۹۷۹ م)، [ج ۱]. (حیفا: مرکز جهانی بهائی، ۱۹۸۴ م)، ج ۲. (لانگنهاین: لجنه نشر آثار ۱۹۹۲-۲۰۰۵ م)، ج ۳-۶.
 - منهج الصادقین: ملا فتح الله کاشانی، تفسیر کبیر منهج الصادقین (ط: اسلامیّه، ۱۳۴۱ هـ ق).
 - موسوعة أمثال العرب: امیل بدیع یعقوب، موسوعة أمثال العرب (بیروت: دارالجيل، ۱۹۹۵ م)، ۷ ج.
 - نخست وزیران ایران: باقر عاقلی، نخست وزیران ایران (ط: جاویدان، ۱۳۷۰ هـ ش).
 - نورین تیرین: عبدالحمد اشراق خاوری، نورین تیرین (ط: م م م، ۱۲۳ ب).
 - نهج البلاغه: علی بن ابی طالب (امیر المؤمنین)، نهج البلاغه المعجم المفهرس لألفاظ نهج البلاغه (قم: مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۰۶ هـ ق)، به اهتمام محمد دشتی و کاظم محمدی.
 - نهج البلاغه (ط: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰ هـ ش)، ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی.
 - هدیه المهدویة: شیخ علی اصغر مجد العلماء، الهدیة المهدویة فی ردّ الطایفة البایة (طبع سنگی: ۱۳۲۵ هـ ق)، در ۲۶۳ صفحه.
 - یادگار: مجله یادگار (ط: اطلاعات، ۱۳۲۳-۱۳۲۷ هـ ش)، مدیر و مؤسس عباس اقبال آشتیانی.
 - یزدنامه: ایرج افشار، یزدنامه (ط: فرهنگ ایران زمین، ۱۹۹۲ م)، ج ۱.

فهرست اعلام و اہم مواضع

فہرست الفبائی ذیل شامل مهمترین اسامی علم و عنوان مطالب عمدہ مندرج در این کتاب است. اسامی و القاب طلعات مقدسہ بھائی و اسامی علم نظیر «قرآن»، «اردکان»، «یزد» و «ایران» کہ در اکثر صفحات کتاب مکرراً مذکور شدہ در این فہرست نیامدہ است.

ا	آ
ابراہیم امام جمعہ ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۴۲، ۲۷۴، ۳۹۸، ۳۹۹	آثار قلم اعلیٰ، کتاب ۶۷، ۷۴، ۸۲، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۴، ۱۶۲، ۱۶۰، ۳۳۱
ابراہیم بن آقا بابا ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۷۰	آخوند ملا حسن ۵۲
ابراہیم طباطبائی ۳۴۵	آخوند ملا حسین ۵۲، ۱۱۰، ۲۸۴، ۲۸۶، ۳۰۲، ۳۵۴
ابرقو ۲۲	آخوند ملا رجب علی ۵۶، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۳، ۷۷، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۵، ۲۵۲، ۴۱۲، ۲۹۴
ابطال، کتاب ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶	آخوند ملا عبدالغنی ۷۳، ۷۴، ۲۲۵، ۲۳۹، ۳۵۵
۱۷۵، ۱۸۴، ۱۹۴، ۲۵۱، ۳۷۰، ۳۹۸، ۴۰۹، ۴۲۱	آخوند ملا محمد علی دہ آبادی ۹۳، ۹۵
ابن ابہر ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۴	آدم ۳۴، ۸۶، ۱۸۵، ۲۲۲
ابن ذئب ۲۳۰	آرتور ہارڈینگ ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۱۶
ابن ذئب و نیز نگاہ کنید بہ آقا نجفی ۲۰۸	آزادی ۱۵۰، ۲۱۱، ۲۱۸
ابن صوریہ ۱۴۵	آقا خان ۵۱
ابن عربی ۱۹۴	آقا نجفی ۶۴، ۱۳۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۳۰، ۲۴۲، ۳۰۷، ۳۵۲، ۳۹۹
ابناء خلیل ۲۳۰	آقاخان ۵۱
ابناء غیر مشروع ۹۰	آمرزش و استغفار ۹۰
ابولہب ۱۴۳	آمرزش و مغفرت اموات ۸۸
ابوالحسن امین اردکانی ۵۷، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۱۱۰، ۱۲۴، ۳۳۰	آوارہ ۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۶، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۴۲۴
ابوالحسن میرزا شیخ رئیس، ن ک بہ شیخ رئیس،	آہنگ بدیع ۵، ۶۱
ابوالحکم بن ہشام ۱۳۷، ۱۴۳	
ابوالفضائل ۱۰۶، ۱۳۰، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۶	
ابوالقاسم مارنونی ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۳۲	

- ابو تراب بن حسین علی ۹۶
 ابوطالب تدریسی ۱۱۳
 ابولهب ۱۳۷، ۱۴۳
 احکام و حدود ۱۸، ۵۸، ۶۰، ۸۹، ۱۵۷، ۱۷۲، ۳۶۹، ۳۵۰، ۲۹۰، ۲۶۰، ۲۱۰
 احمد احسانی ۴۷، ۴۶
 احمد اردکانی ۴۲، ۳۹
 احمد پژوه ۴۲۱، ۲۰۷
 احمد خان هندی ۴۲۲، ۱۸۵، ۱۸۲
 احمد علی خان وزیر ۵۱
 احمد کرندی ۳۷۷ - ۳۵۵
 احمد مجدالاسلام ۲۱۴
 اخوان صفا، آقا حسین ۹۰
 ادوارد برون ۲۰۸، ۲۰۶، ۲۰۳
 اراک ۱۰۷
 ارض اقدس ۱۱۶، ۱۱۳، ۷۱، ۴۲
 ارض بیضاء ۲۱
 استاد حسن ۹۹
 استغفار و آمرزش ۸۸، ۹۰، ۱۶۵
 استقامت ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۵، ۳۰، ۳۱، ۵۴، ۶۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۲۰۱، ۲۲۲، ۲۴۶، ۲۶۰، ۲۸۴، ۲۹۳، ۲۹۶، ۳۳۱، ۳۴۳، ۳۸۳، ۴۱۴
 استقرار از دول خارجه ۲۲۹
 اسدالله بهجتی ۲۷۰، ۲۵۹
 اسدالله، سید، ضیاء الشریعه، ن ک به ضیاء الشریعه
 اسفندآباد ۲۲
 اسماعیل بن ابوطالب ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۴
 اسماعیل، سید، صاحب ابطل ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۴، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۸۲، ۳۷۰، ۳۹۸، ۴۰۹
 اصفهان ۳۶، ۳۹، ۴۱، ۵۰، ۶۳، ۶۴، ۹۴، ۱۳۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۰۹
 ایام ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۳۹
 ایزدی، محمود ۲۹۶، ۲۵۱، ۲۷۱، ۳۴۸، ۳۴۹
 اعتماد السلطنه ۱۰۹
 اعمال و اخلاق ۱۷، ۲۲، ۱۳۲، ۳۳۸، ۳۳۹
 افصح الملک، جناب ۸۸
 افغان ۱۹۹
 افغان شیرازی، عبدالحسین ۱۳۲
 افغان، حاجی محمد تقی، وکیل الدوله ۶۹
 افغان، حاجی میرزا محمد ۲۳۸
- افغان، میرزا محمود ۲۳۴
 اقتصاد یون ۲۳
 اکبر بن عباس ۲۰
 اکتساب و اجتناء ۹۰
 القاب و عناوین ۱۲۷، ۱۲۹
 الواح وصایا ۲۵
 اله آباد ۲۰
 امّ نبات ۳۲۵
 اماء الله، اماء الرحمن ۶۰، ۳۴۳
 امام جمعه اصفهان ۶۴
 امام حسن عسکری، حضرت ۱۰۶
 امانت و صداقت ۷۱، ۲۹۲
 امثال و حکم، کتاب ۱۳۵، ۲۶۳، ۲۶۶، ۳۲۳، ۳۷۵
 امر بهائی در اردکان ۲۷
 امیرآباد ۳۸۵، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۲۰
 امیرالمؤمنین ۱۴۳، ۲۱۹، ۲۲۵، ۳۲۲
 امین البیان، حاجی شاه محمد منشادی ۷۰، ۷۲
 امین الدوله ۲۰۳، ۲۲۸
 امین الرعیائی ۳۸۵
 امین السلطان ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۲۸، ۲۷۴
 امین زیدان ۱۶۲
 انار ۲۲
 انبار طهران ۷۱
 انقطاع از ماسوی ۲۲
 انقلاب ایران، کتاب ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۳۴۹
 انگلیس ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۱۷
 انوشیروان ۲۰
 اهل فرقان ۶۰
 ایادی امرالله ۷۱، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸
 ایام الله ۸۴، ۸۵
 ایام تسعه، کتاب ۱۶۲
 ایزدی، محمود ۲۹۶
- ب**
 باغ ملا ۹۷، ۹۸، ۹۹
 بافق ۳۷۰
 باقر اردکانی ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۲
 باقر، سید امام جمعه ۷۶

- باقر، شیخ، صدرالسلطان ن ک به صدر السلطان بحارالأنوار، کتاب ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۹۵، ۳۲۲
بحرالعرفان، کتاب ۱۴۳
بدعت ۴۰، ۸۹، ۲۱۱
بدیع اول ۸۶
بغداد ۵۴، ۲۴۶، ۲۹۷، ۳۸۹، ۳۹۳
بقاع مقدّسه ۸۹
بقعة الخضراء ۷۶
بقعه بیضاء ۵۹
بلايا و مصائب ۱۹، ۲۰، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۵۳، ۲۳۸، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۹۲، ۲۹۷، ۳۳۵، ۳۷۸
بنادک ۹۵
بندر عباس ۴۲
بنی آدم ۸۶، ۳۴۹
بنی اسرائیل ۱۷۶، ۲۰۶
بوانات ۲۲
بوتسوف ۲۰۴، ۲۲۹
بهجت الصدور، کتاب ۱۴۳، ۴۲۱
بهرام اختر خاوری ۲۲۶
بهمن اردشیر ۲۰
بی بی خاور ۹۵
بی گناهان، کتاب ۴۲، ۴۱۸
بیان، اهل ۱۰۰
بیت العدل عمومی ۸۹
بیکلریبگی، تقی خان ۲۹۷
بیکلریبگی، محمّد حسین ۴۱

ث

ثبوت و رسوخ ۲۵، ۹۲، ۲۶۵، ۳۴۳

ج

- جامع مفیدی، کتاب ۳۷، ۳۸، ۴۲
جانی بیگم ۹۹، ۱۱۴
جبت و طاغوت ۵۸
جرجیس صال ۱۹۵، ۴۲۵
جعفر اردکانی ۵۳
جعفر شهیدی ۲۲۲
جعفر مجتهد یزدی ۳۵۰
جعفر، ملا ۵۲
جعل القاب ۱۲۹
جلال الدوله ۱۰۹، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۷۱، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۳۶
۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲
۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۰، ۲۹۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۴۳

ت

- تاریخ اردکان، کتاب ۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۹۷، ۲۶۳، ۲۶۵، ۳۱۰، ۳۲۳، ۳۴۴
۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۱
تاریخ انحلال مجلس، کتاب ۱۲۹، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۳۴۹، ۴۲۱
تاریخ تمدن و فرهنگ ایران، کتاب ۲۲۹، ۴۲۱
تاریخ جامع مفیدی، کتاب ۳۸
تاریخ جعفری، کتاب ۳۶
تاریخ رجال ایران، کتاب ۱۹۲، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۳، ۳۷۶، ۴۲۲
تاریخ سمندر، کتاب ۸۲، ۴۲۲
تاریخ شهداء یزد، کتاب ۴۹، ۹۵، ۲۳۶، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۰، ۴۲۲

- حسن پالاندوز ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷
 حسن شهربانو ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۲۱
 حسن ضیائی ۴۱، ۴۴، ۱۴۰، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۰۷
 حسن فلاح ۴۱۴
 حسن کملاقی ۴۸، ۵۳، ۲۹۷
 حسن مجتهد ۱۴۲
 حسن نیکو ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۲۴
 حسن یزدانی ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۷۲
 حسن، استاد ۹۹
 حسن، شیخ ۴۰
 حسین آباد ۲۰
 حسین آسائی ۴۱، ۳۹۶
 حسین اردکانی، ملا، شهید ۷۱، ۳۱۸، ۳۲۰
 حسین بن احمد ۲۰
 حسین بن اسماعیل ۹۶
 حسین حداد ۹۷، ۹۸
 حسین روحانی ۷، ۲۹۲
 حسین شعبانی ۴۱۱
 حسین علی، استاد ۹۹
 حسین علی، حاجی ۷۶، ۷۷، ۹۶، ۹۷، ۱۱۳
 حسین غفور، ملا ۸۳
 حسین فاضل اردکانی ۴۲
 حسین قلی خان مافی ۶۹، ۸۱
 حسین کلانتر ۹۷
 حسین معتمد الشریعه، ن ک به معتمد الشریعه
 حسین واعظ ۷۳
 حسین یزدی، میرزا محمد ۷۰
 حقوق الله ۶۹
 حکایت دل، کتاب ۵
 حکماء و مشرعیین ۶۷
 حکمت ۱۸، ۲۳، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۶۹، ۱۱۳، ۳۲۵، ۲۶۸، ۲۴۰، ۲۳۴، ۲۱۹، ۲۱۱، ۲۱۱، ۱۸۰
 حکیمه خاتون ۸۲، ۸۳
 حی بن اخطب ۱۴۴، ۱۴۵
 حیدر بارنویس ۲۲۵
 حیدر علی اصفهانی ۱۴۳
 حیدر علی بن علی محمد ۳۸۳
- جلال الدین سیوطی ۱۹۱
 جلال رحمانی ۲۹۶
 جلال کافی ۲۹۲
 جلال مستوری ۲۵۹
 جلال نوابی ۳۰۹
 جلیل روحانی ۲۹۲
 جمال ۲۰
 جمال الدین اصفهانی ۳۹۲، ۴۱۷
 جمال بن آخوند ملا حسین ۲۹۱، ۲۹۲
 جمال صانع ۱۱۶، ۳۸۳
 جمال صداقت کیش ۳۰۹
 جمشید ۲۰
- چهل سال تاریخ ایران، کتاب ۲۲۸، ۲۳۳، ۴۲۲
- حاجی آقا بابا ۵۳، ۵۷، ۲۹۷
 حاجی آقا صانعی ۴۱۴
 حاجی آمنه ۹۹
 حاجی ملک حسین ۶۳
 حاجی میرزا آقا سنگسری ۲۱۷
 حاجی میرزای حلبی ساز ۱۴۸، ۲۲۱
 حاجی نواب ۴، ۴۰، ۵۵، ۵۷، ۷۲، ۷۶، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۲، ۲۷۵، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰
 حبیب الله خان ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۸، ۳۷۵
 حریت ۱۵۰، ۴۰۷
 حسن بن کاظم ۸۳
 حسن آباد ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۶۰
 حسن ادیب ۲۱۶
 حسن امام جمعه ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۴، ۳۲۳، ۳۶۸، ۳۷۲
 حسن بن علی رضا ۹۷
 حسن بن کاظم ۷۱
 حسن بن ملا حسین واعظ ۷۳
- خانلر میرزا ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۷، ۲۹۰

- خَبَّازُ الْمُحِبُّوبِ، شاطرِ رِضَا ۵۸
 خَدِمَتِ امْرَأَةَ اللَّهِ ۵، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۶۱، ۷۱، ۷۳،
 ۷۴، ۸۱، ۸۸، ۳۳۵، ۳۷۷
 خَدِيجَةُ امَةِ اللَّهِ ۲۰
 خَلِيجِ فَارَسِ ۲۰۲، ۲۰۴، ۳۸۸
 خَوَانِدَنِيهَا، مَجَلَّةٌ ۲۰۹، ۳۸۸
 خَوِيدَك ۲۲
 خَيْرَاتٍ وَ مَبْرَاتٍ ۹۰

د

- دَائِرَةُ الْمَعَارِفِ دَانِشِ بَشَرِ، كِتَابٌ ۵
 دَائِرَةُ الْمَعَارِفِ الْإِسْلَامِيَّةِ، كِتَابٌ ۳۷، ۳۹۳
 دَائِرَةُ الْمَعَارِفِ بَزْرُكِ اسْلَامِي، كِتَابٌ ۴۲۲
 دَارَابِ ۲۰، ۴۸
 دَارَابِي، وَ حَيْدِ (آقَا سَيِّدِ يَحْيَى) ۴۸
 دَارِ السَّلَامِ ۵۴، ۲۴۶
 دَاِسْتَانِ هَائِي اَز حَيَاتِ عَنصَرِي جَمَالِ اَقْدَسِ اِبْهِي،
 كِتَابٌ ۵
 دَانِش، مَرْتَضَى ۳۰۹
 دَانِشْمَاةُ مِشَاهِيرِ يَزْدِ، كِتَابٌ ۴۵، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۹۷،
 ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۶۵، ۳۷۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۲
 دَاِيرَةُ الْمَعَارِفِ تَشَيِّعِ، كِتَابٌ ۱۴۷، ۱۹۲، ۲۳۱،
 ۲۳۷، ۴۱۷، ۴۲۲
 دَرخِشَان، عَائِلَةٌ ۹۴، ۲۱۴
 دَرَوَازَةُ كُوشِكُنُو ۲۴۷
 دُوسْتَانِ رَاِسْتَانِ، كِتَابٌ ۳۷۷، ۴۲۲
 دَوْلَتِ آبَادِي اَزَلِي، مِيرْزَا هَادِي ۵۶
 دِهْ آبَادِ ۷۵، ۴۱۱
 دِهْجِ ۱۹، ۲۲، ۹۱

ز

- زَرْتَشْتِ، آئِينِ ۳۷
 زَرْتَشْتِي ۲۱۳
 زَلِيخَا ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶
 زَمْرُدِ ۲۰

ژ

- ژَرَّرْ جَرَجِيلِ ۳۸۸

س

- سَرَجَانِ مَلِكِمِ ۳۸۹
 سَعْدِ الْمَلِكِ ۶۹
 سَفِينَةُ حِمْرَاءِ ۷۰
 سَلْطَانِ الشَّهْدَاءِ ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۳۲
 سَلْطَانِ الْعُلَمَاءِ، نِ كِ بِهْ ضِيَاءِ الْعُلَمَاءِ
 سَلْطَانِ حَسِينِ بَايْقَرَا ۳۵
 سَلِيمَانِ ۵۴
 سَمَنْدَرِي، آقَا مِيرْزَا طَرَازَاللهِ ۸۳
 سَنَانِ بِنِ اَنْسِ ۱۳۰، ۲۸۲

ذ

- ذَنْبِ، مُحَمَّدِ بَاقِرِ نَجْفِي ۶۰، ۲۰۸، ۲۰۹
 ذَبِيحِ اللَّهِ مُحْتَشَمِي ۱۲۱

ر

- رَجَالِ وَ زَارَتِ خَارِجِهِ، كِتَابٌ ۲۲۹، ۴۲۳
 رَجَبِ عَلِي، آخُونْدِ مَلَّ، نِ كِ بِهْ آخُونْدِ مَلَّ
 رَجَبِ عَلِي
 رَسَالَةُ سِيَاسِيَّةِ، كِتَابٌ ۴۲۳

صدرآباد ۶۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۴۰، ۱۴۵، ۲۵۸، ۲۷۴،
 ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱،
 ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶،
 ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۰،
 ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵،
 ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳،
 صدرالسلطان ۶۵، ۷۳، ۷۴، ۹۹، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۳۵،
 ۲۱۳، ۲۲۶، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱،
 ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۰،
 ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵،
 ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۳، ۳۲۵، ۳۵۸،
 ۳۵۹، ۳۶۸، ۳۷۳،
 صدری نواب زاده ۱، ۴۵، ۵۸، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷،
 ۱۲۴، ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۳۰،
 ۲۳۶، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۷۴،
 ۳۸۰، ۴۱۶، ۴۱۸،
 صلوات و صیام ۴۹
 صلح عمومی ۲۲
 صنیع الدوله ۳۷
 صیام و نماز ۴۸

ض

ضوضاء یزد ۲۳۹، ۳۴۸
 ضیاء الشریعہ ۱۲۷، ۱۲۷، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۴،
 ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۱۶، ۳۱۷،
 ضیاء العلماء ۱۰۲، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳،
 ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵، ۲۱۳، ۲۴۲، ۲۴۳،
 ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴،
 ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵،
 ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۴،
 ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۴۷، ۳۵۰،
 ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸،
 ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۷،
 ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۹، ۳۹۶،
 ضیاء دقیقہ ۲۹۲، ۲۹۶
 ضیاء میثاقیان ۷
 ضیاء نواب زاده ۳۰۹
 ضیائی، حسن ۴۱، ۴۴، ۱۴۰، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۹،
 ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹

ش

شادی و سرور ۴۸
 شاطر رضا ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۶۱، ۹۶، ۹۷
 شاه صفی صفوی ۳۸
 شاه محمد امین بیان ۷۰
 شعاع السلطنہ ۲۰۵، ۲۳۰
 شکر اللہ محتشمی ۱۲۱
 شہاب الدولہ ۲۶۶
 شہادت، شہداء ۲۲
 شہداء خمسہ تربت حیدریہ ۳۷۴
 شہداء سبغہ یزد ۵۶، ۲۲۴، ۴۰۱
 شہمیرزادی، حاج ملا علی اکبر ایادی ۷۱
 شہین نواب زاده ۵
 شیخ الرئیس ۲۱۴
 شیراز ۳۲، ۹۷، ۹۸، ۱۲۹، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۳۰، ۲۹۷،
 ۴۲۱

ص

صاحب سلطان ۵
 صالح مولوی نژاد ۲۳۶
 صانع، استاد جمال ۱۰۳
 صانع، استاد عبدالوہاب ۱۰۳
 صبر و توکل ۶۱
 صحیفہ حمراء ۶۲
 صداقت و امانت ۱۰۶، ۳۷۸
 صدر اعظم های سلسلہ قاجاریہ ۲۲۸
 صدر التواریخ، کتاب ۲۲۸، ۴۲۳
 صدر السلطان ۲۸۰، ۳۰۷
 صدر الشریعہ ۳۱۰، ۳۱۱
 صدر الصدور ۱۷۵، ۳۱۳
 صدر العلماء ۳۵۰
 صدر الفضلاء ۴۰، ۱۳۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۵، ۲۷۹،
 ۲۹۳، ۳۰۸، ۳۶۱، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۹۶

عبدالخالق یزدانی ۳۸۲
 عبدالرؤف صابر ۲۹۲، ۲۹۱
 عبدالرزاق ۱۱۵، ۲۰
 عبدالرزاق روحانی ۵۳، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۲۳
 عبدالرسول ۱۱۳
 عبدالرضا بن تقی خان ۲۹۷
 عبدالعزیز صاحب جواہر ۳۷
 عبدالعظیم اردکانی ۴۶
 عبدالغنی، حاجی ملا ۵۶
 عبدالکریم خان ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۳۷۳
 عبدالکریم، آقا ملا ۵۷
 عبدالنبی شہید ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۶۵
 عبدالنبی نداف ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۷
 عبدالوہاب بن آخوند ملا محمد علی ۹۴
 عبدالوہاب بن عبدالحسین ۴
 عبدالوہاب حشمتی ۱۳۲، ۲۹۲، ۴۱۱
 عبدالوہاب ذبیحی ۴۱۷
 عبدالوہاب رضوانی ۳۸۵
 عبدالوہاب صانع ۱۱۳
 عبدالوہاب محتشمی ۱۰۷
 عبدالوہاب ملک افضلی ۲۸۵
 عبدالوہاب ممتازی ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۶، ۴۱۲
 عبدالوہاب میثاقیان ۳۸۲، ۳۸۵
 عبدالوہاب میرزائی ۴۰۵
 عبدالوہاب نواب زادہ ۳۰۹
 عبیداللہ بن زیاد ۳۵۱، ۳۶۰، ۳۶۵
 عبیداللہ، شیخ ۷۰
 عدل و فضل ۸۸
 عذاب و عقاب ۲۴۰
 عزآباد ۲۰
 عزت اللہ خرم ۱۱۳، ۹۴
 عزت اللہ ذبیح ۲۳۶
 عزیز خان داروغہ ۲۲۱
 عزیز اللہ ورقا ۲۱۵، ۲۲۶
 عفو و شفقت ۳۷۵
 عقدا ۳۶، ۲۱۹، ۳۵۵
 عکا ۷۰، ۷۱، ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۵۲، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۳
 علماء معاصرین، کتاب ۴۱۶، ۴۲۳
 علماء و پیشویان ۵۵، ۶۱، ۶۵، ۹۳، ۹۷، ۹۸، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۲۰

ط

طاغوت ۵۸، ۴۱۹
 طباطبائی، محمود ۴۵
 طف ۱۱۶، ۲۸۲، ۳۵۱، ۳۶۵
 طہارت فطرت در بدء ایجاد ۹۰
 طہران ۴، ۵، ۳۶، ۳۹، ۴۴، ۴۷، ۷۱، ۸۱، ۹۸، ۱۰۷، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۷۱، ۱۹۲، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۹۳، ۲۹۷، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۱، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۴

ظ

ظَلَّ السلطان ۶۴، ۱۰۹، ۱۷۱، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۱۰، ۳۴۳
 ظلم، ظالمین، مظالم ۴۱، ۶۰، ۶۷، ۹۴، ۱۰۹، ۱۲۱، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۸۰، ۳۳۰، ۳۳۹، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۵، ۳۸۷
 ظلمات ثلاث ۹۲
 ظهور الحق، کتاب ۴۹، ۵۲، ۵۵، ۵۷، ۸۲، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۷۵، ۳۳۱، ۴۲۳

ع

عاق والدین، کتاب ۴۰
 عباس آباد ۲۲۶، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۷۶، ۳۷۷
 عباس بن احمد ۲۶۳، ۲۴۵
 عباس میرزا ملک آرا ۲۰۹، ۲۱۳
 عبدالحسین آوارہ، ن ک بہ آوارہ
 عبدالحسین افغان شیرازی ۱۳۲
 عبدالحسین اورنگ ۲۶۶
 عبدالحسین بن محمد علی ۷۲
 عبدالحسین حاجی نواب، ن ک بہ حاجی نواب
 عبدالحسین قاسمی ۳۸۲
 عبدالحسین محتشمی ۱۰۵
 عبدالحسین منقل ساز ۱۰۲
 عبدالخالق امینی ۱۱۰
 عبدالخالق ملکوتیان ۷۴

غیبت نعمانی، کتاب ۱۴۵، ۱۹۴، ۴۲۳ ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۹۰، ۲۹۹، ۳۰۷، ۳۹۱، ۳۹۳، ۴۰۶

علی آباد ۲۰

علی اردکانی ۲۹۲

علی اردکانی بن محمد اسماعیل ۴۱۳

علی اردکانی، آقا محمد (افنان) ۱۰۴

علی اصغر امین السلطان، ن ک به امین السلطان

علی اصغر، شیخ، ن ک به مجدالعلماء

علی اکبر بن حیدر علی ۳۸۴، ۳۸۳

علی اکبر بنای یزدی ۱۱۸

علی اکبر حسن زاده رفیعی ۳۸۲، ۳۸۶

علی اکبر شهمیرزادی، حاجی ملا ۷۱

علی اکبر فروتن ۵

علی اکبر، سید ۲۰

علی الهی ۶۹

علی بن ابوالحسن ۳۸۱

علی بن حاجی بن قاسم ۲۵۰

علی بن محمد علی حکیم باشی ۷۲

علی ترک ۵۰

علی جورابی ۷۵

علی حایری ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۴

علی درخشان ۹۴

علی سپهری اردکانی ۴۴

علی مجتهد، شیخ ۷۳، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۳۰، ۱۳۹

۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۷، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۵

۲۶۱، ۲۷۵، ۳۱۰، ۴۰۳

علی محمد صباغ ۱۰۲، ۱۰۴

علی محمد وزیری ۳۹۷، ۴۱۸

علی ممتازی ۱۶۷، ۱۹۶

علی نقی طباطبائی ۳۹۰

علی، ملا ۴۰

علی، میرزا ۲۰

عهد و میثاق ۴۸، ۶۶، ۸۷، ۸۹، ۱۰۳، ۱۱۴

عیسی خان سرتیپ ۲۲۱

عین الدوله ۲۰۴، ۲۳۰، ۳۵۹

غ

غفورای یزدی ۳۸

غلام رضا یاسانی ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸

۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲

غلام علی خراسانی ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴

غلام علی دوا فروش ۸۱

ف

فواد صناعی ۷

فارس ۲۹، ۴۶، ۱۴۹، ۲۰۵

فاضل مازندرانی ۴۹، ۵۲، ۵۵، ۱۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳

۲۷۵، ۳۳۱، ۴۲۳

فاضل یزدی ۱۶۷، ۱۹۶

فاطمه بی بی سلطان ۹۴

فاطمه سلطان ۸۳

فتح الله مشیر الممالک، ن ک به مشیر الممالک

فتح علی شاه قاجار ۴۷

فتوحات مکیه، کتاب ۱۵۲، ۱۹۳

فرائد، کتاب ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷

۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۶

فرج الله کاشانی ۲۳۱

فرشته نواب زاده ۵

فرهنگ رجال قاجار، کتاب ۲۳۰، ۲۳۳، ۳۴۳

۳۷۵، ۴۲۳

فرهنگ عامه اردکان، کتاب ۲۶۵، ۲۲۴

فطرت ۹۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۰۲، ۳۸۲

فلسطين ۱۵۲، ۱۹۳

فلسفه نیکو، کتاب ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۹۳، ۲۲۴

فیض کاشانی ۱۹۱، ۴۲۲

ق

قائم مقام ۱۳۳، ۱۷۴، ۱۷۵

قائم مقامی، منوهر ۲۳۷

قائم موعود، قائم آل محمد ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۵

۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۸۷

قابل آیاده ای ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۳۱۵

قاجاریه ۳۴، ۳۵، ۱۷۱، ۲۲۹، ۲۳۰، ۴۲۱، ۴۲۳

قاضی بیضاوی ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۸

قاموس ایقان، کتاب ۱۴۴، ۱۹۴، ۳۲۲، ۴۲۴

قصاص ۶۴، ۲۴۰، ۳۵۷

قم ۴۱، ۶۶، ۱۴۱، ۱۴۶، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۲۸

۲۲۹، ۲۶۶، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۸۰، ۳۹۵، ۳۹۸

۴۰۰، ۴۱۰

قمر بهجتی ۲۷۰

قوام الملک ۲۳۰

ک

- کارخانہ برق ۴۱، ۴۴
 کاظم افخمی ۲۹۱، ۲۹۲
 کاظم جلیلی ۴۱۷
 کاظم خانجلال ۵۷، ۹۷، ۹۸، ۱۱۳
 کاظم خراسانی ۴۱۷
 کاظم یزدی ۲۶۳
 کاظم یزدی، سید محمد ۲۲۰
 کاظم، آقا میرزا ۵۶
 کاظم، حاجی ملا ۵۷، ۶۱، ۶۲
 کاظم، شیخ، بن مہدی ۶۵
 کاظم، حاجی ملا ۶۲
 کتاب عہد ۱۱۵
 کربلا ۱۳۵، ۲۳۳، ۲۶۳، ۳۰۷، ۳۴۸، ۳۶۰، ۳۶۵
 ۳۷۵، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱
 کرزن ۳۸۸
 کرمان ۳۶، ۳۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۷۳، ۹۴، ۱۲۹
 کرمل ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳
 کسنویہ ۲۰
 کشف الحیل، کتاب ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۹۳، ۱۹۶، ۴۲۴
 کعب بن اشرف ۱۳۷، ۱۴۴
 کلانترو فیروز آبادی ۱۷۱
 کلمات مکتونہ ۳۳۵
 کملاق ۵۳
 کواکب الدرہ، کتاب ۴۹، ۳۷۴
 کوکب سلطان ۹۴

گ

- گل محمد ۹۷
 گلجائی ۸۲
 گوہر، امہ اللہ ۲۰
 گوہر، مجلہ ۶

ل

- لمعات الأنوار کتاب ۱۹۵، ۴۲۴
 لوح احمد ۲۹۷
 لوح برہان ۸۰
 لوح فاطمہ ۱۵۳، ۱۹۴

م

- مؤمن آل فرعون ۲۳۴
 مؤمن اردکانی ۳۸
 مؤمن، میرزا ۳۴۰
 مآخذ اشعار، کتاب ۸۲، ۲۳۳، ۳۷۸، ۴۲۴
 مادّیون ۲۳
 ماشاء اللہ خان کاشی ۳۰۸
 مال و ثروت ۲۱۳، ۲۸۷، ۳۷۰
 مبشر، حضرت باب ۳۳۶
 مجدالاسلام ۱۲۹، ۲۱۵، ۲۱۶، ۳۴۹، ۴۲۱، ۴۲۳
 مجدالعلماء ۴۰، ۱۰۱، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲،
 ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۷،
 ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷،
 ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷،
 ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۱۳،
 ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۷۶، ۲۷۷،
 ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷،
 ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۷،
 ۳۰۰، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۴،
 ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۹۶، ۴۲۵
 مجمع البحرين، کتاب ۱۸۹
 مجمع البیان، کتاب ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵،
 ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۱، ۳۴۵، ۴۲۴
 مجموعہ آثار قلم اعلیٰ، کتاب ۸۲، ۴۲۴
 مجموعہ مکاتیب، کتاب ۴۲۴
 مجومرد ۲۲، ۳۰۴، ۳۰۵
 محبوب الشهداء ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۳۲
 محتشمی، ذبیح اللہ ۱۲۱
 محتشمی، شکر اللہ ۱۰۷، ۱۲۱
 محتشمی، عبدالحسین ۱۰۵، ۱۰۷
 محتشمی، عبدالوہاب ۱۰۷
 محسن اشکذری ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۰
 محمد ۵۵
 محمد ابراہیم بن آقا بابا ۲۶۱
 محمد اردکانی، آقا ۵۷، ۱۵۳، ۱۷۴، ۳۹۸
 محمد اسماعیل آزادی ۱۱۲، ۱۲۵
 محمد افشار ۱۴۳، ۴۲۱
 محمد افنان، میرزا ۲۳۸
 محمد باقر بن آقا محمد علی ۲۷۵
 محمد باقر بن غفور ۳۵۴
 محمد باقر، ن ک کہ بہ صدرالسلطان

- محمّد بن حسن العسكري ۱۵۷
 محمّد تقی اردکانی ۳۹، ۴۲
 محمّد تقی سبزواری ۱۳۰، ۴۰۱، ۴۱۸
 محمّد تقی سپهر لسان الملک ۳۴
 محمّد جعفر سبزواری ۲۷۱
 محمّد جواد ۲۱۵، ۳۴۹، ۴۱۲
 محمّد حائری ۴۲۰
 محمّد حدّاد ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۶، ۱۲۱، ۲۴۸
 محمّد حسن بن حاجی حسین علی ۲۴۶، ۴۱۴
 محمّد حسن خان سردار ابروانی ۵۰، ۵۱
 محمّد حسن شهید ۲۶۴
 محمّد حسن مجتهد سبزواری ۴۰۱، ۴۱۸
 محمّد حسن مقانی ۳۸۹، ۴۱۶
 محمّد حسن یخدانی ۴۰۱
 محمّد حسن، بن حاجی حسین علی ۲۴۶، ۲۴۷
 ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۷
 محمّد حسین بنّاء ۹۹
 محمّد حسین بهجتی ۴۱۹
 محمّد حسین بیگلربیگی ۴۱
 محمّد حسین خان کابلی ۳۹۰
 محمّد حسین رستگار ۲۴۳، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۶
 ۳۷۳، ۴۱۱، ۴۱۲
 محمّد حسین فاضل اردکانی ۳۹
 محمّد حسین یزدی ۷۰
 محمّد حسینی یزدی ۴۲
 محمّد خالصی زاده ۲۰۷، ۲۳۱، ۳۹۲، ۴۱۷
 محمّد خان ۵۴
 محمّد رضا بن سیّد اسماعیل ۲۵۱، ۲۵۲
 محمّد رضا خان ۳۰۰
 محمّد رضا خان نائب الحکومه ۱۲۹
 محمّد رضا محمّد آبادی ۳۴۲
 محمّد شریانی ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۱۶
 محمّد صادق ۱۰۱، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۷۳
 ۳۹۳
 محمّد صادق اردکانی ۵۴
 محمّد صادق امینی ۱۱۲، ۳۷۳
 محمّد صادق بن محمّد حدّاد ۱۰۱
 محمّد صالح اردکانی ۳۸
 محمّد طاهر المالیری ۴۹، ۷۵، ۲۲۲، ۲۳۶، ۲۳۷
 ۴۲۲
 محمّد طاهر منجم اردکانی ۳۸
 محمّد علاقه بند ۴۲، ۵۲، ۸۹، ۹۱، ۳۳۷
- محمّد علی اردکانی ۱۰۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱،
 ۳۷۸، ۳۷۷
 محمّد علی اردکانی بن اسماعیل ۱۱۷
 محمّد علی افغان ۱۱۷، ۱۲۱، ۳۲۶، ۳۲۹
 محمّد علی خان بهائی ۲۴۰
 محمّد علی ده آبادی، ن ک به آخوند ملا محمّد
 علی
 محمّد علی قائنی ۱۷۳، ۱۹۶
 محمّد فدائی، ملا ۳۸
 محمّد کاظم خراسانی ۳۹۱
 محمّد کاظم یزدی ۲۲۰
 محمّد لیب ۲۳۷
 محمّد مجتهد ۹۹، ۱۰۲، ۱۳۴، ۲۷۸، ۲۸۴، ۲۹۳
 ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۱۵
 محمّد محیط طباطبائی ۶
 محمّد مصدّق ۴۱۸
 محمّد مفید مستوفی ۳۷
 محمّد منقل ساز ۹۷
 محمّد مهدی ۹۴
 محمّد وزیر ۱۳۲، ۱۳۳، ۲۷۴
 محمّد هادی طاهری ۴۱۷
 محمّد هاشم شهید ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۱۶، ۴۱۴
 محمّد هدی ۹۵
 محمّد، حاجی ملا، ضیاء العلماء، ن ک به ضیاء
 العلماء
 محمّد آباد ۲۲
 محمّد علی مقنی ۹۹
 محمود ۸۸
 محمود افغان ۲۲۵
 محمود ایزدی ۲۹۶
 محمود طباطبائی ۴۵
 محمود یگانه ۳۸۲
 مختار تقفی ۳۷۵
 مختارنامه، کتاب ۴۰
 مدینه کبیره ۳۳۵، ۳۳۸
 مرتضی انصاری ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۴، ۴۱۶
 مرتضی دانش ۳۰۹
 مرتضی مدرّس ۱۳۰
 مروست ۲۲
 مریم بهجتی ۲۷۰
 مزرعه سیف ۱۲۶، ۱۷۲، ۲۷۸، ۲۷۹
 مسئله گو ۳۴۲

- مستشار، حاجی ۷۰
 مسجد گوہر شاد ۲۳۴
 مسعود یگانہ ۷
 مشروطیت در یزد، کتاب ۲۳۳، ۲۲۴
 مشورت ۲۳
 مشیرالدولہ ۲۰۳
 مشیرالممالک ۱۴۷، ۲۲۵، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۳، ۳۰۵
 مصائب و بلیات، ن ک کہ بہ بلایا و مصائب
 مصابیح ہدایت، کتاب ۶۱، ۸۴، ۱۹۶، ۱۹۷،
 ۲۳۲، ۲۳۶، ۴۱۷، ۴۲۴
 مطالعہ معارف بہائی، رسالہ ۶
 مظفر الدین شاہ ۲۰۳، ۳۷۶
 معتمد الشریعہ ۶۵، ۱۲۷، ۲۴۸، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷،
 ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳
 معجزات ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷،
 ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸
 معجم کنوز الامثال، کتاب ۴۲۵
 مقالہ فی الاسلام، کتاب ۱۵۹، ۱۹۵
 مقام اعلیٰ ۲۱
 مکارم الآثار، کتاب ۸۱
 مکان قریب ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰
 ملا باقر اردکانی ۵۷
 ملانکہ ۲۵، ۸۶، ۱۸۵
 ملک المتکلمین ۲۰۹، ۲۱۶، ۴۲۳
 ملک حسین بن ملا محمد علی ۷۳
 ملک حسین عطار ۸۳، ۸۴، ۳۷۷
 ملک حسین، حاجی ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲،
 ۱۲۳، ۲۵۵، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۱۶،
 ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۷۷
 ملکوتیان، دکتر عبدالخالق ۷۴
 ملوک روحانی ۷
 ممتازی، سید عبدالوہاب ۹۹
 مناجات ۱۹، ۲۳، ۴۹، ۶۳، ۹۱، ۲۴۵، ۲۷۶، ۲۸۵،
 ۲۹۷، ۳۵۴، ۳۷۴
 منجم اردکانی، مولانا محمد طاهر ۳۸
 منشاء ۲۲، ۱۰۲، ۲۲۱
 منصور دولت ۹۴
 منوہر قائم مقامی ۲۳۷
 منہج الصادقین، کتاب ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۷، ۱۷۸،
 ۱۷۹، ۱۸۰
 منیر نبیل زادہ ۱۹۳، ۴۲۲
 موزان مؤمن ۲۳۷
- مہدی آباد ۲۰
 مہدی بحر العلوم ۴۱۶
 مہدی بن حاج ابوالحسن، ن ک کہ بہ صدرالفضلاء
 مہدی دہجی ۹۱
 مہدی موعود ۱۵۲
 مہدی، آقا میرزا ۵۶
 مہدی، شیخ بن آخوند ملا رجب علی ۶۵، ۶۶
 مہناز مستوری ۴۹
 میاندوآب ۷۰
 میبد ۳۶، ۷۵، ۱۷۱، ۱۷۲
 میثاقیان، عبدالوہاب ۳۸۵
 میرخواند ۳۵
 میرزا جانی، حاجی ۲۹۷
 میرزای شیرازی، حاجی ۴۸
- ن**
- نائین ۲۲، ۹۴
 ناپیرملکم ۳۴۹
 ناسخ التواریخ، کتاب ۳۱، ۳۴
 ناصر فخرآرائی ۳۹۳
 ناصرالدین شاہ ۳۱، ۳۹
 ناقضین عہد و پیمان ۱۰۰
 نایب حسین کاشی ۲۶۶، ۳۰۸
 نبات خانم ۲۹۵، ۳۲۵، ۳۲۶
 نبات خانم بنت آخوند ملا رجب علی ۳۲۶
 نبی، کتاب ۱۶۶، ۱۹۵
 نبیل اعظم زرنندی ۶
 نبیل اکبر، آقا محمد قاضی ۵۵
 نجف ۵۰، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۰، ۳۰۷، ۳۸۸، ۳۹۰،
 ۳۹۱، ۳۹۳، ۴۱۶، ۴۲۳
 نخست وزیران ایران، کتاب ۲۳۰
 نرجس خاتون ۱۰۶
 نصرآباد ۲۰
 نصرالسلطنہ ۳۵۲، ۳۷۵
 نصراللہ بن اسماعیل ۱۰۴
 نصراللہ بہجتی ۲۷۰
 نصراللہ قاسمی ۳۸۲، ۳۸۵
 نصرین حارث ۱۳۷، ۱۴۴
 نظام السلطنہ ۷۰
 نظام الشریعہ ۶۵، ۷۱، ۸۳، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۲۸۳،
 ۲۹۴، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۵۰

- نماز و صیام ۳۸۵، ۳۸۶
 نَوَاب زاده ن ک به صدری نَوَاب زاده
 نَوَاب زاده، رضا ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۰۹
 نَوَاب زاده، ضیاء ۳۰۹
 نَوَاب زاده، عبدالوهاب ۳۰۹
 نَوَاب، ن ک به حاجی نَوَاب
 نور علی شاه ۲۰
 نورالله ایمانی ۲۹۲
 نورالله، حاج آقا ۳۵۰
 نورین تیرین، کتاب ۲۳۲، ۴۲۵
 نهج البلاغه، کتاب ۲۹۰، ۳۲۲، ۴۲۵
 نیومارچ، کلنل ۳۸۹
- یحیی دارابی ۴۷
 یدالله ثابت ۷
 یزدنامه، کتاب ۴۲، ۴۲۵
 یغما، مجله ۲۲۲
 یگانه، محمود ۳۸۲
 یوسف، حضرت ۶۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۳۸۲
 یوم الله، یوم الهی ۶۷، ۱۸۷

و

- وحدت بهائی ۲۱
 وحدت عالم انسانی ۲۱
 ورقا، جناب ۹۳، ۲۲۶، ۳۳۰
 ورقا، عزیزالله ۲۱۵
 وفا و صفا ۱۸
 ولیدین مغیره ۱۸۲

۵

- هادی دولت آبادی ۲۱۶
 هاشم بن کاظم منقل ساز ۹۹
 هاشم شامی ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۹۵
 هاشم شهید، ن ک به محمد هاشم شهید
 هدایت خان ناظر ۲۲۱
 هدیه المهدویة، کتاب ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۷۴
 ۱۷۶، ۱۹۷، ۴۲۵
 هرمز میرزا ۳۰۶، ۳۴۳
 هرمز دیار بن خسرو ۲۰
 هرمزک ۲۲۳، ۲۳۷
 هریشت ۳۶
 هژیرالسلطنه ۳۰۸، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۸
 ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۶
 هند، هندوستان ۳۵، ۳۸، ۴۲

ی

- یادگار، مجله ۸۱، ۱۲۹، ۴۲۵

Bahá'í-Verlag

Amr-i-Bahá'í dar Ardakán

(The Bahá'í Faith in Ardakán)

By: Sadri Navvab-zadeh Ardakani

Edited by: Vahid Rafati ©

Hofheim - Germany

166 B.E. - 2009 A.D.

ISBN: 978-3-87037-996-4

Order no.: 431-961

Sadri Navvab-zadeh Ardakani

Amr-i-Bahá'í dar Ardakán

(The Bahá'í Faith in Ardakán)

Edited by: Vahid Rafati

Bahá'í -Verlag